

حسینعلی ممتحن

نہضت شعویہ

جنبش ملی ایرانیان
در برابر خلافت اموی و عباسی

نہضت شعویہ

نَهْضَتِ شَعَوِيّه

جنبش ملی ایرانیان در برابر
خلافت اموی و عباسی

تألیف دکتر حسینعلی مومنتجن



شرکت سهامی کتابهای جیبی

تهران، ۱۳۷۰



شرکت سهامی کتابهای جیبی

با همکاری مؤسسه انتشارات امیرکبیر

ممتحن، حسینعلی

نهضت شعوبیه

چاپ اول: ۱۳۵۴

چاپ دوم: ۱۳۷۰

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

پیشگفتار

۱

فصل اول: نظری به اوضاع طبیعی عربستان

۹

فصل دوم: اوضاع اجتماعی و معتقدات و رسوم اعراب جاهلی

۱۷

۱- اعراب بدوی (اهل الوبر) ۱۷

۲- اعراب شهرنشین (اهل المدر) ۲۲

۳- خاندانهای عرب ۳۹

۴- دیانت و معتقدات اعراب جاهلی ۵۹

فصل سوم: دین اسلام و مبادی آن

۶۹

۱- سخنی چند درباره کلمه اسلام ۶۹

۲- قرآن مجید ۷۰

۳- مقام و اهمیت قرآن ۷۴

۴- تعالیم اسلام ۷۵

۵- اخلاق در اسلام ۷۷

۶- دانش اندوزی از نظر اسلام ۷۹

۷- کتابت ۸۱

۸۳	۸- کتابهای اسکندریه و ایران
۸۹	فصل چهارم: تأثیرمبادی اسلام در اعراب جاهلی
۸۹	۱- ایمان به خدا و دوری از شرك و بت پرستی
۸۹	۲- مبارزات اسلام در راه مساوات و برابری
۹۵	فصل پنجم: کشمکش میان حالات اعراب در جاهلیت و اسلام
۹۵	مبادی اسلام و عرب جاهلی
۱۰۵	فصل ششم: فتوحات مسلمانان و توسعه متصرفات اسلامی
۱۰۵	۱- دستور اسلام برای تسخیرشهرها
۱۰۸	۲- مسلمانی مردم کشورهای تسخیر شده
۱۰۹	۳- آمیزش اعراب با اهالی نقاط فتح شده
۱۱۳	فصل هفتم: برده و تأثیر آن در اسلام
۱۱۳	۱- برده فروشی در یونان و روم و ایران و ورود آن به اسلام
۱۱۶	۲- طبقات بردگان
۱۲۷	۳- آموزش و پرورش بردگان
۱۲۸	۴- حقوق بردگان از نظر اسلام
۱۳۱	فصل هشتم: موالی در اسلام
۱۳۱	۱- وجه تسمیه موالی
۱۳۳	۲- پیدایش و طبقات موالی
۱۳۷	۳- مقررات مخصوص موالی
۱۳۹	فصل نهم: عصبیت عرب برضد موالی
۱۳۹	۱- عصبیت عرب در عصر جاهلی

۲- عصیت عرب در عصر اسلام ۱۴۱

۱۴۵ فصل دهم: موالی در عصر بنی امیه

۱- رفتار خلفا و حکام اموی با موالی ۱۴۵

۲- مفاخرت برعرب از راه نهضت ادبی ۱۵۶

۳- تدبیر سیاسی ایرانیان ۱۵۷

۴- چگونه ابومسلم از اختلاف یمانیها و مضریها استفاده کرد ۱۶۱

۱۶۵ فصل یازدهم: موالی در زمان بنی عباس

۱- واگذار کردن مشاغل و مناصب به موالی ۱۶۵

۲- قیام ابومسلم به سیادت عرب خاتمه نداد ۱۶۹

۳- کشته شدن امین و افزایش نفوذ موالی ۱۷۲

۱۷۵ فصل دوازدهم: جنبش علمی موالی

۱- در عصر اموی ۱۷۵

۲- در عصر عباسی ۱۸۰

۱۸۷ فصل سیزدهم: کلمه شعوبیه و وجه اشتقاق و موارد استعمال آن

۱- آراء و عقاید مختلف ۱۸۷

۲- کلمه شعوبیه و موارد استعمال آن ۱۹۴

۳- کلمه شعوبیه و وجه تسمیه آن ۱۹۶

۴- تاریخ پیدایش این مسلک ۱۹۹

۵- پاره‌ای از عقاید و سخنان شعوبیه ۲۰۳

۲۰۷ فصل چهاردهم: مظاهر جنبش شعوبیه

۱- مراحل سه گانه ۲۰۷

۲- شعوبیه و دین اسلام ۲۰۸

- ۲۱۰ ۳- چگونگی روابط شعوبیه با شیعه و خوارج و معتزله
۲۱۶ ۴- شعوبیه و زندقه

۲۲۵ فصل پانزدهم: مشاهیر شعرای شعوبیه

- ۲۲۵ ۱- اسماعیل یسارنسائی
۲۲۹ ۲- بشار بن برد طخارستانی
۲۳۴ ۳- ابونواس حکمی
۲۳۷ ۴- ابوالغناهیة
۲۴۲ ۵- ابان بن عبدالحمید لاحقی
۲۴۳ ۶- عبدالسلام بن رغبان (دیک الجن)
۲۴۴ ۷- اسحاق بن حسان خریمی سغدی
۲۴۶ ۸- ابراهیم بن ممشاد اصفهانی (المتوکل)
۲۴۷ ۹- ابوالحسن مهیار دیلمی

۲۵۱ فصل شانزدهم: مشاهیر مؤلفان شعوبیه و آثار آنان

- ۲۵۱ ۱- ابو محمد عبداللہ بن مقفع
۲۵۵ ۲- ابو عبیدہ معمر بن مثنی
۲۶۰ ۲- ہیشم بن عدی
۲۶۱ ۴- ابو عثمان سعید بن حمید بختگان
۲۶۱ ۵- سهل بن ہارون دشت میثانی
۲۶۳ ۶- علان شعوبی

۲۶۵ فصل ہفدهم: مشاهیر مخالفان شعوبیه و آثار آنان

- ۲۶۵ ۱- ابن قتیبہ دینوری
۲۷۵ ۲- عمرو بن بحر جاحظ
۲۷۸ ۳- عبدالملک اصمعی
۲۸۰ ۴- متنبی
۲۸۲ ۵- جارا اللہ زمخشری

فصل هجدهم: مقابله شعوبیه با عرب در جعل قصص و اخبار ۲۸۵

- ۱- جعل احادیث و اخبار از طرف اعراب ۲۸۵
- ۲- مقابله شعوبیه با عرب در جعل حدیث و روایت ۲۸۶

فصل نوزدهم: تأثیر موافق و مخالف عقاید شعوبیه در

آثار گویندگان مشهور پارسی زبان ۲۹۱

- ۱- فردوسی ۲۹۱
- ۲- دقیقی ۲۹۴
- ۳- ناصر خسرو قبادیانی ۲۹۶

فصل بیستم: تأثیرات سیاسی نهضت شعوبیه ۲۹۹

- ۱- شورش بابک خرمی ۲۹۹
- ۲- شورش مازیار ۳۰۳
- ۳- قیام افشین ۳۰۴
- ۴- طاهریان و شعوبیه ۳۱۰
- ۵- صفاریان و شعوبیه ۳۱۳
- ۶- دیلمیان و زیاریان ۳۱۷
- ۷- نهضت‌های مذهبی ضد عرب ۳۲۲

فصل بیست و یکم: تأثیرات اجتماعی نهضت شعوبیه ۳۲۵

- ۱- تأثیر ادب پارسی در عرب ۳۲۵
- ۲- تأثیر داستانهای ملی و امثال و حکم پارسی در عرب ۳۳۸
- ۳- تأثیر موسیقی ایرانی در عرب ۳۳۹
- ۴- هنر و صنایع ایرانیان در خدمت عربان ۳۴۰

منضمات و ملحقات ۳۴۵

- فهرست منابع ۳۵۳
- فهرست راهنما ۳۶۷

پیشگفتار



پس از انقراض سلسلهٔ ساسانیان، ایرانیان به کیش اسلام درآمدند و از این دین مبین استقبالی بسزا کردند. آنان دلخوش بودند که با قبول دین اسلام، با اعراب فاتح مساوی و برابر می‌شوند. و بنا بر موازین اسلامی، کسی بردیگری فضیلت و برتری ندارد مگر از نظر پرهیزگاری و پارسایی که **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ**^۱. اسلام تمام امتیازات نفاق‌انگیز و طبقه‌بندیهای خانمان‌سوز را برانداخت، و عموم مسلمانان را به مساوات و برادری دعوت کرد، و **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**^۲ و **تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ**^۳ را گوشزد جهانیان کرد، و میان سید قرشی و سیاه حبشی تفاوتی قائل نشد.

در عصر خلفای راشدین، اصول و موازین اسلامی همان طور که آرزوی ایرانیان بود به موقع اجرا گذاشته می‌شد.^۴ و میان ثروتمند و درویش و شاه و گدا تفاوتی وجود نداشت و مسلمانان از هر طایفه و قومی بایکدیگر مساوی و برابر بودند. معروف است که آخرین ملوک بنی‌غسان، **جَبَلَةُ بْنُ الْإِيْهَمِ** بود که هنگام حملهٔ مسلمانان به‌شام، از کیش مسیح دست کشید و اسلام پذیرفت.

۱. قرآن مجید، سورهٔ ۴۹ (الحجرات)، قسمتی از آیهٔ ۱۳. ۲. سورهٔ ۴۹، قسمتی از آیهٔ ۱۵.
 ۳. سورهٔ ۳ (آل عمران)، قسمتی از آیهٔ ۶۴. ۴. بنا بر روایاتی که در تاریخ آمده، عثمان ابن عفان را نمی‌توان خلیفه‌ای پرهیزگار و امین بیت‌المال دانست، و حساب او را باید از ابوبکر و عمر و مخصوصاً علی بن ابیطالب (ع) — که به‌زهد و تقوی و بی‌نظری و امائت معروف دوست و دشمن بود — جدا کرد.

او باشکوه هرچه تمامتر به مدینه نزد عمر آمد. اهالی مدینه، برای تماشای او شتاب کردند و زنان از خانه‌ها بیرون آمده موکب او را مشاهده می‌نمودند. روزی مرد عربی از بنی فزاره، از روی غفلت، پای بردامانش گذاشت. جبله به تصور اینکه قصد تحقیر او را داشته برگشت و مشتی بر سر اعرابی نواخت. اعرابی نزد عمر شکایت برد، عمر گفت: باید برابر مقررات اسلام مقابله به مثل شود، و توهم مشتی بر سر جبله بکوبی؛ جبله که می‌دانست دستور خلیفه مسلمانان بدون چون و چرا انجام می‌شود، از ترس خواری و تنگ از شهر مدینه فرار کرد و به قسطنطنیه (استانبول) پناه برد، و دیگر باره عیسوی شد.^۱

ابن ابی‌الحدید از قول مدائنی می‌نویسد: «جمعی از یاران علی (ع) نزد او رفته تقاضا داشتند که در تقسیم بیت‌المال، مانند معاویه جانب اشراف قریش را بگیرد، و آنان را بر عجم ترجیح دهد. آن حضرت از قبول این کار خود داری فرمود و گفت: *أَقَا مَرُوفَنِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ؟* یعنی: آیا مرا وادار می‌کنید تا با ارتکاب جور (تبعیض در تقسیم بیت‌المال) کومک مردم را به سوی خود جلب کنم؟»^۲

با خلافت معاویه بن ابی‌سفیان، دستگاه ساده و بدون پیرایه خلافت اسلامی رنگی دیگر گرفت. پوریا و فرش ساده‌ای که عمر در مسجد مدینه روی آن می‌نشست، و به کار مسلمانان می‌پرداخت، تبدیل به فرشهای گرانها و قصرهای باشکوه سلطنتی شد. نگهبانان و حاجبان خاص با لباسهای فاخر و پرنقش و نگار، در دربار او به خدمت گمارده شدند. هندوشاه صاحبی نخجوانی می‌نویسد: «مذهب معاویه آن بود که در حفظ ریاست، به هر سبب که ممکن باشد توسل کند، و چون کار دنیا مستقیم شد، کار آخرت آسان گیرد.»^۳ در مورد سادگی لباس خلفای راشدین می‌نویسند: «آنان با جامه کهنه پینه‌زده، که غالباً تا روی زانو می‌آمد و از کرباس بود، در کوچه و بازار حرکت می‌کردند. کفشی از پوست

۱. پرتو اسلام (ترجمه فجر الاسلام)، ج ۱، ص ۳۷ (چاپ اقبال، ۱۳۳۷ ش). ۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۲ (چاپ مصر). ۳. تجارب السلف (ترجمه الفخری) ابن‌ماقطی، با اضافات از هندوشاه صاحبی، تصحیح مرحوم عباس اقبال، ص ۶۰ (چاپ تهران، ۱۳۱۳ ش).

درخت خرما داشتند و بند شمشیرشان نیز از برگ خرما بود. تازیانه در دست می گرفتند و گناهکاران را با آن کیفر می دادند.^۱ ویل دورانت (Will Durant) در تاریخ تمدن خود درباره زندگانی ساده عمر می نویسد: «مورخان مسلمان گویند، که وی فقط يك پیراهن و يك جامه داشت، که چند بار آن را وصله زده بود، و غذایش خرما و نان جو بود، و جز آب نمی نوشید و بر بستری از برگ خرما می خفت که در خشونت کم از پیراهن موین نبود.»^۲ باز همین مورخ، جای دیگر از کتاب خود، درباره صفات برجسته و فضائل علی (ع) می نویسد: «علی (ع) نمونه کامل تواضع و تقوی و نشاط و اخلاص در راه دین بود. هنگامی که به خلافت رسید، ۵۵ سال داشت؛ خوش محضر و نیکو خصال و پرانندیشه و درست پیمان بود.»^۳ فیلیپ ک. حتی (Philip K. Hitti) در تاریخ عرب خود، با اینکه در پاره ای موارد، قضاوت درستی در مورد خلافت علی (ع) نکرده، و برخلاف متون و نصوص تاریخی سخنانی گفته است، با این وجود، منکر صفات بارز و فضیلت آن حضرت نشده می نویسد: «علی در جنگ شجاع، در پندآموزی خردمند و به سخن فصیح بود. با دوستان وفا می کرد، و بزرگمنش و جوانمرد بود، و بدینسان سرمشق شرف و جوانمردی اسلام شد. وی در روایات عرب، چون سلیمان حکیم است، که در اطراف نامش قصاید و امثال و اندرزها و قصص بیشمار آورده اند. جهان اسلام، سربه سر اورا خردمند کامل، و شجاع بی بدل می داند...»^۴ خلفای بنی امیه، به تقلید از شاهنشاهان ساسانی و امپراطوران روم شرقی، و از سربلندی اعتباری به کتاب آسمانی و تعلیمات اسلام، در خوراک و پوشاک و آداب و رسوم اجتماعی، به تجمل و خوشگذرانی و عیش و نوش پرداختند. و برای خود صندلیها و تختهای طلا و آبنوس و عاج ساختند. و به حدی در ظاهر آرایبی و تجمل اسراف کردند، که از پادشاهان روم و ایران جلو افتادند.^۵ معروف است نخستین کسی که از بزرگان اسلام، لباس

۱. تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه فارسی، ج ۵، ص ۱۴۴-۱۴۵ (چاپ ۱۳۳۶ش).
 ۲. تاریخ تمدن ویل دورانت (عصر ایمان-تمدن اسلامی)، ترجمه فارسی، ج ۱۱، ص ۵۹ (چاپ اقبال، ۱۳۴۳ش).
 ۳. همان کتاب، ج ۱۱، ص ۶۲.
 ۴. تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۳۵-۲۳۶ (چاپ تبریز، ۱۳۴۴ش).
 ۵. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۱۴۷.

فاخر پوشید معاویه بود، و همینکه عمر او را با آن حال دید بر وی اعتراض کرده گفت: «معاویه! مانند پادشاهان ایران لباس پوشیده‌ای؟»^۱

نتیجه آن شد، که برای تأمین خوشگذرانیهای خلفا، عمّال و حکّام بنی‌امیه در اخذ مالیات اجحاف و تعدی بسیار روا داشتند و اهل ذمه و مسلمانان غیر عرب (موالی) را در شکنجه و فشار قرار دادند. جرجی زیدان، در این باره می‌نویسد: «عاملان بنی‌امیه، غالباً به دستور و با رضایت خلفا برای تحصیل پول به مردم ستم می‌کردند. معاویه نامه‌ای به وَرْدان گماشته عمرو عاص نوشت که بر مالیات قبطیان بیفزاید. و چون معاویه، برای مبارزه با مخالفان خود، مال را بهترین وسیله می‌دانست، برای جمع‌آوری آن، به هر کاری دست می‌زد. و مأمورین وی اختراعات و ابتکارات زیادی به خرج می‌دادند.»^۲ حجاج بن یوسف ثقفی، عامل بنی‌امیه در عراق، به قدری در گرفتن اموال و هستی موالی و ریختن خون آنان افراط کرد، که عبدالملک بن مروان، خلیفه اموی، از شام بدو نامه نوشت و او را در این کار ملامت کرد.^۳ باز همین عامل ستمکار، از نو مسلمانان، برخلاف موازین اسلامی به‌زور جزیه گرفت. و کار را به جایی رسانید، که روحانیان بصره از رفتار او به‌ستوه آمدند و برخواری اسلام گریستند.^۴

یزید بن مُهَلَّب، یکی دیگر از عمّال بنی‌امیه در گِزگان، سوگند خورد که با خون عجم آسیاب بگرداند. گویند، بسیاری از دلیران و سواران و مرزبانان را گردن زد، و چون خون روان نمی‌شد، برای آنکه امیر عرب را از کفاره سوگند نجات دهند، آب در جوی نهادند و خون با آن به آسیاب بردند و گندم آرد کردند و یزید از آن نان بخورد تا به سوگند خود وفا کرده باشد.^۵ همچنین به‌هنگام فتنه ابن اشعث، موالی و نو مسلمانان، که از جور و بیداد حجاج به جان آمده بودند، بیرون می‌شدند و فریاد می‌زدند: یا محمداه، یا محمداه، و نمی‌دانستند چه کنند و کجا روند و به‌که پناه برند.^۶ مظلّم و ستمکاریهای

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۱۴۵. ۲. همان کتاب، ج ۲، ص ۲۶. ۳. مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۱۳۶ (چاپ مصر، ۱۳۰۴ ه.ق.). ۴. الکامل، ابن اثیر جزری، ج ۴، ص ۱۷۹ (چاپ مصر، ۱۳۰۲ ه.ق.). ۵. تاریخ طبرستان، تألیف ابن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال، ج ۱، ص ۱۷۴ (چاپ ۱۳۲۵ ش.). ۶. الکامل، ج ۴، ص ۲۲۵.

خلفای بنی امیه، و کارگزاران سنگدل آنان، به جایی کشید که بسیاری از علما و دانشمندان و فقیهان هر بلد، علناً زبان به طعن و لعن بنی امیه گشودند. حسن بصری، که به حسن اخلاق و متانت و فصاحت و تقوی و دانش اشتهار داشت، و خود از موالی ایرانی به شمار می آمد، صریحاً بنی امیه و آل مهلب را کینه جو و بدخواه و بیدین معرفی کرد و گفت: **وَاللّٰهُ لَوَدِدْتُ اَنَّ الْاَرْضَ اخَذَتْهُمَا خَسْفًا جَمِيعًا**^۱ به خدا سوگند، میل دارم که زمین دهان باز کند و همه آنان را فروبرد. و هنگامی که درباره خلافت یزید از او نظر خواستند، نارضایی خود را اعلام کرد.^۲ نیز از حسن بصری منقول است که گفت: «رسول خدا (ص) فرمود که دشمنترین خلائق، روز قیامت در نزد خداوند، بنی امیه اند و بنی ثقیف و بنی حنیف.»^۳ سعید بن جبیر از موالی و از مشاهیر تابعین کوفه، که مردی دانشمند و مفسر و محدث و زاهد بود، و از شاگردان عبداللّه بن عباس (محدث و مفسر بزرگ صدر اسلام و شاگرد حضرت علی (ع)) در فتنه ابن اشعث، برضد حجاج قیام کرد و با ابن اشعث همکاری و همگامی نمود و سرانجام با فجیعترین وضعی، به دستور حجاج کشته شد.^۴ معروف است که حجاج، پس از کشتن او زود بمرد و او، آخرین کشته شدگان حجاج بود.^۵

به هر حال، عده ای از ایرانیان که سیادت خود را از دست رفته دیدند، و مشاهده کردند که اساس دین مبین اسلام، با روی کار آمدن امویان و مروانیان به هم ریخته، و موازین شارع مقدس اسلام، به هیچ وجه مورد نظر و توجه اینان نیست، چون راه چاره را بسته دیدند، با توسل به خود دین اسلام، و با استناد به آیات قرآن و احادیث معتبره مبنی بر مساوات و برابری مسلمانان از هر طایفه و قوم - گفتند: اساس کیش اسلام، مبنی بر مساوات است، عرب و عجم در پیشگاه خداوند یکسانند، و کسی را بر دیگری فضیلت نیست.

از این رو، نخست آنان را «**أَهْلُ التَّسْوِيَةِ**» یعنی طرفداران مساوات

۱. وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۰۸ (چاپ قاهره، ۱۳۶۷ ه. ق).
 ۲. یرتو اسلام، ج ۱، ص ۲۲.
 ۳. تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، منسوب به سید مرتضی داعی الرازی الحسینی، ص ۹۸ (چاپ تهران، ۱۳۰۴ ه. ق).
 ۴. ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۸۸.
 ۵. یرتو اسلام، ج ۲، ص ۴۲ (چاپ دوم).

خواندند، اصطلاح شعوبیه، و اطلاق این لفظ در عصر اموی بر اهل تسویه معمول نبود. فعالیت‌های پنهانی اهل تسویه از اواخر عهد بنی‌امیه آغاز شد، و با جنبش و نهضت سیاسی ایرانیان، و قیام ابو مسلم خراسانی، و کشته شدن مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، به صورت آشکار درآمد. سقوط بنی‌امیه، و روی کار آمدن دولت بنی‌عباس، و اینکه ایرانیان، اساس این دولت را پیریزی کرده بودند، اهل تسویه را وادار به مفاخرت به اصل و نژاد و نسب خود کرد، و لفظ شعوبیه، رسماً در اوایل همین عهد (عصر عباسیان) معمول و رایج شد.^۱ عده بسیاری از موالی از هر قوم و ملتی بدین فرقه پیوستند و اکثریت را ایرانیان تشکیل دادند و زعامت و رهبری آن را بر عهده گرفتند.

چندی بعد، شعوبیان که زمینه را برای جنبش و نهضت خود مساعد دیدند، ضمن یادآوری تاریخ باستانی و مظاهر تمدن و فرهنگ کهن ایران، با دلایلی که اقامه می‌کردند، خود را برتر و بالاتر از عرب دانستند و «اهل التفضیل» یعنی قبائل به تفضیل عجم بر عرب شدند و گفتند: «اعراب، هیچ مزیت و فضیلتی ندارند، و هر قوم و ملتی بر عرب ترجیح دارد».^۲ شعوبیه برای فضیلت خود، به آیه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»^۳ استناد کردند. «شعوب» را که در این آیه، مقدم بر «قبائل» آمده، به مسلمانان غیر عرب اطلاق کردند، و قبائل را مخصوص اعراب دانسته خود را برتر شمردند.^۴

شعوبیان که طی دوران حکومت نکبت‌بار و مفتضح بنی‌امیه - که انواع کارهای خلاف اسلام و فجور و آزادی‌کشی و عصیّت نژادی به شدت حکمفرما بود - متحمل خواریه و پستیها و انواع مذلتها و شکنجه‌ها بودند، و حتی در لشکر کشیها موالی از سواری منع شده از غنایم جنگی هم بهره‌ای نداشتند،^۵ در عصر عباسی با اکومک رجال و وزیران ایرانی - چون آل برمک و

۱. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱، ص ۲۶ (چاپ دوم، ۱۳۳۵ ش). و مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۶۰، سلسله مقالات استاد همایی.
 ۲. همان کتاب، ج ۱، ص ۲۶.
 ۳. سوره ۴۹، آیه ۱۳.
 ۴. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۹۰.
 ۵. طوفان هفتگی، شماره ۲۵، اسفند ۱۳۰۶، (مقاله مرحوم ملک الشعراء بهار).

فرزندان سهل خراسانی - به فعالیتها و جنبشهای سیاسی و ادبی پرداختند. چنانکه بشار بن بُرد طخارستانی^۱ قائد و پیشوای نهضت ادبی شعوبیه در قرن دوم هجری و معاصر مهدی عباسی، قصائد و اشعار بسیاری در مدح ایرانیان و تفضیل عجم بر عرب سرود. پس از او، شاعران دیگر در تحقیر شأن عرب و تفاخر به نسب و عزت ایرانیان کوشیدند، و اشعار بسیاری در این زمینه سرودند.

گذشته از شاعران شعوبی، مؤلفان و نویسندگان مشهور ایرانی، در فضیلت عجم به تدوین و تألیف کتابها و رساله‌ها پرداختند. از جمله مشاهیر مؤلفان شعوبی، ابو عبیده راویه، دانشمند و محدث و فقیه بزرگ بغداد و رقیب اصمعی در عصر هارون الرشید بود، که کتابها در مذمت اعراب نگاشت. متأسفانه بر اثر تعصب عربی و اینکه تألیفات شعوبیه را آثار کفر و الحاد معرفی کردند، تمام آنها از میان رفت و نابود شد.^۲ آنچه امروز از عقاید شعوبیه و افکار و سخنان آن فرقه نقل می‌شود، مختصری است که جسته و گریخته، در بعضی از کتب متقدمین چون کتاب البیان و التبيين جاحظ بصری و العبد الفرید ابن عبد ربّه قرطبی و کتاب العرب ابن قتیبۀ دینوری و کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی و کتاب الفهرست محمد بن اسحاق و راق بغدادی، معروف به ابن الندیم و مروج الذهب مسعودی و خطط مقریزی و غیره دیده می‌شود، که راهنمای سودمند و مفیدی برای طالبان تحقیق و پژوهش است.

در اینجا یاد آور می‌شویم که مسلک شعوبیه تأثیر بزرگی در اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر عباسیان کرد، و به تأسیس حکومت‌های مستقل ایرانی، چون صفاریان و سامانیان و دیلمیان و زیاریان و غیره منجر شد، و تحول عظیمی در قلمرو متصرفات عباسیان پدید آورد. دنباله نهضت شعوبیه، تا قرن ششم هجری کشیده شد، و از آن به بعد، حزب شعوبی در سایر احزاب مذهبی و سیاسی مستهلك شد. بعضی معتقدند، که سقوط بغداد و انقراض خلافت عباسی در سال

۱. پیش از بشار، اسماعیل بن یسار نسائی در زمان هشام بن عبدالملك اموی، ضمن قصیده‌ای به اجداد و نیاکان ایرانی خود مفاخرت کرد. وی به امر خلیفه، در استخر آب افکنده شد، و نزدیک بود که جان خود را به واسطه این مفاخرت از دست بدهد.
۲. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۱۱۵.

۶۵۶ هجری، به دست هولاکو خان مغول، یکی از مظاهر این نهضت به شمار می‌رود.^۱

با توجه به اینکه جنبش شعوبیه، مانند هر قیام و نهضت تاریخی دیگر، مستلزم بررسی مبانی و علل و اسباب آن است، و تا آن علل و جهات، مورد مطالعه واقع نشوند، به کیفیت ظهور آن قیام و نهضت نمی‌توان پی برد، نگارنده با استفاده از منابع و مآخذ معتبر و موثق از متقدمان و متأخران، ضمن بحث مختصری از موقعیت طبیعی شبه جزیره عربستان و مذهب و رسوم و معتقدات اعراب دوره جاهلی (که ذکر آن لازم به نظر می‌رسید)، به پیدایش دین مبین اسلام، و مبادی و تعلیمات و تأثیر آن در اجتماعات و مناطق اسلامی اشاره کرده، و مخصوصاً حکومت‌های قرون اولیه اسلام، چون امویان و عباسیان و رفتار آنها را نسبت به موالی که از مهمترین علل جنبش شعوبیان است، مورد بررسی قرار داد، و سپس به مظاهر این نهضت در شئون مختلف سیاسی و اجتماعی پرداخت.

ذکر این نکته حتماً لازم است که هر جا از عرب و تعصب او سخن می‌رود منظور عرب دوره بنی‌امیه و بنی‌عباس است، آن‌هم در سطح شبه جزیره، و به هیچ وجه برادران عرب امروز ما در جهان پهناور عربی، با آن فرهنگ وسیع و غنی و با آن حماسه و اقدام، مقصود نیستند.

امید است، این تألیف ناچیز، مورد توجه خوانندگان محترم واقع شود، و چنانچه ضمن مطالعه به خطاها و لغزشهایی برخوردند، مؤلف را لطفاً از نظریه منطقی و مستدل خود آگاه فرمایند، تا در صورت تجدید چاپ از آن نظریه‌ها، به نحو شایسته استفاده شود.

تهران، دکتر حسینعلی ممتحن

اکنون که چاپ کتاب به پایان رسیده است مؤلف میل دارد از اولیای محترم شرکت سهامی کتابهای جیبی و از دوست دانشمند و مشفق ارجمند آقای محمد رضا حکیمی که در کمال محبت در بررسی مطالب و اعراب‌گذاری بذل لطف نمودند صمیمانه تشکر کند.

فصل اول

نظری به اوضاع طبیعی عربستان

شبه جزیره عربستان، در جنوب غربی آسیا واقع است. حدود این شبه جزیره — که مورخان و جغرافی نویسان، اصطلاحاً جزیره العرب^۱ هم می گویند — از طرف شمال به بادية الشام^۲ و از طرف مشرق به خلیج فارس و دریای عمان و

۱. استاد فقید، عباس اقبال آشتیانی، می نویسد: «جزیره، در اصطلاح عرب، سرزمینی است که آب، راه ارتباط آن را از خشکی بریده و از اطراف آن را احاطه کرده باشد، اعم از اینکه تمام حدود آن را آب بگیرد و یا آنکه از گوشه ای به خشکی مرتبط باشد، یعنی در حقیقت، این اصطلاح عرب شامل بوده است بر دو مفهوم جزیره و شبه جزیره، هر دو، در عرف جغرافیای امروز، اصطلاح جزیره العرب (عربستان) و الجزیره (کردستان قدیم عثمانی) و الجزایر (در شمال آفریقا) همه از همین قبیل است.» تاریخ ایران، ج ۲، ص ۵ (چاپ خیام، ۱۳۴۶ ش). لفظ عرب هم، در تاریخ قدیم، مرادف با «صحرا» یا «بادیه» بوده و در لغت عبری، این لفظ، به معنی بادیه نشین استعمال شده است، چنانکه در لغت عرب کلمه اعراب، به ساکنان بادیه اطلاق می شود (المنجد). روی همین اصل، شبه جزیره عربستان را «جزیره العرب» نامیده اند. بعداً که تمدن و شهرنشینی، در اقوام قدیم عرب رونق گرفت، و این اقوام در یمن و حجاز و غیره ساکن شدند، برای تمیز میان اعراب بدوی و شهرنشین، لفظ «الحضر» را برای شهرنشین و «البدو» را برای بادیه نشین استعمال کردند. العرب قبل الاسلام، جرجی زیدان، ج ۱، ص ۳۱ (چاپ مصر) و معجم البلدان، ج ۳، ص ۶۳۳.
۲. در شمال عربستان، بیابان پهناوری است که از يك طرف به دره فرات و از طرف دیگر به سوریه و فلسطین اتصال دارد و چون مرز طبیعی، از قبیل رود، کوه، دریا، و غیره در این قسمت نیست، بدین جهت، جغرافی نویسان، درباره حد شمالی اختلاف داشته اند. بعضی بیابانهای شام را جزء خاک عربستان شمرده اند، و بعضی آن ناحیه را به حساب نیاورده اند، روی همین اصل مساحت جزیره العرب را، از يك میلیون و نیم تا سه میلیون کیلومتر مربع ذکر کرده اند. رجوع شود به: تاریخ الشعوب الاسلامیه، کارل بروکلمان، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ بیروت)، و تاریخ ادیان، تقریرات علی اصغر حکمت، ج ۲، ص ۲۴۱ (چاپ شیراز، ۱۳۴۵ ش). و تاریخ اسلام، تألیف دکتر علی اکبر فیاض، ص ۲ (چاپ سوم — مشهد). و تاریخ عرب، ج ۱، ص ۲۲.

از سمت جنوب به خلیج عدن و اقیانوس هند و از طرف مغرب به دریای سرخ محدود می شود. بلندترین قسمت عربستان در ناحیه مغرب واقع شده، و پستترین آن در مشرق است. بنابراین، سرزمین عربستان از غرب به شرق، نشیب دارد، و دامن این نشیب در کرانه خلیج فارس، به صورت جلگه باریکی درمی آید، که با جلگه بین النهرین، و جلگه خوزستان همجنس است، و ظاهراً پیش از فرورفتن خلیج فارس، با آن جلگه ها یکی بوده است.

يك رشته کوهستان، از شبه جزیره سینا^۱ در طول دریای سرخ، از شمال به جنوب کشیده شده، که تا ساحل جنوبی عربستان، امتداد می یابد. ارتفاع این کوهها، در شمال به نزدیکی مدین، بیش از ۹۰۰۰ پا، و در ناحیه جنوب در یمن، بیشتر از ۱۲۰۰۰ پامی شود.^۲ کوههای عربستان، از سنگهای خارا و سماق به رنگ سفید و قرمز تشکیل شده، و در جزء آنها کوههای آتشفشانی خاموش دیده می شود، که بعضی از آنها سابقاً شعله ور بوده است. در بعضی نقاط، زمینهای سیاه رنگی وجود دارد که اعراب آن را حرّه می نامند، و سعیر آتشفشانهای باستانی است.^۳

در خلال کوههایی که جزیره العرب را فرا گرفته، دره های بزرگ و کوچک بسیار است، که عربها آن دره ها را وادی می نامند.^۴ کوهستانهای عربستان، در بعضی نواحی تالاب دریا کشیده شده، و در بعضی میان دریا و کوه، زمین پستی فاصله است که آن را «تهامه» می خوانند. این نام بعدها به قسمت ساحلی دریای سرخ اختصاص یافت. سرزمین عربستان را، بنا به اوضاع طبیعی از شمال به جنوب، به سه بخش می توان تقسیم کرد:

۱. قسمت شمال، صحرائی است دارای خاك و رمل نرم، که پا در آن

۱. دریای سرخ، در آخرین نقطه شمالی خود، به دو خلیج باریک محدود می شود، خلیجی که در مشرق واقع شده، عقبه، و دیگری که در غرب قرار گرفته، سوئز نامیده می شود. میان این دو خلیج، قطعه خاکی است که آن را شبه جزیره سینا می نامند. تاریخ اسلام، ص ۳. ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۲۲. ۳. حره، بنا به گفته یاقوت حموی در معجم البلدان: زمین خشک پراز سنگ سیاه سوراخ آبله دار است، گویی آن سنگها را به آتش سوزانیده اند. ۴. وادی، به رودها و نهرهای خشک نیز گفته می شود.

فرو می‌رود، و سیر و سفر در آن بازحمت فراوان انجام می‌شود. اعراب این ناحیه را نفود می‌نامند. شمال این بیابان، به‌صحرای سوریه (بادیه‌الشتام) منتهی می‌شود. آب در این قسمت کمیاب است، فقط در بعضی جاها، چند چشمه یا چاه پیدا می‌شود. در زمستان در این نواحی باران می‌بارد، و پس از آن، گیاههای مختلف و گل‌های کوچکی می‌روید، که اعراب بادیه، از آن گیاهها استفاده می‌کنند. ولی در فصول بعد، به‌واسطه شدت گرما و سختی راه از نزدیک شدن به این صحرا دوری می‌کنند. از میان نخستین اروپاییان، که نفود را در نوردیدند، شارل هوبر (Charles Huber) فرانسوی و ویلفرد س. بلنت (Wilfred S. Blunt) شاعر و سیاستمدار انگلیسی و ژولیوس یوتینگ (Julius Euting) خاور-شناس استراسبورگی را نام می‌بریم، که اولی به‌سال ۱۸۷۸ و دومی در ۱۸۷۹ و سومی در ۱۸۸۳ م. از نفود گذشته‌اند.^۱

۲. قسمت مرکزی، که از دو ناحیه دیگر بلندتر است، نجد نامیده می‌شود. نجد در لغت نیز، به‌معنی زمین بلند است. در این بخش، ناحیه حجاز، واقع شده و گویند: «چون حجاز، حد فاصل (حجز) مابین تهامه و نجد است، بدین نام نامیده شده است»^۲ حجاز، نیز مکانی کم‌آب و فقیر است. بعضی نقاط آن مانند طائف، دارای هوای معتدل، و دیگر جاهای آن بسیار گرم است. سکنه آن غالباً بدوی و صحرا نشینند. حجاز، چون در عصر جاهلی، سرراه یمن و شام بود، و بازرگانان، کالاهای خود را از این ناحیه عبور می‌دادند، اهمیت بسزایی یافت. و یهود، قبل از ظهور اسلام، به آن سامان کوچ کرده و در آنجا چندین مستعمره، مانند خیبر و یثرب (مدینه) پدید آوردند.

۳. بخش جنوبی، ریگستانی است که به‌نام دهناء یا رَبْع الخالی نامیده می‌شود. این بیابان، دامنه‌اش در جنوب، تا نزدیک دریای عمان کشیده می‌شود. در زمستان که باران می‌بارد، بخشی از این ناحیه، سبز و خرم می‌شود،

و اعراب صحرائشین با شتر و گوسفند و زن و فرزند بدان ناحیه کوچ می کنند، و چون سبزه ها خشک شود به محل اولیئه خود مراجعت می کنند. دهنّا یا سرزمین سرخ، دشت وسیعی پر از ریگهای سرخ است، که از نجد در شمال تا حَضْرَمَوْتُ و مَهْرَه در جنوب، و از یمن در غرب، تا عمان در شرق کشیده شده است و مساحتی نزدیک به ۳۰۰،۰۰۰ میل مربع را گرفته، و قسمت غربی آن را به نام اَحْقَاف، یعنی تپه های شنی می خوانند. دهنّا را، رَبع خالی نیز گویند. در بعضی نواحی دهنّا، بارانهای موسمی، چراگاههایی پدید می آورد که صحراگردان، چند ماه سال، مواشی خود را در آنجا می چرانند. امّا این صحرای وسیع در تابستان تقریباً از آثار زندگی خالی است و پیش از برترام توماس (Bertram Thomas) هیچ اروپایی، جرئت عبور از این صحرای پر خار را که انسانی در آنجا زندگی نمی کند، نداشته است. برترام توماس این کار شگفت را در مدت ۵۸ روز به پایان برد و از دریای عرب به خلیج فارس رسید، و در گذرگاه خود، شنهای نغمه خوان را - که از آثار شگفت انگیز صحرا است - با دریاچه آب شوری به درازی هفت میل - که به خلیج فارس راه دارد - کشف کرد. پیش از او، اطلاعات ما از این صحرای هول انگیز جنوب، از اطلاعات جغرافیدانهای قرن دهم بیشتر نبود.^۱

اعراب در تقسیم عربستان، خود روش دیگری دارند. رشته کوهستان غربی را که سَرّاء نام دارد و بزرگترین کوههای عربستان است، و امتدادش شمالی و جنوبی است، مأخذ قرار داده، طرف غربی آن را که از کوه تا دریای سرخ می رود تِهَامَه یا غَوْر می نامند. طرف شرقی را تا جایی که مرتفع است، نَجْد و کوهستان فاصل میان نجد و تهامه را حجاز، و دنباله نجد را که به خلیج فارس منتهی می شود و مشتمل بر یمامه و احساء و عُمان و حوالی آنهاست عروض می گویند. هر قسمتی نیز، به بخشهای کوچکتر تقسیم می شود. تقسیمات یمن را به خصوص مِخْلَاف می نامند. و ناحیه ای را که بادیّه عربستان در آنجا مشرف به شام می شود مَشَارِفُ الشّام گویند.^۲ در زاویه جنوب غربی جزیره العرب، یمن

واقع شده، که از زمانهای قدیم به ثروت و فزونی محصول معروف بود. اهالی یمن، از قدیم با مردم هندوستان و خاور نزدیک داد و ستد و رابطه داشتند. نیبوه (Neibuhr)^۱ می نویسد: «درجه گرما در یمن تا آخر ژوئیه، از ۲۹ درجه سانتیگراد تجاوز نمی کند، و در صناعا، موسم زمستان آب یخ می بندد.»^۲ پالگریو (Palgrave)^۳ جهانگرد انگلیسی می نویسد: «نجد و یمن، از حیث آب و هوا سالمترین نقاط دنیا محسوب می شود، صحرای عربستان به کلی ریگستان است و در نقاط مختلف آن، وادی و چشمه های آب واقع شده و درخت های خرما موجود می باشد. مرتع و چراگاه هم برای حیوانات در این نقاط به دست می آید. در این صحراها، بدویان زندگی می کنند. به سر بردن در بادیه و صحرا- نشینی که به نظر ما چقدر صعب و سخت است، در نظر این اعراب، به قدری مطبوع می باشد که آن را بر زندگی در قصبات و شهرها، به مراتب ترجیح می دهند. و این خصلتی نیست که تازه در آنها پیدا شده باشد، بلکه هزاران سال است در آنها وجود داشته، زیرا بدویهای کنونی، اولاد و احفاد همان بدویهایی هستند، که ذکر آنها در کتاب مقدس تورات آمده، و نیز عادات و رسوم و طرز زندگانی و لباس آنها، بعینه، همان طوری است که در اعصار قدیم در اجداد و اسلاف آنها وجود داشته است.»^۴

دیگر از خصوصیات جزیره العرب، وزش بادهای مهیب و خطرناکی است که به باد «سموم» یا «خمسین» معروف است، و وجود این باد و نبودن آب، زندگانی کاروانیان را به خطر افکنده، به نیستی می کشاند، دورژه (Desvergers)^۵ می نویسد:

«موقع آمدن باد سموم، علائم و آثار آن فوراً بر کاروان ظاهر می شود؛

۱. نخستین دانشمند قرون جدید که عربستان را وصف کرد، کارستن نیبوه بود که با يك هیئت علمی از طرف پادشاه دانمارك به سال ۱۷۶۱م. بدانجا رفت، كتاب وی كه در سال ۱۷۷۲ انتشار یافت، مفصلترین وصف دیار عرب تا آن تاریخ بود. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۱، و تاریخ ویل دورانت، ج ۱۱، ص ۱. ۲. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۲۶-۲۷. ۳. ویلیام پالگریو به سال ۱۸۶۰ از طرف ناپلئون سوم امپراطور فرانسه به عربستان رفت و به نجد مسافرت کرد و مشاهدات خود را در کتابی انتشار داد. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۱-۱۲. ۴. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۲۶-۲۷. ۵. دورژه، از مورخان معروف فرانسه است (۱۸۵۵-۱۸۶۴) که كتاب عربستان او مشهور است. Desvergers: Arabie, Paris, 1847.

ابتدا در آسمان از سمت افق سرخی پیدا شده، سپس تاریک و در آخر سرخی-رنگ می‌گردد. قرص آفتاب، به کلی کم‌نور شده و مثل کره‌ای از خون به‌نظر می‌آید. تمام فضا، از ریگهای ریز نرمی که باد آنها را منتشر ساخته پرمی‌شود، مثل کفهایی که طوفان دریا، آنها را به‌موج و حرکت درمی‌آورد. آن وقت است که باید دست و پا را جمع نمود، و پابه‌فرار گذاشت. چه بعد از این، بادخمسین، بلافاصله انقلابی در آسمان و زمین ایجاد می‌کند، و طوفان سموم، موجهایی از ریگهای صحرا در هوا تشکیل می‌دهد، و مسافر بیچاره فوراً نفسش تنگ می‌گردد، چشمها سرخ، و لبهای خشک، و يك التهاب غیر قابل تحملی، در وی پیدا می‌شود. اماشتران، گاهی سراسیمه‌شده، بنای دویدن می‌گذارند، و گاهی سرجای خود ایستاده، گردنهای دراز خود را، زیر ریگها، پنهان می‌کنند؛ و تا مدتی که طوفان باد، در اشتداد است، پوزه‌ها به‌زمین مالیده، برای حفظ حیات خود، هزاران کوشش به‌عمل می‌آورند. اگر در این حالت رستاخیز، قافله راه را گم نکند، میان غار، یا زیر سنگی پنهان شده، و انتظار می‌کشند، تا طوفان باد خاتمه پیدا کند. لیکن اگر در آن بادی بی‌انتهای، ملجأ و پناهگاهی پیدا نشود، و قافله راه را گم کند، یا طوفان باد ادامه یابد، آن وقت انسان و حیوان هر دو، دست و پای خود را گم کرده، دیگر هیچ قوه‌ای باقی نمی‌ماند، و برای حفظ جان، شعوری هم که در هر جاننداری ذاتی است، از آنها سلب می‌شود. در این هنگام، از شدت حرارت و گرمی، به کلی پریشان و خسته و گرفتار دوران سر می‌شوند و دست و پا یکسره از کار می‌افتد و ناچار تمام افراد قافله، روی ریگ می‌نشینند. چیزی نمی‌گذرد، که باد، امواج دیگر را بلند کرده، آنها را زیر خاک طوری مستور می‌سازد که هیچ علامتی هم از آنها باقی نمی‌ماند. تا اینکه بعد از سالیان دراز، روزی دوباره، چنین طوفانی برخیزد، و ریگها را کنار برده، استخوانهای سفید آنها را جلو چشم ما پدیدار سازد.^۱

شبه جزیره عربستان، چون در منطقه تحت استوایی قرار گرفته، جزء نقاط گرم و سوزان به‌شمار می‌رود. درون دره‌ها و زمینهای پست، گرما بسیار سخت،

و در تابستان، حتی برای اهالی غیر قابل تحمل است. در ارتفاعات از شدت گرما کاسته می‌شود، و در قلّه‌های بسیار بلند، گاهی برف مختصری می‌نشیند که بیش از مدت کمی دوام ندارد. بارندگی عربستان، تابع بادهای موسمی اقیانوس هند در جنوب، و دریای مدیترانه در شمال است. نقاطی که مستقیماً در معرض بادهای موسمی قرار گرفته و سدی در برابر نداشته باشند، مانند یمن، حَضْرَمَوْت، عمان، مرطوب و سرسبزند. بالعکس بیابانها و فلاتهای داخلی که در پناه کوههای غربی قرار گرفته‌اند، باران بسیار کم دارند؛ چنانکه در شهر مکه به واسطهٔ احاطهٔ کوهها، هوا خشک و در تابستان طاقت فرسا است به‌هنگام زمستان، بارانهای سیلابی، در بیابانها و صحراهای داخلی عربستان می‌بارد، که تشکیل رودهای بزرگی می‌دهد. ولی این سیلابها، بی‌دوام است و در اندک مدتی به ریگزار فرو می‌رود.

فصل دوم

اوضاع اجتماعی و معتقدات و رسوم اعراب جاهلی

۱- اعراب بدوی (اهل الوبر)^۱

اوضاع جغرافیایی و مقتضیات طبیعی، عرب را از دیرباز به چادرنشینی وادار کرده، خوی صحرانوردی در او غلبه پیدا کرده است. و چون اسیر طبیعت و محیط مسکونی است، در جستجوی چراگاه، از نقطه‌ای به نقطه دیگر کوچ (رحله) می‌کند. در عصر حاضر عده اعراب بدوی در حجاز، نسبت به شهرنشینان بیشتر است^۲ ولی بدون شك، در عصر جاهلی، نسبت اعراب صحرانشین فزونی داشته است. محققان و جهانگردان را عقیده بر این است که زندگانی اجتماعی اعراب بدوی در گذشته و حال فرقی نکرده، و اعراب چادرنشین کنونی، خصوصیات اجتماعی و خصائل نیاکان و اسلاف خود را حفظ کرده‌اند.^۳

عرب بدوی چالاک و زورمند است، و به واسطه عادت‌ی که در بادیه، به

۱. وبر به عربی یعنی پشم و اهل وبر یعنی کسانی که لباس و خیمه‌های خود را از پشم درست می‌کردند و به همین جهت، اهل وبر، مرادف بدوی است. تاریخ ایران، اقبال، ج ۲، ص ۷.

۲. پرتواسلام، ج ۱، ص ۱۵. ۳. نظریه پالگریو انگلیسی، به تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستا لوبون، ص ۲۷ و همچنین به کتاب سفر در عربستان مرکزی، مراجعه شود.

Palgrave: Voyage dans l'Arabie Centrale trad. Francaise, Paris 18bb 2vo1.

مراقبت افق از ترس هجوم دشمن دارد، نگاهش غالباً تند و تیز است. عرب بدوی، علاقه تامتی به استقلال و آزادی فردی خود دارد و به همین جهت، از زندگانی در شهر، که مستلزم تقید است بیزار است، و زندگانی در صحرا را باوجود مخاطراتی که دارد ترجیح می دهد. خانه بدوی، چادری است سیاه از پشم، هرچادر يك خانواده، و مجموع چند چادر، یعنی چند خانواده همخون، يك «حی» محسوب می شود. اَحیاء همخون، يك قبیله تشکیل می دهند. درحی، رئیسی به نام «شیخ» هست که در مخاصمات افراد حکمیت می کند و در مواقع جنگ و جابجاشدن قوم، فرمانده و راهنما می شود. این ریاست به طریق ارث به اشخاص می رسد، ولی هوشمندی و شجاعت و سخاوت نیز در آن شرط است. و چون اغلب افراد به واسطه فقر، وسیله مهمانداری ندارند، شخص وارد را شیخ در چادر خود میزبانی می کند، و از قبائل ضعیفتر، اگر بتواند باجی به نام «اِخْوَه» می گیرد، یعنی آنها را به «برادری» قبول می کند. در همه حال رعایت افکار عمومی قبیله برای شیخ حتمی است.

باوجود صفت مهمان نوازی و حمایت جار (همسایه)، که بدویها به آن فخر می کنند، مسافرت در بادیه، حامی و «خفیر» لازم دارد. در حقیقت زندگانی سخت و به قول خودشان، شقاء بادیه، طوری است که قتل و غارت را شرط لازم زندگی دانسته اند. مطابق مراسم دیرین، چیزی که مانع تطاول افراد و قبائل به یکدیگر بوده است، یکی رعایت همخونی، و دیگری قانون شدید «ثار» (خونخواهی) است، که به حکم ضرورت، با دقت هر چه بیشتر، اجرا می شود. به موجب این قانون، نه تنها جان و مال قاتل، بلکه جان و مال تمام خویشاوندان او به اختیار وارث مقتول است^۱، مگر آنکه قبیله قاتل، او را از خود طرد کنند.^۲ که در این صورت، فقط قاتل محکوم است و بس. اشخاص ضعیف، برای حفظ خود از شر اشخاص قوی می توانند به اشخاص قویتر متوسل، و به اصطلاح «دخیل» شوند. نیز اشخاص

۱. تاریخ اسلام، ص ۶-۷. ۲. اعراب، همان طور که بیگانه را به خویشاوندی می پذیرفتند، گاه هم، فردی را از قبیله رانده، شرافت نسبی او را خلع می کردند. و این به هنگامی بود که از شخص کار بدی سر می زد، و کسان او، برای تبرئه خود، وی را می راندند و این عمل را «خلع» می گفتند. گاه خلع، با مراسم و تشریفات زیاد انجام می شد و در بازار عکاظ جاری موضوع خلع را اعلام می داشت، و عده ای هم گواهی می دادند. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۱.

جنایتکار، برای تخفیف مجازات خود، می‌توانند به‌اشخاص مؤثر پناه ببرند. قبائل نیز برای مقاومت در برابر قبائل قوی‌تر از خود، با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند، و مراسم پیمان‌بستن را با تشریفات مخصوص، اجرا می‌کنند.

به‌طور کلی زندگانی بادیه، زندگانی زدوخورد است. و به‌همین جهت عرب بدوی، طبعاً به‌شرایط چنین زندگانی مجهز است: جنگجویی بیابان، تیر-اندازی ماهر، و سواری چالاک است. ولی بدوی طبعاً فاتک است یعنی کمین-کردن و به‌اغفال کشتن را، بر مواجهه ترجیح می‌دهد، خاصه با اسلحه‌آتشی، که امروز در بادیه جای تیر و کمان قدیم را گرفته است.^۱

اعراب بدوی از قدیم، هنر و صنعت و تجارت و دریانوردی را پست و کوچک می‌پنداشتند. وسیله‌ی زندگانی آنها منحصر به‌استفاده از مواشی بود. سوسمار و موش صحرایی را هنگام تنگدستی می‌خوردند. پشم شتر را با پیه، مانند نم‌مالیده تناول می‌کردند. نیز هنگام اضطرار، آب و عصاره‌ی موادی را که در شکم حیوانات است می‌خوردند و از خوردن هیچ جانوری، هرچه باشد خودداری نمی‌کردند.^۲ اعراب بدوی، بر قبیله‌ی دشمن شیخون زده، مال و شتر و هستی وی را غارت می‌کردند و زن و فرزند او را به‌اسیری می‌بردند. قُطامی، از شاعران مشهور دوره‌ی بنی‌امیه، درباره‌ی خوی جنگجویی و غارتگری عرب بدوی می‌گوید:

فَمَنْ تَكُنِ الْحَضَارَةُ أُعْجِبَتْهُ	فَأَيَّ رِجَالٍ بَادِيَةٍ قَرَأْنَا
وَمَنْ رَبَطَ الْجَحَاشَ فَإِن فِينَا	قَنًا سُلْبًا وَ أَفْرَاسًا حَسَاةَا
وَ كُنَّ إِذَا أَعْرَنَ عَلَى قَبِيلٍ	فَأَعْوَزَهُنَّ ذَهَبُ حَيْثُ كَانَا
أَعْرَنَ مِنَ الضَّبَابِ عَلَى حِلَالٍ	وَضَبَّةَ إِفْهٍ مِنْ حَانَ حَانَا
وَ أَحْيَانًا عَلَى بَكْرِ آخِينَا	إِذَا سَالَمَ فُجِدَ إِلَّا أَخَانَا ^۳

که ترجمه‌ی آن چنین است: «کسی که زندگی شهرنشینی موجب مسرت اوست

بداند، که ما مردان قوی بیابان هستیم، و هر که، چهارپایان را در خانه ببندد، بداند، که ما دارای نیزه های بلند و اسبان نیکو هستیم. دارندگان همین اسبها، چون برای غارت بر مردم می تازند، اگر غنیمتی به دست نیاورند، ناگزیر به قبیله مجاور و همسایگان خود هجوم می آورند. و هر که کشته شود، به اجل خود می رود، گاهی هم بر برادران خود، قبیله بکر، حمله می کنیم، و این هنگامی است که موردی غیر از آنها، پیدا نکنیم.^۱

گوستا ولو بون می نویسد: «بدویها، همیشه به یکی ازدو کار اشتغال دارند: یا جنگ و جدال با یکدیگر، یا پرورش مواشی، جنگهایی که به واسطه کوچترین پیشامد، میان دو قبیله ایجاد می شود، هیچ وقت خاتمه نمی یابد، چه قانون العین^۲ بالعین و الیسن^۳ بالیسن^۴ که در تورات مسطور است، از قدیم بدوی پایند آن است، و همیشه مطابق آن عمل می کند. وقتی که یکی از افراد قبیله به قتل می رسد، برای تاوان و گرفتن انتقام، یک سلسله خونریزیهایی در میان آنها واقع می شود، تا اینکه طرفین، قوای خود را از دست داده به تنگ می آیند. آن وقت باهم صلح کرده، به جای قصاص، به دیه تن درمی دهند. پس معلوم گردید، تمام محاسن و معایب بدویها، مولود طرز معیشت و اصول زندگی آنها است.»^۳

هردر (Herder) هم مانند بالگریو معتقد است که اعراب عادات و رسوم قدیم پدران خود را محفوظ نگاه داشته، صفات متضاد و مختلف را باهم جمع کرده اند. و چون در تهیه وسایل زندگی مجبورند هر گونه شدایدی را تحمل کنند، صبر و شکیبایی در آنها پیدا شده، و عشق به آزادی که موهبتی طبیعی است بدانها ارزانی شده است.^۴

دورژه می نویسد: «جمع میان ولع در چپاول و غارت، با ضیافت و مهمان نوازی، خاصه ای است که برجسته ترین خصایص عرب شمرده می شود. اموالی را که به زور شمشیر، بر اثر کمین کردن و قافله زدن به دست می آورد، در نظرش جزء غنیمت جنگی به شمار می آید. مسافری را لخت کردن، نزد بدوی، همان قدر

۱. پرتو اسلام، ج ۱، ص ۲۴. ۲. یعنی: چشم در برابر چشم، و دندان در برابر دندان.
۳. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۶۶. ۴. همان کتاب، ص ۶۶-۶۷.

جزء مردانگی محسوب می‌شود، که ما شهری را فتح کرده، یا ایالتی را متصرف شویم. تعجب در اینجا است که همان مرد بدوی راهزن، در چادر خود، میزبانی پراز محبت و عاطفه شمرده می‌شود، و با کسی که به پناه او آمده، مانند دوستی مهربان و رفیقی شفیق رفتار می‌کند.^۱

دیگر از صفات اعراب بدوی، دفاع از همسایه و پناه دادن (جوار) است. چه بسا کسی برای پناهندگی به خانه‌ای می‌رود، و صاحبخانه را نمی‌بیند، ولی همین قدر که گوشه‌ی جامه‌اش را به درخانه بیندد و معلوم شود که او پناهنده است، تمام اهل خانه به حمایت و دادخواهی او ملزم می‌شوند. در اسلام هم تا مدتی، «جوار» محترم بود و به آن عمل می‌کردند، ولی همینکه مسلمانان دولت و تشکیلات پیدا کردند، قضیه «بست نشستن» رو به سستی گذاشت.^۲ زن بدوی در امر زندگانی با مرد شریک و از رنج او بهره‌مند است. زن، هی‌زم جمع می‌کند، و از جاهای دور آب می‌آورد. پشم را رشته، از آن پوشاک یا سایبان می‌بافد. با این حال، به نظر اعراب بدوی، زن در خور جنگ نیست. و چون جنگ، عامل و وسیله‌ی زندگانی است، بدین جهت، زن قدر و منزلتی نسبت به مرد ندارد و او را حقیر و خوار می‌شمرند.

در عصر جاهلی بعضی از قبایل، دختران خود را، زنده به گور می‌کردند، تا اینکه پس از ظهور اسلام و نزول آیه و لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمَّا لَكُمْ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ^۳ این عمل منع شد. جرجی زیدان، معتقد است که اعراب، به واسطه‌ی تعصب و غیرتمندی، دختران خود را می‌کشتند، یا زنده زنده به خاک می‌سپردند.^۴ در صورتی که در قرآن مجید، صراحت دارد که به واسطه‌ی فقر و فاقه مبادرت به کشتن فرزندان خود می‌کردند. نیز گویند، آیه: الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ^۵ درباره‌ی همین اعراب بدوی است.^۶ ابن خلدون، دانشمند و

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۶۷-۶۸. ۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۳۲.
 ۳. سوره ۱۷ (الاسراء)، آیه ۳۱. ۴. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۷۱. ۵. سوره ۹ (توبه)، آیه ۹۷. ۶. فجر الاسلام، ص ۱۰۵.

فیلسوف تونسسی نیز^۱، دربارهٔ بدویان نظری دارد که در آینده نقل خواهیم کرد.

۲- اعراب شهر نشین (اهل المدر)^۲

از زمانهای بسیار قدیم، در نقاط معینی از عربستان، زندگانی شهر نشینی وجود داشته، و این نقاط، قسمتی از مناطق حاصلخیز، و قسمت دیگر، نقاطی بوده که سر راههای تجارتی واقع بوده و برای کسب و بازرگانی مناسب است. نواحی جنوبی عربستان از یمن تا عمان، برای زراعت و کشاورزی مناسب بوده، چنانکه یمن را که در جنوب غربی جزیره العرب واقع است، به واسطهٔ خرمی و سرسبزی یَمَنُ الخَضِرَاء می نامیدند.^۳ در مزارع و باغهای آن، انواع و اقسام محصولات مدیترانه‌ای، و محصولات مناطق گرم، چون قهوه به عمل می آید. مهمترین شهرهای یمن، صَنْعَاء و نَجْرَان و حَضْرَمَوْت و عَدَن است. اهالی یمن در قدیم، با هند و شرق نزدیک ارتباط داشته و شهر صنعا پایتخت ملوک قدیم یمن بوده است. در مشرق یمن، حضرموت قرار گرفته است. کارل بروکلمان (C. Brockelman) آلمانی، تمدن و شهرنشینی بلاد جنوبی عربستان را، از هزارهٔ دوم پیش از میلاد می داند و معتقد است که، اهالی

۱. عبدالرحمان بن محمد بن خلدون حضرمی، به سال ۷۳۲ هـ. ق. در تونس به دنیا آمد. در هیجده سالگی، پدر و مادر خود را از دست داد. وی نزد استادان مشهور عصر خود، علم حدیث و فلسفه آموخت. ابن خلدون، زندگی پرماجرائی داشت؛ مدت بیست و چهار سال مقام قاضی القضاة مصر داشت و در جامع الازهر تدریس می کرد. به هنگام محاصره حلب به دست تیمور لنگ، واسطهٔ اهالی شد و با تیمور مصاحبه کرد. او به سال ۸۰۸ هجری درگذشت. کتاب معروف خود را در تاریخ چنین نامیده است: «کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصروهم من ذوی السلاطان الاکبر» و مقدمه‌ای بر آن نگاشته که آن مقدمه بسیار معروف است و خود کتابی است در فلسفه تاریخ و تفسیر تاریخی. مقدمهٔ ابن خلدون به وسیلهٔ محمد پروین گنابادی به فارسی ترجمه شده است.

۲. مدر، به عربی یعنی گل، و اهل مدر کسی است که از گل و خشت خانه می ساخته، یعنی شهر نشین، در مقابل بدوی یا اهل وبر. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۷. گوستاو لوبون می نویسد: «تقسیم اعراب، به اهل الوبر و اهل المدر، مبنی بر طرز معیشت آنهاست. و این تقسیم، بی اندازه لازم می باشد، و در بیان تاریخ عرب باید همیشه آن را در نظر داشت. اهل الوبر، که عموماً به بدوی اطلاق می شود، امروز از مراکش گرفته تا عربستان طرز معیشت و رسوم و عادات آنها طوری است که از چندین هزار سال قبل تا کنون، تغییری در زندگانی آنها حاصل نشده و پیوسته در حال کوچ می باشند، بالعکس اهل المدر یعنی ساکنان قصبات و شهرها که به ملاحظه محل اقامت و ارتباط و معاشرت با اقوام مختلف، در عادات و رسوم آنها تغییر و تبدیل پیدا می شود.»

۳. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۶۳. ۴. تاریخ اسلام، ص ۹.

این حدود، اساس زراعت و بازرگانی را ایجاد کردند، و به احداث سدها برای ذخیره آب پرداختند.^۱

آنچه در همه این نقاط عمومی است، بخل خرماست، که نشانه عرب و عربستان محسوب می شود، در غالب نقاط ساحلی، ماهیگیری شغل متداولی است، چنانکه در ناحیه مَهْرَه در جنوب شرقی عربستان، قوت اهالی و بلکه خوراک شتر ماهی است. در زاویه جنوب شرقی جزیره العرب، عُمان واقع شده که اهالی آن از زمان قدیم، به کشتیرانی معروف بوده اند. در واحه های میان صحرا، مردمانی زندگانی می کنند که از آب چشمه، یا چاه، خرما و مختصر زراعتی به دست می آورند.

دیگر از مناطق شهرنشین، حجاز است که از سه شهر کوچک، و بعضی واحه های پراکنده مرکب بوده، که هر کدام برای خود شبه استقلالی داشتند.^۲ بزرگترین شهرهای حجاز، یکی مکه است، که طول آن از شمال تا جنوب نزدیک دو میل، و عرض آن از شرق تا غرب يك ميل است، و آبی جز چاه زمزم ندارد.^۳ دیگر شهر یثرب است، که پس از هجرت حضرت رسول (ص) از مکه به آن شهر، شهرت یافت و به «مدینه النبی» (شهر پیامبر) موسوم گردید. شهر طائف نیز از شهرهای حجاز است که نزدیک مکه است.

چنین شایع شده است که عرب در جاهلیت، ملتی منزوی بوده و با ملل دیگر پیوستگی و رابطه نداشته است. ظاهراً سبب این عقیده، موقعیت طبیعی عربستان بوده است، که از يك طرف به صحرا و از طرف دیگر به دریا محدود می شده، و همین امر را مانع اختلاط و پیوستگی با همسایگان، و اقتباس علوم و معارف آنان می دانسته اند. ولی باید گفت، که پیوستگی و ارتباط عرب با سایر اقوام مجاور، بسیار بوده و اگر در اخذ اصول تمدن و شهرنشینی و هنر و صنعت، بهره عرب کمتر شده، به واسطه موقعیت جغرافیایی جزیره العرب و سبک و روش اجتماعی این قوم بوده است. به هر حال، ارتباط و پیوستگی عرب با دیگران، از چند راه بوده، که مهمترین آنها، یکی بازرگانی و دادوستد و دیگری احداث

۱. تاریخ الشعوب الاسلامیه (ترجمه دکتر امین فارس و منیر بعلبکی از آلمانی به عربی)، ج ۱، ص ۱۱ (چاپ بیروت، ۱۹۵۳ م).
 ۲. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۴۹.
 ۳. زمزم را چاه اسماعیل (بشر اسماعیل) نیز می گویند. تاریخ اسلام، ص ۴۴.

شهرهای عرب نشین در سرحد ایران و روم — که دو کشور مقتدر و دو امپراطوری متمدن آن زمان به شمار می رفتند — و سدیگر ورود هیئتهای یهودی و مسیحی به جزیره العرب بود، که هر يك از آنها مبادی و تعالیم دین خود را میان اعراب منتشر کردند. اینك به تشریح سه عامل مذکور پرداخته می شود:

الف — تجارت

سرزمین عربستان، در سر راه آسیا و اروپا واقع شده، بدین جهت از قدیم، نقش مهمی در زمینه تجارت و بازرگانی میان این دو قاره داشته است. در قدیم سفر دریا چون امروز آسان نبود و راه خشکی که امروز مانع بازرگانی به شمار می آید، بر دریا ترجیح داده می شد، زیرا تجارت در دریا، غالباً خالی از خطر نبود. بازرگانان ناگزیر راه بیابان می پیمودند، ولی چون راه صحرا هم دراز و هم خطرناك بود، ناچار به اصلاح آن توجه کرده، کالای خود را به واسطه چندین قافله که در اوقات معین سفر می کردند، در راههای معلوم و مشخص و محدودی به مقصد می رسانیدند. در جزیره العرب، دوراه بزرگ و مهم بود، که به بلاد شام را به هندوستان، متصل می کرد. باید گفت، راههای تجارتی عربستان، راههایی بوده، که خلیج فارس و عمان را به دریای مدیترانه و مصر متصل می کرده است.

راه شمالی، راهی بوده که از دو خلیج مذکور، و مخصوصاً از بندر عثمان، آغاز می شد و پس از پیمودن بادیه الشام و فلسطین به بندر صور پایتخت فنیقیه منتهی می گشت، یا به قصد مصر، از سوریه و فلسطین به خلیج عقبه و بندر غزه می رفت. در سراسر این راه، شهرهای مهم، و واحه های معتبر از قبیل بابل و حیره و كَوْمَةُ الْجَنْدَل (الجوف کنونی) و تدمر و غیره وجود داشته که ویرانه های برخی از آنها، هنوز در بیابان دیده می شود. ارتباط عراق با مدیترانه و مصر از این راه بوده است.

راه جنوبی، راه عربستان جنوبی است که کشتیهای هند بار خود را از آن راه به بندر عثمان، یا یکی دیگر از بندرهای جنوب می داده اند، و مکاربهای عرب، آن را به موازات ساحل جنوبی به یمن، و از آنجا به موازات دریای سرخ، یعنی

از زمین هموار تهامه به عربستان سنگی^۱ (پترا Petra)، و از آنجا به بندر اینله در خلیج عقبه یا به بندر غتزه در مدیترانه می برده اند. در مسیر این خط، شهرهای جنوبی عربستان، از عمان تا یمن رونق یافته اند. از یمن تا پترا چندین واحه و شهر مهم، از جمله مکه و مدینه، بر سر راه واقع بوده و به نظر می رسد که از دیرباز راه جنوبی معمول بوده، و بعد راه شمالی که به مراتب کوتاهتر است باز شده است.

در اروپای قدیم، کالاهای هند را - چون از راه عربستان می آمد - محصول خود عربستان می دانستند. این کالاهای بیشتر عبارت بود از طلا و سنگهای قیمتی و ادویه و گاهی حیوانات کمیاب چون طاووس و بوزینه. خود عربستان نیز، در نواحی جنوبی، محصول صادراتی مهمی داشت که عبارت بود از صمغهای معطر. عاملی که موجب از رونق افتادن راه جنوب شد، آن بود که رومیها - که مالک مصر بودند - پس از اطلاع از راز بادهای موسمی اقیانوس هند در دریای سرخ، از باب المندب تا مقابل مصر کشتیرانی برقرار کردند. در نتیجه کاروانهایی که در راه جنوبی عربستان کار می کردند بیکار شدند و شهرهایی هم که در مسیر این راه بود، روبه ویرانی گذاشت، که اکنون خرابه های آنها دیده می شود. قبائل و طوایفی نیز از جنوب به شمال مهاجرت کردند، برای آنکه راه شمال، هنوز مهم و مورد توجه بود.

پیرژوگه (Pierre Jouguet) استاد دانشگاه پاریس می نویسد: «بنادر و اسکله های عربستان، تنها برای نگاهداری آفریقا نبود، بلکه سهم مهمی نیز برای صادرات هندوستان منظور شده بود. کالاهای هند، به مقدار بسیار زیاد، از خلیج فارس و راههای آسیایی که در تصرف سلوکیها بود، می گذشت و به

۱. جغرافی نویسان یونان از عهد استرابون (Strabon) عربستان را سه بخش می کنند: عربستان صحرائی، عربستان سنگی و عربستان سعید یا خوشبخت. مقصود از عربستان صحرائی، بادیة الشام و منظور از عربستان سنگی، ناحیه پترا (Petra) و عربستان سعید، یمن است. بعضی این کلمه را از «یمن به ضم اول» به معنی خیر و برکت گرفته اند، در صورتی که بعض دیگر، مخصوصاً علمای عرب، یمن را مأخوذ از یمین (طرف راست) می دانند در مقابل یسار (طرف چپ). تاریخ ایران، ج ۲، ص ۶ و تاریخ اسلام، ص ۴.

اسکله‌های مجاور می‌رسید. قسمت دیگر، از جزیره سوکوترا (Sokotra) در جنوب عربستان، از طریق راههای پترا و غزّه می‌رسید که این ناحیه اخیر متعلق به مصر بود.^۱ در جای دیگر می‌گوید: «هیپالس (Hippalos) به سال ۱۰۰ پیش از میلاد بادهای موسمی اقیانوس هند را کشف کرد.»^۲

ب - ایجاد شهرهای عربی در مرزهای عربستان

۱- امارت حیره.^۳ عربستان، میان دو کشور متمدن، و دو امپراتوری مقتدر آن زمان، یعنی ایران و روم قرار گرفته بود. به‌طوری که از طرف مشرق، ایران و از طرف مغرب، روم بدان سرزمین احاطه داشت. دولت ایران، برای اینکه از حمله و هجوم اعراب بدوی در امان باشد، نخست در صدد بود که به فتح عربستان بپردازد، لیکن چون صرف نظر از یمن - که مستقیماً در دست ایرانیان بود^۴ - جز بیابانهای وسیع و لم یزرع و وادیهای خشک، در آنجا آبادی و شهر مهمی دیده نمی‌شد، نیز رام کردن اعراب بدوی، با خصوصیات که از وضع اجتماعی و روحی آنان بیان داشتیم، متضمن تلفات نفوس و هزینه فراوانی بود، از این فکر منصرف شد، و به ایجاد امارت حیره در سرحد ایران پرداخت. دولت روم نیز در سرحد خود با عربستان، امارت غستانی را تأسیس کرد.

هدف ایران و روم آن بود که در مرزهای کشور خود، مرزبانانی از اعراب

12. Pierre Jouguet : trois études sur héliénisme, Presses universitaires, 1944.

۳. حیره، از کلمه سریانی «حرثا» به معنی اردوگاه است. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۰۱.

۴. حبشیه در زمان سیف بن ذی یزن به مملکت یمن تاخته، بر آنجا مستولی شدند. سیف از روم شرقی برضد حبشه یاری خواست، اما کوشش او به جایی نرسید، زیرا حبشه مسیحی بود و با روم شرقی مناسبات دوستانه داشت. سیف به راهنمایی امیر حبیره، به دربار انوشیروان پناه آورد و از او کمک خواست، انوشیروان در سال ۵۷۵ م. هشتصد مرد به فرماندهی وهرز دیلمی به مسند او فرستاد. ایرانیان به یمن رفته حبشیه را بیرون کردند، و خود، در آنجا اقامت جستند، و مدت چهار سال سیف بن ذی یزن و وهرز به اشتراک در یمن حکومت کردند. پس از چهار سال، سیف، به دست غلامان حبشی، در شکارگاهی کشته شد. بعد از آن یمن، به دست ایرانیان افتاد و حکامی از طرف کسری آنجا را اداره می‌کردند. در سال ششم هجری، باذان، پنجمین فرماندار ایرانی یمن، به کیش اسلام درآمد. مورخان، بازماندگان ایرانیان مقیم یمن را «ابناء الفرس» یا «ابناء» و یا «احرار» (آزادگان) نامیده‌اند. تاریخ ادبیات، همائی، ص ۳۰۲، و تاریخ عرب، ج ۱، ص ۸۴-۸۵.

قرارداده آنها را به کشت و کار تشویق کنند، تا از هجوم و غارت اعراب بدوی آسوده شوند. بدین جهت ایرانیان در عهد شاپور اول، امارت حیره را تأسیس و عمرو بن عدی^۱ را، که از بنی لخم بود، در آنجا مستقر کردند. و از آن پس، معمول چنین بود که از قبیله لخم - که از یمن بودند - امیری برای اعراب حیره، برگزیده می شد. اعراب حیره، واسطه ارتباط ایرانیان و اعراب جزیره العرب بودند، و اجناس و کالاهای ایرانیان را حمل کرده در بازار آنها به فروش می رساندند. از این راه تمدن و فرهنگ ایران، در جزیره العرب نفوذ پیدا کرد و صیت عظمت و شکوه شاهنشاهی ساسانی، در سراسر جزیره پیچید. یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰ م.) معروف به یزدهکار^۲، و به قول اروپاییان، اکیزاتور (Accusateur) بزرگترین فرزند خود را که بهرام بود، به حیره فرستاد، تا تیراندازی و آداب شکار آموزد و با سرپرستی نعمان اول، امیر حیره، به رموز و دقائق امر سلطنت آگاه شود، یا به قول فیلیپ حتی در محیط سالم صحرا پرورش پیدا کند.^۳ در زمان خسرو پرویز بود که امارت حیره از میان برفت، و نعمان سوم (ابوقابوس) فرزند منذر چهارم، امیر آن دیار، به دستور خسرو پرویز به قتل رسید، و به قولی، زیر پای پیل افکنده شد. سبب مرگ نعمان بن منذر را چنین می نویسند: «خسرو پرویز، در زمان قشون کشی به روم شنید که نعمان مَلِک حیره، دختر بسیار زیبایی دارد، و خواست با او ازدواج کند، ولی نعمان راضی نشد. خسرو در غضب شده، در صدد برآمد سپاهی برای تنبیه او بفرستد. نعمان، همینکه از قضیه آگاه شد، نزد طایفه شیانی رفته، دارایی خود را به رئیس آن طایفه سپرد، و نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد، ولی خسرو نپذیرفت و او را

۱. دفی عهد ساسانی، ملک الفرس، (حول سنة ۴۲۰ م.)، أسس الفرس امارة الحيرة علی نهر الفرات، و أمروا علیها عمرو بن عدی - فجر الاسلام، ص ۱۶ و تاریخ الشعوب الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۳.
 ۲. لقب «یزدهکار» را موبدان زرتشتی به یزدگرد دادند. و سبب آن بود که این پادشاه، بامسیحیان ایران خوش رفتاری می کرد، و به تعصب مذهبی منها روی خشوش نشان نمی داد. حتی، به موجب وصیت آرکادیوس (Arcadius) امپراطوری روم شرقی، سرپرستی فرزند امپراطور، ثئودوز دوم (Theodosius) را قبول کرد، و به سنای روم پیغامی فرستاد، که هر کس اقدامی علیه امپراطور جوان کند، بسختی سیاست خواهد شد. نیز یکی از خواجیه سرایان دانشمند، به نام آنتیوخوس را به قسطنطنیه فرستاد تا ثئودوز را تربیت کند. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۱۹۷. ۳. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۰۲.

بکشت. پس از آن، خسرو از رئیس شیانیها خواست که تمام اموال نعمان را تسلیم کند، و او امتناع کرد. خسرو قشونی مرکب از ایرانی و عرب، به عدهٔ چهل هزار نفر حرکت داد، تا امر او را اجرا نمایند. بین قشون ایران و اعراب چند دفعه جنگ شد، و بالاخره در جنگ «ذوقار» اعرابی که در قشون ایران بودند، فرار کردند و سپاهیان ایرانی شکست خورده، معدوم شدند. این جنگ اگر چه کوچک بود، ولی اثرات مهم داشت، چه اعراب برای اولین دفعه دانستند که با حملات بیابا کانه می توان قشون منظم ایران را شکست داد.^۱

پادشاهان حیره، ادب دوست و فرهنگ پرور بودند. ابوعلی بن رسته می نویسد: «اهالی حیره، خط را به مسلمانان آموختند.»^۲ شاعران عرب، از اطراف واکناف، به دربار امرای حیره رفته و قصاید بسیار در مدح و تحسین آنها سروده، نامشان را میان اعراب منتشر کردند. دیوان نابغهٔ ذبیانی.^۳ پراز قصاید است در مدایح نعمان.

۲- غسانیان. غسانیان^۴ در شام، امارتی مانند امارت حیره در عراق، تأسیس کردند. بنا به عقیدهٔ نسب شناسان، اصل آنها از یمن بوده است. رئیس آنها عمرو مزقیابن عامر ماء السماء بوده، که ظاهراً هنگام شکستن سد مأرب در حدود قرن سوم میلادی به حوران و بلقا گریخته است. جفنه^۵ پسر عمرو، مؤسس

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۳۱. ۲. الاعلاق النفیسه، تألیف ابن رسته، ص ۱۹۲، (چاپ دخویه). ابن رسته از دانشمندان قرن سوم هجری است، و کتاب معروف او موسوم به «الاعلاق النفیسه» در توصیف شهرها و بلاد است که قسمتی از آن به سال ۱۸۹۲ میلادی به وسیلهٔ مستشرق مذکور، در لیدن به چاپ رسیده است. ۳. نابغهٔ ذبیانی، از شاعران معروف عصر جاهلی به شمار می رود. او از اصحاب معلقات بود. ریحانة الادب، ج ۴، ص ۱۳۸، گوید: اصحاب معلقات، به زعم بعضی از ارباب سیره ده تن بودند که یکی از آنان همین نابغهٔ ذبیانی است (نقل به معنی). و مدتی نزد ابوقابوس نعمان سوم، امیر حیره به سر می برد. و چون در نتیجهٔ تهمت واهی، مورد خشم امیر مذکور قرار گرفت، نزد امرای آل غسان رفت و به مدح و تمجید آنان پرداخت، پس از مدتی به حیره بازگشت و از امیر حیره پوزش خواست. از آثار اوست «النسائیات» و «الاعتذاریات» و «المملقه». تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۵۴. ۴. غسانیان - بنا به گفتهٔ اخباریان عرب - پس از کوچیدن از جنوب عربستان مدتی در تهامه، برکنار چشمه یا چاه آبی که نامش غسان بود، اقامت کردند، و این نسبت را از نام آن آب یافتند. ۵. جفنه در لغت به معنی چاه آب است. تاریخ اسلام، ص ۴۰-۴۱.

سلسله غستانیان است.^۱ ابوالفدا^۲ شماره شاهان این سلسله را سی و یک، و حمزه اصفهانی^۳ سی و دو، و مسعودی^۴ و ابن قتیبه^۵ فقط یازده گفته‌اند. این اختلاف نشان می‌دهد که تاریخ امرای غستان تا چه حد پیچیده و مبهم است.^۶

اعراب ساکن یثرب (مدینه) که در عصر اسلام به نام «انصار» معروف شدند، خود را شعبه‌ای از غستانیها می‌دانستند.^۷ در اواخر قرن پنجم میلادی، غستانیان به قلمرو نفوذ سیاسی روم شرقی در آمدند. از امرای معروف آل غستان، حارث دوم، پسر جبلة (حدود ۵۲۹-۵۶۹ م.) است که مؤلفان عرب، او را لنگ لقب داده‌اند.^۸ حارث بن جبلة در جنگی، بر مئذرسوّم فرزند ماء السماء، امیر حیره - که رقیب خطرناک او بود - پیروز شد. یوستینیانوس (ژوستی - نین) امپراتور روم شرقی، به پاداش این پیروزی، به سال ۵۲۹ میلادی عنوان فیلارک، یا بطریق را - که پس از عنوان امپراتور، بزرگترین لقب دولت روم بود - به حارث داد.^۹ این لقب در عربی، به کلمه ساده مَلِک مبدل شد.

آخرین امیر غستان، جَبَلَة بن اَیْنَهَم^{۱۰} بود، که در جنگ معروف یرموک (۶۳۶ م.) به کمک روم شرقی با اعراب جنگید، اما سرانجام مسلمان شد، و به - طوری که در مقدمه اشاره شد، مدتی در مدینه به سربرد، سپس از آنجا به قسطنطنیه گریخت^{۱۱} و همانجا در گذشت. ظاهر اُغستانیها، از حیث تمدن و فرهنگ و ارتقای عقلی و فکری، نسبت به تمام عرب، حتی اهالی حیره، امتیاز و برتری داشتند و علت آن بود، که آنها از تمدن و فرهنگ یونان و روم بهره‌مند شده بودند. دربار امرای غستان، کانون ادب و فرهنگ بود، و سخنوران معروف و مشهوری چون نابغه ذبیانی و اعنشی و مرقش اکبر و حستان بن ثابت^{۱۲} در آنجا

۱. از این رو این سلسله را آل جفنه هم می‌گویند. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۹۷ و تاریخ اسلام، ص ۴۰.
 ۲. المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۷۶-۷۷، (چاپ قسطنطنیه، ۱۲۸۶ هـ. ق).
 ۳. تاریخ سنی مملوک الارض والانبیاء، حمزة بن حسن اصفهانی، ص ۱۱۵-۱۲۲ (چاپ لایپزیک، ۱۸۴۴ م.).
 ۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۷-۲۲۱، (چاپ پاریس، ۱۸۶۹ م.).
 ۵. المعارف، (چاپ وستفالد) ص ۳۱۴.
 ۶. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۹۷.
 ۷. تاریخ اسلام، ص ۴۰.
 ۸. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۴۱-۱۴۰.
 ۹. تاریخ الشعوب الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۲-۲۳.
 ۱۰. عقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴۰-۱۴۱.
 ۱۱. حسان بن ثابت در شهر مدینه به دنیا آمد، نخست در دربار غسانیان به مدح و ثنای آنان پرداخت، سپس در سلك یاران پیغمبر (ص) درآمد. او نخستین کسی بود که به سرودن اشعار دینی همت گماشت. از این روم لقب به «شاعر النبی» شد. دیوان حسان، به کرات به چاپ رسیده و مهمترین چاپ آن به سال ۱۳۰۰ هـ.

به سر می بردند.^۱ و از شکوه و جلال دربار غستانیان وصفی جالب کرده اند.^۲

ج- ورود هیئتهای مذهبی به عربستان

یکی از عوامل انتشار تمدن و فرهنگ در جزیره العرب، شیوع دین یهود و نصاری و صابئین بود.

۱- دین یهود. دین یهود، چندین قرن پیش از اسلام، در عربستان شایع شده بود. یهودیان، مستعمراتی مانند تیماء و قَدَک و خَیبر و وادی القُری و یَثْرِب داشتند. حال باید دید که یهودیان ساکن عربستان، اعرابی بودند که به دین یهود در آمدند، یا آنکه یهودیان مذکور، از خارج شبه جزیره عربستان، از سرزمین فلسطین، یا ناحیه دیگری به این حدود آمده اند. در این مورد اخبار متفاوت است. بنابر آنچه از گفته مورخان برمی آید، می توان گفت: که هم عرب یهودی، و هم یهودی خالص در جزیره العرب ساکن بودند.^۳ یا قوت حموی^۴، می نویسد: «اهالی یَثْرِب (مدینه) عرب بودند که دین یهود را پذیرفته بودند.»^۵ ابوالفرج اصفهانی^۶، در کتاب الاغانی می نویسد: «چون سپاه روم بر یهود غالب آمدند،

→
۱۹۱۰م در لندن صورت گرفته است. شرح حال تحقیقی وی را در کتاب «الندیر» علامه امینی توانیدید. ج ۲، ص ۳۴-۶۵، از چاپ سوم (بیروت ۱۳۸۷.ق. ۱۹۶۷م).
۱. فجر الاسلام، ص ۲۰. ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۰۱. ۳. فجر الاسلام، ص ۲۳. ۴. ابوعبدالله یاقوت حموی، از جغرافیدانان و نویسندگان مشهور اسلامی، در قرن هفتم هجری است. او از بلاد آسیای صغیر بود و در کودکی به بندگی فروخته شد، سپس آزاد گردید و به ایران و شام و مصر و عراق برای کسب دانش مسافرت کرد. از آثار مشهور و معروف او معجم الادباء است در شرح حال علمای اخبار و قراء و نحویون و لغویون، و دیگری معجم البلدان، در توصیف شهرها و آبادیها. ۵. فجر الاسلام، ص ۲۳-۲۴، نقل از معجم البلدان. ۶. ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶هـ) از نویسندگان وادیان قرن چهارم هجری. وی در ادب و تاریخ، شاگرد ابن درید و ابن الاباری و محمد جریر طبری (صاحب تاریخ معروف طبری) بوده، و اثر مشهورش کتاب «الاغانی» است در نواها و آوازا و نوازندگان عهد جاهلی و اسلام، مخصوصاً عصر هارون عباسی. این کتاب در ۲۰ مجلد، نخست به سال ۱۸۶۸م در مصر به چاپ رسید. مجلد ۲۱ آن که نادر و کمیاب بود، به سال ۱۸۸۸ در برلین ایتالیا به طبع رسیده است. ابوالفرج کتاب «الاغانی» را به عضدالدوله دیلمی هدیه کرد، و او هزار دینار بموی داد. صاحب بن عباد - ادیب مشهور و وزیر عصر دیلمیان - چون این بشنید، گفت: «برای چنین کتابی، این مبلغ کم است.» گذشته از اغانی، ابوالفرج را تألیفات دیگری است از جمله مقاتل الطالبیین (در شرح احوال شهدای آل ابوطالب) و الدیارات. (المنجد، اعلام).

آنها را کشتند و اسیر کردند، زنان را سیه‌رو کردند، بر اثر آن حادثه، بنونَضِیر و بنو قُرَیظَه و بنو بَنَدَل، از شام فرار کرده به حجاز پناهنده شدند^۱.

یهودیان در عربستان، به کشت و کار و آهنگری و اسلحه‌سازی و زرگری پرداختند، و برای نشر مبادی دین خود، کوشش فراوان کردند، چنانکه بسیاری از قبائل یمن را به کیش خود درآوردند. ذونُواس پادشاه یمن، به کیش یهود درآمد، و بامسیحیان نَجْران به زد و خورد پرداخت، و آنان را زیر فشار گذاشت. گویند: علت آن بود، که شخصی یهودی در نجران زندگی می‌کرد، اهالی براو شوریده فرزندش را کشتند. او نزد ذونواس دادخواهی کرد، و دین را وسیله تحریک او قرار داد. قوم یهود، مبادی و تعالیم تورات را در جزیره العرب انتشار داد و بسیاری از لغات و اصطلاحات، مانند جهنم، شیطان، ابلیس که نزد اعراب معروف نبود از یهود اخذ شد.^۲ یهودیها، در شهر یثرب عنصر مهمی بودند، و تجارت و صنعت آنجا را در دست داشتند. عربانی که بعد از یهود به مدینه آمدند، اَوَمِی و خَزَرَج بودند، که از حیث عدّه، شاید بر یهودیها فزونی نداشتند. علاوه بر مدینه، واحه‌های وادی القُری^۳ متعلق به یهودیها بود، و به کار زراعت. که اعراب بدان رغبتی نداشتند می‌پرداختند. یهودیان خودشان را بالاتر از اعراب می‌دانستند، و اعراب هم، آنان را با همین نظر ملاحظه می‌کردند و به کاهنان و علمای آنان احترام می‌نمودند. از جمله یهودیان دانشمند و معروفی که دین اسلام پذیرفتند، کَعْبُ الْأَحْبَار^۴ و وَهَبُ بْنُ مُنَبّه^۵ بودند.

۱. فجر الاسلام، ص ۲۴. ۲. فجر الاسلام، ص ۲۵. ۳. بطائح شمال مدینه، سر راه تجارتی عربستان به شام را وادی القری می‌گفتند. ۴. کعب الاحبار، (ابو اسحاق کعب بن مائع)، از یهودیانی بود که اطلاعات وسیعی از تورات داشت؛ وی از راویان مشهور علم حدیث بود و به سبب احاطه‌یی که بر تورات داشت به (کعب الاحبار) لقب یافت. کعب، در زمان ابوبکر - و به قولی عمر - مسلمان شد و در شهر حمص، دار فانی را وداع گفت. ۵. وهب بن منبه از مشاهیر مفسران و مورخان به شمار می‌رفت. مردم عموماً به کلمات و روایات او اعتماد کامل داشتند. وی اصلاً از نژاد فارس و در ذمار یمن به دنیا آمد. از آزادگان یمن بود و از زبان فارسی و عربی و یونانی اطلاع کافی داشت، و علوم و آداب و تاریخ ایران و روم و مذاهب یهود و نصاری و زردشتیان را بخوبی می‌دانست. بنا به گفته خودش، هفتاد و دو کتاب آسمانی را خوانده و مطالعه کرده و کتابی نیز در تاریخ ملوک حمیر نگاشته بود. ابن خلکان خود، کتاب اخیر او را دیده و از آن استفاده کرده است. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۷۰ و تاریخ ابن خلکان ج ۲، ص ۳۱۴، چاپ تهران.

۲- دین نصاری. دین مسیح در آن زمان، به چندین مذهب و فرقه تقسیم شده بود که دو فرقه از آن در جزیره العرب شایع و نمایان بود: نسطوری^۱ و یعقوبی^۲. کیش نسطوری در حیره، و یعقوبی در شام، نزد غسانیه‌ها شیوع داشت، و در وادی القری، چندین صومعه آباد نیز بود. بزرگترین سامانی که در عربستان مرکز مسیحیان به شمار می‌آمد، شهر نَجْران بود، از شهرهای معروف یمن. امور و شئون این شهر زیر نظر سه کس اداره می‌شد: سید، عاقب، اسقف؛ که سید، ظاهراً فرماندهی جنگ و روابط با خارجی‌ان را برعهده داشت؛ عاقب، به تنظیم امور داخلی شهر می‌پرداخت؛ و اسقف رئیس روحانی بود. این سه تن در امور مهم بایکدیگر مشورت می‌کردند.^۳

بلاذری^۴ در فتوح البلدان می‌نویسد: «هیئت ازنجران، بر پیغمبر اکرم (ص) وارد شده بودند، میان آنها سید که نام او وهب و عاقب که اسم او

۱. نسطوری‌ها، پیرو نسطوریوس اسقف شهر قسطنطنیه‌اند. وی چون به بطلان عقیده محکوم شد، از کلیسا اخراج و تبعید گردید، و در حال تبعید وفات یافت. به موجب عقیده نسطوریوس، مسیح دارای دو طبیعت بشری (فاسوتی) و خدایی (لاهوئی) است، که این دو طبیعت کاملاً از یکدیگر جدا و متفاوت است؛ و مانند آب و روغن است که با هم همزوج و متحد نمی‌شوند. نسطوریوس رساله‌ای در تفکیک طبیعت مسیح، تألیف کرده که به نام او مشهور است. پیروان او مورد آزار امپراطوری روم شرقی واقع شدند و بناچار به ایران پناهنده شدند. دولت ایران، از آنان حمایت کرد و طریقه نسطوریانسم (Nestorianisme) در ایران شیوع کامل یافت؛ به طوری که بعدها، این طریقه از راه ایران، به آسیای مرکزی و شرقی سرایت کرد. نسطوری‌ها، به دو شعبه تقسیم می‌شوند:

ا- یوسفی‌ها که مقیم موصل بوده با کلیسای روم مؤتلفند. ب- شمعونی‌ها که بیشتر در شهر «وان» در ترکیه و رضائیه هستند و آشوری خوانده می‌شوند. ۲. یعقوبی‌ها (Jacobites) پیروان یعقوب، اسقف شهر ادره (رها یا ادسا Edesse) هستند. یعقوب برای عیسی فقط جنبه الوهیت قایل است، از این جهت پیروان او را منوفیزیت‌ها (Monophysites) یا پیروان (وحدت طبیعت) می‌نامند. یعقوب می‌گفت: «جنبه بشریت عیسی در جنبه الوهیتش محو و زایل شده است چون آبی که با شراب آمیخته شود.» یعقوبی‌ها نیز نامهای مختلفی دارند. دسته‌ای که در سوریه ساکنند «سریانی» و دسته‌ای که در عراقند «یعقوبی» و آنها که در مصر مقیمند «قبطی» و دسته‌ای که در حبشه به سر می‌برند «اتیوپی» خوانده می‌شوند. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۰۷.

۳. فجر الاسلام، ص ۲۶. ۴. احمد بن یحیی بن جابر بن داود بغدادی، مشهور به بلاذری، از مورخان و جغرافیدانان و نسب شناسان قرن سوم هجری است. وی در بغداد به کسب علم و دانش مشغول بود، سپس به مسافرت پرداخت و به دمشق و حمص و عراق و انطاکیه و بین‌النهرین رفت، و از محضر استادان آن نواحی کسب معرفت کرد. از مؤلفات مشهور او کتاب «فتوح البلدان» و «انساب الاشراف» است. در کتاب فتوح البلدان از تسخیر شهرها به وسیله مسلمانان و تاریخ اقالیم و اقطار در زمان فتح عرب سخن می‌رود. (مقدمه فتوح البلدان، ص ۵، چاپ مصر).

عبدالمسیح و اسقف که کنیه او ابوحارثه است بودند. پیغمبر پس از دعوت آنان به اسلام و نپذیرفتن ایشان، پیشنهاد مباحله کرد، ولی آنان خودداری کردند، سپس نامه صلح و حمایت برایشان نوشت.^۱ بعد از حضرت رسول (ص) ابوبکر، مفهوم و متن آن عهدنامه را درباره مسیحیان نجران اجرا و برقرار کرد. عمر در زمان خلافت خود، آنها را از نجران اخراج و اموالشان را خریداری کرد. مسیحیان نجران، طریقه یعقوبی داشتند. ذونواس پادشاه یمن، به تحریک یهودیان - چنانکه متذکر شدیم - بسیاری از اهالی نجران را به طرز فجیعی کشت، به طوری که مسیحیان نجران از پادشاه حبشه مدد خواستند. سرانجام با حمله حبشیه به یمن (۵۲۵ م.) ذونواس شکست خورده، به دربار ایران پناهنده شد. کیش مسیح مبادی و تعالیم خود را میان اعراب منتشر کرد، چنانکه دیرنشینی و رهبانیت را که دین اسلام بعداً با آن مخالفت کرد (لارهبانیت فی الاسلام)،^۲ در جزیره العرب رواج داد و مؤسسه های مذهبی و دیرها و صومعه ها بنیاد گردید. حنظله طائی، قوم و قبیله خود را رها کرد و دیری نزدیکی فرات، برای خود به پا ساخت، که تا آخر عمر در آن به سر برد، و به «دیر حنظله» معروف گردید. قس بن ساعده ایادی^۳ راه بیابان پیش گرفت و دل از مردم برکند و با جانوران خو گرفت. امیه بن ابی الصلت^۴، لباس خشن پوشید و با مردم قطع

۱. بلاذری، متن عهدنامه پیغمبر را با مسیحیان نجران ذکر می کند، که در اینجا برای مزید فایده، با رعایت اختصار قسمتی از ابتدا و انتهای آن نقل می شود: «بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما كتب النبي رسول الله محمد لنجران، اذ كان له عليهم حكمة في كل ثمرة و صفراء و بيضاء و سوداء رقيق، فافضل عليهم و ترك ذلك الف حلة، حلل الاواق، في كل رجب الف حلة و في كل صفر الف حلة، كل حلة اوقية».... و در آخر عهدنامه نام چند نفر به عنوان گواه ذکر شده است، بدین ترتیب: ابوسفیان بن حرب، غیلان بن عمرو، مالک بن عوف (از بنی نضر)، اقرع بن- حابس حنظلی و منیره. - فتوح البلدان، ص ۷۶-۷۷ (چاپ مصر). ۲. سفینه البحار، تألیف حاج شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۵۴۰-۵۴۱. ۳. خطیب و حکیم معروف دوره جاهلی که سخنان بلیغ و حکمت آموز او ضرب المثل است، چنانکه این گفته مهم را که در فقه اسلامی مورد توجه کامل است، منسوب بسدومی دانند: «البينة على من ادعى واليمين على من انكر». نیز گویند، کلمه «امابعد» را او میان عرب متداول کرد. این حکیم، ظهور پیامبر را نیز خبر داده بود. - سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۲۷-۴۲۸. ۴. از شاعران و گویندگان مشهور عرب، اشعار او در باره کمالات و صفات الهی است که فردریک شولتنس (F. Schultens) خاورشناس هلندی، آنها را جمع آوری کرده و در لایپزیک به چاپ رسانده است. المنجد اعلام.

ارتباط کرد و کار به جایی کشید که عدی بن زید^۱، نعمان امیر حیره را، به دین مسیح دعوت کرد. نعمان لباس شاهانه را به دور افکند، وبا پوشیدن لباسی پشمن به کوهستان رفت، و آن قدر بماند تا مرگ او را در بود.^۲

باید گفت، مسیحیت در حیره، در حدود قرن چهارم میلادی پیدا شد و به تدریج میان مردم آن دیار توسعه یافت. در اواخر قرن ششم، نعمان بن منذر، امیر حیره، مسیحی شد. و این به هنگامی بود که میان ایران و روم صلح برقرار گردید و مسیحیت در ایران نیز رواج یافت. مسیحیان بسیاری از کتب لاهوتی (Théologie) یونان را ترجمه کردند و به تخصص در علوم و فنون، خاصه علم پزشکی و طبیعیات مشهور شدند.

۳- کیش صابئین. یکی از ادیان بسیار قدیم، که در جنوب عربستان (یمن) از زمان تمدن سبا پدید آمد، کیش صابئین بود. بعضی از مفسران اسلامی، اساس دین صابئین را بر پرستش اجرام سماوی و کواکب آسمانی، مخصوصاً عبادت آفتاب مبتنی می دانند.^۳ فخر رازی (م ۵۶۰ ه. ق.) می نویسد: «صابئه قومی ستاره پرستند، که نظام خلقت را، بر کواکب هفتگانه متکی می دانند و تا زمان ابراهیم بر این عقیده باقی بودند، ابراهیم با دلایل فراوان، آنها را از پرستش ستارگان بازداشت.»^۴

شیخ شمس الدین دمشقی (م ۷۲۷ ه. ق.) درباره کیش صابئین قائل به تفصیل شده، عده ای از این قوم را ستاره پرست (عَبَدَةُ الْكَوَاكِبِ) و دسته ای دیگر را، بت پرست (عَبَدَةُ الْأَصْنَامِ) می شمارد.^۵ ظاهراً بعد از خرابی سد مأرب و اختلال امور تمدن یمن و مهاجرت مردم آن سرزمین، این دین، همراه مهاجرین به سایر بلاد عرب و ممالک مجاور انتشار یافته، از يك طرف به شام

۱. از شاعران مشهور دوره جاهلیت که در حیره به سر می برد و چندی دبیری هسرمز چهارم و خسرو پرویز را برعهده داشت. ۲. پرتو اسلام، ج ۱، ص ۴۶. ۳. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۸۰-۲۸۱. ۴. اعتقادات المسلمین والمشرکین، ص ۹۰ (چاپ قاهره، ۱۳۵۶ ه. ق.). ۵. نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر، تألیف دمشقی، ص ۴۴ (چاپ پترزبورگ، ۱۸۶۵ م.).

و حبشه، و از طرف دیگر به نواحی بین النهرین تا خوزستان ایران رسیده است.^۱

وجه تسمیه و اشتقاق «صابئین». باید دید، چرا این قوم را صابئین (صابئه) می نامند. حقیقت این است که، دانشمندان و مفسران و علمای لغت در این مورد وحدت نظر ندارند و هر يك عقیده ای اظهار داشته اند. ابو الفتح رازی، در تفسیر خود می نویسد: «صابی آن باشد که از دینی که جمهور بر آن باشند، میل کند و به دینی رود که اندکی مردم بر آن باشند، و به نزدیک ما از ایشان جزیه نگیرند، چه، ایشان ستاره پرستند و به نزدیک فقها، جاری مجری اهل کتاب باشند. و اصل کلمه صابی، از صبا باشد.»^۲ ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی می نویسد: «چون این طایفه از منهج حق میلان نمودند و از منهاج انبیا منحرف گشتند، ایشان را صابئه گفتند، چنانکه گفته شده است: صَبَا الرَّجُلُ إِذَا عَشَقَ وَ هَوَى، و ایشان گویند: الصَّبَوَةُ هُوَ الْإِنْحِلَالُ عَنْ قَيْدِ الرَّجَالِ...»^۳ ابن منظور (م ۷۱۱ ه. ق.) در لسان العرب بحث دقیق و مفصلی در این مورد کرده، و معتقد است که «صبا» به معنی خروج و ظهور و تغییر دین است، و چون این طایفه بر کیش خود خروج کردند، و کیش دیگری اختیار کردند، آنها را صابی یا صابئی گویند.»^۴ قیثومی (م ۷۷۰ ه. ق.) می نویسد: «صابئه و صابئون، قومند که در باطن ستاره پرستند و در ظاهر خود را نصرانی معرفی کنند، و اینها پیرو صابی بن شیث بن آدم اند.»^۵

ژسنیوس آلمانی، دانشمند لغت شناس، کلمه «صابئین» را از «صباؤوث» که لفظی عبری و به معنی ستارگان است، مشتق می داند و می گوید: «چون این قوم، ستارگان را می پرستیدند، آنها را صابئی خوانده اند.»^۶

نلدکه (Nöledeke) آلمانی، کلمه «صبا» را مشتق از «صَب» یعنی

۱. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۸۰. ۲. تفسیر ابو الفتح، ج ۱، ص ۲۰۱ (چاپ تهران).
 ۳. ترجمه مال و نحل، از صدر ترکه اصفهانی (تصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی) ص ۲۱۰.
 ۴. لسان العرب، ج ۱، ص ۱۰۲-۱۰۳ (چاپ قاهره، ۱۳۰۰ ه. ق.).
 ۵. مصباح المنیر، ص ۵۰۹ (چاپ قاهره، ۱۹۱۲ م). ۶. الصابئون فی حاضرهم و ماضیهم، تألیف سید عبدالرزاق الحسنی، ص ۲۲ (چاپ صیدا، ۱۹۵۵ م).

ریختن آب می‌داند و بر آن است که چون این قوم، مانند مسیحیان با آب تعمید می‌دهند، آنها را بدین نام خوانده‌اند.^۱

بارون کارا دوو (B. Carra de Vaux) خاورشناس فرانسوی، در دائرةالمعارف اسلام، نوشته است که کلمه «صابئین» از ریشه «صَبَأٌ» - با اسقاط همزه - مشتق است و به معنی فروشدن (immerger) در آب است.^۲ دکتر ماسوخ - دانشیار سابق دانشکده ادبیات دانشگاه تهران - که در باره صابئین، تحقیقات دقیق و ممتعی کرده، معتقد است که شکل اصلی آرامی «صَبَأٌ» به صورتی است که حرف سوم آن «ع» است و در زبان صابی، «ع» به «الف» تبدیل شده و تعمید کردن معنی می‌دهد.^۳ روی همین اصل، ابن‌التیم صابئین را «المغتسله» می‌نامد، بدان جهت که بیشتر اوقات خود را به آداب و رسوم شستشو می‌گذرانند.^۴ ولی باید گفت مغتسله، یکی از فرقه‌های صابئینند که در فواحی مینسان زندگانی می‌کردند، و پدر «مانی» در میان آنان آمده بود و سپس مانی در آنجا بزرگ شد.^۵

فرقه‌های صابئین. خولسن (Chwolson)، خاورشناس آلمانی، که در باره صابئین تحقیقات مفصلی کرده، این طایفه را به دو طبقه تقسیم می‌کند: یکی صابئین بطائح^۶

۱. و ذهب تولدکی الى انها مشتقة من صبا الماء و اشارة الى اعتمادهم بالماء لانهم يعتمدون كالنصارى.... المقتطف، زویمر، قاهره، ۱۸۹۹ م.

2. Encyclopédie de l'Islam, Tom 4, p 2322, Leyden, 1934.

۳. فرهنگ ایران زمین، مقاله دکتر ماسوخ، دفتر اول، ج ۸، ص ۱۳. ۴. الفهرست، ص ۴۷۱.

۵. مجله دانشکده ادبیات تهران، سال دهم، شماره سوم، ص ۳۶۰.

۶. بطائح، جمع بطیحه به معنی با تلاق است. گئی. لسترنج (G. Lestrangle) می‌نویسد: «بلاذری، مورخ معروف، معتقد است که بطائح در زمان قباد، پند انوشیروان حادث شد. در زمان قباد - که در اواخر قرن پنجم میلادی به تخت نشست - در سربند دجله، بی‌نظمی و سهل‌انگاری پدید آمد؛ و این وضع چندین سال دوام داشت؛ تا جایی که آب دجله، چنان بالا آمد که از شکاف‌سدها بیرون ریخت و زمینهای شیب جنوبی و جنوب باختری را فراگرفت. چون انوشیروان، جانشین پدر شد، به ترمیم سدها پرداختند. زمینهای ویران دوباره معمول گردید و به زیرکشت درآمد. در زمان خسرو پرویز، فرات و دجله، با هم طغیان کردند که سابقه نداشت، و دخنه‌ها و شکافهایی در سدها پدید آمد، و زمینهای اطراف این دوش را آب فراگرفت و چنانکه بلاذری گوید، خسرو - پرویز خود به جاده‌سازی و اصلاح خرابی سدها شتافته، مال بسیار در این کار صرف کرد، اما مفید واقع نگشت و جلو طغیان آب گرفته نشد، و چون آبها، به حال اول برگشت، مسرداب یا بطائح به وجود آمد.» - جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلاف شرقی (ترجمه فارسی)، ص ۲۸-۲۹.

یا صابئین مقیم بین النهرین که آنها را «صابئین حقیقی» می‌شناسد و دیگر، صابئین حرّان (میان راه حلب و ماردین) که این دسته را «صابئین دروغی» می‌داند.^۱ وبا ذکر دلایلی، اشتباهات قدما را، که میان این دو فرقه فرقی قائل نبودند از میان می‌برد. دانشمند فقید، تقی‌زاده، می‌نویسد: «... جمعی دیگر هم، به‌غلط به‌اسم صابئین معروف شده و در همه کتب مسلمین از آنها به‌همین اسم صابئین، سخن می‌رود، و این تسمیه به‌صابئین اصلی جنوب بین النهرین غالب آمده و آنها را تحت الشعاع انداخته است، و آنها صابئین حرّانند که دین قدیم یونانیها را داشته و این دین را، حتی بعد از انتشار مسیحیت و اسلام، در تمام جوانب آنها مانند يك جزیره دینی با معابد و هیاکل ژوپتر، ونوس، هرکول و غیره نگاه داشته و علوم یونانی را هم خوشبختانه با وقوف به‌زبان یونانی قدیم، با آنکه زبان خودشان سریانی یا از اقسام سریانی بود، محفوظ داشته و غالباً به‌زبان خود ترجمه نمودند.»^۲

اروپاییان، صابئین مقیم بین النهرین را، مَنداییان (Mandéens) می‌خوانند، از واژه مندا (Manda)، به‌معنی علم و عرفان.^۳ و آن مرادف با اصطلاح گنوسیس (Gnosis) یونانی است، که مبدأ عقیده به‌مکتب گنوستیسیسم (Gnosticism) (عرفان) می‌باشد.^۴

کیش صابئین از نظر اسلام. قرآن مجید، سه جا به «صابئین» بدین ترتیب اشاره می‌کند:

۱- سورة بقره، آیه ۶۲: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

۲- سورة مائده، آیه ۶۹: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ

1. Die Ssabai und Ssabismus, 100

۲. مجله یغما، سال دوازدهم، شماره سوم، خرداد ۱۳۳۸. ۳. فرهنگ ایران‌زمین، دفتر

اول، ج ۸، ص ۱، مقاله ویکتور الکک. ۴. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۸۰.

وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَهُمْ يَجْزَوْنَ.»

۳- سورة حج، آیه ۱۷: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ
وَالنَّصَارَىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصَلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.»

از آیات ذکر شده در بالا، چنین برمی آید، که «صابئین» در ردیف نصاری و یهود به شمار می روند، و در نتیجه، پیروان این مذهب، اهل توحید و کتابند. بعضی بر آنند، که نظر قرآن، به صابئین مَندایی بوده است، نه مشرکین حرّان.^۱ بعضی هم، صابئین قرآن را دسته ای از اعراب مشرک مکّه دانسته اند، که پیش از ظهور حضرت رسول (ص)، در کیفیت عقاید مشرکانه ایشان تحول پیدا شده، به توحید نزدیک می شدند.^۲

آقای سید عبدالرزاق الحسینی المقرّم - محقق شیعی عراقی - که مطالعات زیادی درباره صابیان دارد، هنگامی که از صابئین بین النهرین، یا «مَنداییان بطایح» به بحث می پردازد، چنین می گوید: «آیا اینها، همان صابیانی هستند که در قرآن مجید، ذکری از آنها شده، یا بقایای حرّانیانند که در زمان مأمون عباسی (۲۱۸ ه.ق.) از ترس تعقیب و مجازات مأمون، خود را صابئی معرفی کردند؟» بعد اضافه می کند که این امر مشکوک است و منوط است به تحقیق دقیق در تاریخ.^۳

مفسران اسلامی، هنگام تفسیر آیات مربوط به صابئین، به بحثهای گوناگونی پرداخته اند. بعضی، آنها را اهل کتاب و بعضی، غیر اهل کتاب دانسته اند. ابوعلی فضل بن حسن طبرسی (م ۵۴۸ ه.ق.) که از اکابر علمای شیعه و افاضل دانشمندان اسلامی قرن ششم هجری است، در تفسیر خود، هنگامی که از آرای مختلف مفسران بحث می کند، می نویسد: «وَالْفُقَهَاءُ بِأَجْمَعِهِمْ يَجِيزُونَ اخْتِلَالَ الْجَزِيَّةِ

۱. مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال دهم، شماره سوم، ص ۳۶۱، مقاله ویکتور الکک.
۲. ترجمه ملل و نحل شهرستانی، ذیل ص ۲۱۰. ۳. الصابئون فی حاضرهم و ماضیهم، ص ۳۶.

منهم و عندنا لا يجوز ذلك لأنهم ليسوا بأهل كتاب.^۱

۳- خاندانهای عرب

الف - دولتهای جنوبی عربستان

نسب شناسان، اقوام عرب را، به دو شجره بزرگ تقسیم کرده اند. عربهای جنوبی ساکن یمن را قحطانی یا یقطانی^۲، و عربهای شمالی را عدنانی نامیده اند.^۳ اگرچه، گفته نسب شناسان را، در مورد اعراب جنوبی و شمالی، نمی توان حقیقت تاریخی دانست، اما با این وجود، شکی نیست که عربهای یمن - یا قحطانی - از یک شجره یا یک شاخه اصلی و عربهای شمالی - یا عدنانی - از شجره یا شاخه دیگری هستند.^۴ مورخان عرب، تاریخ عرب پیش از اسلام را به دو بخش می کنند.

۱- عرب بایده یا عاربه، که فقط اسمی از آنها باقی است.

۲- عرب باقیه، که این دسته نیز به دو قسمت می شود:

عرب قحطانی یا متعربه، یعنی عرب حِمْیَر و یمن و غیره.

عرب عدنانی یا مُستعربه، ساکن حجاز و اطراف آن.^۵

گوستا ولو بون می نویسد: «بر طبق روایات قدیمه عرب، که در واقع مأخوذ است از منابع یهود، ابتدا در جزیره العرب، دونژاد مسکن داشتند یکی یقطان از اولاد سام، و دیگر اسماعیل فرزند ابراهیم که مادرش، هاجر، کنیزی بود از اهل مصر. بدویهای آنها، طرف شمال و متوطنین آنها در جنوب به سر می بردند. در یمن، اولاد یقطان از طرفی سلطنت سبا و طرف دیگر، سلطنت حِمْیَر را تأسیس نمودند. اما اولاد اسماعیل از سرحد فلسطین تا حجاز را محل سکونت خود قرارداد و اول طایفه ای هستند که در مکه حکومت نموده اند، و ترقی مکه، در

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۲۶ (چاپ صیدا، سال ۱۳۳۳ ه. ق.).

۲. مطابق گفته تورات (سفر تکوین)، قحطان نبیره سام بن نوح بوده است به سه واسطه. - تاریخ ایران، تألیف دکتر خان با بایانی، ص ۶ (چاپ تهران، ۱۳۱۸ ش). ۳- عدنان، از نسل اسماعیل

ابن ابراهیم بوده است. - فجر الاسلام، ص ۵. ۴. از پرویز تسا چنگیز، تألیف سید حسن

تقی زاده، ص ۲۷-۲۹. ۵. العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۳۶.

آن وقت به درجه‌ای رسید که باشهر معظمی مثل صنعا همسری نموده و سرپایتخت باهم رقابت داشتند.^۱

در شبه جزیره عربستان، ناحیه‌ای که از هر جهت قدمت تاریخی داشته و صیت شهرتش از نظر توسعه تمدن و ثروت، عالمگیر بوده، شهر یمن است. هرودوت^۲، مورخ معروف یونانی- در چهارصد سال پیش از میلاد یمن را از ثروتمندترین ممالک دنیا شمرده می‌نویسد: «در مأرب، یعنی سبای تورات، قصور عالی وجود داشت، که دروازه‌ها و طاقهای آن از طلا زینت یافته بود، در داخل آن قصرها، ظروف طلا و نقره، و نیز تخت‌خوابهایی از فلزات قیمتی وجود داشت.»^۳ استرابون^۴ نیز، نظیر آن را بیان می‌کند. آرتمیدر^۵ نیز نقل می‌کند که، مأرب یکی از شهرهای حیرت‌انگیز دنیا بوده است. سقفها و دیوارهای قصور سلطنتی آن، از طلا و عاج و دانه‌های قیمتی تزیین یافته و میل و ائانه آن با بهترین طرزی ساخته شده و نهایت درجه زیبا و قشنگ بوده است.^۶ از بیان اراتستن^۷ معلوم می‌شود که عمارات یمن، با عمارات مصریان مشابه بوده، و صنعتی که در چوب به کار برده می‌شده، نظیر همان صنعتی بوده است که در ابنیه مصریها به کار می‌رفته است.^۸ بطليموس^۹ یونانی می‌نویسد: «در یمن، صدو هفتاد قصبه و پنج شهر بزرگ وجود داشت.»^{۱۰}

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۹۱. ۲. Hérodote، از یونانیان مهاجرنشین آسیای صغیر بود، که به سال ۴۸۴ پیش از میلاد، در شهر هالیکارناس در سرزمین کاریا (جنوب غربی آسیای صغیر، در کنار دریای اژه) به دنیا آمد و ۵۸ سال عمر کرد. او به شهرهای آسیای صغیر و مصر و بابل مسافرت کرد. نشو و نماي او زمانی بود که آتش‌کینه ایرانیان در دل یسوانیها زبانه می‌کشید. هرودوت را به واسطه موقعیت مهمی که در تاریخ دارد «ابوالمورخین» یا «پدر تاریخ» خوانده‌اند. او در کتاب خود از آثار پیشینیان چون هکاتئوس (Hékateus) که در سده ششم پیش از میلاد می‌زیست و «پدر جغرافیا» لقب داشت استفاده کرده است.
۳. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۹۶، نقل از تاریخ هرودوت. ۴. Strabon، در ایالت سیواس عثمانی به سال ۵۰ پیش از میلاد به دنیا آمد، و در اواخر عمر در رم اقامت نمود؛ مؤلفات تاریخی او مفقود و کتب جغرافیایی او موجود است. ۵. Artémidor، از جغرافیدانان معروفی است که يك صد سال پیش از میلاد می‌زیسته است. ۶. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۹۷. ۷. Eratosthène (۲۷۶-۱۹۲ ق.م.) از ریاضیدانان مشهور است که مدتی ریاست کتابخانه اسکندریه را در زمان بطليموس سوم معروف به «بخشنده» (Evergète) برعهده داشت، و تا زمان مرگ، رئیس کتابخانه مذکور بود. ۸. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۹۷. ۹. بطليموس (Ptolémée) جغرافیدان و عالم هیئت. او در مصر به دنیا آمد و به سال ۱۷۶ میلادی درگذشت. ۱۰. تاریخ ایران بیانی، ص ۲.

مسعودی - مورخ معروف اسلامی^۱ - در تعریف مأرب، پایتخت یمن، می نویسد: «از هر طرف عمارات قشنگ، درختان سایه دار، نهرهای آب و آبشارها موجود بود. وسعت مملکت به اندازه ای بود که برای يك نفر سوار قابلی که عرض و طول آن را طی کند، مدت يك ماه طول می کشید. هر مسافری، اعم از سواره و پیاده، از این سر تا آن سر مملکت که عبور می کرد، آفتاب را نمی دید؛ زیرا از دو طرف جاده، آن قدر درختهای سایه دار، تربیت کرده بودند که سایه آنها هیچ قطع نمی شد. اهالی باخوشی زیست می کردند، با اراضی آباد و سرسبز، آسمان شفاف و هوای صاف و چشمه های آب بسیار. در حقیقت یمن، تاج افتخاری بود که بر سرممالك دنیا قرار گرفته بود.»^۲ بنا به گفته گوستاو لوبون: «سد مأرب را بلقیس، ملکه معروف سبا، بنا کرده بود. سد مزبور در مخرج دره عریض و طولی بنا شده بود، که تمام آب کوههای اطراف در آن دره ریخته می شد و دریاچه وسیعی تشکیل می داد، که تمام اراضی یمن، از آن مشروب می شد، و به واسطه خرابی که در قرن اول مسیحی به آن سد وارد شد، مملکت روبه ویرانی گذاشت.»^۳

درباره تاریخ ویران شدن سد مأرب، میان مورخان اختلاف است: بعضی تاریخ ویرانی سد را - که به طول ۳۰۰ ذرع و عرض ۱۵۰ ذرع بوده - در حدود قرن اول پیش از میلاد، هنگام ضعف دولت سبا، می دانند^۴ بعضی در حدود قرن سوم میلادی^۵ و بعضی در سده اول میلادی^۶ برخی هم، تاریخ ویرانی کامل سد را، در سال ۵۳۲ میلادی ذکر کرده اند.^۷ با توجه به اینکه بنی غسسان و بنی لخم

۱. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (۳۶۳ م. ه. ق.) از جغرافیدانان و مورخان معروف اسلامی در قرن چهارم هجری است. او در شهر بغداد نشو و نما یافت، سپس به سیاحت و جهانگردی پرداخت و فارس و کرمان و هند و سیلان و چین و ماوراءالنهر و گرگان و آذربایجان و شام و فلسطین و مصر را بدید، آنگاه مجموع مشاهدات و مسموعات خود را در ده مجلد، به رشته تحریر درآورد که مشهورترین همه آنها کتاب «مروج الذهب و معادن الجواهر» است، که به سال ۱۳۰۴ هجری قمری در مصر به چاپ رسیده و به سال ۱۸۷۱ میلادی، در پاریس به زبان فرانسوی ترجمه و طبع شده است. دیگر کتاب «التنبیه والاشراف» او است که آن نیز در قاهره به چاپ رسیده است. مسعودی از نسل عبدالله بن مسعود، صحابی معروف است. تاریخ ادبیات همایی، ص ۱۲۰ و المنجد - اعلام. ۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۳ (چاپ پاریس).

۳. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۹۸. ۴. تاریخ ایران اقبال، ج ۲، ص ۱۵. ۵. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۹۷. ۶. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۹۸. ۷. قصص قرآن، تألیف صدر بلاغی، ص ۳۸۲ (چاپ چهارم، ۱۳۴۱ ش).

در جنوب عربستان می زیسته، و هنگام شکستن سد مأرب و ویرانی یمن، به شمال مهاجرت کرده اند، و اینکه تاریخ تأسیس امارت حیره و استقرار ملوک بنی لخم، در زمان شاپور اول شاهنشاه ساسانی در سده سوم میلادی بوده^۱، تاریخ ویرانی سد، ظاهراً می بایست در حدود قرن سوم میلادی باشد.

خداوند در قرآن مجید، درباره آبادی و رونق شهر سبا و رفاه و آسایش مردم آن، و سیل معروف «عَرم» که موجب خرابی و ویرانی سد مأرب شد، چنین می فرماید: «لَقَدْ كَانَ لِسَبَآ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ، بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبُّ غَفُورٌ. فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ مِنْ شَجَرٍ قَلِيلٍ»^۲ از این دو آیه چنین مستفاد می شود که، مردم سبا، در اثر نعمت فراوان و امنیت و آسایش، به زندگانی پراز عیش و تجمّل در افتادند. و به علت کبر و غرور، ناسپاسی پیشه ساختند. سرانجام در اثر کفر و حق ناشناسی مستوجب غضب الهی شدند. خدای تعالی، سیل عَرم^۳ را برسد عظیم ایشان گماشت، تا آن را ویران ساخت و مزارع خرّم و بوستانهای پر نعمتشان را به صحرائی سوزان تبدیل کرد، و از اشجار انبوهشان، جز چند درخت سِدَر و شوره گز و مانند آن، باقی نگذاشت.

راویان عرب را عقیده بر این است که، قحطان، در موقع تفرّق فرزندان نوح، از بابل به یمن آمد و پادشاه شد. پسر قحطان، به نام یَعْرُب، زبان عربی را از قوم عاد (از اعراب بائده) آموخت. او در موقع پادشاهی، نواحی متصرفی را، میان برادران خود تقسیم کرد. از جمله عُمان را به عُمان بن قحطان، و حضرموت را به حضرموت بن قحطان داد. پس از یعرب، پسرش یَشْحَب و پس از او عبدشمس پادشاهی کردند. عبدشمس فرزندی داشت، از جمله حَمِیر و کهلان، که حمیر پادشاه شد، و پادشاهی در خانواده او استقرار یافت، و

۱. فجرالاسلام، ص ۱۶. ۲. سوره ۳۴ (سبا) آیه ۱۵ و ۱۶. ۳. در معنی این کلمه چند قول است: یکی آنکه عَرم نام وادی و درّه مخصوصی است در سبا. دوم آنکه عَرم، به معنی موشهای بزرگی است که سد مأرب را ویران ساختند و این نوع موش در عربی «خلد» نامیده می شود. سوم آنکه به معنی باران شدید است. — قصص قرآن، ص ۳۸۶.

نسل کهلان، صحرانشین و بیابانگرد شدند. خاندان حمیر، تا مدتها دوسلسله بودند، يك سلسله در سبا حکومت می کرد و دیگری در حضر موت. در زمان حارث، ملقب به (رائش) هر دو کشوریکی شد، و از این وقت پادشاهان حمیری را تَبَّع^۱ (جمع آن تَبَا بَعَه) نامیدند.^۲

پایتخت دولت تَبَا بَعَه، شهر ظَفَّار، یکی از بلاد یمن بوده و چون نام عمومی هر يك از پادشاهان این سلسله، تَبَّع بوده است، سلسله ایشان را سلسله «تَبَا بَعَه» می گویند.^۳ آخرین پادشاه سلسله حمیری، ذی یَزَن (ذی جَدَن) بود، که در زمان او، دولت حمیری، به دست حبشها افتاد، و سیف بن ذی یزن شاهزاده حمیری، با کومک انوشیروان، حبشها را از کشور یمن براند و خود به پادشاهی نشست، ولی او هم، به دست غلامان حبشی خود کشته شد. از آن پس یمن، تا زمان اسلام در تصرف دولت ایران بود. آنچه مسلم است، جنوب عربستان، به واسطه داشتن آب و هوای مساعد و اینکه مجاور دریا و سرراه تجارتی بوده و موقعیت شایان توجه داشته، از هزاران سال پیش، دارای مردمانی شهرنشین بوده است که با نظام اجتماعی و سازمانهای معتبر و مهمی می زیسته اند. در منابع موجود، تا کنون نام چندین دولت جنوبی به دست آمده است، مَعِین، حَضْرَ مَوْت، قَتَبَان، اوسان (اوطان)، سَبَا، حمیر؛ این دولتها هر يك در ناحیه ای از یمن و جنوب عربستان، استقرار داشته اند. دولتهای نخستین معاصر یکدیگر بوده اند، و سبا و حمیر دو امپراطوری بوده، که بر دولتهای اطراف مسلط شده اند.

آغاز تشکیل دولت سبا، به احتمال زیاد، از قرن هشتم پیش از میلاد بوده^۴ و دنباله اش که دولت حمیری است تا قرن ششم میلادی، مقارن ظهور اسلام ادامه داشته است. این دولت عظیم که از سبثها آغاز و به حمیریها ختم می شود، طی دوران هزار و چهارصد ساله خود، چهار مرتبه پایتخت عوض کرده، و هر دفعه با واقعه مهم تاریخی روبه رو بوده است.

۱. کلمه تبع و حمیر حبشی است، تبع، به معنی توانا و حمیر، به معنی تیره رستم است. دانشمندان اروپایی عقیده دارند که حبشها، علاوه بر همسایگی اعراب جنوبی، شاید قرابت نژادی هم با آنها داشته اند. تاریخ اسلام، ص ۲۴-۲۵. ۲. تاریخ اسلام، ص ۱۷. ۳. تاریخ ایران اقبال، ج ۲، ص ۱۵. ۴. قصص قرآن، ص ۳۷۷.

دورهٔ اوّل از آغاز تشکیل دولت سبا تا ۵۵۰ پیش از میلاد است، که در این دوره پایتخت در شهر صرواح، مشرق صنای کنونی، بوده است. دورهٔ دوّم پایتخت از صرواح به مأرب انتقال یافته، ولی حکومت به صورت ملوک الطوائفی بوده است.

دورهٔ سوّم از ۱۱۵ پیش از میلاد تا ۲۸۱ میلادی است که عنوان دولت، باز «سبا» است، ولی کم کم، فرمانفرمایی از سبّیها به حمیریها، منتقل می شود، و پایتخت از مأرب به ظفار (مرکز قبائل حمیری) انتقال می یابد و روز به روز بر اهمیت آن افزوده می شود.

دورهٔ چهارم (۲۸۱-۵۲۵ م.) پادشاه حمیریها با تسلط بر حضرموت و دیدان و غیره، امپراطوری بزرگی تشکیل می دهد که تاشمال یثرب (مدینه) امتداد داشته، و همین پادشاهان حمیری دورهٔ چهارمند، که در روایات عرب به نام تبایعه معروف شده اند.^۱

طوائف وابسته به اعراب قحطانی. چنانکه گفتیم، نسب شناسان، قحطانیها را به دو گروه بزرگ، کهلان و حمیر تقسیم کرده اند. از گروه کهلان، چندین قوم پدید آمدند که مشهورترین آنها بدین شرحند:

۱- طئی، که ساکن دو کوه معروف أجا و سَلَمی بودند، که امروزه جَبَل شَمَر موسوم است.

افراد قبیله طئی، چندین قرن پیش از اسلام در آن کوهستان بودند، و به اندازه ای معروف شده بودند، که سریانیها و ایرانیان، تمام ملّت عرب را طئی می گفتند.

۲- حَمْدان و مَذْحَج، اغلب آنها در یمن اقامت داشتند، و بنی حارث، که در قسمت شرقی طائف می زیستند به مَذْحَج منسوب بودند.

۳- عامِلَه و جُذام، که در صحرای شام می زیستند. بنی لَخْم به قبیله جُذام انتساب داشتند و پادشاهان حیره از این قوم بودند. نیز بنی کِنْدَه که در حضرموت حکومت داشتند و بر بنی اسد غلبه یافته بودند، منسوب بدین طایفه

بودند.

۴- از د، قبیله نیرومندی بودند که در عُمّان حکومت داشتند. غَسّانیها که در مشرق شام سلطنت داشتند، بدین قبیله منتسب بودند. نیز خُزاعه که پیش از قریش در مکه حکومت داشتند، و دو طایفه اَوّس و خَزَرَج که در مدینه سکونت داشتند، از این قبیله‌اند.

حمیرها نیز به طوائف مشروحه زیر تقسیم شده‌اند:

۱- قُضَاعَه، که در شمال حجاز سکنی داشتند.

۲- تَنْوُخ، که در شمال شام زیست می‌کردند.

۳- کَلَب، در بادیه الشام می‌زیستند.

۴- جُهَینَه و عُدْرَه که در بیابان حجاز زندگانی می‌کردند.^۱

ب- دولت‌های شمالی عربستان

عربستان شمالی، به وسیله صحرای شام، از سه طرف با کشورهای عراق و سوریه و مصر همسایه است. بدین جهت، عربستان شمالی، محل آمد و رفت کاروانها و مسیر لشکرکشیها و معبر اقوام مهاجر بوده است. عربستان شمالی، مدت‌ها مورد حمله و هجوم پادشاهان آشور و بابل بوده، و این مطلب از کتیبه‌های بابلی آشکار می‌شود. بسیاری از دانشمندان معتقدند که طایفه بدوی هیکسوس (Hyksos) که مدتی بر مصر سلطنت کردند، از شمال عربستان بوده‌اند. پس از انقراض دولت آشور، دولت ایران در عصر هخامنشیان، با عربستان تماس پیدا کرد، چنانکه داریوش اول در کتیبه بیستون، عربستان را به نام «آرَبایا» جزء قلمرو خود می‌شمارد. پس از انقراض هخامنشیان، عربستان شمالی از نفوذ بیگانگان رهایی یافت، تا اینکه هنگام شاهنشاهی ساسانیان، امپراطوری روم در غرب، و دولت ساسانی در شرق، به تأسیس امیرنشینهای غَسّان و حیره پرداختند که شرح آن قبلاً داده شد.

به‌طور کلی داخله عربستان، به واسطه خشکی و گرمی و بیابانهای مهیب و

وحشت‌انگیز خود، مورد توجه جهانگشایان نبود؛ و نظر فاتحان، بیشتر متوجه آبادیهای بود که در امتداد راهها قرار گرفته بود. بایشامد سیل عَرم، و شکستن سدّ معروف مأرب، مهاجرت بعضی از قبایل جنوب به شمال شروع شد. خاصه آنکه به واسطه تسلط رومیها بر دریای سرخ، و از کار افتادن راههای جنوبی جزیره العرب، این مهاجرتها، روز به روز بیشتر می‌شد. در اینجا اضافه می‌شود که اصولاً میان اعراب شمالی و جنوبی اختلافاتی از نظر نوع معیشت، و طرز فکر موجود بود، بدین ترتیب:

۱- اهالی جنوب، به‌طوری که بیان شد به‌واسطه مساعد بودن اوضاع طبیعی و شرایط اقلیمی، در یک‌جا زندگانی می‌کردند، و متمدّن بودند. چنانکه در قرآن مجید، در سوره سبأ، بدین موضوع اشاره شده است. ولی شمالیها به مقتضای موقعیت اقلیمی خود، همیشه در حال سیروسفر و بدوی بودند. فیلیپ حتی می‌نویسد: «تفاوت عربستان شمالی با عربستان جنوبی این بود که بیشتر عربان شمال و از جمله حجاز و نجد، بدوی و صحراگرد بودند. تاریخ بدویان، غالباً گزارش جنگهای چریکی است که این جنگها نزد عرب به‌عنوان «ایتام‌عرب» معروف است، و ضمن آن غارت و چپاول رواج داشت و خون کمتر ریخته می‌شد.»^۱

۲- لغت و زبان اهالی یمن با حجازیها اختلاف داشت. لغت یمانیها با لغت حبّش آمیخته بود، در صورتی که لغت و زبان مردم حجاز به لغت عبری و نبط^۲ مخلوط بود.

۳- حجازیها با یمانیها از حیث فکر و عقل نیز تباین داشتند، و این اختلاف ناشی از تضادّ زندگانی بدوی و شهرنشینی بود. مطابق روایات، دشمنی مابین اعراب شمالی و جنوبی از قدیم برقرار بود، و هر یک از دو قوم شعار مخصوصی

۱. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۱۰. ۲. مورخان اسلامی، نبطیها را غیر عرب، و یا از نژاد آرامی منسوب به «ارم بن سام بن نوح» می‌دانند، چنانکه محمد بن جریر طبری، مورخ معروف، می‌نویسد: «قبیل لسانر بنی ارم ارمان فهم النبط». تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۰۵ (چاپ لیدن، ۱۸۸۵م). و «الارمانعین وهم نبط الشام». — سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۶۵. در مقدمه ابن خلدون (ج ۱)، ترجمه فارسی) درباره نبط و نبطیها چنین ذکر شده است: «نبط به فتح ن وب، قسومی‌اند غیر- عرب که در بطائح عراق زیست می‌کردند و علت این تسمیه آن است که در مکان آنان آب فراوان بود. و در اصطلاح، مردم بی‌اصل و نسب را نبط خوانند». مورخان جدید، بالعکس نبطیها را از اعراب می‌دانند. تاریخ اسلام، ص ۳۱.

برای خود انتخاب کرده بودند. عدنانیها عمامه و درفشهای سرخ قام را برگزیده و یمانیها عمامه و پرچمهای زرد رنگ را انتخاب کرده بودند.^۱

به نظر می رسد که علت دشمنی میان این دو قوم اختلاف نظر در طرز معیشت و نحوه زندگی و محیط اجتماعی آنان بوده است. حتی این اختلاف، به جایی رسید که میان اهالی مکه و مدینه کینه و عداوت برقرار بود، و سبب آن بود که دوطایفه اَوْس و خَزْرَج که در مدینه می زیستند یمانی و اهل مکه عدنانی بودند. هر يك از آن دو گروه، نسبت به دیگری تفاخر می کرد و خود را از لحاظ حسب و نسب برتر و گرامیتر می دانست. صحرا نشینان جزیره العرب - چنانکه قبلاً بیان شد - خود را از نسل اسماعیل بن ابراهیم می دانستند. بدین جهت، مورخان اسلامی آنها را «اعراب مستعربه»^۲ نام نهاده اند. و در کتب تاریخ به نام عَدْنَانی^۳ یا مَعَدَنی^۴ یا مُضَری^۵ یا نِزَاری^۶ خوانده می شوند. این قبایل در تهامة و نجد و حجاز و بادية الشام (از حدود عراق تا مرز شام) ساکن

۱. فجر الاسلام، ص ۶. ۲. به طوری که سابقاً متذکر شدیم، اخباریان، اعراب ساکن جزیره العرب را، از زمان باستان تا ظهور اسلام، به سه دسته عاربة، متعربه، مستعربه، تقسیم کرده اند. اعراب عاربة یا اعراب خالص، عربهای بایده (نابود شده) اند که از آنها اثری باقی نمانده و تاریخ زندگانشان آمیخته با افسانه ها و داستانهای تاریخی است. اعراب متعربه یا شبه عرب، اعرابی بودند که نژاد عربی خالص نداشتند، لیکن به واسطه اقتباس و اخذ خوی و خصلت عرب، و اقامت در بادیه آنها را «متعربه» نامیدند. اصل کلمه از تعرب - که در اینجا به معنی تخلیق به اخلاق عرب است - گرفته شده و افزودن «ها» تأیید در سه کلمه عاربة، متعربه، مستعربه، به جهت اطلاق آن بر طایفه است. اما مستعربه که از «استعرب» گرفته شده، در لغت به دسته ای گویند که عرب خالص نیستند، لیکن به واسطه «دخیل» شدن، ارتباط و همبستگی با عرب پیدا کردند. المنجد، ص ۵۰۶ (چاپ ۱۹۵۶ م). ۳. عدنان از احفاد اسماعیل بن ابراهیم است.
۴. معد، بنا به روایات اخباریان، ابراهیم کنیز خود (هاجر) را با کودک خود (اسماعیل) بنا به فرمان خداوند، از سرزمین فلسطین به مکه آورد، مکه در آن وقت سرزمین خشک و بدون آبادی بود. خداوند برای اسماعیل چشمه زمزم را آفرید، و به همین جهت چاه زمزم را «بئر اسماعیل» می خوانند. اسماعیل، در میان طایفه عمالقه که در آن حدود زندگی می کردند بزرگ شد، و بعد جرحمیها (به ضم ج و سکون ر) که از قحطانیها بودند مکه را متصرف شدند. اسماعیل دختر پادشاه آنها را به زنی گرفت و از او دارای دوازده پسر شده نخستین آنها «نابت» و دومین «قیدار» نام داشت. از نسل قیدار پس از چندین طبقه - که در تعداد آنان، روایات مختلف است - عدنان به وجود آمد و او دو پسر پیدا کرد عك (به ضم ع و تشدید ك) و معد، و این معد پدر کلیه قبایل عدنانی است. تاریخ اسلام، ص ۴۴. ۵. مضر، علمای انساب عدنانیها را به دو قوم ربیع و مضر تقسیم می کنند، قبیله مضر به اندازه ای شهرت داشت که گاهی شامل تمام عدنانیها می شد. ۶. نزار بن معد بن عدنان که گاهی اعراب شمالی را بدون نسبت می دهند. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۲۲.

بوده‌اند.

از دولتهای شمالی عربستان، باید دولتهای پترا (Petra) و تَمُود و تَدْمُر و کِنْدَه و بنی لَحْم و بنی غَسْتان را نام برد. از دو دولت اخیر، که یکی در حیره (شمال شرقی جزیره العرب) و دیگری در نواحی شمال غربی، مجاور امپراطوری روم شرقی برقرار بود، به تفصیل در ضمن امیرنشینهای سرحدی عربستان یاد کردیم، اینک به شرح سایر دولتهای مذکور می‌پردازیم.

۱- دولت پترا، بنا به گفته مورخان جدید، هنگامی که دولت «مَعین» دچار ضعف و سستی شد، قوم دیگری از سامی نژادها به نام نبطیها، بر شمال عربستان تسلط پیدا کردند، و دولت بزرگی در شهر پترا در شبه جزیره سینا - محلی که امروز به نام وادی موسی معروف است - ایجاد کردند. این شهر محل ارتباط و تلاقی راههای بازرگانی شمال و جنوب جزیره العرب به شمار می‌رفت و سر راه شام و مصر و غزه قرار گرفته بود.

این ناحیه کوهستانی را یهودیها سَلْع می‌نامیدند که به معنی سنگ و کوه است، و یونانیان پترا نام نهادند که مرادف با کلمه سَلْع است. این ناحیه بعداً به دست «ادومیها» که طوایف سامی نژاد بودند افتاد، و در زمان سلطنت داود، یهودیها بر این نقطه تسلط پیدا کردند. سرانجام با حمله نبوکد نصر (بخت نصر) به فلسطین، ادومیها مجدداً بر این ناحیه تسلط یافتند، و پس از آن نبطیها هجوم آورده دولت ادومی پترا را برانداختند و به احداث شهری پرداختند که تا اوائل قرن دوم میلادی باقی بود. در سال ۱۰۵ میلادی، در نتیجه طمع و کوتاه بینی تراژان، امپراطور روم، پترا ویران شد و عربستان سنگی به قلمرو امپراطوری روم درآمد. پترا را برخی با کلمه «رقیم» که در قرآن مجید (سوره «کَهِف» آیه ۹) ذکر شده است^۲ مطابق دانسته‌اند. محل نبطی عَرِم که در یست و پنج میلی شرق عقبه است، و اخیراً درباره آن تحقیقاتی انجام شده، همان اَرِم

۱. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۹۲. ۲. العرب قبل الاسلام، ص ۶۶ و

See Josephus, Antiquities, BK, IV, ch, 4.

است که در قرآن از آن ذکر شده است.^۱

۲- دولت ثمود. در جنوب قلمرو نبطیها، در سر راه حجاز بهشام، در ناحیه «حسمه» در شمال حجاز، قوم دیگری به نام ثمود وجود داشت، که از قدیمترین اقوام عربستان شمالی بوده و در کتیبه‌های آشوری از آن قوم نام برده شده است. پلین (Pline)^۲ مورخ رومی، مرکز ثمودیها را حجر و دَوْمَةُ الْجَنْدَل می‌داند. ثمودیها، پس از مدتی به طرف حجاز عقب‌نشسته و نزدیک ظهور اسلام در قبائل «هَذَیْل»^۳ محو شده‌اند. مورخان عرب، آنها را جزء اعراب «بائده» به‌شمار آورده‌اند. در قرآن مجید،^۴ از قوم ثمود سخن رفته است که آن قوم مانند عاد، به واسطه فساد که در میان آنها رواج داشت، به سخت خداوند دچار شده از میان رفتند. از ثمودیها، الواحی در حجر و تیماء به دست آمده که مربوط به قرن پنجم پیش از میلاد تا قرن چهارم میلادی است.^۵

۳- دولت تدمر یا پالمیر (Palmyre). مقارن انقراض دولت پترا (اوایل قرن دوم میلادی) تدمر در بادية الشام (شمال شرقی دمشق) سر راه بازرگانی شمالی- راه خلیج فارس بهشام و مصر- رو به ترقی گذاشت. تدمر میان دو امپراطوری رقیب (پارت و روم) جای داشت، و برای حفظ موجودیت خود، میان دو دولت توازن را حفظ می‌کرد و از بیطرفی بهره‌می‌برد.^۶ موقعیت جغرافیایی و آبهای گوارا و معدنی تدمر، این شهر را نه فقط محل داد و ستد کالای شرق و غرب کرده بود، بلکه کالایی که از جنوب، یعنی عربستان جنوبی به سوی شمال می‌رفت، نیز از آنجا می‌گذشت. در الواح قدیم تدمر از «رئیس کاروانها» و «رئیس بازار» که از بزرگان شهر بوده‌اند، مکرر سخن به میان آمده است.^۷

۱. سوره ۸۹ (الفجر)، آیه ۷۶: «الم تر کیف فعل ربك بعدا. ارم ذات‌العماد». و تاریخ عرب،

ذیل ص ۹۳. ۲. از ادیبان و نویسندگان سده اول میلادی است که در تاریخ روم رسائل و

مؤلفاتی دارد. ۳. طایفه هذیل، در کوهستان نزدیک مکه زندگی می‌کردند و به خوبی شعر

و فزونی سرود شهرت داشتند. ۴. سوره ۸۹، آیه ۸.

5. René Gussaud, Les Arabes en Syrie avant l'Islam, pp. 57-73, Paris, 1907.

۶. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۹۳. ۷. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۹۳ و ۲۷۴، ۲۷۹ Cooke.

تدمر که نام سامی پالمیر است، دولتی بسیار قدیمی است و در اوحی که مربوط به تیگلات پلستر اول (حدود ۱۱۰۰ ق.م.) پادشاه آشور است نام تدمر، آمو آمده است. برخی از راویان عرب، ویرانه‌های تدمر را به جنتیان نسبت داده‌اند که آنان این شهر را برای سلیمان بنا کرده‌اند. قدیمترین لوح شهر مربوط به سال نهم پیش از میلاد است، یعنی روزگاری که تدمر میان دولت روم و پارت (اشکانیان) موقعیت ممتازی به دست آورده بود.^۱ ظاهراً تدمر در اوائل دوران امپراطوری روم، استقلال خود را از دست داد و تحت الحمايه روم شد.

در جنگهای ایران و روم در زمان ساسانیان، این دولت نقش مؤثری در زمینه کومک به رومیها داشت، چنانکه اذَینَه (اودیناتوس) پیشوای تدمر به سال ۲۶۵ میلادی، شاپور اول ساسانی را شکست داد و او را تا مداین تعقیب کرد. رومیها برای ابراز حقشناسی، به تدمریها عنوان «همشهری» دادند و پیشوای تدمر در سال ۲۶۲ میلادی عنوان دو کس اوریانتیس (نایب امپراطور در مشرق) پیدا کرد. چندی بعد تدمر، از اطاعت امپراطوری روم بیرون آمد و همسر زیبا و جاه طلب اذَینَه، به نام زنویا (Zénobie) که نام آرامی اوبت زبای، و به عربی زَبَاء یا زینب است) آسیای صغیر را از تصرف روم خارج کرد، و ضمیمه متصرفات خود نمود. این ملکه به سال ۲۷۰ میلادی، پس از تصرف شهر اسکندریه، دومین شهر امپراطوری روم، فرزند خود و هَبُ اللّٰت (یعنی عطای لات) را پادشاه نامید و به نام او سکه زد. اوریانوس، امپراطور روم به تدمر لشکر کشید، و زنویا و پسرش را دستگیر (۲۷۳ م.) کرد و اهالی تدمر را که سر به شورش برداشته بودند قتل عام نمود. زنویا با فرزندش سالها در نزدیکی رم تحت نظر بودند تا سرانجام زندگي را وداع گفتند. تدمریها دارای آثار فراوانی از معابد و قبورند که مهمترین آثار آنها وادی المدافین در مدخل تدمر و قلعه ابن معن و رواق معتمد و چند معبد دیگر است.^۲ ساختمانهای آنها به سبک یونانی بوده و کتیبه‌ها به خط و زبان آرامی مخلوط با لغات یونانی و رومی نوشته شده است. از زنویا نیز سکه‌هایی در دست است.

۴- دولت بنی‌کنده. خانوادۀ ای از بنی‌کنده^۱، در نجد (بطن عاقل) و دومة الجندل^۲ دولتی تشکیل دادند. بنی‌کنده، مانند لخمیها و غسانیها از مهاجرین جنوبی بودند، و دست‌نشانده دولت حمیری یمن به‌شمار می‌آمدند. مؤسس این دولت، حجر بن عمرو، ملقب به آکیل المُرار^۳ بود، مردی کاردان و با سیاست. بعد از او پسرش عمرو به پادشاهی رسید و ملقب به «مقصور»^۴ شد، بعد از او حارث پادشاه شد. او چون رقیب مُنذر پادشاه حیره بود، و یک بار هم از طرف قباد بن فیروز شاهنشاه ساسانی، به واسطه تمایلی که به آیین مزدک داشت، به جای مُنذر، بر تخت حیره نشسته بود، مورد حمله و هجوم او قرار گرفت، سرانجام بمرد و خاندانش، بر اثر جنگهای متوالی از میان رفتند. آخرین فرد این خانواده، امرؤالقیس نواده حارث بود، که چون برای جلب کومک به این و آن پناه می‌جست و توفیق پیدا نمی‌کرد، به نام «الْمَلِکِ الْیَضْتَلِیلِ» (پادشاه سرگردان) معروف شد. او نزد یوستی نیانوس امپراتور روم شرقی رفت، لیکن از این مسافرت نتیجه‌ای نگرفت و به‌هنگام مراجعت، در راه به‌مرض آبله^۵ دچار شد و بمرد. بعضی گویند، امپراتور زهرش داد. امرؤالقیس از مشاهیر ادباء و شعرای معروف عصر جاهلی به‌شمار می‌رود، و از جمله اصحاب معانیات محسوب می‌شود.^۶

۱. بنی‌کنده، از اعراب جنوبی جزیره العرب بودند، که دسته‌ای از آنها با عمرو بن عاص به مصر رفتند. از مشاهیر این قومند: حارث - پادشاه حیرم، شرحبیل، معدی کرب، امرؤالقیس - شاعر بزرگ عرب، ابویوسف یعقوب‌کندی ملقب به «فیلسوف العرب» و ابوالعلائی مری. چنانکه از اینانند «ملوک‌المریه» که در اسپانیا به تشکیل حکومتی پرداختند. المنجد - اعلام.
۲. دومة الجندل، در شمال غربی نجد قرار داشته و معروف است. حکمت میان‌علی «ع» و معاویه، پس از جنگ صفین در این محل صورت گرفته است. ۳. مرار، درخت معروفی است. هنگامی که شتر آن را می‌خورد، لبش ورم می‌کند، و فاصله میان دندانهایش زیاد می‌شود و به صورتی زشت درمی‌آید و چون «حجر بن عمرو» صورتی زشت و کریه داشت، او را «آکل المرار» لقب داده بودند. ۴. چون نتوانست بر متصرفات پدر بیفزاید، «مقصور» لقب یافت.
۵. امرؤالقیس را به همین سبب «ذی القروح» نامیدند. ۶. در دوره جاهلی از میان اشعار سرایندگان عرب، قصایدی انتخاب و برگزیده می‌شد، معروف است که فابنه ذبیانی، بهترین اشعار را انتخاب می‌کرد. قصاید منتخب را با آب طلا می‌نوشتند و در بازار عکاظ و یزان می‌کردند و معلقات یا مذهبات می‌گفتند. از اصحاب معلقات هفت تن معروفند که عبارتند از: امرؤالقیس، طرفة بن عبد، زهیر بن ابی سلمی، لبید بن ربیع، عنتره بن شداد، عمرو بن کلثوم، حارث بن جله.

دیوان او، نخستین بار به سال ۱۸۷۷ میلادی، در پاریس به چاپ رسید.

* * *

اعراب شمالی- همان طور که بیان شد- نظر به موقعیت طبیعی و مجاورت با صحرای شام و بیابانهای نجد و وادیهای خشک و بیحاصل، قومی بیابانگرد بودند، و اینکه در نواحی مختلف شمال، دولتهایی به وجود آمد، به واسطه مهاجرت اعراب شهرنشین جنوبی بود؛ که یا به واسطه شکسته شدن سد مأرب و خرابی یمن، و یا به واسطه کساد کاری و از رونق افتادن راههای بازرگانی جنوب و رقابت رومیان، ترك یارو دیار کرده به اقتضای طبیعت و خوی شهرنشینی که داشتند، به ایجاد تأسیسات و دولتهایی پرداختند. ضمناً گذشته از اعراب جنوبی، یهودیانی که به واسطه ستمگری و سختگیری حکام رومی، از محل و مأمن خود مجبور به مهاجرت شدند و به سرزمین عربستان آمدند، در نقاطی از عربستان شمالی از قبیل وادی القری و غیره به تشکیل اجتماعات و آبادیهای پرداختند.

شهر مکه و موقعیت آن در قدیم. ناحیه حجاز- به طوری که قبلاً بیان شد- از شهرهای مکه و یثرب و طائف و بعضی واحه های متفرق تشکیل شده است. نام مکه بنا به گفته بطلمیوس جغرافیدان یونانی «مکورابا» از کلمه مکرابای سبئی است به معنی معبد یا قدیس. و از اینجا معلوم می شود که مکه رايك هیئت دینی بنیاد نهاده بوده و مدت ها پیش از میلاد حضرت رسول (ص) مرکز دینی بوده است.^۱ شهر مکه جزء ناحیه تهامه است و در دره ای تنگ و قوسی شکل قرار گرفته که هوایش بسیار خشک و گرم است.

قرآن مجید وصفی از این دره کرده و آن را «وادی غیر ذی زرع» یعنی دره بیحاصل نامیده است.^۲ آب محلی مکه از چاههایی است که از بارانهای زمستان و بهار به وجود می آید. ته دره را بَطْحَاء می نامیدند که خانه کعبه در آنجاست،

۱. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۷۴ و تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۳۱ و

Geographia, ed. Nobbe, BK. VI

۲. سوره ۱۴، آیه ۴۰.

و پیرامون کعبه مسجد الحرام است. کعبه به معنی خانه چهار گوش است، و بنا به گفته ویل دورانت، مورخ معاصر امریکایی، با کلمه «Cube» انگلیسی (به معنی مکعب) رابطه دارد.^۱ هر يك از زوایای خانه کعبه متوجه یکی از جهات چهار گانه است، تا امواج هوا و فشار باد، در اثر برخورد با آنها بشکند و موجب ویرانی بنا نشود.^۲

مطابق روایات اسلامی، کعبه را ابراهیم با کومک فرزندش اسماعیل، بر اساس کعبه‌ای که شیث بن آدم ساخته بود و در طوفان نوح از میان رفت بنا کرد، و مراسم حج را بنا به امر خداوند مقرر فرمود، و خود به فلسطین بازگشت.^۳ کعبه را در زمان قدیم «بیت العتیق» می‌نامیدند، از آن نظر که آن معبد به کهنگی و قدمت موصوف بود.^۴ چنانکه در قرآن مجید نیز آمده: «وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ»^۵

اهمیت شهر مکه در قدیم به واسطه آن بود که سر راه تجارتی یمن به شام و فلسطین و مصر قرار داشت و حتی از راه ادویه که شمال را به جنوب می‌پیوست قدیمتر بود.^۶ اهالی مکه که عقل بازرگانی داشتند، و به پیشرفت مایل بودند، خیلی زود شهر خویش را مرکز ثروت کردند. به گفته واقدی، کاروان مکه که هنگام بازگشت از غزه باعث جنگ «بدر» شد (۲ هجری)، از هزار شتر تشکیل یافته بود و قیمت کالایی که بار داشت پنجاه هزار دینار (حدود ۲۰،۰۰۰ لیره) بود.^۷

اسماعیل در شهر مکه به نشر دین پرداخت. پس از او فرزندان این کار را ادامه دادند، تا آنکه بنی جرهم بر کعبه تسلط یافتند. پس از آنها بنی خزاعه که نیز از مهاجرین قحطانی بودند، بر بنی جرهم غالب شدند، و پادشاه خزاعی (عمرو بن لُحی) بر مکه دست یافت، و بت پرستی را در آنجا

۱. تاریخ ویل دورانت (ترجمه فارسی)، ج ۱۱، ص ۱۲. ۲. قصص قرآن، ص ۴۰۱.
 ۳. کتاب الخمیس، تألیف دیاربکری، ج ۱، ص ۱۰۰ (چاپ مصر، ۱۳۰۲ هـ. ق) و سوره ۱۴، آیه ۴۰.
 ۴. تاریخ ادیان، ج ۱، ص ۲۷۴. ۵. سوره ۲۲ (حج)، آیه ۲۹. ۶. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۳۱.
 ۷. منازی رسول الله (چاپ فون کریم، سال ۱۸۵۵ م) ص ۱۹۸.

رواج داد. خاندان بنی خزاعه به وسیله قصصی بن کلاب^۱، بزرگ خاندان قریش، مغلوب شد و اداره امور مکه پس از او به وسیله قریش انجام می شد. می گویند، قصصی صغیر بود که پدرش مرد و مادرش به ازدواج مردی از بنی قضاعه - که در مشارف شام زندگانی می کردند - در آمد. قصصی در آنجا بزرگ شد. سپس به مکه آمد و دختر حلیل بن حبشیه^۲، آخرین امیر خزاعی مکه را به ازدواج خود در آورد. در تاریخ طبری^۳ آمده است که «پس از مرگ او، با کومک قریش و طایفه قضاعه، به زور شمشیر خزاعیها را مغلوب کرده خود امیر مکه و متولّی کعبه شد.»^۴ قصصی، قریش را که تا آن زمان در اطراف مکه بودند، پیرامون کعبه جای داد و برای آنها «دار الندوة»^۵ ساخت، و مناصب کلیدداری و پرچمداری و «سقاییت»^۶ و «رفادت»^۷ را به دست گرفت. قصصی در موقع پیری، مناصب را به پسر بزرگ خود عبدالدار داد، پس از عبدالدار فرزندان او وارث مناصب شدند، ولی فرزندان عبدمناف (پسر دیگر قصصی) به مخالفت برخاستند، و این نخستین دو دستگی بود که میان قریش پیدا

۱. قصی، جد اعلای حضرت محمد (ص) و نامش «زید» بود. چون در ره نوجوانیش در اقصی نقاط شام و غیره گزشت به «قصی» ملقب شد. المنجد - اعلام. ۲. سیره النبی، ج ۱، ص ۱۲۳. ۳. ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید بن کثیر طبری، در اوائل سال ۲۲۵ هجری در شهر آمل به دنیا آمد و به سال ۳۱۰ هجری در بغداد درگذشت. وی از دانشمندان و محدثان و مفسران و فقهای ینام و مشهور زمان خود بود، و نزد علمای معروف آن زمان، علم حدیث آموخت. از جمله آثار علمی او دو کتاب از همه مشهورتر است ۱- التاريخ الكبير مسمی به «تاریخ الرسل والملوک و اخبارهم» معروف به «تاریخ طبری» که شامل تاریخ عالم تا سال ۳۰۲ هجری است. دخویه (D. Goeye) خاورشناس هلندی - با همکاری چند تن دیگر از مطلعان - تاریخ طبری را در ۱۵ مجلد به چاپ رسانید. ابوعلی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی، کتاب تاریخ طبری را به فارسی ترجمه و تلخیص کرد و دوبو (Dubeaux) خاورشناس فرانسوی ترجمه ابوعلی بلعمی را به فرانسوی ترجمه کرد و زوتنبرگ (Zotenberg) خاورشناس دیگر فرانسوی کار او را به اتمام رسانید. دیگر از آثار مهم طبری، تفسیر بزرگ او موسوم به «جامع البیان عن تأویل القرآن» است که به فارسی نیز ترجمه شده است، طبری مؤسس مذهب «جریری» است در فقه که شاخه ای از مذهب شافعی به شمار می رود. از جمله تألیفات طبری نیز کتاب «الولاية فی طرق حدیث النذیر» است، درباره «واقعة غدیر» - الغدیر، ج ۱، ص ۱۵۲.
۴. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۸۲. ۵. نادی، به معنی مجلس و بساگاه است و «دار الندوة» محلی برای مشورت بوده است. ۶. سقاییت به معنی آب دادن است، و چون در مکه آب به اندازه کافی وجود نداشت، اشخاصی که «صاحب السقایة» خوانده می شدند، مأمور بودند که بامشک و شتر برای رفاه حجاج، آب شیرین از خارج بیاورند. ۷. رفادت به معنی پذیرایی است و «صاحب الرفادة» شخصی بود که از نذور و موقوفاتی که اعراب به عنوان خسانه کعبه می دادند، برای زائرین و فقرا طعام کافی فراهم می کرد.

شد. کار اختلاف به زد و خورد و جنگ نکشید و طرفین موافقت کردند که مناصب کعبه، میان آنها تقسیم شود؛ کلید و پرچم و ریاست دارالتدوئه از آن فرزندان عبدالدار باشد و سقایت و رفادت از فرزندان عبدمناف.

هاشم^۱، فرزند عبدمناف، که مردی توانگر به شمار می آمد، منصب «سقایت» و «رفادت» را به عهده گرفت. در این زمان شهر مکه مرکز تجارت و بازرگانی بود و دشمنی ایران با روم نیز بر عظمت آن شهر می افزود، زیرا کالای روم و حتی بهترین پارچه های دیبا به واسطه بستن راه های ایران، از راه حجاز حمل می شد. بعضی از مورخان غیر اسلامی مدعیند که در مکه چندین مرکز تجارت از طرف روم تأسیس شده بود. در زمان حکومت قصتی بن کلاب، ساکنان شهر مکه از قریش بودند، و نسبت آنها به نضر بن کنانه می رسید. بنابراین هر فردی که ساکن مکه و از نسل کنانه بود قرشی محسوب می شد.

بعضی معتقدند که نام قریش از تجارت گرفته شده، چنانکه مؤلف لسان العرب^۲ می نویسد: «گویند لفظ قریش از ماده «تقریش بالمال» یعنی جمع کردن و انداختن مال گرفته شده است و سبب آن است که آنها اهل زراعت و دامداری نبودند.»^۳

قریش دوسفر در دو فصل از سال می کردند، یکی هنگام زمستان به یمن و دیگری در تابستان به شام.^۴ و چون متولای خانه خدا بودند، از غارت و هجوم اعراب آسوده و در امان بودند. بازرگانان کالاها را به وسیله کاروانهای بزرگ حمل می کردند. استرابون یکی از این کاروانها را دیده و آن را به سپاه بزرگی که بسیج شده باشد، تشبیه کرده است.^۵ طبری روایت می کند که «یکی از آن قافله ها بالغ بر هزار و پانصد شتر بود.»^۶

ابن هشام می نویسد: «پیغمبر (ص) شنید که ابوسفیان با قافله قریش از شام

۱. جد سلسله بنی هاشم است. اسم اصلی او «عمرو» بوده و لقب «هاشم» را از آن جهت یافته، که در یک سال قحطی برای قوم خود نان خرد کرده است و «هشم» به معنی خرد کردن و شکستن است.
 ۲. لسان العرب، تألیف ابن منظور، متوفی به قرن هفتم هجری است، تاریخ اسلام، ص ۵۹.
 ۳. فجر الاسلام، ص ۱۴ - نقل از لسان العرب.
 ۴. سوره ۱۰۶ (قریش)، آیه ۱ تا ۴.
 ۵. فجر الاسلام، ص ۱۴.
 ۶. سوره ۱۰۶ (قریش)، آیه ۱ تا ۴.

برگشته است. این قافله بسیار مهم و حامل اموال گرانبها بود. در آن کاروان سی یا چهل مرد از قریش بودند از جمله مَخْرَمَة بن نَوفیل و عمرو بن عاص. این نوع قافله‌ها با استعداد مهم و تدبیر و احتیاط لازم سفر می‌کردند، پیشقراولان از جلو و پاسبانان و نگهبانان از پس آن بودند.^۱ قافله‌های تجارت که از سرزمین عرب به‌شام وارد می‌شدند، در بازارها و جاهای مخصوصی از طرف رومیان به آنها منزل داده می‌شد، تا بتوانند مالیات و رسوم صادرات را از آنها دریافت کنند. نخستین منزلی که از طرف رومیها معین شده بود، ایله بود که امروز عَقَبَه نام دارد. و از آنجا به غَزّه رفته به دریای مدیترانه می‌رسیدند. بعضی از بازرگانان نیز از غزه به سوی بُصْرَی می‌رفتند. بیشک در این آمد و رفتها و سیاحتها، برای اعراب، گذشته از استفاده مادی و کسب مال، استفاده معنوی و اخذ تمدن روم و ایران ملحوظ بود، و مسافرت به ممالک متمدن چشم مسافران را باز کرده، آنها را به اقتباس تمدن و ادار می‌کرد. بدیهی است تأسیس امیرنشینهای حیره و غستان در مرزهای ایران و روم و نفوذ یهودیان و مسیحیان در جزیره العرب از عوامل دیگر نشر تمدن در میان اعراب بود.

شهر یثرب (مدینه النبی). یثرب در الواح سبئی، و «یثربا» در جغرافیای بطلمیوس، به فاصله ۳۵۰ میل در شمال مکه واقع است.^۲ مدینه نیز مانند مکه، سر راه یمن به شام قرار گرفته بود، و برای کشت نخل استعداد بسیار داشت. مدینه به دست ساکنان یهودی بنی نَضِیر و بنی قُرَیظَه، از مراکز معتبر و مهم کشاورزی شد. اگر نامها و کلمات آرامی را که در امور کشاورزی به کار می‌برده‌اند، بررسی کنیم معلوم می‌شود که ساکنان مدینه در اصل از قبائل عرب^۳ بوده‌اند که یهودی شده‌اند، و ظاهراً هسته اولیه آنها از یهودیانی بوده است که در سده اول میلادی از فلسطین - هنگامی که به دست رومیان افتاد - گریخته‌اند.^۴ ظاهراً همین یهودیان آرامی زبان بوده‌اند که نام یثرب را به کلمه آرامی مدینتا بدل کرده‌اند.^۵ بعداً،

۱. پرتو اسلام، ج ۱، ص ۳۵. ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۳۱، و Geographia, ed. Nobbe, BK.VI, ch.7. ۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۹، (چاپ هوتسما، لیدن ۱۸۸۳). ۴. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۳۲. ۵. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۳۲.

یعنی هنگام هجرت پیامبر از مکه به مدینه، آنجا را «مدینه الرسول» یا «مدینه النبی» نیز گفته‌اند.

شهر یثرب، چنانکه گفتیم مرکز فعالیت یهودیان بود. یهودیان مزبور با دوقبیلهٔ اَوْس و خَزْرَج که غیریهودی بودند و اصلاً از یمن آمده بودند، هم‌پیمان بودند. پیغمبر اکرم (ص) با جنگهای متعددی که با آنها کرد، دژها و قلاع آنها را در خیبر و اطراف مدینه گشود، و عده‌ای از آنان را از مدینه اخراج کرد. پیغمبر (ص) از آن نظر که یهودیان اهل کتاب و توحید بودند، نخست با آنها از در مسالمت درآمد، و طی قراردادنامه‌ای که راجع به وحدت مهاجر و انصار نوشت^۱ با یهودیها نیز پیمان بست.^۲ با این وجود عامهٔ یهودیان در مخالفت با اسلام سرسخت ماندند و با دیگران برای مبارزه با اسلام همدست می‌شدند، از این رو آیات متعددی از جمله آیات سورهٔ بقره، برضد یهود نازل شد و مسلمانان را به مبارزه با این قوم فراخواند.^۳

شهر طائف. طائف در جنوب شرقی مکه در ارتفاع تقریبی ۶۰۰۰ پا واقع شده است. این شهر به روزگار قدیم مانند امروز، مکان ییلاقی اشراف مکه بوده است. جسان برکهارت، که به سال ۱۸۱۴ میلادی از این شهر دیدن کرده است می‌نویسد: «از آن وقت که از لبنان برون شده، چشمش منظری زیباتر و دل‌فریتر از طائف ندیده است.»^۴

۱. سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۹۴. ۲. برای اطلاع خوانندگان محترم، ترجمه پیمان‌مذکور را، از تاریخ تمدن ویسل دورانت (عصر ایمان- تمدن اسلامی)، ج ۱۱، ص ۲۵، نقل می‌کنیم: «به نام خدای رحمان رحیم. این نامه محمد پیغمبر است (صلی الله علیه و آله وسلم) میان مؤمنان و مسلمانان، از قریش و یثرب و هر که آنها را پیروی کرده و بدیشان پیوسته و با آنها به جهاد برخاسته است. آنها بدون مردم دیگر امت واحدند. مهاجران قریش بر رسوم خویش پایدارند، خوبیهای همدیگر را بدهند، و درماندگان خویش را به نیکی و برابری میان مؤمنان دستگیری کنند. بنی ساعده و بنی حارث و بنی چشم و بنی نجار و بنی عمرو و بنی عوف هر طایفه از آنها اسیران خویش را به نیکی و برابری میان مؤمنان فدیة دهند. پیمان خدا یکی است. هر که از یهودان پیرو ما باشد از یآوری و برابری برخوردار شود، ظلم نبیند و کسی برضد ایشان یاری نشود، یهودان هنگام جنگ با مؤمنان خرج کنند، یهودان بنی عوف و بستگانشان با مؤمنان متحد و در حکم یک امتند، خلفا و نزاعها که میان اهل این پیمان رخ دهد، مرجع آن خداوند عزوجل و محمد پیغمبر خداست.» ۳. تاریخ اسلام، ص ۸۸.

4. John L. Burckhardt, Travels in Arabia, Vol. 1, p. 122, London 1829.

محصول طائف عسل و خربزه و موز و انجیر و انگور و زیتون است. عطر گل‌های طائف معروف بوده و مشتری آن بیشتر اهالی مکه بودند.^۱ مؤلف اغانی نقل می‌کند، که تاك نخستین بار به وسیله يك زن یهودی به طائف آورده شد، و با توسعه کشت آن، انگور و مخصوصاً شراب طائف مشهور گردید.^۲

طوائف وابسته به اعراب عدنانی. علمای انساب، عدنانیها را به دو قوم ربیعہ و مُضَر تقسیم کرده‌اند.

مشهورترین قبائل ربیعہ بدین شرحند:

۱- بنی اسد، که در وادی الرّمّه سکنی داشتند.

۲- قبیله وائل، که به دو طایفه بَکَر و تَغَلِب تقسیم شده‌اند. این دو-

طایفه، سالها بر سر قتل کُلَیْب بن ربیعۀ تغلبی جنگهای بسیار کردند.^۳ معروفترین قبائل مُضَر بدین گونه‌اند.

۱- قبیله قیس، قبیله بزرگی که طوائف هوازن و غَطَفان^۴ از آنند.

۲- بنی تمیم، که در بصره زندگانی می‌کردند.

۳- طایفه هَذَیْل، که در کوهستان نزدیک مکه ساکن بودند.

۴- کِنَانَه، که در قسمت جنوبی حجاز اقامت داشتند. قریش از همین قبیله

بود که بر همه افراد آن سیادت داشت.^۵

۱. رحلة ابن بطوطه، ج ۱، ص ۳۵۴-۳۵۵، چاپ سوم (پاریس ۱۸۹۳م).

۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۳۰. ۳. این جنگها که مطابق نقل، چهل سال طول کشید، به نام «حرب البسوس» معروف است. بسوس، شاعره‌ای از بنی تغلب بود، که طایفه خود را به واسطه قتل کلّیب علیه بنی بکر برانگیخت، و موجب کشته شدن عده بسیاری از هر دو طایفه شد. بنی تغلب اصلاً یمانی و پیرو دین مسیح بودند. خلفای اموی آنها را برضد دشمنانشان یاری می‌کردند. ۴. غطفان، از دو طایفه عبس و ذبیان تشکیل می‌شد و میان این دو طایفه

جنگهای خونینی به نام «داحس» و «الغبراء» برپا بود که در تاریخ جاهلیت معروف است.

۵. فجر الاسلام، ص ۸.

۴- دیانت و معتقدات اعراب جاهلی^۱

در نواحی شمالی و مرکزی و جنوبی عربستان، یک نوع دیانت بت پرستی (فتیشیسم - Fétichisme)^۲ با عقیده به ارواح موهوم و خیالی (آنیمیزم - Animisme)^۳ رواج داشت. اعراب مانند سایر بت پرستان قدیم، دو قسم آلهه (خدایان) داشته اند: خانگی و قبیله ای. اهالی هر خانه در مکتب بتی در خانه داشتند که می پرستیدند. هر وقت کسی می خواست سفر کند، آخرین کارش این بود که بت را مسح می کرد و چون از سفر باز می گشت، نخستین کارش نیز مسح بت بود.^۴ در سفر چون به محلی فرود می آمد، چهار سنگ از زمین برمی داشت و آن را که زیاتر از همه می دید، «خدا» قرار می داد و سه سنگ دیگر را، پایه اجاق می کرد.

۱. آقای علی اصغر حکمت، در تعریف (جاهلیت) می نویسد: «در نواحی شمالی و جنوبی و مرکزی سراسر عربستان، قبائل رحاله و بیابانگرد با خیام و دواب خود، دائماً در طلب مرتع و آب و گیاه در حرکت بوده اند و همه یک نوع دیانت بت پرستی آمیخته به ارواح موهوم را پیروی می کرده اند، و روزگاری غالباً در خوئریزی و کینه جوئی گذرانده، و گاه به گاه به قصد تجارت، یا به نیت عبادت، به بتخانه کعبه یا به شهر مکه مسافرت می کردند. در شمال چون قیاصره روم (بیزانس) بر سوریه و فلسطین مسلط بودند، و در آن ناحیه اعراب بنی غسان را به حکومت دست نشانده خود تقویت می کردند، نفوذ دیانت مسیح و کلیسای یونانی رواجی بسیار داشت. آن عصر و زمان یکصد ساله که در تاریخ سیاسی و ادبی عربستان، به «عصر جاهلیت» معروف است و در قرآن (سوره مائده، آیه ۵۵) به همین عنوان نام برده شده، واحد مستقلی از تاریخ عرب قدیم را تشکیل می دهد.» تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۵۰، (چاپ اول). احمد امین مصری می نویسد: «جاهلیت از جهل ضد علم نیست، بلکه جهل عبارت از سفاقت و خشم و تکبر و خودخواهی و تفاخر است.» فجر الاسلام، ص ۶۹.
۲. فتیشیسم، احترام به اشیای جسمانی غیر ذی روح است، مانند احترام به سنگ و چوب. فتیش (Fétiche) کلمه ای پرتغالی است به معنی «سحر یا افسون». هنگامی که بازرگانان پرتغالی در قرن شانزدهم میلادی، سواحل غربی آفریقا را کشف کردند، مشاهده کردند که سیاهپوستان ساکن آن نواحی، یک نوع تعبد و احترام روحانی، نسبت به اجسامی خاص دارند، و از آنها آثار فوق العاده توقع می کنند، پس آن اجسام را به زبان خود Fétiche نام نهادند. پس از آن وقتی که یکی از علمای آنتروپولوژی (Anthropologie) (انسان شناسی) فرانسه موسوم به شارل دو بروس (Charles de Brosses) در سال ۱۷۶۰ میلادی، کتابی در باب پرستش احوار و اجسام تألیف کرد، همین لغت را از زبان سیاحان پرتغالی گرفته آن را برای این امر به معنای عام استعمال کرد و کتاب خود را «Culte des dieux Fétiches» نام داد. تاریخ ادیان، ج ۱، ص ۳۵.
۳. اعتقاد به ارواح و اشباح وهمی و خیالی است، این اصطلاح که از لغت «Anima» لاتین مشتق شده، به معنی «جان و روان» است، و آن عبارت است از عقیده به آنکه مظاهر طبیعت، صاحب ارواح مجرده هستند، یا آنکه هر جسم دارای روحی است. نخستین کسی که در علم تاریخ ادیان، این اصطلاح را وضع کرد، تایلر (E. B. Tylor) آنتروپولوژیست انگلیسی است که در سال ۱۸۷۱ میلادی، آن را در ضمن تعریف جامع دین گنجائید و گفت: «دین به معنی اعتقاد به روحانیات است.» «the belief in spritual beings»، تاریخ ادیان، ج ۱، ص ۲۶.
۴. کتاب الاصنام، تألیف هشام بن محمد بن سائب، مشهور به ابن کلبی، ص ۳۲-۳۳، (چاپ قاهره، ۱۹۱۴ م).

در موقع رفتن، سنگها را ترك می کرد، و در منزل دیگر عمل خود را تکرار می نمود.^۱ مورخان عرب، در مورد احترامی که اعراب به سنگ می گذاشتند، چنین عقیده دارند که اهل مکه از فرط علاقه به کعبه و مکه هر وقت به جای دیگر منتقل می شدند، سنگی از مکه با خود می بردند و در مسکن تازه خود گرد آن طواف می کردند و آن را آنصاب می نامیدند.^۲

خدایان قبیله بتهایی بودند که يك یا چند قبیله آنها را می پرستیده اند. بعضی از این بتها، احترام بسیاری داشته قبائل زیادی آنها را می پرستیدند. این بتها هر يك در میان قبیله معبدی داشته، خانواده معینی سدانیت (خدمتگزاری و پرده داری) آن معبد را به ارث داشتند. اشعار عصر جاهلی گذشته از اینکه از تعدد خدایان (پولی تئیسیم—Polythéisme) اعراب بحث می کند، اطلاعات مفیدی در زمینه رسوم و آداب آنان نیز به دست می دهد. اعراب از خدایان خود، حمایت و خیر و برکت در کارها می خواستند، و برای جلب رضایت آنها هدیه و قربانی می کردند، و همچنین برای اقدام به کارهای مهم از قبیل جنگ و سفر و جز آن با آنها مشورت می کردند. برای این کار از چوبه های تیری که آنها را از لام می گفتند، و روی آنها کلماتی مبنی بر امرونی نویخته شده بود، استفاده می کردند. مراسم قربانی بدین نحو انجام می شد، که گوشت قربانی را میان حاضران تقسیم کرده خون او را بر صورت بت می ریختند.^۳ و حتی در خبری، از قربانی انسان به وسیله منذر بن ماء السماء.^۴ امیر حیره، ذکری شده است.

۱. کتاب الاصلان، ص ۳۲-۳۳. ۲. الاصلان، ص ۴۲. ۳. تاریخ اسلام، ص ۵۰.
۴. منذر معروف به ابن ماء السماء، همان منذر سوم (۵۱۴-۵۵۴ م.) پادشاه مشهور و امیر مقتدر حیره است که به هواداری ایران با دولت روم و غسانیهای تحت الحمايه آن دولت بارها جنگید و با آنکه در ابتدا غنائم فراوانی از آنها گرفت لیکن سرانجام به دست رقیب خود حارث بن جبلة - بزرگترین امیر غسانی مسیحی یعقوبی و حامی کلیسا که از طرف امپراطور روم، لقب پاتریارک (یا بطریق) داشت - به سال ۵۵۴ م کشته شد. جنگ مزبور در تاریخ عرب «یوم حلیمه» نام دارد، و مثل معروف «ما یوم حلیمه بسر» یعنی نبرد حلیمه رازی پنهان نیست، در باره همان جنگ و شکست گفته شده است. ماء السماء مادر منذر سوم نامش (ماویه) و دختر عوف از بنی نزار بود، و گویند به سبب زیبایی به «ماء السماء» ملقب بود. نباید این منذر را با منذر سوم (۵۶۹-۵۸۱) پادشاه غسان و فرزند حارث بن جبلة اشتباه کرد؛ و بنا به نقل فیلیپ حتی، حلیمه دختر حارث بن جبلة بود که پیش از جنگ يك صد تن از پهلوانان غسانی را که برای مرگ آماده بودند به دست خود عطر زد و جامه کتان بر روی زره ایشان پوشانید. فجر الاسلام، ص ۳ و تاریخ اسلام، دکتر فیاض، ص ۳۸ و تاریخ عرب، ج ۱، ص ۹۸ و المنجد - اعلام.

خدایان اعراب در دوره جاهلی

مردم عربستان که به بیا بانگردی و صحرائنشینی خو کرده بودند، يك سلسله احجار از نوع بت (فتیش)، یا توتم (Totem)^۱ می پرستیده اند، و عبادت اصنام، اصول عقاید دینی ایشان را تشکیل می داده است. در اینجا یادآور می شویم که انصاب، سنگهای نتراشیده مقدس بوده، و اصنام و اوٲان به بتهای تراشیده و شکل دار (تمثال-مجستمه) اطلاق می شده است. جنس اصنام معمولاً از چوب مزیتن به زر و سیم و اوٲان از سنگ بوده است.^۲

پرستش آفتاب و ماه و کواکب نیز نزد اعراب رواج داشته است، به طوری که در عربستان جنوبی (تمدن سبا در یمن) تکامل پیدا کرده، و شمس به عنوان خدای مؤنث و قمر خدای مذکر عبادت می شده است. «معتقدات بدویان، در قسمتی که به ستارگان مربوط می شد، بیشتر متوجه ماهتاب بود که در پرتو آن گله خود رامی چرانیدند. ماه پرستی خاص جماعات چوپانی است، در صورتی که آفتاب پرستی نمودار مرحله ای پس از آن یعنی جماعات کشاورزی است.»^۳ از این رو عبدالشمس و عبدالشارق و عبدالنجم از اسامی متداول عهد جاهلی است.

در میان ستارگان، پرستش «زهره» معمول بوده، که آن را العززی^۴ یعنی کاملاً عزیر نام نهاده بودند. به گفته ابن کلی، اعتبار و احترام آن به نزد مکیان بیشتر از بتان دیگر بود.^۴ ابولهب یکی از اعمام پیغمبر، خود به عبدالعزی موسوم بود. معبد عززی، در بطن نخله میان مکه و طائف، مشتمل بر سه درخت بوده، که آن را خالد بن ولید، به دستور پیغمبر (ص) از بن برید و صنم را درهم شکست.^۵ در قرآن مجید، بدین ستاره نیز اشارتی رفته است.^۶

لات، خدای آفتاب و خدای اختصاصی قوم ثقیف و ساکنان طائف بود، آن

۱. لفظ توتم از لغت هندیهای سرخ پوست امریکایی گرفته شده و به معنی شیء محترم است. هندیهای آمریکا بر آنند که حیوان یا درختی، توتم مخصوص قبیله ایشان است، از این رو آن حیوان یا درخت را، علامت و نشان قبیله خود قرار می دهند، و آن شکل را توتم می نامند. تاریخ ادیان، ج ۱، ص ۳۱. ۲. الاصنام، ص ۵۳. ۳. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۲۴. ۴. الاصنام، ص ۱۸-۱۹. ۵. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۶۰. ۶. سوره النجم، آیه ۱۹.

را به صورت سنگ مرتعی نشان می دادند. مُغْیَرَدِین شُعبه به امر پیغمبر (ص) صنم لات را درهم شکست.^۱ مرودوت، ضمن خدایان این خدا را الالات (اللات) یاد کرده است،^۲ و آن را همان دیونیسوس الاله یونانی می شمارد.^۳

مَنات نام یکی دیگر از بتهای اعراب بوده، که در کعبه مورد پرستش قرار می دادند. منات (از مَنیة به معنی سر نوشت) خدای قضا و قدر بود،^۴ و بدین جهت از قدیمترین مظاهر زندگی دینی به شمار می رفت. معبد اصلی منات سنگی سیاه بود در قدید، بر راه مکه به یثرب، و پرستش آن مخصوصاً میان قبائل اَوْس و خَزْرَج که هنگام هجرت از مکه به یاری پیغمبر آمدند، رواج داشت،^۵ و نام وی به صورت خدای مستقلی در الواح نبطی حجر آمده است.^۶

در سال هشتم هجری علی بن ابیطالب (ع) به دستور پیغمبر، معبد منات را ویران و آن صنم را معدوم فرمود.^۷ گویند: در آن معبد دوشمشیر بود که حارث بن- ای شمر غَسَّانی به آن معبد هدیه کرده بود، علی آنها را برگرفت، و ذوالفقار یکی از آن دوشمشیر است.^۸

لات و منات وعزی را اعراب جاهلی بَنات الله (دختران خدا) می نامیدند^۹ و چون به نزد سامیان، نسب مادری در رابطه خویشاوندی مهمتر از نسب پدری بود، و اساس خانواده در آغاز کار بر مادر شاهی قرار داشت، طبعاً خدایان مؤنث از خدایان مذکر، در مرحله معبود شدن جلوتر بودند.^{۱۰}

مَناف، یکی دیگر از خدایان اعراب جاهلی بود که در لغت به معنی «مقام عالی» است. به هر حال اسم عبدمناف در نزد عرب فراوان معمول است. در قریش عبدمناف یکی از اجداد پیغمبر (ص) و پدر هاشم بوده است.^{۱۱}

از خدایان دیگر عرب وَدّ است. ود از خدایان اعراب جنوبی بوده و از مفهوم «مودت» مشتق است و معبدی در دَوْمَة الْجَنْدَل (شمال غربی نجد)

۱. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۵۷. ۲. تاریخ ویل دورانت، ج ۱۱، ص ۱۳، نقل از کتاب هرودوت، ج ۳، ص ۸. ۳. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۵۶. ۴. سفر اشعیاء، ۱۱: ۶۵. ۵. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۲۶.

6. Cooke, pp. 217-219.

۷. الاصلان، ص ۱۵. ۸. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۵۸. ۹. تاریخ ویل دورانت، ج ۱۱، ص ۱۳. ۱۰. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۲۷. ۱۱. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۵۸.

به نام او برپا بوده، و او را به صورت صنمی نشان می‌داده‌اند که تیر و کمان یا شمشیر و سپری در دست داشته است. خالد بن ولید، به امر پیغمبر (ص) آن را درهم شکست و معبدش را خراب کرد.^۱ در قرآن مجید، به این بت نیز اشاره شده است.^۲ و نزد قبائل عرب، نام «عَبْدُودَ» دیده می‌شود. بت‌هایی که نام حیوانات داشتند، متعدد بودند، چنانکه در آیه ۲۳ سوره نوح مذکور افتاده است و گذشته از وَدَّ به سُوَاع و یَغُوث و یَعُوق و نَسْر نیز اشاره شده^۳ که این بت‌ها بنا به گفته ابن کلبی، بت‌های اعراب جنوبی بوده‌اند و در شمال عربستان، به اندازه لات و منات و عَزْزِ احترام نداشته‌اند. این پنج بت منتسب به فرزندان نوح بوده است.^۴ عبادت سُوَاع، نزد اعراب هَذِیل معمول بوده و معبدی در یَنْبُوع داشته و معنی کلمه هم به درستی روشن نیست.^۵ یَغُوث، که ظاهراً به معنی یاری کننده است، معبود قبائل شمالی یمن و جنوب حجاز بوده و نام عبد یغوث، در میان اعراب متداول بوده است. یَعُوق، که احتمالاً به معنی نگاهبان است، خدای معبود مردم یمن بوده است.^۶ نَسْر، که در فارسی به معنی کرکس است، خدای اعراب جنوبی بوده، و در تَلْمُود یهود به این خدا اشاره شده است. گذشته از خدایانی که ذکر شد، نام عَوَف را نیز باید برد، که این کلمه در لغت نام مرغی شکاری است، و آن را «خدای سعید» می‌دانستند و به او فال نیک می‌گرفتند.^۷ هُبَل، مهمترین بت‌های قریش بود که به صورت انسانی تمام قد در خانه کعبه قرار داشت، و او را رَبُّ الْبَیت می‌نامیدند. معنی کلمه به زبان آرامی بخار یا روح است.^۸ و قدیمترین بتی است که در خانه کعبه بوده است. در پیش پای هُبَل، هفت تیر (قِداح) مخصوص تَفَال می‌نهادند، و کاهنان^۹ برای انجام عملی، یا جواب

۱. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۵۸-۲۵۹. ۲. «و قالوا لا تذرن الهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعاً ولا یغوث و یعوق و نسرأ»، سوره ۷۱ (نوح)، آیه ۲۳. ۳. الاصنام، ص ۲۷. ۴. تاریخ اسلام، ص ۵۱. ۵. الاصنام، ص ۵۷ و ۵۸. ۶. الاصنام، ص ۵۷. ۷. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۶۰. ۸. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۲۷. ۹. میان اقوام قدیم، افرادی بودند مدعی اینکه از حوادث آینده خبر می‌دهند، و طالع اشخاص را تعیین می‌کنند. مردم ایشان را دارای مواهب و قوای فوق العاده می‌دانستند، و به آنها کاهن (جمع آن کهنه، از ریشه آرامی) لقب می‌دادند. معروف است که این علم از کلدیه به عربستان آمد، چه اعراب، کاهن را «حازی» یا «حزاء» نیز می‌گفتند که کلمه‌ای است کلدانی و به معنی دانشمند و حکیم. کهنات و عرافت دو لفظ است که یک معنی دارد؛ غیب‌گویی. بعضی غیب‌گویی از آینده را ←

سؤال، به وسیله افکندن آنها (رَمی) فال می گرفتند و از امور پنهان خبر می دادند. اخباریان عرب، معتقدند که عمرو بن لُحَی خُزاعی، صنم هبل را از مُؤاب (مشرق اردن) به مکه آورد، و چون دست راست صنم مزبور شکسته بود، طایفه قریش، برای او دستی از زر تعبیه کردند. مورخان عقیده دارند که اعراب در قدیم، مسلمان حنیف، یعنی بر دین ابراهیم بودند. گوستاولوبون در این باره می نویسد: «اعراب، اگرچه خدایان متعددی می پرستیدند، معذک خیال معبود واحد در آنها وجود داشت، و از برکت ترقی همین خیال بود، که پیمبر اسلام تمام آنها را متوجه پرستش خدای یگانه نموده، وحدت ملتی را که در نظر داشت ایجاد فرمود. در عربستان يك معبد وجود داشت که نام آن کعبه بود، و بر طبق روایات مأثوره، بنای آن به دست ابراهیم صورت گرفته است. تمام اقوام جزیره العرب، آن را از مقامات مقدسه می شمردند و احترام آن را واجب می دانستند. از مدتی مرسوم بود که از اطراف و اکناف به زیارت مکه می آمدند،

→ «کهانت» و غیبگویی از گذشته را «عرافت» گفته اند. کلمه کاهن را اعراب از یهود گرفتند. عربها معتقد بودند که کاهن همه چیز می داند و ارواح واجنه به آنها همه نوع اطلاع می دهند. عربهای بت پرست معتقد بودند که اجنه در بتها حلول می کنند، و کاهن از بت خبر می گیرد، یا اینکه خود جنها، مستقیماً به کاهن خبر می دهند، و این چنین جن را «هاتف» می گفتند. معمولاً کاهنان، گذشته از غیبگویی، به داوری و طبابت و ساختن طلسمات می پرداختند، و به طریقی خاص صحبت می کردند، که آن را «سجع کاهن» می گفتند. کاهنان را غالباً به قبیله یا شهری که از آنجا برخاسته بودند، نسبت می دادند، مانند کاهن قریش، کاهن هذیل و غیره. غیبگویان به واسطه اجسام شفاف (آینه و طاس) و دل و جگر گوسفند پیشگویی می کردند، و این اسباب برای آنان وسیله ای بود که می توانستند با نگاه کردن ممتد به روی آن، از نیروی الهام بخش که از مغیبات خبر می دهد کومک بگیرند، و بعضی متوسل به بخور و افسون و عزایم می شدند. عیافه یا زجر الطیر نوعی از کهانت بود، بدین ترتیب که پرندۀ را به دست راست گرفته می پسرانیدند، اگر به راست می رفت خوب بود و اگر به چپ بد. شق بن انمار بن نزار و سطیح، از کاهنان معروف دوره جاهلی بودند. شق، نیم انسان بود، یعنی يك دست و يك پا و يك چشم داشت. سطیح، فقط استخوان جمجمه داشت و بقیه بدنش به حدی نرم بود که قادر به حرکت نبود. این دو، بنابه اخبار عرب، چندین قرن زنده بودند. از جمله، این دو تن ظهور اسلام و پیغمبر اکرم را خبر دادند. معروف است که سطیح در شبی که حضرت محمد (ص) به دنیا آمد دار فانی را وداع گفت. ساحران و جادوگران کارهای عجیبی می کردند و نزد مردمان مقام و اعتباری داشتند، اینان نیز، سخنان کوتاه و مرموز می گفتند، شباهت آیات بعضی سوره مکیه با این سبک کلام باعث شد که مخالفان پیغمبر، براو افترای کاهنی و ساحری بستند و او از این تهمت‌ها تبری جست، چنانکه در قرآن مجید آمده است، «فذكر فما انت بنعمة ربك بكاهن ولامجنون» سوره ۵۲ (طور)، آیه ۲۹. و تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۷۸ و تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۱۹-۲۰.

و کعبه در حقیقت، بتخانهٔ خدایان عربستان بود. زمان پیغمبر اسلام، سیصد و شصت بت در آن بود، که صورت حضرت عیسی و مریم نیز - مطابق اقوال اکثر مورّخین مخصوصاً هروی - جزو آنها بود. اعراب آرایش و تزیین کعبه را از مفاخر خود می‌شمردند. یهود نیز کعبه را مقدّس شمرده احترام می‌کرد. حفاظت کعبه با قبیلهٔ قریش بود و به همین جهت از سادات قوم به‌شمار آمده، مورد توجه و احترامات معنوی عامّه بودند. در زمان آن حضرت، بسیاری از اعراب که میان آنها جماعت زیادی پابند کیش یهود و نصاری بودند، خدای واحد را پرستش می‌نمودند و آنها خودشان را «حنیف» می‌نامیدند، که در قرآن مجید نیز به همین اسم نامیده شده‌اند. فرقه مذکور نه فقط توحید را که رکن اعظم اسلام است قائل بوده، بلکه به رکن دیگر اسلام هم معتقد بودند و آن عبارت است از تسلیم انسان در مقابل رضای الهی، مانند تسلیم ابراهیم در هنگام ذبح اسماعیل، و بدین جهت است که آن حضرت در قرآن می‌فرماید: «کسانی هم که قبل از من آمده‌اند مسلمان بودند.» اجتماع تمام اصنام عرب در خانهٔ کعبه، مسئلهٔ اتحاد مذهبی را ممکن قرار داده، و اتحاد زبان هم آن را سهل و آسان نموده و در حقیقت موقع آن رسیده بود که وحدت فکر و عقیده در تمام کشور وجود پیدا کند، و این یکی از مسائل مهمه‌ای است که بر پیغمبر اسلام محقق و مبرهن شده بود، و همین هم سبب کامیابی وی گردید.^۱ پیامبر اکرم در آغاز دعوت به اسلام - چنانکه برخی گفته‌اند - به این اکتفا کرده فرمود، خدای بی‌همتا، همان خدای ابراهیم بانی خانهٔ کعبه است که تمام اعصاب او را قبول دارند. زمان بعثت پیغمبر اسلام، به‌طور کلی تمایلاتی به طرف اتحاد وطنی و مذهبی پیدا شده، حتی علائم و امارات آن هم موجود بوده است.

پیغمبر اسلام، هنگام فتح مکه، به درون کعبه رفت و پیش از همه هبل، و سپس دیگر بتها را درهم شکست، و این آیه را قرائت فرمود:

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۲

ابوالولید محمد بن عبدالله مکتی مشهور به «الازرقی»، از مشاهیر مورخان

و راویان عرب، دربارهٔ هُبل و کیش قدیم تازیان می‌نویسد: «قوم عرب، نخست بردین ابراهیم و اسماعیل بود، تا اینکه عمرو بن لُحی^۱، برای آن قوم بتی آورد که «هُبل» نامیده می‌شد. هُبل از بت‌های بزرگ قریش بود و هنگامی که شخصی از سفر می‌آمد، پیش از اینکه خانواده‌اش را ببیند، به زیارت هبل می‌رفت و سرخود را نزد او به زیر می‌انداخت. این بت چشمانی تنگ و هیكلی مانند انسان داشت و دست راست او شکسته بود. موقعی که قریش بت مزبور را به دست آوردند، برای او دستی از زر ساختند و خزانه‌ای از قربانی برایش آماده کردند. و آن بت را هفت تیر بود که هنگام حاجت، مردم از آن تیرها تفأل می‌زدند و رمی می‌کردند.»^۱ در کعبه، محل هُبل در سمت راست حجر الاسود^۲ قرار داشت، اهالی مکه، خدایان درجهٔ دو^۳ می‌نیز داشتند که از آن جمله یکی آساف و دیگری نائله بود که به صورت دو پیکر زن و مرد برهنه مجسم ساخته می‌پرستیدند.^۴ دیگر از خدایان اعراب شمالی بعل است، که سالیان دراز، مورد پرستش اقوام سامی بود و هنوز یکی از منازل میان شام و مدینه به «شرف البعل» موسوم است، و ظاهراً در آن زمان‌های قدیم به نام «بعل» ایجاد شده است. بعل در نزد سامیها، خدای چاهها و آب‌های زیرزمینی است. نام بعل در تورات و همچنین در قرآن آمده است.^۴ کسانی که از مکه مهاجرت می‌کردند، سنگ پرستی را معمول می‌داشتند و به شرحی که قبلاً اشاره شد، عمرو بن لُحی^۵ خزاعی، برای نخستین بار بت به مکه آورد و دین ابراهیم و

۱. اخبار مکه، تألیف ازرقی، ص ۱۰۴-۱۰۷ (چاپ وستفالد، لایپزیک، ۱۸۵۸ م). ۲. حجر- الاسود، سنگ مقدس سیاهرنگی است که حضرت ابراهیم آن را در زاویه جنوب شرقی کعبه در دیوار نصب کرد تا علامت مبدأ طواف در گرد کعبه باشد و استلام آن از طرف زائرین بیت الله رمزی از حق شناسی نسبت به زحمات آن حضرت است (قصص قرآن، صدر بلاغی، ص ۳۵۰). بعضی از دانشمندان می‌نویسند: «خانه کعبه ظاهراً در آغاز بنا سقف نداشته و سنگ سیاهی از نوع (ولکانی یا آتشفشانی) موسوم به حجر- الاسود در وسط آن قرار داشته، در اوایل قرن هفتم قبل از بعثت که اندک خرابی در کعبه روی داد، اشراف قریش آن را از نو تعمیر کردند و سقفی برای آن ساختند و سنگ را در زاویه جنوب شرقی در دیوار نصب کردند.» تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۷۴-۲۷۵. ویل دورانت می‌نویسد: «در ضلع جنوب شرقی کعبه به ارتفاع پنج پا از سطح زمین، حجر الاسود جای دارد، این يك سنگ سیاه بیضی شکل است که قطر آن هفت اینچ است و به اعتقاد خیلیها، از آسمان آمده و شاید سنگ شهابی بوده است.» تاریخ ویل دورانت، ج ۱۱، ص ۱۲. ۳. الاصلنام، ص ۹-۲۹. ۴. تورات، سفر اعداد، ۴۱/۲۲؛ قرآن، سوره ۳۷ (الصافات)، آیه ۱۲۵: «اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین».

اسماعیل را تغییر داد.

شیخ عبدالرحمان بن الجوزی می‌نویسد: «عمرو بن لُحی»، در سفری که از مکه به شام برای معالجه رفته بود، بت‌هایی با خود آورد و آنها را در خانه کعبه نصب کرد و عبادت اصنام را او معمول داشت.^۱

ایمان به الله. نزد اعراب جاهلی، الله (الاه) به معنی خدای بزرگ استعمال شده است. در نزد مردم سبا (عرب جنوبی) نیز کلمه «الاه» در کتیبه‌ها به نظر می‌رسد. در نزد بنی‌ها و قبائل مرکزی این نام به صورت هَلَلَه (Hallah) بوده است^۲ که بعداً با افزودن «ال» تعریف، بر «الاه» به صورت «الله» در آمده است.^۳ نام عبدالله در میان اعراب جاهلی زیاد استعمال شده، و نام پدر رسول اکرم (ص) نیز عبدالله (بنده الله) بوده است. اهالی مکه پیش از قبول اسلام، «الله» را به عنوان خالق بزرگ و یکتا - که به وقت خطر بدو پناه باید برد - می‌شناخته‌اند. قرآن مجید در مقام اتمام حجت با مشرکان مکه، به عقیده اجمالی آنها به «الله» اشاره می‌کند، که چگونه خود آنها خالق آسمانها و زمین را «الله» می‌دانند و به هنگام نیاز و نزول بلا یا دست به درگاه «الله» دراز می‌کنند.^۴ نیز روایت شده است که طایفه کنانه و قریش در موقع اِهْلَال از مراسم حج می‌گفتند: «لَبَّيْكَ، اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، اِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ، تَمْلِكُهُ وَمَا مَلَكَ.»^۵

۱. نقد العلم والعلماء، تألیف ابن جوزی، ص ۶۰. ۲ و ۳. تاریخ ادیان، ج ۲، ص ۲۶۴ و تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۲۸. ۴. سوره ۶ (العام)، آیه ۱۳۶ و سوره ۱۰ (یونس)، آیه ۲۲ و سوره ۳۱ (لقمان)، آیه ۲۵ و ۳۲. ۵. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۷.

فصل سوم

دین اسلام و مبادی آن

۱- سخنی چند درباره کلمه اسلام

اسلام، در لغت به معنی تسلیم و انقیاد و اطاعت است و عین این معنی در قرآن مجید آمده است: «وَلَهُ اسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»، یعنی آنچه در زمین و آسمان است او را اطاعت می کند. به معنی صلح و مسالمت نیز آمده است، چنانکه باز در همان کتاب شریف چنین است: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»^۱ که مراد از این آیه اجتناب از کبر و خودخواهی و پیروی راه سلام و مسالمت است در برابر جهّال.

اسلام در اصطلاح، به معنی دین و شریعتی است که حضرت محمد بن- عبدالله (ص) برای ارشاد خلق آورده است: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ»^۲. یعنی: کسانی که ایمان دارند و کارهای شایسته کرده و آنچه را که

۱. سوره آل عمران، قسمتی از آیه ۸۳. ۲. سوره فرقان، آیه ۶۳.

بر محمد (ص) نازل شده، که حق و از جانب پروردگارشان است باور دارند، خدا گناهشان را محو کند و کارشان را به صلاح آورد.»^۱

به طوری که قبلاً متذکر شدیم،^۲ جاهلیت از جهل ضد علم نیست، بلکه جهل عبارت از سفاهت و خشم و تکبر و خودخواهی و فخر فروشی و افتخار به نسب است، که دین اسلام، با تمام این صفات مبارزه کرده است.

در آغاز، معنی مُسْلِم، بر کسانی تطبیق می شد، که خدا را اطاعت کنند و از يك پیغمبر پیروی نمایند. بنابراین، پیروان ابراهیم و موسی و عیسی و محمد همه مسلمانند، چنانکه در قرآن مجید آمده است: «قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ عَلَيَّ إِدْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.»^۳ بعد از آن، کلمه اسلام به دین حضرت محمد (ص) اختصاص یافت، چنانکه این معنی از این آیات مستفاد می شود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ فَعِمَّتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۴

و «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»^۵

۲- قرآن مجید

دین اسلام، نخست بر مبانی قرآن مجید - که کتاب آسمانی است - استوار است و سپس بر يك سلسله احادیث که از اقوال و افعال پیغمبر (ص)^۶ روایت شده

۱. سوره ۴۷ (محمد)، آیه ۲. ۲. به یاد رقی شماره ۱، صفحه ۵۹ مراجعه شود. ۳. سوره ۳، آیه ۷۸. ۴. سوره ۵ (مائده)، آیه ۳. ۵. سوره ۳، آیه ۸۵. ۶. در کتب حدیث اهل سنت، احادیث نبوی از طریق ائمه طاهرین نیز بسیار نقل شده است. ولی در حدیث شیعه، آنچه از خود ائمه نیز رسیده است، به منزله حدیث پیامبر است و حجت است و بدان عمل می شود، البته پس از صحت سند. و این به خاطر روایات بیشمار است که پیامبر امت را به علی (ع) و ائمه اولاد علی ارجاع داده است و هم به این خاطر است که علوم و تعالیم آنان، علوم و تعالیم پیامبر است و متصل به او. به کتاب «الفدیر» علامه امینی و «المراجعات» سید شرف الدین، و «اصل الشیعه و اصولها»ی کاشف الغطاء مراجعه شود.

و آنها را «سُنَن رسول» گویند، و قرآن متابعت آنها را لازم شمرده است، چنانکه خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا»^۱ یعنی: پیغمبر خدا برای شما و هر که از خدا و روز رستاخیز بترسد، و خدا را بسیار یاد کند، مقتدایی نیکو است. قرآن به زبان و با اسلوب عرب، به تدریج بر پیغمبر نازل شد، و مدت نزول آن بیست و سه سال بود، و بر حسب حوادث و مقتضیات و احوال نازل می‌شد.^۲ هنگامی که پیغمبر وفات یافت، قرآن متفرق بود و در يك مجلد جمع-آوری نشده بود. ابوبکر دستور داد که آن را به صورت جزوه‌های متفرق که با هم ضمیمه می‌شد در آورند. جمع و تدوین قرآن را زید بن ثابت مدنی که از کاتبان وحی بود بر عهده گرفت.^۳ آنچه که زید جمع کرده بود، نزد ابوبکر بود، بعد از آن به عمر، سپس به حفصه دختر عمر (زوجه پیغمبر) رسید. چون عثمان به خلافت نشست، اوراق را از حفصه گرفت و به جمعی از اصحاب که زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص در عداد آنان بودند واگذار کرد، که آن را به صورت يك کتاب منظم و مرتب در آورند. آن کتاب را در شهرها منتشر کردند، و بقیه اوراقی که اختلاف داشت از میان بردند. بدین ترتیب قرآن مجید برای همیشه مضبوط و از تصرف محفوظ ماند.

بعضی از علمای جدید، تردید دارند که ابوبکر رسماً به کار جمع‌آوری اجزای پراکنده قرآن پرداخته باشد و معتقدند که عثمان، چند نسخه اساسی در عربستان و شام و عراق یافت، که قرائت آنها مختلف بود و نسخه مدینه را رسمی و قابل اعتماد شمرد، و دیگر نسخه‌ها را نابود کرد. در دورانهای بعد (به سال ۳۲۲ ه.ق) متن قرآن به وسیله ابن مقله و ابن عیسی، که هر دو از وزرا بودند، با کمک ابن مجاهد که از دانشمندان معروف زمان خود بود، بار دیگر مقابله شد. ابن مجاهد، قرائتهای هفتگانه را که به سبب نبودن حرکت و علامت وقف در

۱. سوره ۳۳ (احزاب)، آیه ۲۱. ۲. یرتو اسلام، ج ۱، ص ۲۳۹.

۳. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۵۶.

خط عربی پیدا شده بود مجاز شمرد.^۱

در اسلام، قرآن کلام خداست و جبرئیل آن را از نزد خداوند به‌سوی پیغمبر (ص) آورده است.^۲ بنابراین نه تنها معانی و مضامین قرآن وحی منزل است، بلکه کلمات و حروف آن نیز از عالم وحی است.^۳

احمد امین می‌نویسد: «بسیاری از یاران پیغمبر، قرآن را به‌طور مجمل می‌دانستند، ولی قادر بر فهم معانی آن نبودند. عقیده ابن خلدون صحیح نیست که می‌گوید: «قرآن به‌زبان عرب نازل شده و تمام اعراب، جمله و مفرد و ترکیب آن را می‌دانستند.»^۴ زیرا نزول قرآن، به‌زبان عرب، مستلزم این نیست که تمام اعراب آن را خوب بدانند.»^۴

عده‌ای از مسلمانان، در زمان پیغمبر (ص) برخی آیات، یا بعضی سوره‌ها را حفظ می‌کردند ولی با این وجود در فهم و ادراك معانی مختلف بودند. بعضی از اصحاب هم، از اسباب و علل نزول آیات قرآن - که کمک بزرگی به دانستن معانی آن آیات می‌کند - بی‌اطلاع بودند، و همین عدم اطلاع از سبب و علت نزول آیه، موجب خطا می‌شد. گذشته از اینها، در قرآن آیاتی وجود دارد که به‌کردار یهودیان و مسیحیان در جزیره العرب اشاره می‌کند و متضمن رد آنان است، که فهم معانی این آیات، بدون اطلاع از احوال آن دولت حاصل نمی‌شد.

نام قرآن، در خود کتاب مبین آمده است، چنانکه فرموده: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ. لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ».^۵ قرآن به ۱۱۴ قسمت تقسیم شده که هر قسمت را «سوره» می‌گویند. بیشتر سوره‌های قرآن در مکه نازل شده و بقیه در مدینه. آیات مکه، شامل اصول دین است و تهذیب اخلاق و نیکوکاری، و احتراز از قتل و زنده

1. Arthur Jeffery: Materials for the History of the Text of the Koran, pp. 1-10 (Leyden-1937).

۲. سوره ۴۳، آیه ۴۳ و سوره ۵۶ (واقعه)، آیه ۷۷-۸۰ و سوره ۸۵، آیه ۲۱ و ۲۲. رجوع شود از جمله به: انوار التنزیل، بیضاوی، ج ۲، ص ۲۲۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۲۹۶ (چاپ لایپزیک، ۱۸۴۶م)

۳. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۵۷. ۴. فجر الاسلام، ص ۱۹۵-۱۹۶ و مقدمه ابن خلدون، ص ۳۶۶.

۵. سوره ۵۶، آیات ۷۶-۷۹.

به‌گور کردن دختران، و دعوت به توحید و ردّ شرك و جزآن؛ و سُور مدنی شامل مسائل فروع دین است. «سوره‌ها را از روی طول آنها ردیف کرده‌اند. سوره‌های مکتبی که شمار آنها نود است، یادگار دوران کشاکش است و کوتاه و پرهیجان به سبکی پرشور و سرشار از احساسات پیمبری است. بیشتر این سوره‌ها غالباً از یگانگی و صفات خدا، نیز از وظایف اخلاقی انسان و ثواب یا عقابی که در انتظار اوست سخن می‌گوید و بیست و چهار سوره دیگر که مدنی است (و نزدیک يك سوم قرآن است) در دوران فتح آمده و غالباً دراز و مفصل و پراز اصول قانونگذاری است، و ضمن آن از عقاید دینی و آداب نماز و روزه و حج و ماههای حرام گفتگو شده است. نیز شامل قوانینی است که شراب و گوشت خوك و قمار را منع می‌کند، و دربارهٔ امور جنگی و مالی که با زکات و جهاد ارتباط دارد بحث می‌کند؛ و قوانین مدنی مربوط به قتل و قصاص (مقابله به مثل) و دزدی و ربا و ازدواج و طلاق و زنا و میراث و آزادی بندگان را بیان می‌دارد. بیشتر این مایه قانونگذاری در سوره‌های ۲ و ۴ و ۵ آمده است.^۱»

آیاتی که مشعر به قانون است، در اصطلاح فقها «آیات احکام» نامیده می‌شود و در قرآن کمتر آمده، چنانکه از مجموع آیات قرآن^۲ کمتر از شش يك آن، به احکام یا قوانین اختصاص دارد. بعضی از علمای اسلام، قواعد مزبور را جمع‌آوری نموده، از آن کتابی ترتیب داده‌اند، از آن جمله است، کنزالعرفان- فی فقه القرآن، تألیف فاضل مقداد (م ۸۲۲ هـ. ق) و دیگری آیات الاحکام، تألیف مقدّس اردبیلی (م ۹۹۳ هـ. ق) معاصر شاه طهماسب اول صفوی.

جرجی زیدان، دربارهٔ علت تدوین قرآن می‌نویسد: «در زمان ابوبکر، موضوع ارتداد پیش آمد، و تنها در یَمّامه ۱۲۵۵ مسلمان به شهادت رسیدند، که از جمله ۷۵۰ نفرشان قُرّاء و حافظ قرآن بودند. چون خبر کشته شدن قُرّاء به مدینه رسید، مردم دل‌تنگ شدند. عمر توصیه کرد ابوبکر قرآن را جمع‌آوری کند. ابوبکر نخست تن به این کار نداد و گفت: «کاری که پیغمبر خدا نکرده، چگونه انجام دهم؟» ولی با اصرار عمر، ابوبکر، زید بن ثابت از کاتبان وحی

۱. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۵۷-۱۵۸.
 ۲. در تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۶۲، تعداد آیات قرآن ۶۲۳۶ ذکر شده است.

را احضار کرد، و نسخه‌های موجود را جمع آوری کردند، آنگاه با محفوظات دیگران تطبیق شد و نسخه‌ای به ابوبکر تسلیم شد. پس از ابوبکر نسخه مزبور به عمر و سپس به حفصه دختر عمر منتقل شد. در سال ۲۳ هجری، با فتوحات اسلامی، هر کشوری نسخه مخصوصی از قرآن داشت، که به میل خود تنظیم کرده بودند، و در قرائت پاره‌ای از سوره‌ها اختلاف پیدا می‌شد. حذیفه یمانی اختلافات مزبور را برای عثمان تشریح و او را وادار کرد که چاره‌ای بیندیشد. عثمان نسخه حفصه را گرفت و زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمان ابن حارث، مأمور مقابله نسخه‌ها با نسخه حفصه شدند. در سال ۳۵ هجری، چهار قرآن نوشته شد که به چهار شهر اسلامی، مکه، بصره، کوفه، شام فرستاده شد. يك نسخه نیز برای عثمان تهیه شد که آن نسخه را «امام» گفتند، و سایر مصاحف را سوزانیدند. بعد از آن، نسخ قرآن - بر پایه‌ای که ذکر شد - فزونی یافت، به طوری که در جنگ صفین پانصد قرآن بر سر نیزه‌ها کردند.^۱ حضرت علی (ع) نیز نسخه‌ای به خط خود تهیه کرد، که در خانواده اش دست به دست گشت.^۲

۳- مقام و اهمیت قرآن

اعراب مسلمان هیچ چیز جز قرآن را لایق خواندن و استفاده کردن نمی‌دانستند. این عقیده، مخصوصاً در زمان خلفای راشدین و بنی امیه رواج داشت، به طوری که جز عرب، قومی را لایق سیادت و غیر از احکام اسلامی و قرآن کریم و احادیث، هیچ چیز را شایسته توجه و مطالعه و آموختن نمی‌دانستند. اعتقاد عرب، مانند عقیده همه مسلمانان، آن بود که، «إِنَّا لَإِسْلَامَ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ» و به همین سبب، بجز قرآن، به چیزی نظر نمی‌کردند. از جمله احادیث معروف در این عهد این بود که: «کتاب الله فیه خبر ما قبلکم و نبأ ما بعدکم و حکم ما بینکم» و نیز در قرآن آمده است: «لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ».^۳

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۸۳ و تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۱، ص ۳۸.

۲. مقدمه تفسیر صافی. ۳. سوره ۶، آیه ۵۹.

نتیجه این اعتقاد، انصراف از همه کتب و آثار بود. گویند، روزی پیغمبر (ص) در دست عمر، ورقه‌ای از تورات دید، چنان غضبناک شد که آثار غضب بر چهره‌اش آشکار گردید، و درباره اهل کتاب فرمود: «لَا تُصَدِّقُوا أَهْلَ الْكِتَابِ وَلَا تَتَّبِعُوهُمْ وَ قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَأُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ آلِهِمْ وَاحِدٌ»^۱ جرجی زیدان، بدین موضوع اشاره می‌کند و می‌نویسد: «عبارات قرآن، زبانزد ادبای اسلامی گشت، و این کتاب در شرع و دین و لغت مرجع کلی اهل اسلام شد. به آیات قرآن در تألیفات خویش تمثیل جستند، و خطبه‌ها و رساله‌ها و توقیعات به آیات قرآنی مزین شد. مسلمانان، به قدری در حفظ و قرائت و فهم قرآن سعی می‌کردند که اگر حرفی از قرآن به گوش کسی می‌رسید، فوری متوجه تمام آیه می‌شد، و از آنرو با يك کلمه از قرآن، مطالب مهمتی فهمیده می‌شد.»^۲

۴- تعالیم اسلام

تعالیم اسلام، بر دو اصل استوار است، یکی ایمان به حق و دیگری عمل به احکام. ایمان به خداوند، مهمترین اصل دین اسلام است. تمام ملل عقیده به وجود خدا دارند، حتی در قبائل وحشی و جوامع غیر متمدن نیز اعتقاد به خدای واحد رواج دارد. اسلام «الله» را خدای قبیله یا خدای عرب نمی‌داند، بلکه او پروردگار و آفریننده تمام کائنات است (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ). آنچه در عالم پدید آمده، به اراده و قدرت او بوده و اوست که از همه چیز آگاه و دانا است و همه چیز را در قدرت دارد. «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، «إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»، «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ».

اسلام دین توحید محض است و تعداد خدایان را رد می‌کند. خداوند بعضی از بندگان خود را برگزیده و با آنها رابطه‌ای به نام «وَحْی» ایجاد نموده

۱. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱، ص ۳۲ (چاپ اول).

۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۹۰.

است، چنانکه درباره وحی^۱ به محمد (ص) می‌فرماید:

«إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ ذُو الْجُنَيْنِ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ
وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى
وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآدَمَ وَنُوحًا وَذُرِّيَّاتِهِمْ كُلًّا لِّقَدْ خَلَقْنَاكَ فَادْرِكْهُ».

غرض از وحی و پیغمبری این است که پیمبران دستور خداوند را به مردم
بیاموزند، «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ»^۲،
منظور از وحی، مشاهده یا مکالمه با خدا نیست، بلکه وحی امری روحانی
است و جبرئیل حامل آن است.^۳

مشهور آن است که نخستین قسمتی که از قرآن نازل شد، سوره «عَلَق»
بود: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»، که جبرئیل بر صحیفه‌ای از دیبا در کوه
حرا - سه‌میلی شهر مکه - بر پیغمبر فرود آورد و پیغمبر آن را خواند. همچنین
اخباریان، به اتفاق، معتقدند که پس از وحی نخستین، مدتی وحی منقطع شد و
پیغمبر سخت غمگین شده بود، تا اینکه جبرئیل دوباره آمد با این آیات:
«وَالضُّحَىٰ. وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ».

دین اسلام، روز قیامت را برای مکافات و مجازات عمل نیک و بد قرار
داده و دو محل^۴ معین کرده که یکی بهشت است و دیگری دوزخ، هر یک نیز دارای
انواع لذتها و اقسام عذابهاست. هر مسلمان مؤمن علاوه بر اعتقادات قلبی،
باید اعمال و عباداتی با اعضاء و جوارح خود، به جای آورد که ترك آن اعمال

۱. ابن‌خلدون، فیلسوف معروف، در بساره وحی چنین می‌نویسد: «وحی، در لغت به معنی
سرعت کردن است، و آن حالاتی است که بر پیغمبر قبلی می‌کند، گاهی به صورت بسا نگ است
(وحی پیمبر نامرسل) و گاهی به صورت آدم نازل می‌شود (وحی نبی مرسل). و در اصطلاح، وحی
عبادت است از مفارقت از عالم بشریت و ارتقا به مدارک و مشاعر فرشتگی و فراگرفتن سخن
عالم روح» (مقدمه ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۱۸۶، ترجمه فارسی). وقتی حصار بن هشام، از پیغمبر
پرسید: «چگونه وحی بر تو نازل می‌شود؟» پیغمبر فرمود: «گاهی آوازی چون انعکاس صوت
زنگ به گوشم می‌رسد، و این شدیدترین حالتی است که بر من عارض می‌شود، آنگاه آن حالات
قطع می‌گردد، و آنچه را که گفته است فهمیده‌ام. گاهی فرشته، به صورت مردی در نظر من تجسم
می‌یابد و با من سخن می‌گوید، و من آنچه را می‌گویم، می‌فهمم»، (مقدمه، ج ۱، ص ۱۸۶).

۲. سوره ۴ (ساء)، آیه ۱۶۳. ۳. سوره ۲ (بقره) آیه ۹۱ و تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۶۷.

گناه بزرگ است. از جمله این اعمال به جای آوردن نماز است و گرفتن روزه و دادن زکات و رفتن به حج (در صورت استطاعت) و امر به معروف و نهی از منکر و دیگر فروع دین.

۵- اخلاق در اسلام

دین اسلام، توجه زیادی به تهذیب نفس و تزکیه اخلاق دارد، چنانکه این حدیث از پیغمبر (ص) منقول است که فرمود: «بُعِثْتُ لِأَقِمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱ یعنی: من به پیامبری مبعوث شده‌ام تا تمامی اخلاق خوب و بزرگوارانه را تعلیم دهم. اخلاقیات قرآن مجید، بیشتر شامل سه موضوع است: آداب زندگی.

وفا و صبر و عدالت و میانه‌روی.

مساوات و برابری و برادری.

در آداب زندگی می‌فرماید: «لَا قَدْ خَلُّوا بِيُوقًا غَيْرَ بِيُوقِكُمْ حَتَّى قَسْتَأْنِسُوا وَ قَسَلَّمُوا عَلَىٰ أَهْلِيهَا»^۲ یعنی: جز خانه‌های خود، به هیچ خانه داخل مشوید مگر اینکه ببینید که در آن خانه کیست و او را بشناسید و همواره با سلام وارد هر خانه شوید. در مورد وفا و بردباری و میانه‌روی و... می‌فرماید: «وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ»^۳ یعنی: نیکوکاران، آنانند که چون پیمان‌بندند به پیمان‌خویش وفا کنند و در سختیها و تنگیها و به‌هنگام نبرد پایداری ورزند. و «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^۴ یعنی خداوند به عدل و احسان امر می‌کند. و «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»^۵ یعنی: کار مردم را آسان و با گذشت گیر و به نیکوکاری فرمان ده و از نادانان روی بگردان.

۱. سفينة البحار، ذیل «خلق»، باب مکارم اخلاق النبی، و ذیل «کرم». ۲. سوره ۲۴ (نور)، آیه ۲۷. ۳. سوره ۲، قسمتی از آیه ۱۷۷. ۴. سوره ۱۶ (نحل)، قسمتی از آیه ۹۰. ۵. سوره ۷ (اعراف)، آیه ۱۹۹.

درباره مساوات و برابری و احترام از تعصب قبیله‌ای و نژادپرستی می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ»^۱. یعنی: مؤمنان برادرند، میان دو برادر خود آشتی دهید. و «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ»^۲ گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست. در احادیث نیز، تعصب، بسیار مذمت شده است چنانکه حدیثی از پیغمبر (ص) منقول است که می‌فرماید: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلَى عَصَبِيَّةٍ، أَوْ قَاتَلَ عَصَبِيَّةً». یعنی: میان ما کسی نیست که دعوت به تعصب کند، یا از روی تعصب بجنگد. نیز پیامبر (ص) در حدیث دیگر فرموده است: «مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ عَصَبِيَّةٍ، بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ أَعْرَابِ الْجَاهِلِيَّةِ»^۳. یعنی: هر کس به اندازه دانه خردلی تعصب در دل داشته باشد، خدای متعال او را در روز قیامت در زمره اعراب جاهلیت محشور می‌کند. همچنین حدیثی است از حضرت امام جعفر صادق (ع) که می‌فرماید: «مَنْ تَعَصَّبَ أَوْ تَعَصَّبَ لَهُ، فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِيمَانِ مِنْ عُنُقِهِ»^۴. یعنی: هر کس تعصب به خرج دهد، یا دیگران به نفع او تعصب به خرج دهند (یعنی دیگران را وادارد تا به نفع او تعصب بورزند) خویشتن را از جرگه اهل ایمان بیرون رانده است.

گوستاولوبون می‌نویسد: «عده‌ای از یاران پیغمبر به واسطه سختگیری قریش، مجبور به جلای وطن شدند، و راه حبشه را درپیش گرفتند. وقتی که پادشاه حبشه، از کیش آنها سؤال کرد، جعفر طیار، پسر عم پیغمبر، در جواب چنین گفت: «ما در ظلمت جهل و نادانی فرو رفته بودیم و اصنام را پرستش می‌کردیم. از هوی و هوس پیروی کرده، غیر از زور پایبند هیچ قانونی نبودیم. در این میانه، خداوند شخصی را از میان ما برگزید که از قوم ماست، علاوه نسبش نیز عالی است، و دیگر به واسطه محاسن ذات و معالی صفات، مدتها مورد قبولی

۱. سوره ۴۹ (حجرات)، آیه ۱۰. ۲. سوره ۴۹، قسمتی از آیه ۱۳.
 ۳. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۹۹. ۴. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۹۹. در اینجا تذکر می‌دهیم که برای اطلاع از دو قسم تعصب (تعصب حق و تعصب باطل) رجوع شود به «سفینه البحار»، همان جلد، همان صفحات.

عامته بوده، همه او را اکرام و احترام می نمودند. این پیغمبر بهما آموخت که خدای یگانه را پرستیم، خرافات و اوهام پدران خود را ترك گوییم، از پرستش اصنام دوری جوئیم، از اعمال بد پرهیزیم، صداقت و درستی را پیشه خود سازیم، عهد و پیمان خود را نقض نکنیم، پدر و مادر را گرامی داریم، نسبت به همسایه نیکی کنیم، از تعرض به ناموس زنان و خوردن مال ایتام اجتناب ورزیم. او نماز و روزه و زکات را واجب کرده، و ما کسانی هستیم که نبوت او را تصدیق و تعلیمات مذهبی و اخلاقی که از جانب خدا آورده همه را قبول نموده ایم.»^۱ جای دیگر می نویسد: «موقعی که اهالی یثرب برای اطلاع از مذهب اسلام به مکه آمده، خدمت پیغمبر رسیدند، آن حضرت در جواب سؤال آنان از اسلام، شرح ذیل را که در نهایت درجه اختصار و سادگی است، بیان فرمود: «اقرار به وحدانیت خدا و همچنین اعتقاد به قیامت و برخاستن از قبور، تا نیکان و بدان هر يك به جزا و سزای اعمال خود برسند، نیز اعتقاد و تسلیم به تقدیر و قضای الهی و هر نوع عمل نیک، شناختن وی را به پیغمبری و اطاعت از او، نماز کردن با طهارت در اوقات مقرر.»^۲

۶- دانش اندوزی از نظر اسلام

دین مبین اسلام، بهترین مشوق علم و ادب است. در هیچ کتابی از کتب آسمانی، به اندازه قرآن مجید، صریحاً از علم و دانش تجلیل و تمجید نکرده، و مردم را به کسب خرد و خردمندی تحریض و ترغیب ننموده است. اینک چند آیه از قرآن را که درباره دانش اندوزی است، به عنوان مثتی از خروار نقل می کنیم: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.»^۳ یعنی: آیا آنان که می دانند و آنان که نمی دانند برابرند؟ و «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۴ یعنی: تنها دانایانند که خدا ترس و خدا شناسند. و «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۱۰۹-۱۱۰. ۲. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۱۱۱.

۳. سوره ۳۹ (زمر)، آیه ۹. ۴. سوره ۳۵ (فاطر)، آیه ۲۸.

عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»^۱ یعنی: بدترین همه جنبندگان و جانوران در نزد خداوند، آن کران و گنگانند که نمی‌اندیشند. و «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا»^۲ یعنی: آیا در زمین (برای تدبیر) سیر نمی‌کنند تا ایشان را دلهایی بود که با آن بتوانند اندیشید؟

در احادیث نبوی و روایات ائمه نیز طلب علم را فریضه‌ای برای مسلمانان شمرده، و امر به تعلیم و تعلم کرده است، چنانکه در این زمینه منقول است:

أُطْلِبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ، طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ، النَّاسُ إِمَّا عَالِمٌ وَإِمَّا مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِي هَمَجٌ، أُطْلِبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ، الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا مِمَّنْ سَمِعَهَا، خُذُوا الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَلْسِنَةِ الْمُشْرِكِينَ^۳

پیغمبر اسلام (ص) خود، رکن عمده انتشار علم و دانش در میان قبائل عرب بوده است، چنانکه در ابتدای ظهور اسلام، تعداد کسانی که در میان مردان قریش از خط و سواد بهره داشتند به بیست نفر نمی‌رسیده است.

بلاذری در این موضوع می‌نویسد: «هنگامی که پیمبر اسلام ظهور کرد، در میان قریش هفده نفر با سواد بودند که اسامی آنها بدین قرار است: عمر بن الخطاب، علی بن ابیطالب (ع)، عثمان بن عفان، ابوعبیده جراح، طلحه، یزید بن ابی سفیان، ابوحذیفه بن عبد بن ربیع، خاطب بن عمرو، ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، ابان بن سعید بن العاص بن امیه، و برادر او خالد بن سعید، عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری، حویطب بن عبدالعزیز عامری، ابوسفیان بن حرب، معاویه بن ابی سفیان، جهنم بن الصلت، و از یاران قریش هم، علام بن-

۱. سوره انفال، آیه ۲۲. ۲. سوره ۲۲ (حج)، آیه ۴۶.

۳. به ترتیب، یعنی: زگهواره تا گور دانش بجوی. آموختن دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است. مردم یا دانشمندند یا دانش‌آموز، دیگران ریزه‌مکاتند در مسیر باد، (یعنی همه باید خود را به یکی از آن دسته برسانند و گرنه چنانکه ذکر شد که نادانسته به هر سوی بروند). دانش را بیاموزید، اگرچه در چین باشد (یعنی هر قدر هم دور از دسترس باشد و در طلب آن متحمل زحمت شوید). حکمت و دانستن گمشده انسان با ایمان است که از هر کس بشنود فرا می‌گیرد. حکمت را فراگیرید اگرچه از زبان مشرکان باشد.

حَضَرَمی بود. بعضی از زنه‌های قریش نیز خط^۱ داشتند، مانند حَفْصَه و امّ کلثوم و شفاء - دختر عبدالله عدوی. عایشه و امّ سلمه نیز قرآن می‌خواندند، ولی خط^۲ نداشتند.

معروف است که در جنگ بدر، وقتی حضرت رسول (ص) بر قریش استیلا یافت و عده‌ای از آنها را اسیر کرد، دستور فرمود که از امّیها (بیسوادان) فدیّه گرفته شود، و فدیّه اهل خط^۳ و سواد را این قرار داد، که هر کدام ده طفل را خواندن و نوشتن بیاموزند، و به همین وسیله کتابت در عرب رواج یافت.^۴

جرجی زیدان می‌نویسد: «مسلمانان، برای فراگرفتن علم و حدیث، به مکه و مدینه و بصره و کوفه و مصر و ری و سایر شهرها می‌رفتند و آن را "رحله در طلب علم" می‌نامیدند.»^۵

۷- کتابت

درباره نوشتن و تدوین کتاب در صدر اسلام، میان راویان اختلاف است. ابن عباس، از قول پیغمبر (ص) نقل می‌کند که فرمود: «گمراهی پیشینیان به واسطه نوشتن بوده است.»^۶ می‌گویند، مردی نزد ابن عباس آمده گفت: «من کتابی نوشته‌ام و می‌خواهم به تو عرضه بدارم، همینکه ابن عباس کتاب را دید تمام آن را با آب شست. چون پرسیدند چرا چنین کردی؟ پاسخ داد که نوشتن حافظه را کم می‌کند و مسلمانان را از حفظ علوم بازمی‌دارد، در صورتی که علوم مدوّن و مکتوب از میان می‌رود، اما علوم محفوظ باقی می‌ماند، کتاب کم و زیاد می‌شود، اما حافظه بدون تغییر برقرار است.»^۷ نیز روایت شده که سعید بن جبّینر که از بزرگان تابعین بود، همینکه از وی خواستند، کتابی در تفسیر بنویسد، خَشْمَنَک شده گفت: «اگر بدنم دوپاره شود، خوشترم می‌آید تا اینکه چنان کاری کنم.»^۸

۱. تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۸۷-۲۸۸، نقل از فتوح البلدان بلاذری. ۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۹۷. ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۷۲. ۴. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۷۲. ۵. تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۸۸-۲۸۹، نقل از فتوح البلدان بلاذری. ۶. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۹۷. ۷. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۷۲. ۸. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۷۲.

در برابر روایت ابن عباس، مبنی بر منع پیغمبر (ص) از نوشتن کتاب، انس بن مالک از پیغمبر روایت می کند که فرمود: «علم را با کتابت در بند آرید، علم شکاری است که فقط با نوشتن در بند می آید.»^۱ نیز از علی بن ایطالب (ع) روایت شده که فرمود: «كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرطاسِ ضَاع.»^۲ دانشی که به صورت کتابت در نیاید از بین رفته است. شیخ حرّ عاملی، در کتاب وسائل الشیعه^۳ چندین روایت نقل می کند که ائمه (ع) به شیعیان تأکید می فرمودند که علوم را بنویسید.

به نظر می رسد که برخلاف گفته ابن عباس، کتابت در زمان پیغمبر (ص) معمول بوده و چنانکه یادآور شدیم، پاره ای از آیات قرآن، روی پوست و استخوان حیوانات کتابت شده بوده، منتهی تعداد کسانی که سواد خواندن و نوشتن داشتند معدود بوده است. و نمی توان باور کرد پیغمبری که طلب علم را بر هر فرد مسلمانی واجب دانسته و فضیلت دانش را گوشزد فرموده، از کتابت که نوعی از علم و وسیله آموختن دانش است نهی فرموده باشد؛ با این وجود، برخی از بزرگان اسلام از نوشتن استنکاف داشتند و مطالب را به شاگردان دیکته می کردند؛ بدین قسم، که فقیه یا محدث می گفت و شاگرد می نوشت، و این طریقه را املاء می گفتند، و مجموع گفته ها و نوشته ها به نام «امالی» آن فقیه یا محدث مشهور می شد. معروف است که از نخستین کسان که به تألیف تفسیر بر قرآن کریم پرداختند، مجاهد بن جُبَیر (م ۱۰۴ ه. ق) بود که کتاب تفسیری تألیف کرد. همین گونه مسلمانان به تألیف کتابهای تاریخی پرداختند. و از جمله وهب بن مُنبّه (م ۱۱۰ یا ۱۱۶ ه. ق)^۴، راجع به اخبار و داستانهای ملوک حمیر کتابی تألیف کرد، که ابن خلّکان^۵ مدعی است کتاب مزبور را دیده و از آن کتاب تمجید و

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۷۳. ۲. کتاب منتخب کلیل و دمنه، به اهتمام مرحوم عبدالعظیم قریب، ص ۲۵ (چاپ ۱۳۳۸ ش). ۳. ج ۳، ص ۳۷۷ (چاپ ۱۳۲۴ ه. ق).

۴. وفات وهب، علی المعروف در ماه محرم سال ۱۱۰ ه. و به قولی ۱۱۴ ه. و به قولی ۱۱۶ ه. در صنعای یمن اتفاق افتاده و ۹۰ سال زندگانی کرده است. تاریخ ادبیات، همائی، ص ۳۰۴. جرجی زیدان وفات او را به سال ۱۱۶ هجری می نویسد. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۷۵، ترجمه فارسی.

۵. قاضی القضاة، شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان اربلی (Arbelle) شهری در جنوب شرقی موصل عراق (از مورخان بزرگ قرن هفتم هجری ۶۰۸-۶۸۱)، کتاب معروف او «وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان» است و کتاب «وفات الوفیات» ابن شا کر کتبی ذیلی است بر این کتاب.

تحسین کرده است.^۱ ابن منبّه، به واسطه تقدّم و فضلش در این موضوع (اخبار و قصص) است که در کتب تاریخ و تراجم به «صاحب السّیره» و «صاحب الاخبار والقصص» شهرت یافته است.

۸- کتابهای اسکندریه و ایران

در مورد سوزاندن کتابخانه اسکندریه، به وسیله مسلمانان، به هنگام تصرف مصر به دست عمرو عاص، میان مورخان اختلاف است. در کتابهای فتوح، از جمله فتوح البلدان بلاذری و کتب معتبری چون تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر جزری، ذکرى در این باره نشده است. ظاهراً نخستین بار این مطلب در قرن هفتم هجری- یعنی حدود ۶۰۰ سال پس از تاریخی که می گویند این واقعه اتفاق افتاده است- به وسیله عبداللطیف بغدادی (م حدود ۶۲۹ ه. ق) صاحب کتاب الافادة والاعتبار فی الامور المشاهدة والحوادث المعاینة بادّخ مصر عنوان شده است، که هنگامی که نواحی مصر را سیاحت می کرده، ضمن گفتگو از عمود سواریه، به حریق کتابخانه اسکندریه اشاره می کند و به عنوان ظاهراً و تصور می کنم در این باب سخن می گوید. وی می نویسد: «ستونهایی در اطراف عمود سواریه دیدم که بعضی درست و بعضی شکسته بود. و ظاهراً روی این ستونها سقف بوده، و ستونها سقف را نگاه می داشتند چنانکه روی عمود سواریه هنوز گنبدی دیده می شود و تصوّر می کنم این همان رواقی است که ارسطو و پیروان او، پس از مرگش در آنجا درس می گفتند و این همان دارالعلمی بوده که اسکندر موقع بنای اسکندریه ساخته است. و کتابخانه ای که عمرو عاص، به فرمان عمر، رضی الله عنه، آنرا سوزانید در همین محل بوده است.»^۲ پس از بغدادی، مورخان دیگری چون جمال الدین ابوالحسن قیفطی (م ۶۴۶ ه. ق) در کتاب تاریخ الحكماء^۳ و ابوالفرج ملسطی (م حدود ۶۸۲ ه. ق) در کتاب مختصر الدّوال^۴ و مقربزی در کتاب خطط المقریبه^۵ متذکر این موضوع شدند.

۱. تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۱۴ (چاپ تهران).
 ۲. الافادة والاعتبار، ص ۱۱۴ (چاپ
 ۳. ص ۲۳۳ (چاپ مصر).
 ۴. ص ۱۷۵-۱۷۶ (چاپ
 ۵. ج ۳، ص ۱۲۹-۱۳۰ (چاپ مصر).
 ۶. تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۱۴ (چاپ تهران).
 ۷. افادت، آکسفرد ۱۸۵۰ م)
 ۸. ج ۳، ص ۱۲۹-۱۳۰ (چاپ مصر).
 ۹. بیروت، ۱۸۹۰ م).

همچنین در میان مورخان متأخر، در این باره اختلاف وجود دارد، چنانکه فیلیپ حتی معتقد است که کتابخانه بزرگ بطالسه در شهر اسکندریه، به دست رومیان و مخصوصاً ژول سزار سوزانده شده و بقایای آن هم به فرمان تئودوسیوس امپراتور روم شرقی در سال ۳۸۹ میلادی از میان رفته است. «بنابر یکی از روایات، عمروعاص به فرمان خلیفه (عمر) شش ماه تمام، حمامهای شهر را از کتب کتابخانه اسکندریه می سوزانیده است؛ اما این از آن قصه هاست که از لحاظ داستان بسیار دلکش و از نظر تاریخ غیر قابل قبول است، زیرا کتابخانه بزرگ بطلمیوسیان در ۴۸ سال قبل از میلاد به دست ژول سزار سوخته شد، و کتابخانه دیگری که پیوسته به نام کتابخانه دختر، از آن یاد می کنند نیز در حدود سال ۳۸۹ میلادی، به فرمان تئودوسیوس ویران شد. بنابراین به روزگار فتح عرب، کتابخانه مهمی در اسکندریه نبود، و هیچیک از نویسندگان آن عصر، عمر یا عمرو را در این باب به معرض اتهام نیاورده اند.»^۱

گوستاولوبون، مؤلف تاریخ تمدن اسلام و عرب نیز مسلمانان را از اتهام آتش زدن کتابخانه اسکندریه بری می داند و می نویسد: «شهر اسکندریه از زمان بنای آن که در ۳۳۲ قبل از مسیح انجام گرفته تا زمان عمروعاص، یعنی تا مدت هزار سال، یکی از شهرهای بزرگ و مهم دنیا به شمار می رفت. چون این شهر، مرکز تجارتی تمام بحر متوسط (دریای مدیترانه) بوده، می توان گفت که آن در قلمرو سلطنت روم شرقی در درجه دوم واقع شده و تنها قسطنطنیه بوده که بر آن تفوق داشته است. در عصر ملوک بطالسه، تمام حکماء و فلاسفه دنیا در این شهر جمع شده، آموزشگاهها و کتابخانههای مهمی تأسیس کرده بودند، ولی این ترقیات علمی چندان طول نکشیده و در سال ۴۸ قبل از مسیح، که رومیان تحت سرکردگی ژول سزار به اسکندریه حمله بردند، لطمه زیادی به حیات علمی آن وارد ساختند. اگرچه در سلطنت رومیان، دوباره این شهر ترقی کرده، در میان ممالک رومیان مقام دوم را احراز نمود، لیکن این ترقی موقتی بوده است، زیرا دراهالی جنون مناقشات مذهبی پیدا شده و با وجود جلوگیریهای

سفاکانه امپراطوران روم، هر روز بر شدت آن می افزود. زمانی که دیانت مسیح، مذهب رسمی کشور گردید، آن وقت تئودوسیوس امپراطور مسیحی - نه عمر، چنانکه گفتیم - حکم کرد تمام معابد و مجسمه های خدایان و کتابخانه های بت پرستان را با خاک یکسان نمودند.^۱

در جای دیگر می نویسد: «راجع به سوزاندن کتابخانه اسکندریه، که عمر را به آن متهم ساخته اند، همین قدر می نویسم که يك همچو افسانه مهملی، چگونه در این مدت متمادی به شهرت خود باقی مانده و آن را تلقی به قبول نموده اند، لیکن در عصر حاضر بطلان این عقیده به درجه ای ثابت و محقق شده که دیگر محتاج به تحقیق و بررسی زایدی نیست. این مطلب به طور کلی، معلوم و مبرهن گردیده که قبل از اسلام خود نصاری، همان طور که همه معابد و خدایان اسکندریه را با نهایت اهتمام منهدم نمودند، کتابخانه نامبرده را هم سوزانیده برباد دادند، و از کتب نامبرده، در زمان مسلمین، چیزی باقی نمانده بود تا آن را بسوزانند.»^۲

در برابر این دسته، گروهی دیگر از متأخرین معتقدند که چون از نظر مسلمانان قرآن، کتاب آسمانی، جامعترین و کاملترین کتابها به شمار می رفت، و خشك و تری نیست که در آن وجود ندارد، و حتی توجه به تورات و انجیل هم ممنوع بود،^۳ بنا بر این مسلمانان صدر اسلام، به استناد احادیث نبوی و تصریح صحابه، اشتیاق وافر داشتند که غیر از قرآن، سایر کتابها را محو کنند، چنانکه جرجی زیدان، مورخ مسیحی عرب، با اینکه در تاریخ مصر جدید (تاریخ مصر - الحديث) نخست بر این عقیده بوده که سوزاندن کتابخانه اسکندریه به دست اعراب صورت نگرفته، ولی هنگام تألیف تاریخ تمدن اسلام تغییر عقیده داده و با استناد به گفته عبداللطیف بغدادی و ابوالفرج مصلطی و مقریزی و بتلرانگلیسی (که نوع این اقوال از قرن هفتم به بعد پدید آمده) مسلمانان را عامل این آتش سوزی می داند.^۴ درباره آتش زدن کتابخانه ایران، به دستور سعد ابی وقاص، مأخذ، گفته حاجی خلیفه، مؤلف كشف الظنون است که خود از مؤلفان نیمه دوم قرن

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۲۶۳-۲۶۵. ۲. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۲۶۳.
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۵۵. ۴. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۵۵-۵۷.

یازدهم (متوفی به سال ۱۵۸۱) هجری است. وی می نویسد: «سعد بن ابی وقاص به عمر بن الخطاب نامه نوشت و از او در باب این کتب و نقل آنها برای مسلمانان دستور خواست، عمر به او نوشت: «کتابها را در آب افکن، زیرا اگر متضمن هدایت باشد، خداوند ما را با کتابی که راهنما تر از آنهاست هدایت کرده است، و اگر مایه گمراهی باشد، خداوند ما را از آن بی نیاز ساخته است»^۱. نیز گوید: «تا آنجا که روایت می کنند، مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر در تورات و انجیل هم ممنوع بود، تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل به قرآن و سنت رسول حاصل شود. و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس، اختلاف آراء و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه به تدوین به میان آمد»^۲. علاوه بر حاجی خلیفه، دانشمند بزرگ، ابن خلدون، بر سیل عبرت به موضوع نابود کردن کتابهای ایران اشاره می کند و می گوید: «أَيُّنَ عُلُومُ الْفُرْسِ الَّتِي أَمَرَ عُمَرُ بِمَحْوِهَا عِنْدَ الْفَتْحِ؟»^۳ یعنی: علوم فرس که عمر در موقع فتح ایران، به محو آن دستور داده کجاست؟

مجله دانشکده در این موضوع می نویسد: «سوزاندن کتب در ایران، از طرف عمال خلفاء خیلی معمول بوده و اگرچه بعضی خواسته اند که منکر این مطلب شوند، ولی به شهادت خود مورخین عرب انکار آن ممکن نیست، زیرا اعراب را رسم بود که در فتح بلاد، آنچه کتاب می یافتند می سوختند و غالب محققین و مطلعین^۴، این نکته را در تألیفات خود متذکر شده اند؛ حتی ذکر شده که عمال خلفاء آثار فرس و کتب ایرانی را در تونهای حتماً سوزانده اند، عرب غیر از کتب، آثار دیگر را خراب کرده از بین برده است، که از آن جمله شهرهای ایران و عمارات و ابنیه آنها بوده است»^۵. بهر حال با اختلاف نظری

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۴۴۶، (چاپ استانبول).
 ۲. کشف الظنون، ج ۱، ص ۳۳.
 ۳. مقدمه، ج ۱، ص ۲۳۲، (چاپ مصر).
 ۴. یادآوری می شود که کلمه «غالب» در اینجا بجا نیست، و در مآخذ تاریخ، چنین غالبیتی ابداً وجود ندارد.
 ۵. مجله دانشکده، سال اول، ص ۲۹۴، با استفاده از تاریخ ادبیات ذکاء الملك فروغی و مجله المنار، ج ۱۵، ص ۴۱۹ مقاله شبلی النعمانی.

که در این موضوع میان مورخان وجود دارد، قضاوت قطعی در باره آتش زدن کتابخانه اسکندریه و ایران محل تأمل و بحث است، و نمی توان به طور قطع مسلمانان را مرتکب این کار زشت و ناروا قلمداد کرد، خاصه اینکه همان طور که گفتیم، در کتب فتوح و تواریخ معتبر قبل از قرن هفتم هجری، در این باب اشاره ای نشده، و معلوم نیست گفته عبداللطیف بغدادی که دیگران از او روایت و نقل کرده اند، یا گفته حاجی خلیفه در اواخر قرن یازدهم مستند به چه مدرک و مأخذی بوده است؟

فصل چهارم

تأثیر مبادی اسلام در اعراب جاهلی

۱- ایمان به خدا و دوری از شرك و بت پرستی

دین اسلام، عرب را از بت پرستی نجات داد و به عبادت خداوند که برتر از مادیات است راهنمایی نمود، و به او فهمانید که خداوند به چشم دیده نمی شود، در حالی که خود نسبت به همه چیز دانا و بیناست «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ». اسلام افق فکر عرب را که در چهارچوب قبیله و خدای طایفه محصور بود وسعت بخشید و او را به خدایی که خالق کلیت موجودات و قادر بیهمتاست هدایت کرد. اعتقاد به جهنم و بهشت و مجاهدت در راه خدا برای اعراب بهترین مشوقی بود که با از خودگذشتگی کم نظیری برای تحصیل سعادت عقبی و ثواب آخرت (و هم بهبود شرایط زندگی و شخصیت اخلاقی خود) به نشز دین اسلام پرداختند.

۲- مبارزات اسلام در راه مساوات و برابری

پیغمبر اکرم (ص) در تغییر اخلاق عرب و انتقال آنان از عالم جاهلی به اسلام، دچار انواع زحمات شد، و صدمات بسیار به آن حضرت وارد آمد. ابن-عبّاس نقل می کند: «مشرکین هر فردی از مسلمانان را که می گرفتند به ضرب و

گرسنگی مبتلا می کردند، به حدی که قادر بر نشست و برخاست نبود، و آن قدر او را آزار می دادند تا بهلات و عزّی^۱ اعتراف و دین خود را ترك می نمود.»^۱ سنگینی تعرض، بیشتر بر بردگان و بیگانگان، یعنی اشخاص بی حامی وارد می آمد.

پیغمبر برای نجات پیروان بی پناهی که باقی مانده بودند، آنها را به مهاجرت به حبشه فرمان داد و فرمود: «آنجا پادشاهی است که نزد او بر کسی ظلم نمی شود، و آنجا سرزمین صدق و راستی است؛ بروید، تا خدا از این تنگنا که در آن هستید، گشایشی بدهد.» عده مهاجرین به حبشه را مورخان مختلف نوشته اند؛ بعضی ۱۱ مرد و ۴ زن و بعضی ۸۲ نفر مرد ذکر کرده اند. این مهاجرت را مهاجرت اول حبشه می گویند. هنگامی که مهاجرین حبشه، در پناه نجاشی پادشاه آنجا به سر می بردند، شنیدند که میان پیغمبر (ص) و قریش، صلح افتاده است، و اهل مکه مسلمان شده اند؛ از این رو عده ای از مهاجرین، به مکه بازگشتند. در بیرون شهر آگاه شدند که دشمنی همچنان به حال خود باقی است. سرانجام کسانی که نتوانسته بودند محل امنی برای خود بیابند، به دستور پیغمبر (ص) مجدداً راه حبشه در پیش گرفتند. و این مهاجرت را مهاجرت دوم گویند. «وقتی که شمار پیروان دین نو که غالباً از بندگان و طبقات پایین بودند، فزونی گرفت و قریشیان دیدند که از سلاحی که تا آن وقت در استعمال آن افراط کرده بودند، یعنی ریشخند و تحقیر کاری ساخته نیست، به ناچار دست به آزار و شکنجه عملی زدند و در نتیجه رفتار ایشان، نخست یازده خانواده مکتی و از پس آن به سال ۶۱۵م هشتاد و سه خانواده دیگر به حبشه مهاجرت کرد، و از این میان مهمتر از همه خانواده عثمان بن عفان بود.»^۲

مهاجران در کشور نجاشی مسیحی، پناهی یافتند و او با سرسختی و بزرگمنشی از تسلیم ایشان به دشمنان دریغ کرد.^۳ روایت شده است، که دشمنان روزی خاک بر روی پیغمبر (ص) ریختند. هم اکنون در خانه خدیجه در مکه، سنگی را نشان می دهند که پیغمبر (ص) در موقع نماز، در پناه آن می رفته، که از

۱. فجر الاسلام، ص ۷۵. ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۴۵. ۳. سیره ابن هشام، ص ۲۱۷.
— ۲۲۵، و طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۳۶-۱۳۹، (چاپ زاخائو لیدن، ۱۹۵۴م).

آسیب سنگ اندازی همسایگان مصون باشد.^۱ بنا به روایت طبری، کار جسارت قریش به جایی رسید که روزی 'عقبه بن ابی معیط، ردای پیغمبر (ص) را به دور گردنش پیچید و فشرد، ابوبکر فریاد کرد که أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ؟ پس او فرار کرد.

اواخر سال ششم بعثت بود که حضرت محمد (ص) به اتفاق خدیجه (زوجه) و یاران خود، برای رهایی از گزند قریش، به شعیب ابوطالب در مکه پناه برد، و به قولی این حال دو یا سه سال طول کشید.^۲ باز، طبری می نویسد: «در سال دوازدهم بعثت، عده ای از طایفه خزرج که به هنگام حج^۳، از مدینه به مکه آمده بودند، با اطمینانی که به پیشرفت دین اسلام در مدینه پیدا کرده بودند، با پیغمبر (ص) در محلی به نام عقبه بیعت کردند و این بیعت را «بیعت عقبه اولی» می نامند. عبارات این بیعت چنین است: «بیعت کردیم، برای اینکه به خدا شرك نوزیم، دزدی نکنیم، فرزندانمان را نکشیم، بهتان و افترا نزنیم، در کار خیر خدا را نافرمانی نکنیم.» در برابر، پیغمبر (ص) جواب می داده است: «اگر وفا کردید، بهشت دارید و اگر شکستید و آشکار شد، در دنیا به حد تن در داده کفاره خواهید داد و اگر پنهان ماند، به روز قیامت می گذارید، که خدا ببخشد، یا عذاب کند.»^۴

گلدتسیهر^۴ در خصوص اختلاف میان اسلام و جاهلیت، فصلی تحت عنوان «دین و مروءت» نگاشته که خلاصه آن را نقل می کنیم:

«مایه زندگانی اسلام، غیر از حیات جاهلیت است. شجاعت شخصی و شهامت عرب جاهلیت که محدود و معلوم نبود، یا کرم که به حد اسراف و تبذیر می رسید، یا پرستش قبیله و قساوت و انتقام و کین خواهی و دشمنی با هر که نسبت به قبیله اندک توهینی کند، خواه به عمل، خواه به سخن، و امثال اینها مایه فضیلت اعراب جاهلی به شمار می آمد. اما فضیلت اسلام، عبارت از اطاعت

۱. تاریخ اسلام، ص ۷۶. ۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۳. ۳. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۴. ۴. خاورشناس معروف (۱۸۵۰-۱۹۲۱ م)، اصلاً از مردم مجارستان است، وی مدتی در دانشگاه های برلین و لایپزیک و بوداپست و الازهر به تدریس «فرق مذاهب اسلامی» پرداخت، تألیفاتی در تاریخ اسلام دارد که از جمله کتاب مطالعات اسلامی است: Muhammadanische Studien, 2 vols. Halle, 1888-1890.

خداوند و صبر در سختیها و فرونشاندن طمع و فدا کردن منفعت قبیله، برای مبادی دین و قناعت و عدم تکبر و خودخواهی و تفاخر و ادعای فزونی مال و جاه است که اینها مایه حیات اسلام است. اسلام تعصب قبیله‌ای یا قومی و نژادی را بد دانسته، مردم را به تساوی دعوت می‌کرد (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ)، حدیث هم مؤید این است «مؤمنین همه برادرند، خونبهای آنها یکسان است، اگر کوچکترین آنها عهد و پیمانی را برعهده گیرد، همه نسبت به آن مسئولند» پیغمبر (ص) در خطبه وداع فرمود: «ای مردم! خداوند غرور جاهلیت و تفاخر به نیاکان را از میان برده، همه نسل آدم هستید، و آدم از خاک به وجود آمده، هیچ عربی، نسبت به عجمی فضیلت و برتری ندارد، مگر به تقوی.»^۱ گوستاولوبون می‌نویسد: «هنگامی که عمرو عاص، شهر غزه را در محاصره گرفته بود، به اهالی آن شهر چنین پیشنهاد کرد: حاکم ما این‌طور به‌ما حکم داده است که اگر شما قانون اسلام را نپذیرید، با شما جنگ کنیم، پس به‌ما بگروید، برادر ما بشوید، در تمام منافع با ما شریک باشید، بدانید بعد از این هیچ‌گونه صدمه و آزاری از ما به شما نخواهید رسید. چنانکه راضی نمی‌شوید این شرایط را قبول کنید، باید تا وقتی که زنده‌اید، سالانه به‌طور التزام مبلغی به اسم خراج به‌ما بدهید و در مقابل، ما عهد می‌کنیم با کسانی که بخواهند به شما آسیب و آزاری برسانند، یا هر نوع دشمنی ابراز کنند، جنگ کنیم. ما این قراردادی که با شما می‌بندیم، هیچ‌وقت نقض نخواهیم نمود، و اگر این را هم رد کردید، بعد از این، بین ما و شما غیر از شمشیر چیز دیگری حکم نخواهد بود، و ما تا وقتی که امر خدا را به موقع اجرا نگذاریم، با شما خواهیم جنگید.»^۲ گوستاولوبون نتیجه می‌گیرد که انتشار دین اسلام، براساس مساوات و برادری و مسالمت بوده است.

علی بن ابیطالب (ع) که از بزرگترین تربیت‌یافتگان مکتب اسلام بود، هیچ‌گاه، عرب را بر عجم فضیلت نمی‌داد و سران قبائل و اشراف و امرای عرب را با حقیرترین فرد مسلمان غیر عرب به یک چشم نگاه می‌کرد. و این رفتار، خود

یکی از علل عمده‌ای بود که عربها دست از حمایت او برداشتند و به‌معاویه و امثال وی که برخلاف اسلام و مطابق دلخواه آنان رفتار می‌کردند گرویدند. روایت شده که روزی دو نفر زن نزد علی (ع) آمدند و احتیاج و فقر خود را شرح دادند، و چیزی از او خواستند، علی که دانست مستحقند دستور داد برای آنها لباس و خواروبار بخرند و مبلغی پول نیز به آنها داد؛ ولی یکی از آن دو زن خواست که بر آن زن دیگر ترجیحش دهد، زیرا او از عرب بود در حالی که دیگری از عجم. علی (ع) کمی خاك از زمین برداشت و لحظه‌ای در آن نگریست و فرمود: «من گمان نمی‌کنم خداوند هیچ فردی از افراد مردم را جز از راه اطاعت و پرهیزگاری بر دیگری برتری داده باشد».^۱

فصل پنجم

کشمکش میان حالات اعراب در جاهلیت و اسلام

۱- مبادی اسلام و عرب جاهلی

در فصلی که راجع به اعراب جاهلی بیان شد، متذکر شدیم که اعراب مزبور، نسبت به طرفداری از عشیره و قبیله خود، برضد قبائل دیگر، تعصب شدید داشتند و برای اختلافات جزئی که پیش می آمد، افراد قبائل با قساوت و بیباکی به جان هم می افتادند و از هیچ نوع خونریزی و جنایتی نسبت به یکدیگر باک نداشتند. شاعران نیز، هنرشان مدح و تمجید قبیله خود و ذم و قدح قبایل دیگر بود و تفاخر به نسب و نیاکان و مبالغه در پیروزیهای قبیله و عشیره، از وظائف آنان به شمار می رفت. لازمه شعر و شاعری، یا وصف معشوق و شتر-سواری او بود، یا بحث درباره امتیازات و هنر نماییهای قبیله. به هر حال برابر اسناد و مدارکی که در دست است، باید اعتراف کنیم که عرب جاهلیت، به تعالیم اسلام کاملاً گردن ننهاد و عصیّت عرب بکلی از میان نرفت؛ چنانکه دلائل و شواهد تاریخی، عصیّت قبائل عرب را با یکدیگر در صدر اسلام نشان می دهد.^۱ تعالیم قرآن برخلاف این عصیّت بود و پیامبر اسلام به شدت با

۱. و هلامحت تعالیم الجاهلیة و نزعات الجاهلیة بمجرد دخولهم فی الاسلام؛ الحق انه ليس كذلك. - فجر الاسلام، ص ۷۸.

آن مبارزه می کرد، و از جمله، بنابه روایت بخاری^۱ پیامبر فرمود: «هر که از روی گمراهی و تعصب جنگ کند، یا متعصبین را یاری نماید و کشته شود، مرگ او مانند مرگ اعراب جاهلیت محسوب است.»^۲ با تمام این احوال عصیت دوره جاهلی از میان نرفت و گاهی نیز با نهایت شدت ظاهر می شد، چنانکه در جنگ بنی المصطلق^۳ - با آنکه پیامبر (ص) میان مهاجرین و انصار اتحاد برقرار کرد و دشمنی دیرین میان اهالی مکه و مدینه را به دوستی مبدل فرمود- اختلاف به شدت ظاهر شد و کار به جنگ و ستیز کشید، به طوری که پیغمبر (ص) سخت ناراحت و متأثر شد. پس- با توجه به آنچه قبلاً توضیح دادیم- روشن می شود که فضایل اصلی عرب جاهلی، با آنچه در اسلام آمده است دوتا بود: در شریعت اسلام، فضیلت نوعی دیگر است، اطاعت خداوند، صبر و شکیبایی، پیروی منافع فرد و عشیره از منافع جمع، و تقدم ضروریات دین و بی اعتنایی به علائق دنیا، و احتراز از تظاهر و تفاخر، و پیروی از احکام دیگری که شماره آن بسیار است؛ ولی این فضائل و کمالات را عرب جاهلی، به دیده استهزا و استخفاف می نگریست. برای اینکه این تباین و تضاد روشنتر شود، بهتر آنکه من باب مثال روح دو مطلب را با هم بسنجیم، یکی این سخن قرآن مجید

۱. محمد بن اسماعیل بخاری (۱۹۴-۲۵۶ هـ) نخستین کسی بود از اهل سنت که احادیث صحاح نبوی را جمع کرد و به صورت کتابی مدون نمود. این کتاب حاوی ۷۲۷۵ حدیث است که از میان سیصد و به قولی ششصد هزار حدیث برگزیده است. کتاب «الجامع الصحیح» او میان اهل تسنن بسیار معتبر و مشهور است و به غالب زبانهای اروپایی ترجمه و چاپ شده است.
۲. فجر الاسلام، ص ۷۹. ۳. در شعبان سال پنجم یا ششم هجرت بود که غزوه بنی المصطلق پیش آمد. بنی المصطلق یکی از قبائل خزاعه بودند و خزاعیها، همیشه در این مدت با پیغمبر یار بودند، و چون خبر رسید که بنی المصطلق برضد پیغمبر مشغول تجمع هستند، پیغمبر، بالشکر اسلام به قصد آنها روانه شد، بر لب آب مریسیع- نزدیک ساحل دریای سرخ- جنگ در گرفت و مسلمانان پیروز شدند و مقداری اموال و اسیر به غنیمت آوردند. گویند، روزی عمر بن الخطاب را با یکی از بستگان «خزرج» نزاع درگیر شد، عمر ضربه ای بر پشت او نواخت. آن مرد فریاد برد و انصار را به یاری خواست، عبدالله بن ابی که از خزرجیها بود خشمگین شد، و نسبت به اسلام و مسلمانان سخنان درشت بر زبان آورده گفت: «لئن رجعنا الى المدينة لیخرجن الاعز منها الاذل». جوانی انصاری به نام زید بن ارقم، به پیغمبر خبر برد، عمر نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله، عباد بن بشر را بفرمای تا عبدالله بن ابی را بکشد، ولی عبدالله خود نزد پیغمبر آمد و گفته زید بن ارقم را تکذیب کرد و انصار به شفاعت درآمدند. پیغمبر برای آنکه سخن کوتاه شود، لشکر را امر به حرکت و کوچ داد، با آنکه ساعت حرکت فرسیده بود، پس سوره «منافقون» که با این آیه آغاز می شود: «اذا جاءك المنافقون»، نازل شد. تاریخ اسلام، ص ۱۰۵-۱۰۱، و پرتو- اسلام، ج ۱، ص ۱۰۹ و تفسیر طبری، جزء ۲۸، ص ۷۳.

که می‌فرماید: «نیکی آن نیست که صورتهای خود را به‌سوی مشرق و مغرب کنید، نیک آن کس است که به‌خدا و روز جزا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیمبران ایمان دارد و از مال خویش که مورد دلبستگی اوست، به‌خویشان و یتیمان و تنگدستان و به راه ماندگان و خواهندگان و برای آزادی بردگان بدهد، و نماز به‌جا آورد و زکات ادا کند، و آنان که چون پیمان کنند، به‌پیمان‌خویش وفا دارند و کسانی که صبر پیشه‌اند، در سختی و مرض و هنگام جنگ. همین کسانی که راستی پیشه کرده‌اند و از زمره پرهیزگاران به‌شمارند.»^۱

در برابر این آیه، اشعاری است منسوب به رامشگری دوره‌گرد و غارتگر موسوم به تَأْبُطَ شَرًّا (یعنی: «شرّی در بغل دارد»)^۲ که چکامه‌ای به‌خونخواهی عمومی خود— که به‌دست قبیله هَذَلِیل کشته شده بود— انشاد نمود. اینک قسمتی از آن چکامه برای پی‌بردن به‌روح‌کینه‌جوی اعراب جاهلی ذیلاً نقل می‌شود:

إِنَّ بِالشَّعْبِ الَّذِي دُونَ سَدْعٍ	لَقَتِيلاً دَمَهُ مَا يَظِلُّ
خَلَفَ الْعِيبَ عَلَيَّ وَوَلِيَّ	أَنَا بِالْعِيبِ لَهُ مُسْتَقِيلٌ
وَوَرَاءَ الثَّارِ مِنِّي ابْنُ أُخْتٍ	مَصِعٌ عَقْدَتُهُ مَا تَحُلُّ
مُطَرِّقٌ يَرَشِّحُ سَمًّا كَمَا أَطَرَّقَ	أَفْعَى وَيَنْفُثُ السَّمَّ صِلُ

«در دره‌ای که پایین سلع واقع است، کشته‌ای است که خونسش هدر نرود، بار سنگین انتقام را به دوش من نهاد و رفت، من نیز پذیرفته‌ام، خواهرزاده‌ای دارم که در این کین‌خواهی با من همراه است، شمشیرزنی است که اراده‌اش متزلزل نشود و مانند افعی زهرپاش، زهر فشانند.»^۳

بعد از پیغمبر (ص) که امر خلافت به ابوبکر رسید، قضیه اختلاف و دو-تیرگی و عصیّت شدیدتر شد، به‌طوری که جنگ‌های رَدّه^۴ (جنگ با مرتدین

۱. سوره ۲، آیه ۱۷۷. ۲. نام او ثابت بن جابر بن سفیان است. ۵۳۰ م. بعد از میلاد.
۳. تاریخ ادبی ایران، از قدیمترین روزگاران تا زمان فردوسی، ترجمه علی پاشا صالح، ص ۲۸۴—۲۸۵. ۴. اخباریان اسلام، کلمه «مرتد» را به دو دسته اطلاق می‌کنند: ۱— دسته‌ای که بکلی از اسلام برگشتند و اصول آن را انکار کردند؛ ۲— دسته‌ای که نماز را قبول داشتند ولی از دادن زکات خودداری می‌کردند. در طبری آمده است: «مرتدین یقرون بالصلوة ویمنعون— الزکوة» طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.

اسلام) پیش آمد، زیرا برخی از اعراب بادیه، بعد از پیغمبر (ص) ازدادن زکات خود داری کردند و این عمل را يك نوع ذلت و خواری برای خود دانستند. مسلمانان که می خواستند برای اصلاح امور زکات بگیرند، در نظر اعراب جماعتی قوی و مخالف تلقی شدند که باج مطالبه می کنند. قُرّة بن هُبَیرَة به عمرو عاص چنین گفته بود: «ای مرد! عرب نمی تواند به شما باج دهد، اگر از گرفتن مالیات خود داری کنید، فرمانبردار خواهند بود؛ و گرنه گِردشمان خواهند گشت.» اعراب مسلمان مقیم بادیه، تمام مظاهر جاهلیت را دارا بودند، هجو و بدگویی، مستی و باده نوشی و غرور را مایه زندگی خود کرده بودند. کینه ای که از دیر باز میان بنی هاشم و بنی امیه بود، با وفات پیغمبر (ص) تجدید شد. جدالی که میان عدنانیها و قحطانیها (اعراب شمالی و جنوبی) در دوره جاهلی بود، در صدر اسلام بازگشت. در خراسان جنگ میان قبیله اَزْد که یمانی و تمیم که عدنانی بود در گرفت. در شام نیز قبائل کَلَب (یمانی) و قیس (عدنانی) به جان هم افتادند. شاعران نیز در عصر بنی امیه، تعصب جاهلیت را در اشعار خود به حد کمال جلوه گر ساختند و مفاخر قبیله و قوم را یاد آور شدند، به طوری که

۱. در مسئله امتناع گروهی از پرداخت زکات، پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) و جنگهایی که بر سر آن شده است، و اینکه آیا علت در مورد همه آنان — سرباز زدن از مقررات اسلامی بوده است، یا اینکه زکات دادن را نوعی ذلت می پنداشتند، یا در واقع ابراز مخالفتی بوده است با جریان سقیفه و فراموشاندن جریان «غدير خم» و توجهی بوده است به خلافت علی (ع) و وصایای پیامبر در باره او — که طبعاً زکات هم باید به «خليفة منصوص» پرداخت شود تا جنبه شرعیت موضوع نیز محفوظ ماند — در این باره ها تحقیقات جالب توجهی وجود دارد که می توان آنها را در جلد هفتم «الفدیر» (ص ۱۵۵ به بعد، از چاپ بیروت، ۱۳۸۷) ملاحظه کرد. در عبارت طبری که در پاورقی قبل نقل شد، باید دقت کرد که می گوید: اینان به نماز اقرار داشتند ولی زکات نمی پرداختند. از این عبارت معلوم می شود که آنان مسلمان بودند و به نماز که ستون دین است (الصلاة عمود الدین) اقرار داشتند و می دانیم که نوعاً در قرآن کریم نماز و زکات با هم ذکر شده و مسلمانی مقرب به «صلات» و منکر «زکات» کمتر دیده شده است ولی به علتی دیگر زکات نمی پرداختند، اصولاً در مورد بسیاری از این جماعت که «اهل رده = مرتد»، معسرفی شده اند، باید دقت بیشتری شود تا معلوم گردد که دادن این عنوان به این اشخاص بر مبنای سیاست وقت بوده است، یا بر مبنایی دینی، مخصوصاً با توجه به واقعه «مالک بن نويرة»؛ نیز رجوع شود به «الفدیر»، ج ۷، ص ۱۵۸ و بعد.

در اشعار جریر^۱ و فرزدق^۲ و اخطل^۳ - که هر سه از شاعران بنام دوره اموی بودند - نمونه‌های آن را می‌توان دید. شاعری از طایفه بنی‌اسد بن خزیمه، در مدح یحیی بن حیان، می‌گوید:

أَلَا جَعَلَ اللَّهُ الْيَمَانِينَ كُلَّهُم
فِدَى لِفَتَى الْفَتَيَانِ يَحْيَى بْنَ حَيَّانٍ
وَلَوْلَا عُرَيْقُ فِي مَنِّ عَصَبِيَّةٍ
لَقُلْتُ، وَالْفَأْمِنُ مَعَدِّ بْنِ عَدْنَانَ
وَلَكِنْ ذَفْسِي لَمْ قَطِبْ بِعَشِيرَتِي
وَوَاطَبَتْ لَهُ نَفْسِي بِأَبْنَاءِ قَحْطَانَ

«خدا تمام یمانها را فدای یحیی بن حیان کند، که بهترین جوانمردان است، اگر رگی از عصیّت در من نبود، می‌گفتم: هزارتن از قبیله معد بن عدنان نیز فدایش شوند، لیکن حیقم آمد که عشیره خود را فدای او کنم، بهتر آن دیدم که ابنای قحطان را فدای یحیی کنم.»^۴ ابوالعباس مبرد^۵ در کتاب خود، از شیخ موثق از قبیله ازْد روایت می‌کند که «عربی از آن طایفه، پدر خود را در موقع طواف دعا می‌کرد. از او پرسیدند که چرا تنها پدر را دعا می‌کنی و از مادر خود یاد نمی‌کنی؟ گفت: مادرم از قبیله تمیم است، از این جهت برای

۱. جریر بن عطیه، در یمان به دنیا آمد و از بستگان کلیب بود و در دربار بنی‌امیه به مدح آنان می‌پرداخت. شاعری هجوگو و هزل‌سرا بود و با فرزدق و اخطل از شاعران همزمان خود میانه خوبی نداشت و غالباً به هجو آنان می‌پرداخت. کنیه‌اش «ابوحزرة» است و دارای دیوانی است که پر از مفاخره و هجاء و غزل و رثاء است. ابوجعفر محمد بن حبیب نحوی بصری، دیوان او را گردآورده است (چاپ سال ۱۹۳۵ م در مصر). ۲. همام بن غالب بن صعصقه الدامی التمیمی مشهور به «فرزدق» در شهر بصره به دنیا آمد و از شعرای معروف و بنام صدر اسلام است. وی مهارت فراوانی در سرودن قصیده و هزل داشته است؛ اشتها فرزدق، به واسطه اشعار هزل و هجویاتی است که میان او و جریر، تا آخر زندگی جریان داشته. نیز قصیده معروف او در ستایش امام چهارم حضرت علی بن الحسین زین‌العابدین (ع) از بهترین اشعار پس از اسلام عرب است. دیوان او به وسیله محمد بن حبیب نحوی بصری گردآوری شده، و قسمتی از قصاید او به زبان فرانسوی ترجمه و طبع گردیده است. ۳. غیاث تغلبی، مشهور به «اخطل» (به واسطه زبان‌دراز یا گوش بزرگی که داشته ملقب به اخطل شده است)، شاعری مسیحی و از بنی تغلب بود، او در سرودن قصاید در مدح بنی‌امیه و بدگویی از دشمنان آنها شهرت دارد. دیوان مدایح وهزلیات او را ابوسعید السکری و محمد بن عباس یزیدی گردآورده‌اند. ۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۲۱. ۵. المبرد (ابوالعباس)، از ادیبان قرن سوم هجری است، که در لغت و نحو پیرو مذهب بصره بود، چنانکه رقیب او (ثعلب) از مذهب کوفه پیروی می‌کرد. از مؤلفات مهم او کتاب «الکامل» است که منتخباتی است از کلمات منظوم و منثور عرب، با تشریح و تفسیر جمله‌های غامض.

او دعا نمی‌کنم»^۱ عصیئت و دوعشیرگی، به‌حدی بود که فرزند و پدر و مادر با یکدیگر باطناً مخالف بودند و پسر به جرم «تمیمیئت» بر مادر خود رحمت نمی‌فرستاد.^۲

تعصب عرب، پیش از اسلام مایهٔ جنگ و جدال میان قبائل بود؛ بعد از اسلام هم منجر به انقلابات بزرگ شد و در جامعهٔ اسلامی قضایای مهم پیش آورد.

کُمَیْت اَسَدی^۳ - از شاعران بزرگ قرن دوم هجری - از طایفهٔ نِزار طرفداری می‌کرد، و بر ضدّ قَحْطَان تعصب می‌ورزید، و مثالب آنها را می‌شمرد. دِغْبِل خُزاعی^۴ - از شعرای مشهور قرن سوم هجری - نیز در طرفداری از آل علی (ع) با سلف خود (کُمَیْت) هم عقیده بود، ولی در تعصب قبیله‌ای سخت با وی مخالفت داشت، و از قحطان، بر ضدّ نِزار، حمایت می‌کرد. در نتیجهٔ همین عصیئت بود که هر یک از کارفرمایان عرب از قبیله و طایفهٔ خود طرفداری می‌کرد و هر کس که به حکومت و امارت می‌رسید، فوراً افراد قبیلهٔ خود را روی کار می‌آورد و اشخاص دیگر را از کار می‌انداخت. چنانکه مروان بن محمد جَعْدی (مروان حمار) نزاریها را بر ضدّ یمانیها تقویت می‌کرد و همین امر، موجب برگشتن یمانیها از او شد، و به دعوت آل عبّاس منتهی گردید.^۵

عثمان که از اشراف و سرمایه‌داران قریش بود، در موقع خلافت، زمام امور را به دست سران بنی‌امیه - که از خویشاوندانش بودند - سپرد و اموال عمومی، بهره‌های بزرگ بدانها بخشید.

هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخبجوانی می‌نویسد: «اما امیر المؤمنین

۱. الکامل، ج ۱، ص ۱۹۸، چاپ دایت (لایپزیک، ۱۸۶۴ م). ۲. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۲۱.
۳. کمیت بن زید اسدی از شاعران بزرگ و آزادهٔ عرب و شیعی مذهب بود، وی بجز اینکه شاعری بزرگ بود، فقیه و حافظ قرآن بود و بنی‌هاشم را مدح می‌گفت. قصاید او در مدح بنی‌هاشم به «هاشمیات» معروف است، او در سال ۱۲۶ هجری وفات یافت. «الغدير»، ج ۲، ص ۱۸۰ - ۲۱۲، و تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۱، ص ۲۷۹. ۴. دعبل بن علی خزاعی، اصلش کوفی است و نزد مسلم بن ولید موازین شعر آموخت. در هجاء زبان‌تندی داشت و مأمون و معتصم را هجو کرد. وی از شاعران آزاده و صریح و مبارز تاریخ ادبیات شیعه است. «الغدير»، ج ۲، ص ۳۴۹ - ۳۸۶. ۵. مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۵۵.

عثمان (رض)، والعهدة على الراوى، سلوك مسلك هر دو خليفه سابق (ابوبكر و عمر) نكرد، و اموال ايشان برخويشان خود، مثل مروان حاكم وغيره مصروف گردانيد، و عيال خود را فراخ دست مى داشت، و مسلمانان چون سیرت امير المؤمنين عمر ديده بودند، بدین طريق راضی نمی شدند و منافرت در میان آمد و معاتبات دراز کشید.^۱

سید مرتضی داعی الرازی الحسینی می نویسد: «چون عثمان به امارت نشست، ابوسفیان او را تهنیت کرد و گفت: "ای پسر عم، امیدوارم که ملّت ما باز آید، چنانکه دولت ما باز آمد." آنگاه گفت: "إِخْضَمُوهَا خَضَمَ الْإِبِلِ قَبْتَةَ الرَّبِّيعِ فَوَاللَّهِ لَأُجَتَّةٌ وَلَأُفَارٌ". یعنی: ای بنی امیه، مال بیت المال بخورید، چنانکه شتر گیاه بهاری را می خورد، که به خدا سوگند نه بهشتی است و نه دوزخی.^۲

اقدام متهورانه ای که عثمان در مورد حاکم بن العاص اموی و پسرش مروان کرد، نمونه ای از عصبیت شدید او نسبت به بنی امیه بود. حاکم عموی عثمان بود و در جاهلیت با پیغمبر (ص) دشمنیها و بی حرمتیها کرده بود، به طوری که پیغمبر (ص) صراحتاً او را «ملعون» خواند. پسرش مروان نیز برای مشرکان و مخالفان پیغمبر، جاسوسی می کرد. از این رو پیغمبر، حاکم و پسرش مروان را از مدینه تبعید کرد. در زمان خلافت ابوبکر و عمر، در دستور پیغمبر، تغییری داده نشد، و با همه کارهایی که این دو خلیفه از پیش خود کردند،^۳ نخواستند در این مورد، برخلاف امر پیغمبر اقدامی کرده باشند؛ لیکن عثمان، به محض اینکه زمام امور را به دست گرفت، هر دو را آزاد کرد. حتی مروان را کاتب و مشیر و محرم دستگاه خلافت کرد، و از اموال غنیمتی توانگرش نمود، چنانکه يك بار، خمس غنائم مصر را در بست به او بخشید.^۴ ابن ابی الحدید

۱. تجارب السلف، ص ۳۳. ۲. مقصودش آیین پیش از اسلام خودشان است، یعنی بت پرستی.
۳. تبصرة العوام، ص ۹۷، (چاپ ۱۳۵۴، ۵. ق.). ۴. در تاریخ اسلام، بجز آنچه از معاویه به بعد انجام شد که نوعاً خلاف تعالیم اسلامی بود، از ناحیه شیخین نیز اقداماتی شده و اجتهاداتی در قبال نصوص نبوی انجام یافته است. در این باره لازم است کتاب «النص والاجتهاد»، تألیف علامه سید عبدالحسین شرف الدین عاملی (چاپ چهارم، عراق، ۱۳۸۶) دیده شود.
۵. تاریخ اسلام، ص ۱۶۷.

مدائنی چنین روایت می‌کند: «اهالی کوفه، در آخر زمان علی (ع) قبائل بودند. هر که از هر قبیله که بود، چون از میان قبیله دیگر می‌گذشت، به قوم خود استغاثه نموده فریاد می‌زد، ای گروه نَسَخَ یا کِنْدَه! جوانهای قبیله دیگر هم فریاد می‌زدند، ای تمیم یا رِبیعه، آنگاه شخص بیگانه را می‌زدند، و بر اثر آن فتنه بر پا و خونها ریخته می‌شد.»^۱ بسیاری از جوانان بنی‌امیه و بعضی از افراد نادان بنی‌هاشم به حال جاهلیت زندگی می‌کردند، و باده‌گساری و معاشقه و شکار را مایه زندگی خود کرده بودند. مسعودی می‌نویسد: «یزید بن معاویه و یاران او، همه اهل بزم و طرب و شکار و باده‌گساری بودند، در ایام یزید، آواز و طرب، در مکه و مدینه شیوع یافته بود؛ مردم می‌پرستی و مستی را آشکار کرده بودند، عتال و حکتام یزید هم، به آنها اقتدا می‌کردند.»^۲ ولید بن عقبه که برادر مادری عثمان بود، هنگامی که از طرف او به حکومت کوفه منصوب شد، میگساری را پیشه خود ساخت، و خانه‌اش را میکده و پناهگاه بزهکاران و باده‌گساران کرد. کشاکش، میان آثار جاهلیت و مبادی اسلام، بسیار سخت و ممتد بود و می‌توان گفت، تنها کسانی که این آیین را از روی اخلاص و حسن عقیده پذیرفته بودند، گروهی از همان مسلمانان سابق (مهاجرین و انصار) بودند که دین در روح آنها تأثیر عمیق و بسزایی داشت، و احکام اسلامی را، با دقت کامل، اطاعت و اجرا می‌کردند. اما کسانی که بعد مسلمان شدند، عده‌ای هنوز به حال کفر مانده بودند، و چون فتوحات پیغمبر (ص) اسلام را دیدند، ناگزیر به اسلام تظاهر کردند و دین در آنها ضعیف بود. طبری در تفسیر آیه: «الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَ ذِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ»^۳ چنین می‌گوید: «اعرابی که در صحرا و بیابان زندگی می‌کنند بیشتر از شهرنشینان دچار گمراهی و انکار وحدانیت حق می‌شوند، آنها منافق و بدخواهند، و خداوند

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۶. ۲. حکای المسعودی «انه کان صاحب طرب و جوارح و کلاب (للصید) و منادمة علی الشراب، و فی آیامه ظهر الفناء بمكة و المدینه، و استعملت الملاهی، و اظهر الناس شرب الشراب، و غلب علی اصحاب یزید و عماله ما کان یفعله»، فجر الاسلام، ص ۸۱، و تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۱۹۶-۱۹۷. ۳. سوره ۹ (توبه)، آیه ۹۷.

آنان را بدین صفت معرفی کرده است. اعراب بدوی، سنگین دل و بد قلب و نادانند، نسبت به خدای تعالی سپاس و حق شناسی ندارند.^۱ مورخان، یاران پیغمبر را از نظر دلبستگی و ایمانی که به دین اسلام داشتند، به طبقات مختلف - که بالغ بر دوازده مرتبت است^۲ - تقسیم کرده اند. کسانی که روز فتح، اسلام را قبول کردند، پست ترین طبقات به شمار می آمدند، شهرنشینان و مردم قری و قصبات، بهتر از اعراب بیابانگرد، ایمان آورده بودند.^۳

در اینجا اضافه می شود که بسیاری از اعراب بادیه با مقررات و موازین اسلامی آشنا نبودند. شراب می نوشیدند و خصائص متعلق به دوره جاهلی را ترك نگفته بودند. به اندك بهانه ای پرچمهای قبیله را افراشته با یکدیگر نبرد می کردند. در صدر اسلام، هنوز آثار جاهلیت کاملاً ریشه کن نشده بود و همین باقیمانده آثار جاهلیت بود که در زمان بنی امیه باز به طور بارزی آشکارا شد، و هجو و دشنام و تهمت و افتراء و تفاخر به حسَب و نسب امری معمولی و عادی گشت.

۱. فجر الاسلام، ص ۸۲ (نقل از تفسیر طبری). ۲. المختصر، تألیف ابوالفداء (معروف به - تاریخ ابوالفداء) ج ۱، ص ۱۶۳. عمادالدین اسماعیل بن ملک افضل، معروف به «ابوالفداء» (متوفی به سال ۷۳۲ ه.ق) از مشاهیر مورخان و جغرافیدانان اسلامی است. از کتابهای معروف او، یکی در تاریخ است به نام «المختصر فی اخبار البشر» از بدو خلقت تا سال تقریباً ۷۲۱ هجری، و دیگر در جغرافیای عمومی است به نام «تقویم البلدان» (که به فارسی، به وسیله عبدالمحمد آیتی ترجمه شده است. - چاپ بنیاد فرهنگ ایران) در وصف ۶۲۳ شهر اسلامی. ۳. فجر الاسلام، ص ۸۲.

فصل ششم

فتوحات مسلمانان و توسعه متصرفات اسلامی

۱- دستور اسلام برای تسخیر شهرها

هنگامی که پیغمبر اکرم (ص) وفات یافت، اسلام از جزیره العرب به خارج تجاوز نکرده بود، لیکن آن حضرت امر داده بود که جنگ را با ملل همسایه آغاز کنند، چنانکه در اواخر ماه صفر سال یازدهم هجری بود که اُسامة ابن زید را مأمور جنگ باروم کرد؛ ولی خود پس از چند روز، زندگانی را بدرود گفت. بعد از وفات پیغمبر (ص) فتوحات اسلامی آغاز شد، و مسلمانان به تدریج، بر عراق و ایران و مصر تسلط یافتند و از طرف مغرب از برقه و تونس گرفته به سوی مراکش و جبل الطارق پیش رفتند. در زمان ولید بن عبدالملك بود که سند و بخارا و خوارزم و سمرقند تساکاشغر گشوده شد و ضمیمه متصرفات اسلامی گردید. فتوحات اسلامی موجب شد که تمدن و فرهنگ و افکار و عقاید و آراء ممالك مفتوحه با یکدیگر مخلوط شود. بدیهی است در این اختلاط، سه عامل مهم، مؤثر و کارگر بود:

۱- تعالیم اسلام برای فتوحات کشورها و شهرها.

۲- مسلمان شدن بسیاری از افراد کشورهای فتح شده.

۳- اختلاط اعراب و حشر و نشر آنها با ملل دیگر.

اسلام، نخست اهالی کشورهای غیرمسلمان را دعوت به اسلام می نمود، و به آنها تکلیف می کرد که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» یعنی شهادتین را بر زبان آورند. بدیهی است کسانی که شهادتین را بر زبان می آوردند، جان و مالشان از تعرض مصون و محفوظ بود و اگر در مذهب و دین خود پایداری می کردند، ملزم بودند که کشور خود را در اختیار مسلمانان بگذارند و خود جزیه بپردازند.

جزیه. جزیه که دراصل «گزیت» پارسی است، نوعی مالیات سالانه بود که فقط از مردهای یهودی و مسیحی و مجوسی و صابئی^۱ (اهل ذمه)^۲ گرفته می شد و زن و کودک از پرداخت آن معاف بودند. مبلغ جزیه، نخست يك دینار طلا بود، تا آنکه حداکثر به چهار دینار رسید، که از ثروتمندان و مالداران گرفته می شد؛ گاهی آن را نقد و گاهی به صورت جنس دریافت می کردند و متمرّدین از پرداخت، زندانی می شدند. از بت پرستان و مرتدّین جزیه پذیرفته نمی شد و جنگ با آنها، از وظایف مسلمانان به شمار می رفت.

عمر برای اهل ذمه، مقرّرات و حدودی تعیین کرده بود، از جمله آنکه به قرآن توهین نکنند، به پیغمبر خدا بد نگویند، به زن مسلمان تعرض نکنند، در صدد گمراه کردن مسلمانی، یا تعرض به جان و مال او بر نیایند و دشمنان اسلام یا جاسوسان آنها را یاری ندهند. ذمیها باید لباس مخصوصی بپوشند که با مسلمانان تفاوت داشته باشند، خانه ذمی، نباید مشرف بر خانه مسلمان باشد. در کلیساها ناقوس نزنند، کتابهای خود را با صدای بلند در حضور مسلمانان

۱. سوره ۲۲ (حج)، آیه ۱۷. ۲. ذمه در زبان عرب به معنی امان و پیمان است، و اصطلاحاً پیروان کیش یهود و نصاری و مجوس و صابئه را از این جهت «اهل ذمه» می خوانند که حمایت و حفظ آنها با پرداخت جزیه برعهده مسلمانان قرار می گرفت، و چون بیشتر یهودی و مسیحی بودند، قرآن آنها را «اهل کتاب» خوانده است. و اصولاً یکی از علل گرفتن جزیه نیز همین بود، زیرا مسلمین خود با پرداخت انواع وجوه شرعی به بیت المال کمک می کردند و هزینه دولت را تقویت می نمودند و از همه حقوق اجتماعی و استفاده از امنیت، معاشر، رفت و روب شهر و همه این گونه امور برخوردار بودند، اما اهل ذمه که از این مرافق برخوردار بودند و وجوه شرعیهای نمی پرداختند و زکات و ... نمی دادند، لازم بود برای کمک به هزینه اموری که خود از آن استفاده می کردند، چیزی بپردازند.

نخوانند، در ملاء عام شراب نخورند، خوکه‌های خود را جلوی مردم نیاورند، براسب سوار نشوند، و اسلحه برندارند.^۱

این احکام سخت، سبب می‌شد که اهل ذمه، غالباً اسلام می‌آوردند. عمر در اجرای مقررات خود به شدت مراقبت می‌کرد و شخصاً تازیانه (درّه) ای به دست می‌گرفت و در کوچه‌ها می‌گشت و بر کار محاسبان و عاملان نظارت می‌کرد. گذشته از جزیه، زمینهای فتح شده کشورهای اسلامی را به مالکین اولی آن زمینها واگذار می‌کردند، و در برابر مالیاتی به نام «خراج»^۲ می‌گرفتند. این عملی بود که پیغمبر (ص) در مورد اراضی خیبر کرده بود.

دریافت خراج متفاوت بود، یا از روی مساحت گرفته می‌شد یا از روی محصول. در زمان بنی‌امیه، از روی مساحت، با ظلم و جور فراوان، خواه زمین دایر باشد یا بایر خراج وصول می‌شد. در دوره عباسیان به طرز مقاسمه (گرفتن مالیات با توجه به نوع محصول و طرز آبیاری) دریافت می‌شد. بدین ترتیب که برای زمینهای دیم $\frac{1}{4}$ محصول و برای زمینهایی که بادلوی آبیاری

می‌شد $\frac{1}{3}$ و در صورتی که با چرخ آبیاری می‌گشت $\frac{1}{4}$ مالیات گرفته می‌شد. البته مالیاتهای دیگری به نام مالیات معادن وجود داشت که جداگانه وصول می‌شد.^۳ راجع به اسیران جنگی— برابر قانون اسلام— یا آنها را رها می‌کردند، یا هر يك را با اسیر مسلمانی که در دست دشمنان بود معاوضه می‌کردند.

ضمناً ممکن بود با اخذ مبلغی (فدیه)، آزادش نمایند.^۴ چگونگی رفتار با اسیران، به امام مسلمین واگذار شده و او مختار است هر رویه‌ای که مقتضی بداند اتخاذ کند. چنین روایت شده است که عمر بن عبدالعزیز، که از خلفای نیکوکار بنی‌امیه به‌شمار می‌رفت، در مدت خلافت خود، يك اسیر ترك كشته بود و آن

۱. تاریخ اسلام، ص ۱۵۹، وفجر الاسلام، ص ۸۶، و تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۱۱۵—۱۲۷.
 ۲. خراج، معرب «Kharāg— خراگ» پهلوی است، این کلمه ظاهراً از آرامی گرفته شده و از زمان ساسانیان به بعد، مخصوص مالیات ارضی بوده است. احمد امین می‌نویسد: «یراد بالجزية ضريبة على الرأس وأما الضريبة على الأرض فتسمى الخراج». — فجر الاسلام، ص ۸۶.
 ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۱۰۵—۱۰۶. ۴. فجر الاسلام، ص ۸۶.

بدین نحو بود که جمعی از ترکها را اسیر کرده بودند؛ او فرمان داد که آنها را بنده کنند، یکی از سپاهیان محافظ وی گفت: «ای امیرالمؤمنین اگر این شخص را می‌دیدی (اشاره به یکی از ترکها نمود) که مسلمانان را می‌کشت، به حال آنها می‌گریستی؟ عمر گفت، سرخیز و او را بکش؛ و او هم به دستور عمل کرد.»^۱ چون اهالی يك شهر و یا گروهی از سپاهیان اسیر می‌شدند، مانند مال و متاع تقسیم می‌گشتند، و $\frac{1}{5}$ آنها به عنوان خمس اختصاص داده می‌شد. بقیه میان سپاهیان (برای پیاده يك نفر و برای سوار دونفر) تقسیم می‌شد. بدین گونه فتوحات اسلامی—برطبق سنت نظامی و مانند سایر فتوحات تاریخ جهان، نهایت با مراعاتهایی بیشتر—تعداد بردگان و بندگان را فزونی داد، اما روابط میان برده و ارباب، تابع شرائط و نظامات خاصی شد که بعداً بحث خواهیم کرد.

بندگی در جهان آن روز اصلی مسلم بود، فقط ملتها در خوشرفتاری یا بد رفتاری با بنده متفاوت بودند. ملت یهود اسیر می‌گرفت، ولی برطبق دستورهای دینی، با اسیر خوش رفتاری می‌کرد و پس از هفت سال او را آزاد می‌نمود، یونانیان و رومیان اسیر می‌گرفتند، و سرنوشت اسیران و بندگان رومی به دست صاحبان آنها بود و اینان در هر نوع رفتاری نسبت به بنده آزاد بودند.

۲- مسلمانان مردم کشورهای تسخیر شده

گذشته از موضوع اهل ذمه و روابطی که مسلمانان با آنها پیدا می‌کردند، بسیاری از ساکنان کشورهایایی که تحت تسلط اسلام درآمدند، مسلمان شدند. موجب قبول اسلام هم چند عامل بود: نخست جاذبه تعالیم اسلام و فلسفه عالی تربیتی و برادری و برابری و عدالت و فرهنگ اسلامی باعث گرایش توده‌های عظیم به اسلام می‌شد. عامل دوم مقرراتی بود که درباره ذمتها معمول و مقرر شده بود، و با برخی اهانتها که در مورد آنان به عمل می‌آمد، ترجیح می‌دادند برای رهایی از خواری و مذلت، دست از کیش خود بردارند و مسلمان شوند.

عامل سوم وضع مالیاتی «خراج وجزیه» بود و چون مطابق مقررات دین اسلام، کسانی که قبول اسلام می کردند از پرداخت این مالیات معاف بودند،^۱ از این رو اهل ذمه برای اینکه از سنگینی بار مالیات رهایی یابند، اسلام می پذیرفتند. این عامل به اندازه ای مؤثر بود که در زمان عبدالملک بن مروان، به واسطه فزونی عده تازه مسلمان، میزان مالیات روبه کاهش رفت، به طوری که حجاج بن یوسف ثقفی - عامل ستمکار خلیفه اموی - مجبور شد جزیه را به زور از تازه مسلمانان بگیرد و حتی راهبان و صومعه نشینان را که از صدر اسلام از پرداخت جزیه معاف بودند، مشمول مالیات کند.^۲

معروف است که این عمل حجاج، موجب تأثر مسلمانان شد و روحانیون بصره از عمل او ناراحت شده گریستند.^۳

۳- آمیزش اعراب با اهالی نقاط فتح شده

عاملی که در آمیزش و اختلاط اعراب تأثیر مهمی داشته، مسئله سکونت آنها با ملل مغلوب در یک محل^۴ بوده است. این عامل موجب ایجاد نوعی پیوند عقلی و فکری میان اعراب و دیگران شد، که پس از اندک مدتی نتیجه خود را

۱. درپیش اشاره کردیم که علت گرفتن این مالیات یعنی خراج وجزیه چه بوده است. برخی می پندارند که این مالیات بدان سبب گرفته می شده است که این اشخاص مسلمان نشده بودند. نه، چنین نیست. بلکه - چنانکه یاد کردیم - چون این کسان در جامعه اسلامی زندگی می کردند و - چه در شهر و چه در روستا - از عموم مراقبی که به هزینه دولت اسلامی به وجود می آمد استفاده می بردند، لازم بود به نحوی سهمی در این هزینه داشته باشند. مسلمانان این سهم را از طریق مالیاتهای شرعی (مانند زکات مثلاً) می پرداختند، اما غیر مسلمین، که در واقع از همه امور و امکانات زندگی جمعی - مثلاً راهها، پلها، رفت و روب شهر، شرطه، و... - مانند مسلمین استفاده می کردند، چطور میسر بود که برای تأمین بودجه این امکانات، سهمی نپردازند؛ و هنگامی که مسلمان می شدند و از پرداخت جزیه یا خراج معاف می گشتند، بلافاصله پرداخت وجوه شرعی متوجه آنان می شد. ۲. گذشته از حجاج، از والیان ستمگر بنی امیه نام «عبدالله بن جبحاب» را باید ذکر کرد که در زمان هشام بن عبدالملک اموی والی مصر بود، او بر هر دینار جزیه قبطیان، یک قیراط افزود، به طوری که قبطیان بر اثر این تعدی شورش کردند و فتنه عظیمی برپا شد. تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج ۲، ص ۱۵۷ و کتاب:

Van Vloten, *Recherches sur la Domination Arabe*, p. 16.

۳. و کتب عمال الحجاج: «ان الخراج قد انکسر، وان اهل الذمة قد اسلموا ولحقوا بالامصار»، فأخذ الحجاج منهم الجزية مع اسلامهم. و جمل قراء البصرة یبکون لما یرون. - الکامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۹.

بخشید. بسیاری از ملل که اسلام پذیرفتند، دارای علوم و فرهنگ درخشان و حکمت و ادب شایان توجه بودند؛ چون به دین اسلام درآمدند و با کیش نوین آشنا شدند، علوم خود را داخل اسلام کردند چه، باور کردنی نیست که ایرانی پارسی- نژاد یا مسیحی سوری و یا رومی قبطی پس از قبول اسلام، عقاید و آداب و افکار مذهبی خود را که از نیاکان به ارث برده بود، یکباره از دست بدهد و تعلیمات اسلام را به معنی واقعی و حقیقی خود درک کند. احمد امین می نویسد: «ایرانی خدا را طوری تصوّر می کرد که با عقیده مسیحی رومی متباین بود، هر دو خدا را طوری تصوّر می کردند که با تصوّر مسیحی مصری مخالفت داشت، بهشت و دوزخ و اهریمن و فرشته و امثال آنها، نزد هر قومی مفهومی موافق عقیده آن قوم داشت که با مفهوم اسلام تطبیق نمی کرد. هر قومی اسلام را با عقیده و افکار خود آمیخته، قواعد آن را با اصول دیرین خود تطبیق می کرد.»^۱

ازدی در کتاب فتوح الشام حکایت می کند که «یکی از مسلمانان شام با مسلمان دیگری قرار گذاشته بود که گله او را نگهداری کند و به جای آن زن خود را برای مدت یک شب به او واگذارد؛ عمر بن الخطاب چون بر آن واقعه آگاه شد، هر دو را نزد خود خواند و چگونگی را استعلام کرد، آنها هم اعتراف کرده گفتند، تصوّر نمی کردیم که اسلام با این موضوع مخالف باشد.»^۲

گوستا ولو بون، در تاریخ تمدن اسلام و عرب، در فصل نظامات سیاسی و اجتماعی مسلمانان می نویسد: «البته، این امر ممکن است که یک ملت را مجبور سازد عناصر مدنیت و نظاماتی را که مخالف با نظامات اوست موقتاً قبول نماید، مثل اینکه حیوانی را برای حرکتی که مخالف با فطرت اوست مجبور نمایند، لیکن به مجرد برطرف شدن قوه قهریه، تمام عقائد و رسوم قدیمه آن قوم عود خواهد نمود، و آن وقت اگر درست ملاحظه شود، همان نظامات قدیمه است که به نام جدید با تغییراتی در الفاظ و عبارات جریان پیدا می کند. این بیان در ظاهر با بسیاری از وقایع تاریخی مغایر و مخالف به نظر می آید، لیکن با اندک تأملی معلوم می شود که هیچ مبانیست و اختلافی در کار

نیست، مثلاً ملت عرب را اگر به خاطر بیاوریم، در ظاهر همچو به نظر می آید که آنها نظامات معینی را در اقوام و ملل مختلفه جاری داشته اند، ولی حقیقت امر خلاف آن می باشد، چه، اولاً اگر حالت اقوام آسیا و آفریقا را درست مطالعه کنیم، ظاهر می شود که نظامات آنها پیش از فتوحات اسلام با نظامات عرب مشابه بوده و ممالکی هم مثل ممالک بربرها که با عرب مباینت اساسی داشته، تأثیر نظامات اسلام در آن ممالک خیلی کم بوده است. ثانیاً رؤسا و سیاستمداران اسلام، خوب می دانستند که اجرای قوانین و نظامات واحده در اقوام مختلفه معقول نیست، لذا همیشه اقوام مغلوبه را در عادات و رسوم و قوانین و عقائد مذهبی آزاد می گذاشتند.^۱

فتوحات اسلام با خاتمه روزگار ابوبکر و عمر و عثمان به پایان رسید، و جنگ مادّی اعراب پایان پذیرفت، لیکن جنگ معنوی میان لغت و ادب و نظامات اجتماعی آن قوم با ملل مغلوب در گرفت، و ممالک اسلامی صحنه فراخ این نبرد شد. میلها و آرزوها نیز باهم در تصادم و کشمکش بودند. ایرانیان آرزوی تجدید عظمت دولت دیرین خود را داشتند و خود را از نظر سابقه تاریخی و ادب و فرهنگ و تمدن باستانی، از اعراب بالاتر و برتر می شمردند؛ اهالی مصر و مغرب نیز آرزوی استقلال داشتند. در این میان لغات و آداب و حکم و امثال و مضامین ملل مغلوب در قوم فاتح (عرب) تأثیر کرد، و لغت و دین عرب هم متقابلاً در میان ملل مزبور مؤثر واقع شد، چنانکه بعضی از لغات ایرانی بر لغات عرب فائق آمد و فکر و خیال و معانی و مضامین پارسی داخل زبان عرب شد. مسلمانان به فرقه های گوناگون تقسیم شدند، و مذاهب و عقاید مختلف پدید آمد، تاجایی که قرآن از روی عقاید دیگران تفسیر شد، و فرقه های اسلامی گاهی بازبان و گاهی باشمشیر مشغول ستیز و جنگ بایکدیگر شدند.^۲

فصل هفتم

برده و تأثیر آن در اسلام

۱- برده فروشی در یونان و روم و ایران و ورود آن به اسلام

قبل از ظهور اسلام، برده فروشی در دنیای متمدن آن زمان - مانند یونان و روم و ایران^۱ - رواج بسیار داشت، مخصوصاً در روم قدیم، که چون اشراف و نجبا نسبت به غلامان ستم فراوان روا می داشتند و هیچ گونه حقوقی برای آنان قایل نبودند، منجر به قیام خونین آنها شد که در تاریخ امپراطوری روم باستان این موضوع قابل توجه و اهمیت است. در روم قدیم، اگر شخصی بدهکار بود و نمی توانست بدهی خود را پردازد، او را با زنجیری می بستند و بعد از دوماه، وی را به آن طرف رود تیر برده می فروختند، و اگر بستانکاران زیادی داشت، بدن او را قطعه قطعه می کردند.^۲

اعراب در جاهلیت، به یکدیگر حمله می کردند و زن و مرد قبیله دشمن

۱- مسمودی می نویسد: «در دربار برخی از شاهنشاهان ایران تا شش هزار نفر کنیز زندگی می کردند». - مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۱۵. ۲- تاریخ مختصر روم قدیم، تألیف مرحوم میرزا محمدعلیخان فروغی، ذکاء الملک، ص ۵۴-۵۵ (چاپ تهران، ۱۳۲۷ ه. ق.).

را اسیر و بنده نموده، در بازارهای فروش برده می فروختند. ابن اثیر،^۱ در کتاب *أسد الغابة* می نویسد: «زید بن حارثه، بنده پیغمبر، از قضاعه بود و مادر او از طی. مادر وی برای دیدن خویشان خود (بنی معن) سفر کرده بود، که خیل بنی القین بن جسر او را غارت و اسیر کردند. زید را به بازار عکاظ برده به حکیم بن حزام فروختند. او زید را به عمته خویش، خدیجه بنت خویلد (زن پیامبر) بخشید، و خدیجه او را به پیامبر داد و پیغمبر آزادش کرد.»^۲

مطابق سنن نظامی، که در اسلام نیز رعایت می شد، اگر سپاه اسلام با کفتار جنگ می کردند، هر که را اسیر می نمودند، به فتوای امام یا حاکم شرع می توانستند او را آزاد کنند و یا بنده نمایند. بنابراین کفر و اسارت سبب بندگی می شد و اگر هم سبب زایل می شد، بندگی به حال خود باقی بود؛ بدین معنی که اگر اسیر کافر مسلمان می شد، اسلام او، بندگی و رقیقت او را از میان نمی برد،^۳ زیرا برده در حکم دارایی و مال محسوب می شد و پس از کسر خمس آن، برای مصالح عامه و نگهداری فقرا و میراث دیگر باقیمانده به مجاهدین و شرکت کنندگان در جنگ داده می شد. بدین ترتیب که برای سوار دو قسمت و برای پیاده یک قسمت منظور می شد. برخلاف تعلیمات اسلام و سفارشهای پیامبر، در دستگاه های خلافت و نوع جریانهای نظامی، رعایتهایی که باید، نسبت به بردگان نمی شد. از این رو در تملک برده اجحاف و تعدی ناروا و برخلاف مقررات دینی بسیار دیده می شود. چنانکه گویند، عثمان بن عفان تنها هزار بنده داشت.^۴ و موسی بن نصیر در سال ۹۱ هجری، سیصد هزار نفر را در آفریقا اسیر کرد، که شصت هزار نفر آنها را برای ولید بن عبدالملک خلیفه اموی فرستاد. و ابراهیم فرمانروای غزنین در ۴۷۲ هجری، از یک قلعه هند، صد هزار اسیر

۱. عزالدین ابوالحسن علی جزری (م ۶۳۰ ه. ق) معروف به «ابن الاثیر» در جزیره (آبادی میان دجله و فرات) به دنیا آمد. در اوایل زندگی در موصل و بغداد به تحصیل ادبیات پرداخت، و بعد از اینکه در تاریخ و لغت و علم اسباب سرآمد شد، به تکارش تاریخ جامعی به نام «الکامل فی التاریخ» دست زد. کتاب الکامل، تاریخ عمومی عالم محسوب می شود و از آغاز خلقت تا سال ۶۲۸ هجری نگاشته شده است، و از مآخذ عمده تاریخ بعد از اسلام است. ابن اثیر در کتاب دیگر خود به نام «أسد الغابة فی معرفة احوال الصحابة» شرح احوال ۷۵۰۰ نفر از صحابه و یاران پیغمبر (ص) را ذکر کرده است. ۲. فجر الاسلام، ص ۸۸. نقل از اسد الغابه ۳. ضحی الاسلام، ج ۱۰، ص ۸۱. ۴. تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج ۴، ص ۵۴.

به دست آورد و رافع بن هرّثمه والی خراسان (۲۷۵ ه.ق)، تعداد بندگانش به چهار هزار نفر می رسید. و بنا به گفته مسعودی، زُبیر بن العوّام، هزار غلام و هزار کنیز داشت.^۱ غالباً اسیران را پیش از تقسیم، یکجا می فروختند و بهای هر اسیر به تفاوت، از صد تا هزار درهم بود و گاه به واسطه فزونی عده اسیران بهای آنها به اندازه ای پایین می آمد که قیمت یک اسیر به یک درهم می رسید. و سبب آن بود که صاحبان بردگان از اداره و تأمین خوراک و پوشاک آنان عاجز بودند و بناچار آنها را به بهای بسیار کمی به معرض فروش می گذاشتند. فقط امیران و رجال و بزرگان بودند که تعدادی قابل ملاحظه اسیر نگاه می داشتند. علت دیگر وجود برده در اسلام آن بود که والیان ممالک اسلامی، مخصوصاً مصر و ترکستان و افریقه (نواحی شمال آفریقا چون مراکش، الجزایر، تونس و طرابلس) به جای مالیات نقدی برده می دادند و بعضی از مردم ذمتی مانند بربرها^۲ فرزندان خویش را به جای جزیه تسلیم می کردند.^۳

به طوری که قبلاً بیان کردیم، خلیفه یا جانشین او می توانست اسیر را بکشد، یا او را برده کند، و یا در برابر پول و یا بدون پول آزاد نماید. اگر اسیر در طی مدت اسارت مسلمان می شد، حکم قتل او ساقط می گردید ولی دو حکم دیگر باقی بود.

دولت بیزانس (روم شرقی) به کسی که مسیحی نبود، اجازه تملک برده مسیحی را نمی داد، ولی اسلام به یهود و نصاری تملک بنده را اجازه می داد، حتی اگر آن بنده هم مسلمان باشد،^۴ و علت آن بود که چون بنده و اسیر مال محسوب می شد، هر کس می توانست آن را داشته باشد، پس در هر خانه ممکن بود بنده و اسیر وارد شود. داشتن بنده، اختصاص به مجاهد نداشت، در زمان فاطمیان، اسیران را در شهر قاهره می گردانیدند، سپس آنها را به «مناخ» نزدیک

۱. فجر الاسلام، ص ۸۸. — نقل از مروج الذهب مسعودی. ۲. بربرها، اقوامی بودند که پیش از حمله اعراب به آفریقا، در آن قاره ساکن شدند. بنا به عقیده گوستا و لوبون، از زمانهای بسیار کهن، این اقوام به شمال آفریقا مهاجرت کرده اند و زبان عمومی آنها ظاهراً منشعب از زبان فینیقی بوده و اکنون در نقاط کوهستانی و آبادیهای دور افتاده هنوز به آن زبان سخن می گویند؛ بربرها سالها در برابر اعراب مقاومت کردند و سرانجام دین اسلام را پذیرفتند. ۳. تمدن اسلام، ج ۴، ص ۵۵. ۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۸۵.

اسماعیلیته برده جا می دادند، و اسیرانی را که نسبت به آنها بدگمان می شدند می کشتند.^۱ تجارت برده در آن عصر - که عامل اقتصادی مهمی بود و نمی شد آن را برطرف کرد - سراسر مملکت اسلامی را فراگرفته بود. در زمان امویان، شهر دمشق و در عصر عباسیان بغداد، از این لحاظ اهمیت فراوانی یافت. در این شهر اخیر خیابانی به نام شارع الرقیق^۲ وجود داشت که بازار برده فروشی بود و اهمیت فراوانی داشت. در موقع جنگ امین و مأمون این بازار را غارت کردند و شاعری در تأسف از این واقعه، قصیده ای سروده که بیت آخر آن چنین است:

وَمَهْمَا أُنْسَ مِنْ شَيْءٍ قَوَّيْ فَانِّي ذَاكِرٌ دَارَ الرَّقِيقِ^۳

تاجر برده، نختاس خوانده می شد و اصل این کلمه به دلال چهار پایان گفته می شد. از طرف حکومت، مراقب و نماینده ای تعیین می شد که کار برده - فروشان را زیر نظر می گرفت و آنان را حتی الامکان از اجحاف و تعدی نسبت به بردگان بازمی داشت، از این رو، به این ناظر، قِیم الرقیق می گفتند،^۴ و این قِیم الرقیق را فقط مسلمین داشتند، نه دیگر اقوامی که برده فروشی در میان آنان رواج داشت. بازار برده فروشان، مخصوصاً بازار کسانی که به فروش کنیزان زیاروی می پرداختند، به اندازه ای گرم شد که ابودلامه - از شاعران معروف عهد عباسی - نزد مهدی خلیفه آمد و قصیده ای را که درباره برده فروشی و رواج بازار آن سروده بود، برای خلیفه خواند، که مطلعش این است:

أَنْ كُنْتَ تَبْغِي الْعَيْشَ حُلُوًّا صَافِيًّا فَالشَّعْرَ أَعْذِبُهُ وَكُنْ فَخَّاسًا
یعنی: اگر زندگانی آرام و شیرینی می خواهی، باید شعر را ترك گویی و برده فروش شوی.

۲- طبقات بردگان

الف- بنده سیاه (عبد)

انواع برده مختلف بود، برخی از آنها سیاه بودند که عبید خوانده

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۲۷. ۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۴۱. ۳. ضحی - الاسلام، ج ۱، ص ۸۵. ۴. الاغانی، ج ۲۰، ص ۲۷.

می شدند و در مصر و جنوب عربستان و شمال آفریقا بازار گرمی داشتند. احمد امین، به نقل از کتاب شِراءُ الرِّقِّیق تألیف ابن بطلان - که به وسیله (Mez) آلمانی منتشر شده - می نویسد: «ابو عثمان برده فروش می گوید: سیاهان، بیش از سایر بردگان وارد بازار می شوند، ولی آنها در کار عاجز و بی ثباتند. در طرب ورقص و نواختن دف مهارت و میل طبیعی دارند؛ دندان آنها به واسطه فزونی لعاب دهان، همیشه سفید و پاک است، ولی زیر بغل آنها بوی بد دارد و لباس آنها هم خشن است. زنان حبشی ضعیف و مستعد سل سینه و انواع بیماریند. آنها به عکس سیاهان دیگر، در طرب ورقص مهارتی ندارند ولی مورد وثوق و اعتمادند و اخلاق نیکو دارند.»^۱

بعضی از سیاهان به مقامات ارجمندی رسیدند، چنانکه ابوالمُسَنک کافور اخشیدی^۲ - که به سال ۳۱۲ هجری به واسطه خواجه بودن به هیجده دینار به فروش رفت^۳ - به امارت مصر رسید و سراز اطاعت عباسیان باززد.

مُتَنَبِّی شاعر معروف عرب، که مدتی در دربار کافور اخشیدی زندگی می کرد، چون کافور درخواست او را برنیاورد، خشمگین شده درباره او چنین گفت:

مَنْ عَلَّمَ الْأَسْوَدَ الْمَخْصِيَّ مَكْرَمَةً	أَقَوْمَهُ الْبَيْضُ أَمْ آجَأُوهُ الصَّيْدُ؟
أَمْ أَدْنَاهُ فِي يَدِ الْخَاسِ دَامِيَّةً	أَمْ قَدَّرَهُ وَهُوَ بِالْفَلَسِينِ مَرْدُودٌ؟
وَذَاكَ أَنَّ الْفُحُولَ الْبَيْضَ عَاجِزَةً	عَنِ الْجَمِيلِ فَكَيْفَ الْخَصِيَّةَ السُّودُ! ^۴

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۸۹. ۲. مؤسس سلسله اخشیدیان مصر، محمد بن طنج اخشیدی است. لفظ «اخشید» در اصل «اقشید» و معنی آن در ترکی «خورشید» است و آنها از خاندان سلطنتی فرغانه هستند. ابوالمسک کافور، به وسیله محمد بن طنج خریده شد و به واسطه لیاقت به وزارت این خاندان رسید، سپس زمام امور مصر را به دست گرفت (۳۵۶-۳۵۸ ه.ق). سلسله اخشیدیان (۳۲۴-۳۵۹ ه) به دست جوهر غلام سیاه و آزاد کرده «المعز» خلیفه فاطمی مصر، منقرض شد و همین جوهر بود که شهر قاهره را بنا نهاد. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۵۸۶ و تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۲۶۹ و تاریخ اسلام، ص ۲۵۸. ۳. با توجه به گفته جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام، (ج ۵، ص ۲۶) بهای يك برده در جنگ عموریه (۲۲۳ ه.ق) بیش از چند درهم نبوده، در این صورت قیمت يك سیاه خواجه به ۱۸ دینار طلا قابل توجه است، زیرا سیاهان خواجه می توانستند در حرمسراها به کارگمارده شوند. از این نظر بازرگانان برده فروش پس از انجام عمل اخته آنها را به مبالغ خوبی می فروختند. ۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۸۷، و پرتو اسلام، ج ۲، ص ۱۲۹.

یعنی: کرم را به آن سیاه خواجه که آموخته است؟ آیا قوم سپید یا نیاکان بزرگ او؟ یا گوش خون آلودش که در دست برده فروش بود، یا قدر و قیمت او که اگر تفاوت معامله دوپشیز بود او را پس می دادند؟ رادمردان سفیدنژاد از نیکی عاجزند تاچه رسد به سیاهان خواجه.

غلامان سیاه، روز بروز بر تعدادشان افزوده شد، چنانکه در دربار خلفای عباسی بغداد و فاطمی مصر، قدرت و اهمیت زیادی پیدا کردند. از وقایع مهم^۱ مربوط به انقلاب سیاهان واقعه^۲ صاحب الزنج را باید ذکر کرد. در زمان مهتدی (محمد بن واثق) خلیفه عباسی، علی بن محمد معروف به «صاحب الزنج» به سال ۲۵۶ هجری در بصره خروج کرد و دعوی کرد که علوی است و مبعوث شده تا غلامان را به کمک الهام و علم غیب از بدبختی برهاند.

به زودی عده زیادی به زیر پرچم وی آمدند تا از حمایت این داعی جدید و یا به گفته طبری مورخ بزرگ «این فرومایه حيله گر و دشمن خدا» بهره مند شوند.^۱ بعضی او را عربی از طایفه عبدالقیس^۲ می دانند، و بعضی او را از خوارج از ارقه به شمار می آورند و به وی لقب «خبث» می دهند.^۳ و برخی او را ایرانی می شمارند.^۴ وجه تسمیه اش به «صاحب الزنج» آن است که زنگباریهای ساکن بصره و بطایح بدویپوسته بودند. کار صاحب الزنج بالا گرفت و لشکریان خلیفه را مکرر شکست داد. مهتدی به واسطه گرفتار بودن به کارترکان مجال پرداختن به او نیافت. سرانجام پس از چهارده سال که صاحب الزنج در بصره و توابع آن با کمال قدرت حکومت کرده بود، به وسیله الموفق برادر المعتمد به سال ۲۷۵ هجری از پای درآمد.

جرجی زیدان، به قیام سیاهان در فتنه صاحب الزنج اشاره می کند و چنین می نویسد: «شماره غلام بچه های سفید و سیاه المقتدر (خلیفه عباسی) از یازده هزار می گذشت، غلام بچه های سفید، معمولاً ایرانی و دیلمی و ترك و طبری بودند، و غلام بچه های سیاه بومی و غیره را از مکه و مصر و افریقته

۱. طبری، ج ۳، ص ۱۷۸۵-۱۷۸۶، و تاریخ عرب، ج ۱، ص ۶۰۱. ۲. تاریخ اسلام، ص ۲۴۳.

۳. المنجد، ص ۳۵۵-۳۵۶.

4. C. Huart, Histoire des Arabes, Vol 1, p.307. Paris.

می آوردند. این سیاهان زنگی که در فتنه صاحب الزنج در بصره قیام کردند، مخلوقات درنده و حشتناکی بودند، گوشت آدم و مردار را بالذت می خوردند و هر قدر آنها را کیفر می دادند، از این کار زشت دست بر نمی داشتند. این زنگیان با سفیدپوستان آمیزش نداشتند و تنها میان خودشان می زیستند، خلفا غالباً از این زنگیان گارد مخصوصی جهت حمایت خویش تشکیل می دادند.^۱ شماره کسانی را که در فتنه صاحب الزنج مقتول یا مفقود شدند، به اختلاف ذکر کرده اند، فیلیپ حیتی در تاریخ عرب، تعداد آنها را بیشتر از نیم میلیون نفر نوشته است،^۲ در حالی که جرجی زیدان این رقم را قریب دو میلیون و نیم می داند.^۳

به هر حال این قیام نشان می دهد که بندگان سیاهپوست، در قرن سوم هجری، عده ای قابل ملاحظه بوده اند که با شورش خود توانستند مدتها بر خلفای عباسی غالب آیند و بر بصره و ابله و واسط و اهواز استیلا پیدا کنند.^۴ با این تفصیل، باید دانست که تعلیمات اصیل قرآنی و رفتار و دستورات ائمه طاهرين (ع) کاملاً برخلاف این سلوک و نظام است، بلکه رفتار و دستورات ایشان، همواره به محو بردگی آثار آن، و ترفیع شخصیت انسانی آنان و از بین بردن هر گونه توهم برتری و امتیازی در دیگران، دعوت می کند. دائرة المعارف الاسلامیه گوید: «علی (ع) از گرفتن اسیر منع می کرد.»^۵ نیز محمد بن یعقوب کلینی، مؤلف کافی (۳۲۹ ه. ق)، روایت کرده است که «امیر المؤمنین علی (ع) خطبه خواند و پس از ثنا و ستایش خداوند گفت: از آدم، فرزندی به صورت برده و کنیز به وجود نیامده است، همانا همه مردم آزادند... ما هم اکنون میان افراد به رنگ تفاوتی نمی گذاریم... سپس در تقسیم به هر کس سه دینار داد. مردی از انصار آمد، به او سه دینار داد. بعد غلامی آمد، به او نیز سه دینار داد. مرد انصاری گفت: یا امیر المؤمنین، این غلام من بود که دیروز آزادش کردم. او را بامن مساوی قرار می دهی؟ فرمود: من در کتاب خدا نظر کردم و کسی را بر کسی

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۲۹. ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۶۰۱. ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۶۱. — باید توجه داشت که این گونه ارقام نوعاً ملاک دقیقی ندارد. ۴. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۶۰۱. ۵. دائرة المعارف الاسلامیه، ذیل «علی».

برتر ندیدم.»^۱

نیز کلینی روایت می‌کند که روزی علی (ع) در باره تقسیم اموال سخن می‌گفت، عقیل بن ایطالب (برادر وی) برخاست و گفت: تو مرا و سیاهی از ساکنان مدینه را مساوی قرار می‌دهی! امام فرمود: «بنشین... تو بر همان سیاه هیچ برتری و مزیتی نداری مگر به سابقه در اسلام یا به تقوی.»^۲

همین گونه است رفتار و تعالیم دیگر ائمه (ع) که کاملاً مخالف آن روش است که خلفای اموی و عباسی در پیش گرفتند، روشی که به هیچ گونه نمی‌توانست مطابق خواسته‌های اسلام باشد.

کلینی روایت می‌کند که «مردی از اهل بلخ گفت: با امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا، علیه السلام، در سفر به خراسان، همراه بودم. روزی سفره‌ای گسترده و همه سیاهانی نیز که در خدمتش بودند، بر سر سفره فراخواند. گفتم: فدایت شوم بهتر نبود سفره آنان را جدا می‌کردی؟ فرمود: ساکت باش. پرورگار ما و آنان یکی است و پدر و مادر ما همه یکی، فقط اعمال انسان است که موجب پاداش خدایی است.»^۳

ب- بنده سفید (رق)

پیش از ظهور اسلام، اکثر مردم شام و مصر و عراق و ایران عملاً جزو بندگان بودند و تحت استیلای اشراف و نجبا قرار داشتند، چنانکه کشاورزان که اکثریت اجتماع را تشکیل می‌دادند، از آزادی بهره‌ای نداشتند و با زمین خرید و فروش می‌شدند. دین اسلام برای این طبقه پر جمعیت، منادی آزادی بود و رحمتی بزرگ و همین دین بود که آنان را از بندگی نجات داد، بدین معنی که اگر مسلمان می‌شدند، از مزایای یک نفر مسلمان استفاده می‌کردند و اگر به دین خود می‌ماندند با پرداخت جزیه، در پناه اسلام از هر گونه تجاوز و تعرض مصون بودند، ولی اگر به جنگ با مسلمانان می‌پرداختند و اسیر می‌شدند جزو بندگان محسوب

۱. کافی، ج ۸، ص ۶۹ (چاپ تهران، آخوندی؛ دارالکتب الاسلامیه). ۲. کافی، ج ۸، ص ۱۸۲.

۳. کافی، ج ۸، ص ۲۳۰.

می‌شدند.^۱ «نوع دیگر از بردگان، سفید و بیشتر آنها ترك و صقلی بودند، مردم صقلیها را برترکها ترجیح می‌دادند.»^۲

ثعالی نیشابوری^۳ از قول خوارزمی می‌نویسد: «هنگامی که خادم صقلی غیبت می‌کند، ترکی جایگزین او می‌شود.»^۴ که از این جمله برتری اولی بردومی آشکار می‌گردد. برای توضیح بیشتری درباره صقلیها (صقالبه) یادآور می‌شویم که پیش از ظهور اسلام، برده‌فروشی در اروپا معمول بود و بازرگانان فرنگی و غیرفرنگی اسیران اسلاو و ژرمن را به اسپانیا برده به فروش می‌رسانیدند. و چون بیشتر این اسیران از نژاد اسلاو بودند آنها را اسکلاو (Esclave) می‌خواندند. عربها «اسکلاو» را معرب کرده صقلی^۵ گفتند، و لفظ صقلی و صقالبه (جمع آن) در تاریخ اسلام وارد شد، که مراد اسیران سفید روی است. اروپاییان نیز همان اصطلاح را بعداً معمول داشته بردگان را در فرانسه اسکلاو و در انگلستان اسلیو (Slave) و در آلمان اسکلاوه (Sklave) گفتند. بزرگترین مرکز تجارت برده، شهر سمرقند بود و بهترین و زیباترین برده از آن شهر به اروپا و بلاد اسلامی صادر می‌شد، و تجارت یهودی در این میان نقش مهمی داشتند.^۶ در دستگاه خلفای اموی اندلس، صقالبه فراوان بودند و نگهبانی کاخ آنان را برعهده داشتند، چنانکه در زمان عبدالرحمان سوم، خلیفه

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۲۵. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۸۲. ۳. ابومنصور عبدالملك بن محمد ثعالی نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹ ه. ق) از ادبا و مورخان بزرگ ایران و دارای مؤلفات زیاد از جمله «غرد اخبار ملوك الفرس و سیرهم» در تاریخ قدیم ایران و «یتیمه الدهر فی محاسن شعراء اهل العصر» در شرح حال سخنسرایان عربی گوی ایرانی و شاعران عرب، در چهار مجلد است که بعد از آن را با تألیف «تتمة الیتیمه» تکمیل کرد. استاد مجتبی مینوی، در مقدمه‌ای که بر چاپ جدید «غرد اخبار» نوشته اثر مذکور را متعلق به ابومنصور عبدالملك ثعالی نمی‌داند، بلکه مؤلف اصلی را شخصی به نام «حسین بن محمد مرغنی نیشابوری» می‌شناسد که معاصر با ثعالی بوده و لقب او نیز «ثعالی» بوده است. ۴. یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۱۱۶. (چاپ دمشق، ۱۳۰۲ ه.) ۵. ثعالی، صقلیها را از طوائف ساکن میان بلغارستان و حدود قسطنطنیه (استانبول امروزی) می‌داند (طوائف میان دانوب و دریای سیاه)، و می‌نویسد: «ویطلق الصقالبة علی الاجناس التي تسكن من بلغاريا الى حدود القسطنطنية». یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۱۱۶. محمد فریدون جودی، در دائرة المعارف مصر می‌نویسد: «الصقالبة: هم جمل من الناس بین بلاد البلغار والقسطنطنية و هم الذين يطلق عليهم اليوم السلافیون و هم یسوا محصورین بین البلغار والقسطنطنية فقط ولكنهم منتشرون فی الشمال الشرقي لاوربا و فی غرب البلغار ایضاً». دائرة المعارف، ج ۵، ص ۵۳۱ (چاپ قاهره). ۶. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۸۲.

اموی اندلس (۳۵۰-۳۰۰ ه.ق)، که مقر خلافتش در شهر قرطبه (Cordova) بود، در قصر او، معروف به «زهراء»، ۳۷۵۰ نفر از غلامان صقلی و طیفه نگاهبانی قصر را عهده دار بودند، و خلیفه با کمک این گروه، نفوذ اشراف عرب را کم کرد و به دنبال آن به ترویج بازرگانی و کشاورزی پرداخت.^۱

ج- بنده کشاورز (قن)

نوع دیگری از بنده را قن می گفتند که جمع آن اقنان است. قن بنده ای بود که در مزرعه ای به طور همیشگی به نفع صاحب و ارباب مزرعه مشغول کار بود، و اصطلاحاً او را «مزارع مُقیم» یا کشاورز دائمی می گفتند که مقابل آن «فلاح فراری» بود که می توانست به میل خود از مزرعه ای به مزرعه دیگر برود. قن (بر حسب نظامات اروپایی و قرون وسطایی، نه فقه اسلام) نه فروخته می شد و نه آزاد می گشت. همچنین نمی توانست از مزرعه برود، بلکه خودش و فرزندانش با زمین خرید و فروش می شدند. رومیان در متصرفات خود از جمله در شام، روستاییانی را که از متعلقات زمین محسوب می شدند و با خرید و فروش اراضی دست بدست می گشتند، سرف (Serf) یا بنده می گفتند. فقط گروه کوچکی از این روستاییان می توانستند در سایه زحمت و کوشش و سعی و مجاهدت به بازرگانی و امور صنعتی و هنری بپردازند. این نسوع بندگی (سرواژ - Servage) در روم قدیم، سابقه طولانی داشته و اعراب از رومیان اقتباس کرده بودند.

د- کنیز (جاریه)

کنیزان (جواری) نقش مهمی در تاریخ اسلام داشته و در پیشرفت موسیقی و ادبیات و شعر و هنرهای زیبا، یا به قول اعراب «آداب رفیعه» سهم بسزایی داشته اند. سبب عمده توجه اعراب به کنیز آن بود که دین اسلام برای مرد در يك حال بیش از چهار زن عقدی جایز نمی داند، آن هم مشروط به آنکه مرد، میان آنها عدالت کامل برقرار کند؛ و چون اجرای عدالت در میان زنان ممکن است

به جهاتی مقدور نباشد، شرع مقدس تکلیف می‌کند که در این صورت باید به يك زن اکتفا شود.^۱ لیکن طریق دیگری برای رفع نیاز و تمتع مرد ارائه شده که نیاز به قیود و شروط ازدواج ندارد و آن عبارت از تملك کنیز و تسری بدو است.^۲

روی همین اصل کنیز همبستر را «سُرِّيَّة» می‌گفتند، که به عقیده عده‌ای از علمای لغت، چون صاحب خانه، پنهانی و سری بدو تمتع می‌کند، برخلاف قیاس لغوی «سُرِّيَّة» نامیده شده است. علت دیگری که در مورد توجه اعراب به کنیز می‌توان ذکر کرد این است که کنیزان بیشتر دارای حسن منظر و زیبایی بودند و انتخاب آنان به آزادی صورت می‌گرفت، و مرد عرب او را از نزدیک می‌دید و می‌پسندید و سپس به خرید مبادرت می‌کرد، در صورتی که انتخاب زن آزاد، به سبب حجاب مشکل بود و مرد نمی‌توانست زنی را که به همسری می‌گزید درست ببیند. از طرفی انتخاب زن آزاد، به وسیله خواستگار و خویشان و بستگان مرد صورت می‌گرفت و بسا که با سلیقه و مذاق او تناسب نداشت. جاحظ می‌نویسد: «کسانی که علل برتری و تقرّب کنیزان را نسبت به بانوان ذکر می‌کردند، چنین روایت کرده‌اند که مرد پیش از تملك کنیز همه چیز او را با دقت می‌دید و تفحص می‌کرد، و در صورتی که او را می‌پسندید به خرید وی اقدام می‌کرد؛ ولی زن آزاده را نمی‌توانست مشاهده کند، بلکه درباره او، با زنهای دیگر گفتگو و کنکاش می‌نمود. معلوم است زن نمی‌تواند نظر مرد را در وصف زن دیگری تأمین نماید، یا اندازه لیاقت و استعداد خانه‌داری یا زیبایی او را خواه کم باشد یا زیاد ادراک کند.»^۳

از اختلاط عرب با کنیزان، نسل جدیدی به وجود آمد که برخی از خلفا از همان نسل بودند. اعراب کنیززادگان را «هَجین» می‌خواندند. در لسان العرب، هَجین چنین توصیف شده است: «الْهَجْنَةُ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَعْيِبُكَ،

۱. «فَانْكَحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ الْإِتِمَادَ لَهَا وَاحِدَةً» — یعنی: «از زنان پاک و حلال، دوازه و چهار زن می‌توانید گرفت، اما اگر بترسید که میان آنان به عدالت رفتار نکنید، فقط یکی». سورة ۴ (نساء)، آیه ۳.

۲. تسری، در اصطلاح عرب، همبستر

۳. رسائل الجاحظ، ص ۱۶۸.

شدن با کنیز است. — ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۸۳.

وَالْهَجِينُ: الْعَرَبِيُّ ابْنُ الْأُمَّةِ لِأَنَّهُ مُعِيبٌ» یعنی هُجَنه، عیب در سخن است و هَجین، عربی است که مادر او کنیز است، زیرا او دارای عیب و نقص است.^۱ اصمعی گوید: «اهل مدینه ازدواج با کنیز و داشتن اولاد از او را زشت می‌دانستند، تا آنکه علی بن الحسین (امام زین العابدین) و قاسم بن محمد بن ابی بکر و سالم بن عبد الله بن عمر به وجود آمدند که از حیث فقه و زهد و تقوی بر مردم تفوق یافتند. مردم چون آنها را دیدند، به ازدواج با کنیزان رغبت نمودند.»^۲

همان طور که قبلاً بیان شد، عده‌ای از خلفا کنیززاده (هَجین) بودند، چنانکه مادر هادی و هارون عباسی برده‌ای بود که در خَرَشَنَه نزدیک میله (Milet) یا مَلَطْنِیه به اسیری گرفتار آمد و با مهدی خلیفه همبستر شد. شاه پرنس (شاهنورد) دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار، برای ولید بن عبد الملك اموی، یزید ناقص و ابراهیم مخلوع را زایید.^۳ مروان بن محمد (حمار) فرزند کنیزی کُرد بود^۴، و سلامه بربری، مادر ابو جعفر منصور دوانیقی و مراجل، مادر مأمون و ماریه، مادر معتصم و قراطیس، مادر واثق و شجاع، مادر متوکل، همه کنیز بودند.^۵

ولی با این حال، اعراب آنان را از نظر نَسَب، پست می‌شمردند. جاحظ می‌نویسد: «بِهَعْبِيدِ كَلَابِي، که مرد سخنور و تهیدستی بود، گفتم: آیا میل داری که هَجین باشی، و در عوض هزار جریب زمین به تو ببخشند؟ گفت: هرگز این پستی

۱. لفت‌دانان عرب و عربی نظرهای دیگری درباره وجه تسمیه «هَجین» ابراز داشته‌اند. رجوع شود به «تاج المروس»، ج ۹، ص ۳۶۵. (چاپ بنغازی). ۲. عقدا الفرید، ج ۳، ص ۲۷۶. زمخشری در کتاب «ربیع الابرار» بدین مطلب اشاره می‌کند و می‌نویسد: «اصحاب پیغمبر (ص) در خلافت عمر، اسیران ایرانی را وارد مدینه نمودند، میان آنها سه دختر یزدگرد پادشاه ایران بودند، عمر دستور داد که دختران پادشاه ایران را بفروشند. علی بن ابیطالب (ع) که حاضر بود فرمود: دختران مذکور نباید مانند دختران افراد معمولی محسوب شوند، بلکه می‌بایست معامله مخصوصی با آنها نمود. عمر پرسید چه باید کرد؛ علی گفت: قیمت آنها معین شود، هر که را آنها بپسندند مبلغ معین را بپردازد. قیمت آن سه معلوم شد. علی هم آنها را پذیرفت، یکی را به عبدالله بن عمر و دومی را به فرزند خود حسین (ع) و سومی را به محمد بن ابی بکر داد. یکی سالم بن عبدالله و دیگری زین العابدین علی بن الحسین و سومی قاسم بن محمد را زاییدند. آن سه نفر خصاله‌زاده و مادرانشان دختران یزدگرد، شاهنشاه ایران بودند.» — فجر الاسلام، ص ۹۱. ۳. زهر. الآداب (در حاشیه «العقد الفرید»)، ج ۱، ص ۲۲۲. ۴. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۱۸. ۵. المعارف، تألیف ابن قتیبه، ص ۱۲۸ به بعد.

را نمی‌خواهم. گفتم: امیرالمؤمنین (خلیفه وقت) کنیززاده است. گفت: خدا رسوا کند کسانی که مطیع و فرمانبردار او هستند.^۱ خالد بن عبدالله قسری - که مادرش از اهالی روم بود - اتفاقاً در زمان بنی‌امیه والی عراق شد. بنی‌امیه در این مورد ملامتها شنیدند، و شعرا در حق خالد هجوها ساختند و در افواه مردم منتشر نمودند. اگر عربی را برادر هجین بود، او را وارث پدر نمی‌دانست. عربی نزد سوار قاضی رفته گفت: «پدرم در گذشت، من و برادرم ماندیم، سپس با انگشت خویش، خطی بر زمین کشید و خود و برادر خویش را به يك سو نشان داده، خط دیگری هم کشید و گفت: نیز از پدرم يك نفر هجین مانده است، دارایی ما چگونه تقسیم می‌شود؟ قاضی گفت: ارث میان شما به سه قسمت می‌شود. عرب گفت: گمان نمی‌کنم که به مقصود من توجه کرده باشی، من و يك برادر مانده‌ایم، شخص دیگر، هجین است. قاضی دوباره گفت: دارایی شما به طور مساوی تقسیم می‌شود. اعرابی گفت: آیا هجین هم مانند ما ارث می‌برد؟ قاضی پاسخ داد: آری. اعرابی در خشم شد و گفت: برو فقه‌یاموز، به خدا سوگند، تو در دهناء (بیابان) خاله‌نداری.^۲ یعنی مادر تو هم کنیز بوده و در صحرای عرب خواهر نداشته است.

ابن عبدربه می‌نویسد: «بنی‌امیه، زاده کنیز را خلیفه و حاکم نمی‌کردند و معتقد بودند که آنها در خور حکومت عرب نیستند.»^۳ محمد بن عبدالله بن حسن بن - حسن بن علی بن ایطالب، نامه سرزنش آمیزی به ابوجعفر منصور نوشت، بدین مضمون: «وَأَعْلَمُ أَنِّي لَسْتُ مِنْ أَوْلَادِ الْإِثْلَقَاءِ، وَلَا أَوْلَادِ الْلُعْنَاءِ وَلَا أَعْرِقْتُ فِي الْإِمَاءِ، وَلَا حَضَنْتُنِي أُمَّهَاتُ الْأَوْلَادِ...» که مجملأً می‌گوید: «من کنیززاده نیستم و در آغوش برده فروش پرورش نیافته‌ام.» و مقصودش این است که تو کنیززاده هستی.^۴ ریتاشی می‌گوید:

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۲۷. ۲. «فضیض الاعرابی، وقال: تعلم واللّه انك قليل الحالات بالدهناء» - عیون الاخبار، تألیف ابن قتیبه، ج ۲، ص ۶۱ (چاپ قاهره، ۱۹۳۰). و میرد در الکامل نوشته است: «انه ليس بالدهناء أمة، انما كان بها الحرائر» - ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۲۷. ۳. عقد الفريد، ج ۲، ص ۲۹۷. ۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۲۸.

إِنَّ أَوْلَادَ السَّرَّارِ كَثُرُوا يَارَبِّ فِينَا
رَبِّ أَدْخِلْنِي جِلَاداً لَا أُرَى فِيهَا هَجِينَا

یعنی: کنیز زادگان میان ما فزونی یافتند، خداوندا مرا به کشوری فرست که در آنجا کنیززاده نبینم.

از نظر فقهی، کنیزمادر را (اُمّ وَاكِد = مادر فرزند) می گفتند، و مرتبه او نسبت به کنیزی که بچه نداشت بالاتر بود. مادر فرزند را نمی توان فروخت یا به دیگری بخشید، لیکن تَامَرَك پدر فرزند، مَمْلُوك او به شمار می رود و پس از مرگ پدر آزاد می شود و مانند بانوان آزاد زیست می کند و فرزندان او همه آزادند.

۵ - خواجهگان

اخته کردن مردان، يك عادت شرقی باستانی است. این عمل، ابتدا میان آشوریان و بابلیان و مصریان معمول بوده و یونانیان از آنان، و رومیان از یونانیان اقتباس کردند. معروف است که اولین بار، سمیرامیس ملکه افسانه ای آشور در سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد، بدین کار مبادرت کرد. قبلاً تصور می رفت که خواجهگان پس از اخته شدن، فاقد دلیری و مردانگی می شوند، ولی عده ای از همین خواجهگان جزء اشخاص مهم تاریخی شده اند، و در امور کشوری و لشکری مقام مهمی یافته اند، چنانکه کافور اخشیدی، فرمانروای مصر، از خواجه هایی است که در تاریخ اسلام شهرت دارد. در چین و هندوایران و روم و یونان، بسیاری از خواجه ها به مقامات مهمی نایل شدند. پسران را به جهات بسیاری اخته می کردند، از جمله اینکه آزادانه در حرمسرا بمانند، و رابط میان زنان و مردان باشند. پس از ظهور اسلام و شیوع حجاب، استخدام خواجه ها رواج یافت. نخستین خلیفه مسلمان که خواجه در حرمسرای خود نگاه داشت، یزید بن معاویه بود، که خواجه ای به نام «فتح» داشت. پس از یزید، سایر خلفا و بزرگان نیز خواجه ها را به حرمسرا آوردند.

در اینجا متذکر می شویم که به موجب مقررات اسلامی، و مخصوصاً

روایت ابن مطعون، عمل اخته کردن حرام است.^۱

و- بنده باسواد (ترابی)

در عصر فاطمیان - چنانکه گفتیم - در مصر، مردان اسیر را در مناخ، مرکز فروش برده، به فروش می‌رسانیدند. زنان را میان خلیفه و رجال دولت و امیران و صاحبان مناصب تقسیم می‌کردند، کودکان برده و اسیر را خواندن و نوشتن و تیراندازی می‌آموختند، و این دسته تربیت شده را «ترابی» می‌خواندند. گاه بعضی از همین افراد به مقامات مهمتی نائل می‌شدند و به وزیری و امیری می‌رسیدند.^۲

۳- آموزش و پرورش بردگان

آموزش و پرورش بردگان یکی از کارهای پرسود آن زمان بود. کارشناسان به بازار برده‌فروشان می‌رفتند و کنیز یا برده با استعدادی را برگزیده می‌خریدند و او را تربیت می‌کردند و به حفظ قرآن و اشعار و ادار می‌کردند؛ علم نحو و عروض به او می‌آموختند و به بهای گزاف وی را می‌فروختند. هر کس می‌خواست نزد خلیفه یا امیری تقرّب پیدا کند، هنری را که آن شخص دوست می‌داشت به کنیز می‌آموخت، و آن کنیز را هدیه می‌کرد. استادان موسیقی عصر نیز، مانند ابراهیم موصلی و پسرش اسحاق، کنیزان را ساز و آواز می‌آموختند. بدین ترتیب بهای کنیزان تربیت شده، به خصوص اگر خوب روی بودند، به چندین هزار دینار می‌رسید. و پاره‌ای موارد، به قدری این کنیزان دانشمند و ادیب می‌شدند که ادب‌دوستان و شاعران، از دور و نزدیک، به خدمت آنان می‌شتافتند و از محضرشان استفاده می‌کردند.

برخی از کنیزان، در حفظ و تلاوت قرآن، تخصص داشتند، و قرآن را با صدای خوش می‌خواندند، چنانکه زبیده، همسر هارون الرشید معروف به «ام-جعفر» صد کنیز قرآن‌خوان داشت.^۳ علاقه عباسیان به طرب و موسیقی، موجب

۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۲۷.

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۲۹-۳۱.

۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۳۵-۳۶.

شد که کنیزها فنون غنا و طرب را بیاموزند، و چون تعلیم آواز مستلزم حفظ اشعار نغز عرب بود، تعلیم فنون ادب نیز رواج گرفت، و کنیزان به قدری در این قسمت پیشرفت کردند که خودشان شعر می سرودند، و مضامین بکر و بدیع ابداع می کردند.^۱ میردگگوید: «جاحظ از ابراهیم سندی روایت کرده که «هاشمیه» کنیز «حمندونه» از طرف بانوی خود، برای دریافتن برخی از تعالیم ادبی نزد من رفت و آمد می کرد، من همه حواس خود را جمع می کردم که اگر چیزی بدو بگویم، مبادا بر من خرده گرفته، مرا منفعیل کند. زیرا او تیزهوش بود و دارای اطلاعات فراوانی در ادب.»^۲ کنیزان، فضیلت و مزیت دیگری داشتند، و چون از ملل مختلف، مانند ترك و هند و روم و بربر و غیره بودند، هر يك از آنها عادات و رسوم و فنون قوم خود را میان مسلمانان منتشر کردند.^۳ خلاصه آنکه کار عیش و نوش و خوشگذرانی، دردستگاه خلفای اموی و عباسی به جایی رسید که خلفا در عشق کنیزان همه چیز را فدا کردند. معروف است که یزید بن عبدالملك، سرگ «حبابه» را تاب نیاورده، چند روز پس از وی بمرد، و در زمان زندگانی او همه کارها به دست آن کنیز اداره می شد. کنیز دیگری به نام ذات الخال (خالدار) چنان بر عقل هارون، خلیفه توانای عباسی، چیره شد که روزی هارون نزد او سوگند یاد کرد که هر چه بخواهد بدو بدهد.^۴

مسعودی می نویسد: «خلافت چون به متوکل رسید، ابن طاهر هدیه ای به او تقدیم کرد که از جمله صد غلام و صد کنیز بود، و میان آنها کنیزی «محبوبه» نام داشت که نزد مردی از طائف، علوم و فنون آموخته بود به طوری که مانند بزرگترین علمای آن عصر همه چیز می دانست، و آن کنیز نزد متوکل مقامی ارجمند پیدا کرد.»^۵

۴- حقوق بردگان از نظر اسلام

اسلام نسبت به بردگان فوق العاده مهربان است، پیغمبر اکرم (ص) درباره

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۹۲. ۲. الکامل، ج ۲، ص ۲۷۹. ۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۰۰. ۴. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۳۶-۳۷. ۵. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۹.

بردگان سفارش بسیار کرده، از جمله می‌فرماید: «کاری که برده تاب انجام آن را ندارد بدو واگذار مکنید و هرچه خودتان می‌خورید به او بدهید.»^۱ نیز می‌فرماید: «به بندگان خود کنیز و غلام مگویید، بلکه آنها را پسر و دختر خطاب کنید.»^۲ قرآن مجید در این باره می‌فرماید: «خدا را پرستید، برای او شریک مگیرید، با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بینوایان و همسایگان نزدیک و دور و دوستان و آوارگان و بردگان، جز نیکو کاری رفتاری نداشته باشید. زیرا خداوند از خودپسندان بیزار است.»^۳

آزاد کردن بندگان از نظر اسلام، کار بسیار نیکویی است و کفاره گناهان بزرگ محسوب است.^۴

اسلام بندگان را نیز مانند همه به عبادت و پرهیزگاری تشویق می‌کند، و برای آنها احکام خاصی قائل شده است، چنانکه حدود بندگان، نصف حدود افراد آزاد است، بدین معنی اگر بنده و آزاد شراب نوشیدند، اولی را چهل و دومی را هشتاد تازیانه می‌زنند.^۵

۴. فجر الاسلام، ص ۸۹.

۳. سوره ۴، آیه ۴۰.

۲۰۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۵۴.

۵. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۵۴.

فصل هشتم

موالی در اسلام

۱- وجه تسمیه موالی

لفظ مولا در لغت چند معنی دارد که از آن جمله دو معنی متضاد مالک (آقا) و بنده است، و در اصطلاح کتب رجال و تراجم، اغلب بر بنده و غیر عربی خالص اطلاق می شود و گاهی هم بر مُعْتَق و حلیف.^۱ هرگاه مالک، بنده و کنیز خود را عِتَق (آزاد) می کرد، یک نحو ارتباط و پیوستگی میان آن دو به وجود می آمد، که این بستگی را «ولاء» می گفتند، و بنده آزاد شده را مَوَلی می خواندند، چنانکه زید بن حارثه را مولای پیغمبر (ص) می گویند، زیرا آن حضرت او را آزاد کرده بود.^۲ کنیز آزاد شده را نیز مَوَلات می گفتند. آثار بستگی (ولاء) بدین نحو بود که اگر بنده آزاد شده می مرد و وارثی نداشت، ارث او به مالکش که وی را آزاد نموده بود می رسید. اگر مالک بنده، فردی از قبیله ای بود، مولا را به آن قبیله نسبت می دادند، چنانکه می گفتند مولای بنی هاشم یا مولای ثقیف. جرجی زیدان، درباره مولا می نویسد: «مولا دارای وضعی بوده که از برده بالاتر و از آزاد پایین تر بوده است. در روم این نوع بنده ها را «آزاد شدگان»

۱. تاریخ ادبیات همامی، ص ۳۵۶. ۲. فجر الاسلام، ص ۸۸ (نقل از اسدالغابة ابن اثیر).

می‌نامیدند. اسیر یا بنده آزاد شده، منتسب به قبیله و طایفه صاحبان خود می‌شد، مثلاً اگر کسی مولای عباسیان بود، درعین حال مولای بنی‌هاشم و قریش و مُضَر هم می‌شد. گاهی مولا، به شهری انتساب می‌یافت، مثل مولای مکه یا مولای مدینه و مانند آن. مولا با صاحبان خویش یک نوع قرابت پیدا می‌کرد، و این نوع قرابت را «غیر صریح» می‌گفتند، مولا معنای بسیار دارد، که از آن جمله بنده، آقا، ولی، خویش و قوم، پسرعمو، همسایه، هم‌پیمان، میهمان، دوست، پسر، داماد و غیره است. البته اینها به‌طور مجاز گفته می‌شد، ولی معنای حقیقی مولا (در این مورد) که میان عربها معمول بود، از سه نوع بنده تشکیل می‌یافت: مولای عتّاقه، مولای عقد، مولای رَحِم. ۱ در بعضی از کتب ادب و تاریخ، کلمه موالی بر تمام ملل غیر عرب که تحت تسلط اسلام درآمده‌اند، تطبیق می‌شود. باید دانست که لفظ «مولا» در میان اعراب جاهلی چنین مفهومی نداشت و به بنده آزاد شده اطلاق نمی‌شد، بلکه موالی، کسانی را می‌گفتند که جانشین و بازمانده و وارث و برادر شخص باشند.

طبری در تفسیر خود می‌نویسد: «این زید، درباره این آیه «وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِی»^۲ می‌گوید: موالی خویشان انسانند و چون ملل غیر عرب، داخل اسلام شدند و برای آنها نمی‌توانستند نام مخصوصی پیدا کنند، این آیه نازل شد: «فَإِنْ لَّمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِیْكُمْ»^۳ بدین سبب آنها را موالی گفتند.»^۴ سپس طبری اضافه می‌کند: «مولا امروز دونوع است، یکی ارث می‌برد و ارث می‌گذارد که او خویش شخص است و دیگری ارث می‌گذارد و ارث نمی‌برد که او بنده آزاد شده است.»^۵

احادیث بسیاری در خصوص ولاء وارد شده که از آن جمله است: «فهی رسول الله عن بیع الولاء» یعنی: پیامبر فروش مولا را منع کرده است. و «الولاء لِحِمَّةٍ کُلِّحِمَّةٍ النَّسَب» یعنی: مولا در حکم منسوبان و نزدیکان است. و چون بر تعداد بندگان آزاد شده افزوده شد، لفظ موالی برای بندگان مُعْتَق

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۳-۲۴. ۲. سوره ۴، قسمتی از آیه ۳۳.

۳. سوره ۳۳ (احزاب)، آیه ۵. ۴. ۵. فخر الاسلام، ص ۹۰.

کثرت استعمال پیدا کرد.^۱

اصولاً اسلام به شرف و شخصیت انسانی ارزش اساسی داده است. نوع احکام و مقررات اسلامی، برای درك انسان و بالا بردن مقام اوست. در مورد بردگی، اسلام با واقعیت آن روبرو شد و نمی توانست بالمره آن را براندازد؛ زیرا، هم سنن نظامی آن روزگار و هم مقداری از پایه های اقتصادی و بازرگانی بر بردگی استوار شده بود. از این رو اسلام بالطایف الحیل، با این موضوع، که در ایران و روم و یونان معمول بود در افتاد و شارع مقدس اسلام اصولی به وجود آورد که همه دال بر توجه خاص نسبت به بنده است. چنانکه به جای کلمه «عبد»، کلمه «مولى» اطلاق می شد. و این خود دارای معنی رفیعی است که برخلاف لفظ عبد اهمیتی خاص به بنده می دهد. و کلمه عبد را در مقابل خداوند قرارداد، چنانکه عبد الله و عبد الرحمن اطلاق عبودیت است در برابر خداوند.^۲ در تشهد هم محمد به صفت «عبد الله» خوانده می شود. در اسلام درباره بنده احکامی به وجود آمده که بدون صراحت، روش استرقاق (به بندگی گرفتن) را از میان می برد و آن آزاد کردن بندگان است. با اسیران در جنگها، تنها به دو صورت رفتار می شده: «الْمَنْ» و «الفداء». المن آن بوده که اسیر را بدون عوض آزاد کنند و الفداء آنکه با عوض آزاد کنند. و از جهت دیگر اسلام عقوبات مالی را به هنگامی که پیش می آمد به عتق عبید تعیین کرده است.^۳ چنانکه در مورد خُلف سوگند، ظهار، قتل غیر عمد، لازم بوده است که بنده ای را آزاد کنند. نیز یکی از کفاره های نگرفتن روزه ماه رمضان، آزاد کردن بنده بوده است. با این ترتیب من غیر مستقیم اسلام به محو استرقاق و استعباد کوشیده و باشیوه رهایی بندگان در هنگام ادای کفاره گناه بتدریج بندگی رو به زوال می رفت.^۴

۲- پیدایش و طبقات موالی

قبلاً متذکر شدیم که هر کس مالک اسیری می شد می توانست او را

۲. الثقافة الإسلامية والحياة المعاصرة، جمع آوری محمد

۳. همان مأخذ، همان صفحه. ۴. همان مأخذ،

۱. یرتوا اسلام، ج ۱، ص ۱۲۱. خلف الله، ص ۱۳۲ (چاپ قاهره).

بفروشد، یا نزد خود نگاه دارد، یا آزاد کند. در این صورت بنده مزبور «مولا» یا آزاد کرده آن شخص محسوب می‌شد. برای آزادی برده مقررات و وسایل بسیاری در دین اسلام وضع شده است، که مهمترین آنها عبارتند از امور ذیل:

۱- اگر بنده مسلمان می‌شد و پرهیزگاری می‌نمود، آزادش می‌کردند، چنانکه عبدالله بن عمر هزار بنده و محمد بن سلیمان هفتاد هزار کنیز و غلام را بدین طریق آزاد ساختند.

۲- هر کس ملزم بود که در برابر سوگند دروغ يك نفر بنده آزاد کند.

۳- اگر کسی نذری داشت و نذرش ادا می‌شد، بنده آزاد می‌کرد.

۴- برای رضای خدا و خوشنودی باری تعالی، بسیاری از مردم نیکوکار بنده یا بندگان خود را آزاد می‌کردند.

۵- هنگام جنگ، برای همراهی در مبارزه با دشمن، بندگان را آزاد می‌کردند، جعفر بن عبدالرحمان اموی، والی خراسان، که در واقعه «الشعب» کار را سخت دید، فریاد برآورد: «ای بندگان! هر کدام که در کارزار به ماکم کنید آزادمی شوید.» بردگان، با شنیدن این مژده، چنان شجاعتی به خرج دادند که دشمن شکست خورد.

۶- در موقع جنگ با مخالفان، آزاد کردن بنده‌های دشمن يك نوع تدبیر جنگی سودمندی به شمار می‌آمد، چنانکه پیغمبر (ص) هنگام محاصره شهر طائف فرمود: «هر بنده‌ای که از حصار بیرون آید و تسلیم شود آزاد است.» در نتیجه بسیاری از بندگان طائف، به خدمت پیغمبر رسیده آزاد شدند و مسلمانان بعد از پیغمبر (ص) این رویه را معمول داشتند.

۷- گفتاره خوردن روزه و نقص عضو بنده از طرف مالك، موجب آزادی بنده می‌شد.^۱ بدین گونه می‌بینیم که اسلام - که ناچار بود آن روز مسئله بردگی را بپذیرد، زیرا، چنانکه گفتیم، از نظر اقتصادی برای مردم اهمیت بسیار داشت و یکباره نمی‌توانست به از بین بردن آن برخیزد - برای کاهش و بلکه انتفای بردگی بسیار کوشیده و مقداری از احکام فقهی خود را برای این مقصود وضع کرده و مبلغی از زکات را به خریدن و آزاد کردن برده اختصاص داده است.

گذشته از مواردی که برای آزادی بنده بیان شد، جهات دیگری هم موجب رهایی بنده از رقیبت بود که ذیلاً بیان می‌شود:

الف- مولای عتاقه

اگر اسیری با صاحب خود قراری می‌گذاشت و بدان قرار عمل می‌کرد، از اسیری و بندگی رهایی می‌یافت و چنین کسی را «مولای عتاقه» می‌گفتند. نیز اسیری که موی جلوی سرش را می‌بریدند و آزادش می‌کردند مولای عتاقه نامیده می‌شد.^۱

ب- مولای مکاتبه

مالك و بنده گاهی باهم قرار می‌گذاشتند که بنده پولی فراهم کند و به اقساط یا يك دفعه بابت بهای خود پردازد و خود را آزاد کند، این عمل را «مکاتبه» می‌گفتند. بنده‌ای که بدین طریق آزاد می‌شد، جزء اهل خانه مالك خود به‌شمار می‌آمد، و اگر می‌مرد، مالك از او ارث می‌برد، مگر وقتی که شرط می‌شد ارثش متعلق به کسانی باشد، که در این صورت، این نوع عتق را «عتق سایه» می‌گفتند.

ج- مولای تدبیر

دیگر از موجبات آزاد شدن بنده تدبیر بود، و آن چنین بود که مالك وصیت می‌کرد، بنده پس از مرگش آزاد باشد.

د- مولای عقد

مولای عقد، یا مولای حلف یا مولای اصطناع، چنان بود که فردی یا

۱. حسان بن ثابت، شاعر مشهور صدر اسلام، پس از جنگ احد، در جواب هییره بن ابی وهب، اشعاری گفته و به موضوع فوق چنین اشاره می‌کند: «یادستان بیاید که ما بر شما پیروز شدیم و موهای جلوی سر اسیران شما را بریده، بدون دریافت پول آنها را آزاد کردیم». تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۴.

قومی، تحت حمایت افراد یا اقوام دیگر قرار می گرفت و موالی آنها می شد، چنانکه یهودیان مدینه، پیش از اسلام، حمایت قبایل اَوْس و خَزْرَج را نسبت به خود جلب کردند و تحت حمایت آن دو قبیله درآمدند، و موالی آن دو به شمار رفتند.

در عصر اسلام، این عمل ادامه داشت و اهالی شهرها و دهها به اعراب فاتح پناه می بردند و مولای آنها می شدند، بدین قسم که پناهنده می گفت: «من تا زنده ام، هم پیمان تو هستم و پس از مرگ ارث من از تو خواهد بود.» پناه دهنده آن را می پذیرفت و با اجرای این مراسم، یکی تحت الحمايه دیگری قرار می گرفت.^۱ بعداً قرآن، دوست (ولی) گرفتن یهود و نصاری را منع کرده، فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ...»^۲ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید، یهود و نصاری را دوست خود قرار ندهید. پس از منع اسلام، یهود و نصاری به جای مولا بودن، ذمتی شدند، و با آنان مانند زردشتیان و صابیان عمل می کردند.

ه - مولای رحم

هرگاه مولای قبیله ای با مولات قبیله دیگر همسر می شد، طبعاً مولای قبیله دوم به شمار می آمد و بالعکس، چنانکه سُدَیْف^۳، شاعر اوایل دوره عباسیان که از موالی خُزاعه بود، چون با زنی از موالی بنی هاشم ازدواج کرد، خودش نیز مولای بنی هاشم شد.

۱. جرجی زیدان می نویسد: «با اجرای مراسم تحت الحمايگی، برمکیان موالی هارون شدند، و بسیاری از ایرانیان با همین مراسم مولای امیران عرب بودند. در زمان جاهلیت مرد مسیحی، یا یهودی و یا زرتشتی، مولای عرب می شد». تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۶. ۲. سوره ۵، آیه ۵۱. ۳. سدیف، در زمان ابوالعباس عبدالله، ملقب به سفاح، (م ۱۳۶ هـ ق) و ابوجعفر منصور (م ۱۴۸ هـ ق) می زیست، و چون برضد منصور، به محمد بن عبدالله بن حسن (یکی از سادات شورشی حنفی) پیوست، به امر منصور که در سفاکی و خونریزی کم از سفاح نبود زنده به گور شد. المنجد... اعلام.

۳- مقررات مخصوص موالی

گفتیم، موالی طبقاتی بودند که میان طبقه آزاد و طبقه برده قرار داشتند. از نظر مقررات عمومی مانند برده خرید و فروش نمی شدند، ولی مانند فرد آزاد هم ارث نمی بردند، و در ازدواج نیز مقید بودند، به طوری که مولا نمی توانست زن آزاد بگیرد و دینه مولا، نصف آزاد بود؛ و در اجرای حدود، نیمی از حد (مانند بندگان) بر او اجرا می شد. مقررات خصوصی مولا با نوع مولا بودن تغییر می یافت، مثلاً مولای عتاقه ارث نمی برد، و خودش هم به ارث منتقل به دیگر نمی شد. مولای رحیم، هم ارث می برد و هم به ارث منتقل به دیگری می شد. هر کس بنده ای را آزاد می کرد، ارث آن بنده از آن او می شد، بدین جهت او را «مولای نعمت» می گفتند. در روم باستان، اگر بنده ای وارث نداشت، همه ارثش از آن صاحبش می شد، و اگر وارث داشت $\frac{2}{3}$ مال از وارث و $\frac{1}{3}$ از مالک بود.^۱

فصل نهم

عصبيت عرب بر ضد موالی

۱- عصبيت عرب در عصر جاهلی

اعراب جاهلی دارای احساس و شعور ملی نبودند، و ملیت و قومیت به مفهوم جامع و کاملی میان آنان وجود نداشت. بدین معنی که افراد خود را منسوب به قبیله و طایفه می دانستند، و تعصب شدیدی نسبت به آن طایفه نشان می دادند. هر فرد عربی، عشیره خود را مدح و عشیره و طایفه دیگر را ذم می کرد. مکرر این عصبيت و دوتیرگی اعراب، به جنگ و خونریزی و کشت و کشتار می کشید؛ که در تاریخ، قساوتها و بیرحمیهای آنها نسبت به یکدیگر به چشم می خورد. تکلیف و وظیفه و هنر شاعران عصر جاهلی این بود که هر چه بیشتر افتخارات قبیله خود را نشان دهند و با استفاده از مضامین حماسی، برتری و تفوق طایفه خود را بر قبیله و طایفه دشمن، آشکار کنند. در حقیقت، در عصر جاهلی، عصبيت عرب قبیله ای بود نه ملی. اعراب پیش از اسلام، دارای وحدت دین و زبان نبودند، خوی و طبیعت بدوی و بیابانی آنها که همراه با عصبيت شدید قومی و طایفه ای بود، با مفهوم «ملیت و حکومت» سازگار نبود. هر عربی که برای داد و ستد و کسب و تجارت به کشورهای ایران و روم مسافرت می کرد، و با اهالی آن کشورها تماس حاصل می نمود، آنها را برتر از خود احساس می کرد. تمدن و فرهنگ

وسیع آن ممالك، او را مبهوت می نمود و به اعجاب و شگفتی وامی داشت. گرچه بعضی از اخباریان عرب معتقدند که پیش از ظهور اسلام، اعراب دارای «احساس ملتی عربی» بودند، و برای نمونه حضور نَعْمَان را در پیشگاه خسرو انوشیروان ذکر می کنند، که او ملت عرب را دلیر و شجاع و خطیب و سخنور معرفی کرد و گفت: «هر ملتی که با عرب مقایسه شود، رجحان و برتری عرب، بر آن ملت مشهود می شود.»^۱ لیکن بسیاری از محققان و نویسندگان این مطلب را جعلی و ساختگی می دانند. احمد امین مصری در این باره می نویسد:

«ما در این خبر شك داریم، بلکه یقین داریم که افسانه ای ساختگی است و غیر از کَلْبی که به اختلاق حکایات و جعل روایات مشهور است، کسی متعرض این موضوع با اهمیت در عصر اموی نشده و فقط از قول کلبی در عصر عباسی این حکایت را نقل کرده اند.»^۲ معقول هم به نظر نمی رسد، که يك فرد عرب، در حضور پادشاه مقتدری چون انوشیروان، گستاخانه تفاخر به ملت خود کند و نژاد تازی را بر سایر ملل فضیلت و برتری دهد؛ از این گذشته روایات دیگری نیز هست که روایت کلبی را نقض می کند. محمد بن جریر طبری، در تفسیر خود، ذیل آیه: «وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»^۳، به نقل از قتاده - از تابعان و مفسران مشهور - می نویسد: «عرب خوارترین و تیره بخت ترین و گمراه ترین و گرسنه ترین بشر بود، در لانه ای بس محقر و کوچک، میان دویشه که جای دوشیر (ایران و روم) بود زندگانی می کرد؛ به خدا سوگند، در کشور عرب چیزی یافت نمی شد که مورد طمع یا موجب حسد بیگانگان باشد. هر فردی از اعراب که می مرد، یکسره به دوزخ می رفت، و هر که زیست می کرد، به خواری و مشقت دچار می شد، و دیگران او را لگدمال می کردند. به خدا قسم، در سراسر گیتی، قومی را نمی شناسم که از عرب تیره بخت تر و خوارتر باشد، همینکه اسلام ظاهر شد، آنها را صاحب کتاب، و قادر بر جهان، و دارای روزی و مالک الرقاب و پادشاه نمود...» ابن خلدون، نظیر همین بیان را درباره اعراب دارد، که به تفصیل

۱. عقدا الفرید، ج ۱، ص ۱۲۴. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۹. ۳. سوره ۳، آیه ۱۰۳ - تفسیر طبری، ج ۴، ص ۲۵.

درجای خود از نظرات او سخن به میان خواهد آمد. دلیل دیگر بر عدم ملیت و قومیت عرب جاهلی آن است که، در واقعه «ذی قار»، که اعراب بر دسته‌ای از سپاهیان ایران حمله برده پیروز شدند، و اموال ایرانیان را به یغما بردند، برای این پیروزی شروع به تفاخر کردند، و این واقعه کوچک را که نخستین تماس نظامی ایران و عرب به شمار می‌آید، بسیار مهم جلوه دادند، و شعرها درباره آن سرودند، و این افتخار را نه برای عرب، بلکه برای قبائل شیبانی و عجللی و یسئکری که در نبرد مزبور شرکت داشتند، به حساب آوردند. طبری روایت می‌کند: «هنگامی که عمر به جنگ و فتح ایران تصمیم گرفت، اعراب همه ترسیدند و تعجب کردند که چگونه با ایران جنگ توان نمود.»^۱ نیز می‌نویسد: «جنگ با ایران برای تازیان سخت‌ترین جنگ‌ها بود، زیرا از عظمت و نیرو و عزت و شوکت ایرانیان که ملل دیگر را مغلوب کرده بودند، در بیم و هراس بودند.»^۲ جرجی زیدان می‌نویسد: «عرب پیش از اسلام، تعصب وطنی نداشت چه، که دارای وطن معینی نبود تا از آن دفاع کند، و معمولاً با کله و رمه خود از این زمین به آن زمین کوچ می‌کرد...»^۳

۲- عصبیت عرب در عصر اسلام

پس از ظهور دین مبین اسلام، در زمان حکومت بنی امیه، برخی از عرب و از جمله زمامداران اموی و وابستگان‌شان، تعصبی ابراز داشتند که عبارت بود از تعصب عربی در مقابل ملل دیگر. اعراب آیات «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۴ و «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ، وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۵ را شنیده، اسلام را بهترین ادیان عالم، و هر مذهبی را جز اسلام، خلاف حق و حقیقت، و ارباب مذاهب را عموماً گمراه و هالک و خود را پشتیبان و نگاهبان دین حق دانستند. دعوت مردم و جهاد در راه دین را برخویش

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۱. ۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۱، وضعی الاسلام، ج ۱، ص ۲۰.
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۵. ۴. سوره ۳، آیه ۱۹. یعنی: دین در نزد خداوند، اسلام است.
۵. سوره ۳، آیه ۸۵. یعنی: هر کس جز اسلام، دینی بجوید، هیچ از او پذیرفته نشود و او در سرای دیگر از زیانکاران باشد.

واجب و لازم شمردند. سیادت و سروری را که هیچگاه به خواب هم نمی‌دیدند، ناگاه در کف خود دیدند. دولت مقتدر شاهنشاهی ایران را که از بیم آن درهراس بودند، زبون و مغلوب یافتند. امپراطوری روم را که تنها فتح باب تجارت با مصر و شامش را آرزو می‌کردند، تحت نفوذ و اقتدار خود درآوردند، و رومیان را در مقابل حملات فاتحانه خود منهزم دیدند. اینها همه در روح اعراب، غرور و خودبینی بی‌اندازه‌ای ایجاد کرد، به‌طوری که تصور کردند که نژاد آنها، نژادی ممتاز است و خود دارای خونی پاکتر و بهتر از خون ایرانی و رومی هستند. خود را آقا و سرور حقیقی عالم، و مردم غیرعرب را بندگان و موالی خواندند. خلاصه، بعد از اسلام، روح تازه‌ای در کالبد اعراب دمیده شد، و پیشرفتهای متوالی و روزافزون، مغرور و خودپسندشان کرد. نتیجه آن شد که برخلاف موازین اسلام، عصبیت عربی و ضدیت با نژاد غیرعرب، بر تعصب جاهلی و قبیله‌ای افزوده شد و این دو عصبیت، دوش به دوش یکدیگر جاری و برقرار شد.^۱ عربی که قبیله تمیمش مباحات بر سایر قبائل می‌کرد که «حاجب بن زُراره تمیمی» به خدمت انوشیروان رسیده و کمان خود را نزدوی به گروگان نهاده است، تا آنجا به خودستایی پرداخت که ابوتمام شاعر، در مدح ابودلف عجللی گفت:

إِذَا افْتَخَرْتَ يَوْمًا قَمِيمٌ بِقَوْسِهَا وَزَادَتْ عَلَيَّ مَا وَطَّدَتْ مِنْ مَنَاقِبِ
فَمَا قَتَمَ بِنِي قَارِأَمًا لَتَ سَيُوفُكُمْ عُرُوشُ الدِّينِ اسْتَرْهَنُوا قَوْسَ حَاجِبٍ!^۲

یعنی: اگر بنی تمیم، به گرو گذاشتن کمان خود افتخار کرد و بر مناقب خود افزود، شمشیرهای شما (بنو عجل) اورنگ کسی که کمان حاجب را به گرو گرفته بود واژگون ساخت.

درباره گرو گذاشتن حاجب کمان خود را نزد خسرو انوشیروان، طبری چنین روایت می‌کند: «حاجب بن زُراره، از بنی تمیم، به دربار خسرو انوشیروان آمد، و تقاضا کرد که اجازه داده شود تا با عشیره خود درین النهرین سکونت گزیند، کسری گفت: اعراب دزد و راهزنند، اگر به آنها اجازه ورود بدهم، به دزدی خواهند

پرداخت و اموال مردم را به غارت خواهند برد. حاجب گفت: من از آنها ضمانت می‌کنم و نزد شاهنشاه گروگان می‌سپارم. سپس کمان خود را از دوش برگرفت و در پیشگاه شاهنشاه نهاد. حاضران از این رفتار به شگفت آمدند و او را به باد ریشخند و استهزا گرفتند؛ کسری آن گرو را پذیرفت و حاجت او را برآورد. پس از مرگ حاجب، پسرش به دربار خسرو آمد و به عذر اینکه نمی‌تواند از دست اندازی اعراب جلوگیری کند، درخواست کرد گروگان پدرش را بدو پس دهند. همین امر سبب شد که قبیله بنی تمیم بدان افتخار کنند.^۱

فصل دهم

موالی در عصر بنی امیه

۱- رفتار خلفا و حکام اموی باموالی

حکومت بنی امیه بر پایه تحقیر ملل غیر عرب استوار شد. موالی در عصر اموی، ذلیل و خوار و خدمتگزار عرب بودند و کسار و منصب مهمتی در دست آنان نبود. در حقیقت امویان در این تعصب با تعالیم اسلام مخالفت می کردند. زیرا خداوند می فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»، در حالی که اعراب برادر اصلی خود را که از مادر با آنها جدا یعنی «هَجین» بود - برخلاف احکام اسلامی - از ارث پدری بهره می دانستند و با خود برادر نمی شمردند، بدین گونه معلوم است که با مسلمان غیر عرب چگونه رفتار می کردند. نیز پیغمبر (ص) فرمود: «لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى» ولی عرب اموی می گفت: «کسی که خون خالص عربی در رگ و ریشه او باشد، برای سروری و فرمانروایی و پیشوایی خلق شده و سایر ملل عموماً برای خدمتگزاری و کارهای پست آفریده شده اند.» و بر مسلمانان غیر عرب (موالی) مباحثات کرده می گفت: «نه تنها ما شما را از بردگی و اسارت آزاد ساختیم، بلکه از پلیدی کفر و شرک نجات داده، مسلمان کردیم و همین کافی است که از شما برتر باشیم. ما شما را باشمشیر

سعادت‌مند ساختیم و با زنجیر به بهشت کشاندیم! ما برای راهنمایی شما خود را به کشتن دادیم، و چه خدمتی از این بالاتر که برای زندگی شما جان خود را فدا کردیم. خدا ما را مأمور کرد تا خود را برای راهنمایی شما به کشتن بدهیم و شما را اسیر کرده آزاد سازیم.^۱ اما روش اصلی اسلام غیر از این بود، چنانکه پیغمبر (ص) دختر عموی خود، زینب دختر جَحْش را به عقد زید بن حارثه که بنده‌ای آزاد شده بود درآورد. و پس از آن وقتی زید، زینب را طلاق داد، پیغمبر او را به عقد خویش درآورد.^۲ و معروف است که عمر می‌گفت: «اگر سالم، بنده حذیفه، زنده بود، او را حکومت می‌دادم.»^۳ اما بنی‌امیه استخدام موالی را برای خود ننگ و عار می‌شمردند و از رفت و آمد و معاشرت با آنها اجتناب می‌کردند، و مراوده با موالی را دلیل پستی و رذالت می‌دانستند، و از اقتدا (در نماز) به فقیهان موالی اکراه داشتند. نافع بن جُبَیر شافعی، از تابعان^۴ نامی، همینکه جنازه‌ای را می‌دید می‌پرسید کی بود؟ اگر می‌گفتند از قریش بود می‌گفت: «افسوس از قوم من یکی کم شد.» و اگر می‌گفتند عرب بود می‌گفت: «افسوس هموطنم مرد.» و اگر می‌گفتند مولا (غیر عرب) بود، با خونسردی می‌گفت: «کالای خداست، می‌خواهد می‌برد و می‌خواهد می‌گذارد.» اعراب مولا را به نام و لقب می‌خواندند^۵ و هیچ‌گاه با کنیه^۶ او را صدا نمی‌کردند. در یک صف با موالی حرکت نمی‌کردند و اگر عربی می‌مرد، مولا نمی‌توانست با دیگران بر جنازه او نماز بگذارد. هنگام میهمانی، مولا را ولو اینکه با فضل و باتقوی بود، سرخوان نمی‌نشانند، بلکه او را سر راه می‌نشانند تا مردم بدانند که او عرب نیست.^۷ عرب اموی معتقد بود که برای آقایی و فرمانروایی

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۱. ۲. تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۱۸۹. ۳. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۲۳. ۴. کسانی که درک محضر پیغمبر (ص) را استمرار داشتند «اصحاب» و اشخاصی که فقط محضر اصحاب را درک کرده بودند «تابعین» و افرادی که از تابعین کسب علم و فقه و حدیث می‌کردند «تابعین تابعین» یا «اتباع» خوانده می‌شدند. ۵. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۱. ۶. کنیه، کلمه‌ای است که باب (پدر) یا ام (مادر) شروع می‌شود (و بنا بر بعضی اقوال، بابن یا بنت). میان عرب رسم است که برای احترام، نام کوچک کسی را نمی‌برند و او را به نام پسرش یا دخترش می‌خوانند، مانند ابوالقاسم و ام‌کلثوم. ۷. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۱.

آفریده شده، و سایر کارها مخصوص موالی و ذمی است. به همین جهت مثلی در عرب پدید آمد که معلّم و جولا و بافنده احمقند.^۱ روزی عربی باغیر عرب (مولا) برای رفع اختلاف، نزد عبدالله بن عامر والی عراق رفتند، مولا گفت: «خداوند امثال تو را از میان ما بردارد.» عرب گفت: «خداوند امثال تو را میان ما زیاد کند.» و چون حکمت این گفتار را از عرب پرسیدند گفت: «چه بهتر که امثال او زیاد شود، تا کوچه‌های ما را جاروب کنند و چکمه‌های ما را بدوزند و برای ما پارچه بیاوند.»^۲ احمد امین مصری می‌نویسد: «اگر عرب را متعصب و مخالف اسلام می‌دانیم، مقصود ما تمام آنها نیست، زیرا بعضی از پرهیزگاران آنها به تعالیم اسلام عمل کرده، مزیت مردم را فضیلت و تقوی می‌دانستند، نه عنصر و نژاد.»^۳ نیز احمد امین از قول ابن ابی الحدید، می‌نویسد: «علی بن ابیطالب (ع) شریف را بر حقیر، یا عرب را بر عجم برتری نمی‌داد.»^۴ در زمان بنی امیه، موالی را اَحْمَر (قرمز پوست) می‌گفتند، و در فرهنگ عرب، هر عجمی^۵ احمر لقب داشت.^۶ و نیز غیر عرب را عَلَوَج، به معنی خدانشناس و نادان می‌خواندند. چنانکه در لغت گویند: «الْعِلْجُ الرَّجُلُ الضَّخْمُ الْقَوِيُّ مِنْ كُفَّارِ الْعَجَمِ، وَ بَعْضُهُمْ يُطَلِّقُهُ عَلَى الْكَافِرِ عُمُومًا». جرجی زیدان می‌نویسد: «چون در زمان معاویه موالی زیاد شدند، معاویه از کثرت آنان به هراس افتاد که مبادا تولید زحمت کنند؛ و به نظرش آمد که تمام موالی یا بعضی از آنان را بکشد، اما پیش از آنکه فکر خود را عملی سازد با یاران خویش مشورت کرد و به آنان چنین گفت: "می‌بینم که شماره موالی فزونی یافته و بیم آن می‌رود که بر عرب بتازند، اینک پندارم که بهتر آن است که بخشی از آنان را بکشم، و بخشی را برای

۱. ان الحق في الحاكّة والمعلمين والفرالين. بعضی معتقدند مقصود ماکوزن و با فنده و نقش‌زن پارچه‌اند. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۲. ۲. عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۱۴. ۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۳. ۴. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۵. ۵. کلمه عجم از اعجم است که به معنی گنگ و بی‌نژاد می‌باشد [مقصود از نژاد، سلسله نسب است که در عرب رسم بود] و در اصطلاح بر بیگانه و اجنبی اطلاق شده است، به همان معنی که یونانیان کلمه بربری (Barbarian) را استعمال می‌کردند، و چون ایرانیان نخستین قوم بیگانه‌ای بودند که اعراب با آنها رابطه پیدا کردند، از این رو کلمه عجم و اعجمی خاص ایرانیان گشت. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۱۴، و سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۰۰. ۶. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۵۵.

راهسازی و خرید و فروش در بازار نگاه دارم". سَمْرَة بن جُنْدَب، رأی معاویه را پسندیده، اجازه خواست خود این وظیفه اخلاقی را انجام دهد اما اَحْنَف بن قیس، برخلاف نظر سَمْرَة، اظهار عقیده کرده گفت: "این کار خطاست. اینها درهمه چیز باما شریک شدند و ما آنها را با خود شریک کردیم، برادران مادری و داییهای ما و آزاد کرده های مایند و کشتن آنان روا نیست". معاویه فکر اَحْنَف را پسندید و از کشتن آنان چشم پوشید. از همین جریان می توان نظر اعراب را نسبت به دیگران دانست که خلیفه اموی ناگهان به فکر می افتد هزاران مردم مسلمان را به گناه عرب نبودن مانند گوسفند سر ببرد و هیچ عیبی در این عمل نبیند.^۱ به اندازه ای اعراب راجع به برتری خویش دچار توهم شدند که پنداشتند مزاج و بدن آنها نیروی فوق العاده دارد و می گفتند زن قرشی تا شصت سالگی و زن عرب تا پنجاه سالگی بارور می شود. و زن و مرد عرب، هیچ گاه افلیج نخواهند شد، فقط فرزندان آنها که از زنان غیر عرب باشند ممکن است دچار فلج شوند. روی همین اصل، بنی امیه با غیر عرب، حتی الامکان آمیزش نمی کردند و خلافت را بر پسر کنیز (غیر عرب) حرام می کردند، اگرچه پدرش قرشی باشد.^۲ و بدین جهت، همینکه زید بن علی بن الحسین (ع) برای انتزاع خلافت از بنی امیه قیام کرد، هشام اموی بدو چنین نوشت: «شنیده ام هوای خلافت به سر داری، تو که مادرت کنیز است چگونه می توانی چنین مقامی را دارا شوی؟»^۳

اهانتها و خواریهایی که اعراب اموی بر موالی روا داشتند، در خلال سطور کتابهای ادبی و تاریخی به چشم می خورد و مظالم و تبهکاریهای این طایفه ستم پیشه را نمایان می کند. جریر بن عطیه - شاعر معروف عصر بنی امیه - بر قومی از «بنی عنبر» وارد شد، او را همان نداشتند، ناچار هر چه لازم داشت با پول خرید و هنگام مراجعت چنین گفت:

يَا مَالِكَ بْنَ طَرِيفٍ إِنَّ بَيْعَكُمْ رَفَدَ الْقُرَى مُفْسِدٌ لِلدِّينِ وَالْحَسَبِ

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۲. ۲. عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۹۷. ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۳.

قَالُوا: نَبِيعُكَ بَيْعًا، فَقُلْتُ لَهُمْ: دَبِعُوا الْمَوَالِيَّ وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْعَرَبِ^۱

یعنی: «ای قوم مالک بن طریف، فروش آذوقه به مهمان، دین و شرف را فاسد می کند. به من گفتند که طعام را به تو می فروشیم، من به آنها گفتم، موالی را بفروشید و از عرب خجالت بکشید.»

مبرد گوید: «بیشتر موالی از این شعر رنجیده آن را مخالف عزت و اِباء و علو مقام خود دانستند.»^۲ ابوالفرج اصفهانی می نویسد: «یکی از موالی دختری از اعراب «بنی سلیم» به زنی گرفت. محمّد بن بشیر خارجی، سوی مدینه رهسپار شد و شکایت نزد والی آنجا ابراهیم بن هشام بن اسماعیل برد. ابراهیم کس فرستاد و میان زن و شوهر جدایی انداخت و امر کرد تا دوستان تازیانه به مرد زدند و به فضیحت موی سر و ابرو و ریش او را تراشیدند. محمّد بن بشیر در این باره گفت:

قَضَيْتَ بَسَنَةً وَ حَكَمْتَ عَدْلًا	وَلَمْ تَرِثِ الْحُكْمَةَ مِنْ بَعِيدٍ!
وَفِي الْمَأْتِيْنِ لِلْمَوَالِي ذَمَالٌ	وَفِي سَلْبِ الْحَوَاجِبِ وَالْخُدُودِ!
إِذَا كَافَأَ قَهْمٌ بَبَنَاتِ كَسْرِي	فَهَلْ يَجِدُ الْمَوَالِي مِنْ مَزِيدٍ!
فَأَيُّ الْحَقِّ أَنْصَفُ لِلْمَوَالِي	مِنْ أَصْهَارِ الْعَبِيدِ إِلَى الْعَبِيدِ؟! ^۳

یعنی: «به روش آباء و اجدادی داوری کردی و بساعدالت حکم دادی، تو حکومت را از نزدیکان به ارث برده ای. دوستان تازیانه برای آن مولا عذابی سخت بود، همچنین تراشیدن ریش و ابروی او. اگر پاداش آنها (موالی) دختران کسری باشد، باز فزونتر می خواهند. چه، حقی که موافق انصاف باشد، از این بهتر است که کنیزان با بندگان همسر باشند». در صورتی که بنا به گفته ابن عباس، یکی از بندگان آزاد شده، از طایفه بنی یاضه زن خواست، پیغمبر (ص) بدانها فرمود که تقاضایش را بپذیرند.^۴

حجاج بن یوسف ثقفی - عامل بنی امیه - دستهای موالی را داغ می کرد و علامت می گذاشت تا این طبقه از سایر طبقات شناخته شوند. جاحظ در کتاب

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۴. ۲. الکامل، ج ۱، ص ۲۷۳. ۳. اغانی، ج ۱۴، ص ۱۵۰.

۴. تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۱۸۸.

موالی می نویسد: «حَجَّاج، ابن اَشْعَث را شکست داد، آن دسته ازموالی را که پای رکاب او می جنگیدند دستگیر ساخت، و برای آنکه آنان را به اطراف پراکنده سازد و از اجتماع مجدد آنها جلوگیری کند، دستور داد به دست هر يك از آنان نام سرزمینی که به آنجا تبعید می شوند، خال کوبی کرده داغ بزنند. یکی از قبایل بَنی عِجَل، متصدی این پیکرنگاری شد، از این رو شاعر عرب در هجوم موالی گوید: "تو کسی هستی که عِجَلی دست تو را نقش و نگار کرده و پیشوای تو از میدان گریخت".^۱ ابن اثیر، دربارهٔ مظلّم حَجَّاج نسبت به موالی می نویسد: «عبدالرحمان بن محمد بن اَشْعَث، برضد حَجَّاج خروج کرد، موالی و نومسلمانان که از ستمگریهای حَجَّاج به جان آمده بودند بیرون می شدند و می گریستند و فریاد می زدند: «یا محمداه! یا محمداه!» و نمی دانستند چه کنند؟ و کجا بروند؟ ناچار به اردوی ابن اَشْعَث پیوستند و او را برضد حَجَّاج همراهی کردند.»^۲ سبب خروج ابن اَشْعَث را چنین نوشته اند: «ابن اَشْعَث از اشراف قحطان بود و از جانب حَجَّاج در زابل امارت داشت. حَجَّاج نامه ای تند بدو نوشت که "هر چه زودتر دروصول و ایصال مالیاتها اقدام کن و به هندوسند حمله ببر و سرعبدالله عامر را فوراً نزد من بفرست". عبدالرحمان بن محمد بن اَشْعَث، که در صددرکشی و طغیان بود، بر آشفت و جوابی درشت به حَجَّاج داد که: "تاختن هندوسند کنم، اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم، وَلَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ"^۳، وَالسَّلَامُ»^۴ عبدالرحمان با لشکریان خود که اهل عراق و دشمن حَجَّاج بودند، به قصد جنگ روانهٔ عراق شد، و حَجَّاج را در نزدیکی شوشتر شکست داد، حَجَّاج به بصره گریخت و از آنجا به کوفه رفت و با سپاهیان کمکی که از شام رسید، مجدداً به مقابلهٔ ابن اَشْعَث پرداخت. در دیر الجَمَاجِم، پس از صدور نبرد، ابن اَشْعَث را شکست

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۲۱-۲۲. نقل از جاحظ و کتاب فان فلو تن دربارهٔ «قلمرو عرب».

Van Vloten : Recherches sur la Domination Arabe, p.4,7

۲. الکامل، ج ۴، ص ۲۲۵. ۳. عبارت «و لا طاعة لمخلوق...» حدیث است؛ یعنی «نباید از مخلوقی و شخصی - هر کس که باشد - اطاعت کرد در مورد کاری که معصیت خدا است». رجوع شود به «سفینه البحار»، ج ۲، ص ۹۸. ۴. تاریخ سیستان، تصحیح مرحوم بهار، ص ۱۱۴، (چاپ تهران، ۱۳۱۴ ش).

داد. ابن اشعث به رتیل، پادشاه زابلستان، نظر به سابقه آشنایی پناه برد، و او بر اثر مواعید حجاج، پناهنده خود را دستگیر کرده به سوی عراق گسیل داشت. در میان راه، ابن اشعث، خود را از پشت بامی به زمین انداخت و مرد. سرش را به کوفه برای حجاج فرستادند. صاحب تاریخ سیستان می نویسد: «... و به دیر الجماجیم، هشتادویک حرب کردند، و آن هشتاد، حجاج به هزیمت شد. این راه هشتاد و یکم عبدالرحمان هزیمت شد و بیشتر یاران او کشته شد (شدند) و یا غرق شد (شدند) و بعضی گم شد به بیابانها.»^۱

ابن عبدربه می نویسد: «در این حادثه فقها و جنگیان و موالی بصره و عراق، ابن اشعث را یاری کردند. حجاج آنان را به سختی شکنجه داد و موالی را پراکنده کرد و هر کدام را به قرای خود فرستاد و بردست هر يك نام شهری که او را بدانجا می فرستاد نقش داغ نهاد.»^۲

ابن خلکان می گوید: «از جمله فقیهان که برضد حجاج برخاسته و ابن اشعث را یاری کردند، ابو عبدالله سعید بن جبیر بن هشام، از موالی و مشاهیر تابعین بود، که مردی عالم و محدث و زاهد و شاگرد ابن عباس بود. قتل او به دست حجاج در شعبان ۹۴ هجری و به قولی ۹۵ هجری در شهر واسط اتفاق افتاد. سعید بن جبیر به هنگام شهادت، چهل و نه سال داشت.»^۳

از جمله کسانی که با ابن اشعث همراهی کرد، فیروز نام از موالی بود که شجاعت و بیباکی او حجاج را سخت نگران کرده بود، به طوری که برای سر او هزار درهم جایزه قرار داده بود. فیروز نیز متقابلاً برای سر حجاج صد هزار درهم قائل شده می گفت: «هر کس سر حجاج را برای من آورد صد هزار درهم او را باشد.» باشکست ابن اشعث، فیروز به خراسان گریخت و در آنجا به دست ابن مهلب گرفتار آمد. او را نزد حجاج فرستادند و حجاج با شکنجه های دردناک فیروز را بکشت.^۴

شاعری از عرب، در مقام مذمت موالی، به داغ کردن آنان در زمان حجاج

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۱۶. ۲. عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۶۲. ۳. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۸۸. ۴. المعارف، ص ۱۱۵.

اشاره می کند و می گوید:

لَوْ كَانَ حَيًّا لَهُ الْحَجَّاجُ مَا سَلِمَتْ صَحِيحَتُهُ يَدُهُ مِنْ وَ سَمِ حَجَّاجٍ
یعنی: اگر حَجَّاج زنده بود، دست او (مولا) از نشان و داغ حَجَّاج
سالم نمی ماند.^۱

عرب را تا زمان دولت بنی عباس، چنین رسم بود که چون از بازار چیزی خریده به خانه بازمی گشت، اگر در میان راه با یکی از موالی مصادف می شد، او را مکلف می کرد تا متاعش را بی چون و چرا به مقصد برساند. اگر عربی پیاده، یکی از موالی را سواره می یافت، مولا مجبور بود پیاده شود و مرکوب خود را در اختیار عرب گذارد و خود در رکاب او پیاده راه پیمایی کند. و هر کس می خواست زنی از موالی اختیار کند، بدون اطلاع پدر و مادر و کسان زن، او را به عقد ازدواج خود درمی آورد و از طرف حکومت وقت هم سرزنش نمی شد.^۲

راغب اصفهانی، درباره فجایع حَجَّاج، نسبت به موالی نَبَطِی می نویسد: «حَجَّاج، به عامل خود در بصره نوشت، نَبَطِیها را که موجب فساد دین و دنیا یند از آنجا تبعید کند. عامل فرمان او را به کار بست و بدو نوشت که همه را به استثنای آنان که اهل سواد و قاریان قرآن و فقها بودند از بصره بیرون کردم. حَجَّاج دوباره نوشت، بدون درنگ نزد پزشک رو تا رگ نَبَطِی تو را بجوید و آن را قطع کند.»^۳ هندو شاه نخبجویانی می نویسد: «در زندان حَجَّاج، چند هزار کس محبوس بودند، او دستور داد تا ایشان را آب آمیخته بانمک و آهک می دادند و به جای طعام سرگین آمیخته به گمیز خر.»^۴ معروف است که هنگام مرگ حَجَّاج، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او بودند.^۵ او در ریختن خون و گرفتن مال،

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۳. ۲. محاضرات الادباء و مجاورات الشعراء، تألیف راغب اصفهانی (۵۰۲م. ه. ق.)، ج ۱، ص ۲۲۰. حسین بن محمد بن مفضل معروف به «راغب اصفهانی» از مشاهیر علمای ادب و شعر و حدیث است. از کتب معروف او، کتاب «محاضرات الادباء» است در امثلة تازی و پارسی، و کتاب «الذریعة الی مکارم الشریعة» در اخلاق که این کتاب مورد توجه امام محمد غزالی بوده است. تاریخ ادبیات همائی، ص ۲۴۳. ۳. «اذا قرأت کتابی فادع من قبلك من الاطباء، و تم بین ایدیهم، لیقفوا عروقک، فان وجدوا فیک عرفاً نبطياً فاقطعه والسلام». — محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۱۸. ۴. تجارب السلف، ص ۷۵. ۵. التنبيه والاشراف، تألیف مسعودی، ص ۲۷۵.

به قدری افراط کرد که عبدالملک بن مروان از شام بدو نامه نوشت و وی را سرزنش کرد.^۱

خلفا و حکام بنی امیه، یکسره به دین اسلام و کتاب خدا پشت پا زدند. می گویند، موقعی که مژده خلیفه شدن به عبدالملک بن مروان رسید، او در اطاق خویش مشغول خواندن قرآن بود، تا آن خبر را شنید، قرآن را تا کرده گفت: «بعد از این، دیگر باتو کاری ندارم و تا زنده هستم از تو جدا هستم.»^۲ و همین خلیفه به حجاج دستور داد تا خانه کعبه را که مطابق قوانین اسلام، محل امن است و حرّام و محترم، بامنجنیق ویران کند و سر عبدالله بن زُبَیر رقیب او را که به آن مکان مقدّس پناه برده بود ببرد. معروف است که سپاهیان حجاج سه روز تمام در کعبه به کشتار پرداختند، و پرده کعبه را آتش زدند، سپس به مدینه روی آوردند و مردم آنجا را نیز قتل عام کردند.^۳ نیز می نویسند، یزید بن ولید، شبی مست و بیابک، قرآن را برداشت و تفأل زد، این آیه را سر صفحه دید: «وَ اسْتَغْفِرُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، مِّنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيَسْقَىٰ مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ.»^۴ یعنی: «به قرآن تفأل زدند، ولی هرستمگر خودپسند شکست می خورد و به جهنم می رود و از آب جوش می نوشد». یزید که چنان دید، دستور داد قرآن را آویخته هدف سازند، و تیر و کمان گرفته آن را پاره پاره ساخت، و اشعاری بدین مضمون سرود:

«آیا مرا به عنوان ستمگر خودپسند خوانده تهدید می کنی؟ آری من همان ستمگر خودپسند هستم، و هرگاه روز واپسین خدای خود را دیدی بگو، یزید مرا پاره پاره کرد.»^۵

حقیقت این است که حکومت بنی امیه حکومت اسلامی نبود که برابر

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۶. ۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۰۰. ۳. تاریخ ابن-خلکان، ج ۲، ص ۲۷۴. ۴. سوره ۱۴ (ابراهم)، آیه ۱۸ و ۱۹. ۵. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۱۰۲. مرحوم حاج شیخ عباس قمی، در «تتمة المنتهی» (ص ۹۱) این واقعه و اشعار را از ولید بن یزید بن عبدالملک (ولید دوم) دانسته است. نیز «تاریخ ادبی ایران» از ادوارد براون، ترجمه فارسی ج ۱، ص ۳۳۹، (چاپ دوم). به هر حال، مربوط به هر کدام باشد، از بنی امیه بوده اند و این است ایمان و اسلام بنی امیه؛ و در برابر این لادینیها بود که به گفته دکتر سامی النشار — استاد دانشگاه اسکندریه: «فرزندان فاطمه به پا خاستند تا بزرگترین حماسه های دینی را با خون خویش بنویسند.» «یادنامه علامه امینی» ج ۱، ص ۵۱۸ (چاپ تهران، شرکت انتشار، ۱۳۵۲ ش).

موازین و مقررات شرع، مسلمانان را مساوی و برابر بدانند، هر که فیکمی می کرد اگر مولا بود پاداش نداشت، و هر که بد می کرد اگر عرب بود مجازات نمی دید. حکام و فرمانداران هم دادگر و با فضیلت نبودند، بلکه بر اثر عصیت جاهلی و داشتن خوی و خصلت عربی، فقط به عرب خدمت می کردند نه به اسلام. توحش به جای اسلام حکومت می کرد و حق و باطل به اعتبار اشخاص بود. هر کاری که عرب می کرد حق بود و هر چه از موالی ناشی می شد باطل. رفتار زشت و ناهنجار بنی امیه و آل مهلب نسبت به موالی و قساوت و کینه ای که نسبت به این طبقه داشتند، نیز اهانت و بی اعتنائی که به قرآن مجید و دین اسلام و خاندان پیامبر روا داشتند به اندازه ای بود که حسن بصری، آنها را گمراه و بدخواه و ییدین خواند و گفت: «وَاللّٰهُ لَوَدِدْتُ اَنَّ الْاَرْضَ اخَذَتْهُمَا خَسَفًا جَمِيعًا»^۱ به خدا سوگند، میل دارم که زمین شکافته شود و همه آنها را فروبرد. یکی از اتباع یزید بن مهلب شمشیر خود را کشیده خواست حسن را بکشد، که یزید بدو گفت: «تیغ را به نیام برگردان، به خدا اگر او را بکشی، آنکه اکنون یار ما هست دشمن ما خواهد شد.»^۲ عبدالله بن هشام السلولی، درباره مظلوم بنی امیه چنین می گوید: «به قدری از امویان خشمگینم که اگر خون آنها را بنوشم خشمم فرو نمی نشیند، همه مردم از دست رفتند، و بنی امیه مشغول شکار خر گושند.»^۳ نیز یکی از شاعران عرب، به کارهای ناپسند خلفای اموی اشاره می کند و می گوید: «مردم از سوء سیاست شما به تنگ آمدند، بیایید پرهیزگاری و دیندای را پیشه کنید، تا کسی و تاچند، با پستترین افراد دمسازید؟ اینان شما را نابود می سازند، تا کی به دست خود شکم خود را می درید؟ روزی می آید که پشیمانی سودی ندارد.»^۴

سرانجام بد رفتاری و تعصب نژادی بنی امیه، موالی را وادار کرد که در هر نهضتی که برضد خلافت به وجود می آمد شرکت کنند، چنانکه بیست هزار تن از آنان، که به نام «الْحَمْرَاء» در کوفه می زیستند، در سال ۶۵ هجری دعوت مختار بن ابوعبیده ثقفی را که به خونخواهی حسین بن علی (ع) قیام کرد، اجابت

۱. تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۰۸. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۹، و ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۰۸. ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۱۳۶. ۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۹، و ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۰۸.

نمودند. مختار موالی را براسب نشانید و از غنایم جنگ برای آنها سهمی تعیین کرد. این تدبیر چنان مؤثر افتاد که عده موالی در سپاه مختار چندین برابر تازیان بود.^۱

جرجی زیاده، در این باره می نویسد: «بنی امیه، نسبت به موالی بسیار سخت می گرفتند و موقع جنگ آنها را پای پیاده و با شکم گرسنه به میدان جنگ می کشیدند و کمترین سهمی از غنیمتها به آنان نمی دادند و در هر مورد به آنان اهانت کرده آزار می رسانیدند. از این رو آنها از این بیدادگری به ستوه آمده به شورش برخاستند و هر جا کسی از علویان یا غیر آنان، بر ضد امویان قیام می کرد، موالی یار او بودند و این گروه ستم دیده، طبعاً دشمن آن ستمگران بودند. و همینکه مختار بن ابوعبیده ثقفی، در سال ۶۵ هجری به خونخواهی حسین بن علی برخاست و به نام محمد حنفیه قیام کرد، موالی و عبید (آزاد شدگان و بردگان) با او همدست شدند. مختار به آنان اجازه داد سوار اسب بشوند، و صف به صف با سپاهیان وی کارزار کنند. با این تدبیر عده ای از بندگان گریز پا و موالی دور مختار جمع شدند و بعضی از آنان، چنان از بنی امیه خشمناک بودند که اصلاً از اسلام دست کشیدند. شماره بندگان در سپاهیان مختار، بیش از آزاد شدگان بود و بهتر از آنان جنگ می کردند، زیرا از صمیم قلب با بنی امیه مخالف بودند. مختار با کمک و همت موالی پیروز شد، و تمام قاتلان حسین را کشت. اهل کوفه از این رفتار مختار رنجیده بدو پیغام دادند که چرا موالی را با ما برابر کردی و آنان را سواره به میدان بردی و از غنیمتهای جنگی به آنان سهم دادی؟...»^۲ يك نفر از سرداران شامی، وقتی برای مذاکره به اردوی ابراهیم بن مالک اشتر نخعی، سپهسالار مختار، می رفت از جایی که داخل اردو شد تاجایی که به خدمت ابراهیم رسید يك کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید.^۳

۱. الکامل، ج ۵، ص ۱۲۱، و الجذور التاريخية للشعوبیه، تألیف دکتر عبدالعزیز الدوری، ص ۲۵، (چاپ بیروت، ۱۹۶۲ م).
 ۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۱۱۰-۱۱۱. ۳. اخبار الطوال، تألیف دینوری، ص ۲۵۸.

۲- مفاخرت برعرب از راه نهضت ادبی

بیدادگریها و ستمکاریهای حکومت بنی امیه، ایرانیان را بر آن داشت که برای رهایی از تحمیلات ناروا و اهانت‌های بیشمار، مردانه قیام کنند و اساس این حکومت جابر را که - هیچ ربطی به اسلام و حکومت اسلامی و خواسته‌های پیامبرنداشت - از بیخ و بن برکنند. نهضت ایرانیان، از همان عهد اموی آغاز شد و دنباله آن به دوره‌های بعد کشید، تا اینکه در قرن سوم هجری به حد شدت خود رسید. از آن پس هم حس "کینه توزی و انتقامجویی - نسبت به روش مذکور - گاهی آشکار و گاهی پنهان، در روح ایرانیان جایگزین بود و در هر دوره به اقتضای وقت، به شکلی مخصوص نمایان می شد: نهضت ایرانیان گاهی به صورت جنگ و خونریزی و گاهی به صورت مذهبی و زمانی به شکل فرقه بندی و تَحَزُّب و يك چند به صورت تدبیر و حیل‌های سیاسی و يك چند به شکل مناظرات ادبی و مشاجرات علمی دیده می شد، ولی به هر صورت که بود، هدف واحد و مقدسی پیروی می شد که عبارت بود از مخالفت و برانداختن سیادت عرب، البته در این راه حزب شعوبیه نقش بسیار مؤثری در پیروزی ایرانیان و برانداختن سیادت عرب و تأسیس حکومت‌های مستقل ملی بر عهده داشت که درباره آن به تفصیل سخن خواهیم گفت.

قیام ایرانیان بر ضد عرب، نخست به صورت نهضت ادبی ظاهر گشت و شاعران تازیگوی ایرانی نژاد در آثار خود، مفاخرت برعرب را آغاز کردند، و خاندان یسارنسائی از این لحاظ در عصر بنی امیه شهرت و اهمیت داشتند. از فرزندان یسار، اسماعیل و محمد و ابراهیم در مورد ایرانیان سخت متعصب و نسبت به عرب دشمن و بدخواه و کینه جو بودند. اسماعیل از مشاهیر شعرای ایرانی عصر اموی بود که در اشعار خود، به مجد و عظمت باستانی ایران اشاره می کرد، و از بزرگواری اجداد و نیاکان خویش یاد می آورد.^۱ محمد و ابراهیم، نیز مانند برادر خود اشعار بسیاری سروده و ایرانیان را براعراب ترجیح داده اند، ولی بنی امیه به هر وسیله که ممکن می شد، این صداها را خاموش می کردند و

۱. شرح حال اسماعیل را به تفصیل در فصل «مشاهیر شعرای شعوبی» ذکر خواهیم کرد.

گلوی صاحبان این نغمه‌های آزادی را با سرپنجه خشم و کین می‌فشرده‌اند. گذشته از فرزندان یسار، ابن میثاده رماح بن یزید، از شاعران متغزل معروف عصر بنی‌امیه و اوایل دولت عباسی است که نسب خود را از طرف مادر فارسی ذکر کرده و بدین جهت افتخار نموده است:

أَنَا ابْنُ أَبِي سُلَيْمٍ وَجَدِّي ظَالِمٌ وَأُمِّي حِصَانٌ أَخْلَصَتْهَا الْأَعْجَمُ^۱

۳- تدبیر سیاسی ایرانیان

چنانکه گفتیم، ایرانیان نخست نهضت خود را به صورت ادبی و مفاخرت نَسَبی آغاز کردند، و چون با عکس العمل شدید خلفای اموی روبرو شدند، از پیشرفت مقصود از این راه مأیوس شدند و با تغییر مشی خود، به تدبیرها و حیل‌های سیاسی پرداختند و به دعوت‌های سرّی و پنهانی بر ضد بنی‌امیه مشغول شدند. اقدامات نهانی ایرانیان، تدریجاً به صورت دعوت برای عباسیان درآمد و منجر به قیام ابو مسلم شد. یکی از تدبیرهای بزرگ سیاسی که ایرانیان، برای برانداختن بنی‌امیه و انقراض سیادت عرب، اندیشیدند این بود که از بنی‌هاشم پشتیبانی و حمایت کنند. ظاهر این امر بسیار صورت خوبی داشت، چه، بنی‌هاشم هم عرب بودند و هم قرابت و خویشاوندی آنها با پیغمبر (ص) از هر خانواده عربی بیشتر بود. طرفداری از بنی‌هاشم، در انظار مسلمانان، رنگ حمایت از دین و مذهب داشت، اما مقصود ایرانیان بیشتر این بود که کسی را روی کار بیاورند که دست‌نشانده آنها باشد و به دلخواه آنان رفتار کند. تا بدین- وسیله حکومت را از سلطه عرب خارج کنند و خود زمام امور را به دست بگیرند؛ اما به اقتضای وقت مجبور بودند که شخص خلیفه و پادشاه اسلامی را از عرب برگزینند و پشتیبان مسند خلافت او باشند، تا ظاهراً او حاکم باشد، ولی در باطن خودشان حکومت داشته باشند. برای رسیدن بدین منظور، طرفداری از بنی‌هاشم را وجهه همت خود قرار دادند و همواره در پی این بودند که حکومت بنی‌امیه را ساقط کنند و دولتی تازه موافق میل خود تأسیس نمایند.^۲ آنگاه

۱. اغانی، ج ۲، ص ۸۸، و تاریخ ادبیات همامی، ص ۳۱۶. باید تذکر داد که بعضی در این نیست شبه کرده‌اند. ۲. مجله مهر، سال دوم، ص ۲۳۹، و ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۱-۳۲.

که هنوز پرده از راز نهفته ایرانیان برداشته نشده بود و کاملاً درنهان مشغول فعالیت بودند، پاره‌ای از مردم هوشیار زمان، از مقصود باطنی آنها آگاهی داشته، به‌مکنون ضمیر آنان پی برده بودند. از آن جمله نصر بن سیمار عامل بنی‌امیه در خراسان بود، که قبایل نزاریته و یمانیته را مخاطب ساخته آنان را از دشمن سرسخت داخلی یعنی ایرانیان می‌ترسانید و می‌گفت:

أَبْلَغُ رَبِيعَةٍ فِي مَرَوْ وَ إِخْوَتِهِمْ فَلْيَغْضَبُوا قَبْلَ الْإِيْنَفَعِ الْغَضَبِ
وَلْيَنْصَبُوا الْحَرْبَ إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ نَصَبُوا حَرْبًا، يُحَرِّقُ فِي خَافَاتِهَا الْحَطَبُ
مَا بَالَكُمْ قَلَّ حَقُّونَ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ كَأَنَّ أَهْلَ الْحِجَا عَنْ رَأْيِكُمْ عَزَبُ
وَ تَتَرَكُونُ عَدُوًّا قَدْ أَظْلَكَكُمْ مِمَّا قَاشَبَ، لَا دِينَ، وَلَا حَسَبُ
قَدْ مَأْ يَدِينُونَ دِينًا مَا سَمِعْتُ بِهِ عَنْ الرَّسُولِ وَلَمْ تَنْزِلْ بِهِ الْكُتُبُ
فَمَنْ يَكُنْ سَائِلًا عَنْ أَصْلِ دِينِهِمْ فَإِنَّ دِينَهُمْ: أَنْ تَقْتُلَ الْعَرَبُ

یعنی: از من به‌قبیله ربیعه که در مرو هستند، پیام ببر که بساید زودتر خشم گیرند، پیش از آن که خشم گرفتن سود نداشته باشد. جنگ را زودتر برپا کنند، زیرا آن قوم (ایرانیان) به‌جنگ برخاستند، جنگی که آتش آن اطراف خود را از ترو خشک می‌سوزاند. برای چه شما باهم می‌جنگید؟ (مراد اعراب یمانی و مُضَرّی است) آیا عقلای شما از عقل و رای دور شده‌اند؟ دشمنانی را که فاقد دین و آیند به‌حال خود گذاشته‌اید تا بر شما مسلط شوند! آنها دارای کیش دیرینی هستند که من آن دین را از پیغمبر نشنیده‌ام، و در هیچ کتابی هم نیامده است. هر که از دین آنها سؤال کند، بداند که دین آنها عبارت است از قتل عرب. برای توضیح مطلب یاد آور می‌شویم، (خراسان که مهد دعوت عباسیان به‌شمار می‌رفت، ایالت وسیعی بود که به‌دو برابر خراسان فعلی می‌رسید. حکام و فرمانداران عرب، که در آنجا حکومت می‌کردند، گاهی یمانی و زمانی مُضَرّی بودند، ولی روش حکومت هردو، براساس تعصب قبیله‌ای و عشیره‌ای بود، و همین تعصب بود که دشمنی ایرانیان را موجب شد و عداوت و کینه در میان

اعراب یمانی و مُضَرّی ایجاد کرد. حکومت چون به دست یمانی می‌رسید، فقط به اکرام قبیله خود می‌پرداخت و دیگران را خوار می‌کرد، و اگر به دست مُضَرّی می‌افتاد کار برعکس بود. مُهَلَّب بن ابی صُفْرَه یمانی، مدتها در خراسان به حکومت پرداخت، و پس از اوهم، اولاد و نوادگانش حکومت کردند، و ثروت هنگفت و سرشاری به دست آوردند و به بستگان و عشیره خود همه نوع کمک می‌کردند.

مدائنی^۱ می‌نویسد: «پیشکار یزید بن مُهَلَّب خربزه بعضی مزارع او را به چهل هزار دینار فروخت، چون یزید از آن آگاه شد، با خشم گفت: ما را بقتال و خربزه فروش به حساب آورده‌ای؟ مگر پیرزن از د (طایفه‌ای از یمانیها) چه شده‌اند که نتوانستی آن را میان آنها تقسیم کنی؟!»^۲ عمر بن عبدالعزیز از خلفای نسبه نیکوکار بنی امیه، نسبت به یزید بن مُهَلَّب و خاندان او بدبین بود و می‌گفت: «آنها متکبر و ستمگرند، من آنها را دوست نمی‌دارم.»^۳

قُتَيْبَةُ بن مُسلم باهلی که از مُضَرّ بود، هنگامی که به حکومت خراسان رسید، سایر قبایل را خوار کرد و مردم را زیر فشار گذاشت.^۴ وقتی که حکومت خراسان، به نصر بن سيار که اوهم از قبیله مُضَرّ بود رسید، در مدت چهار سالی که در آنجا فرمانروایی کرد، غیر از افراد قبیله خود دیگری را به حکومت شهرها نمی‌فرستاد، و روی همین ملاحظات بود که دشمنی میان یمانیها و مُضَرّیها پیوسته برقرار بود و همین اختلاف بود که نصر بن سيار را وادار کرد هر دو قبیله را به اتحاد و دوستی و جنگ برضد ایرانیان تشویق کند. در این باره متذکر می‌شویم، تحذیرات هیجان‌آمیز امثال نصر بن سيار - که خود معتقد به مساوات و دوستی قبائل نبودند - سودی نداشت.^۵ و در برابر تدابیر سیاسی ایرانیان، که اساس کار خود را محکم و استوار کرده بودند، به هیچ وجه اثری

۱. علی مدائنی، از مورخان و ادیبان مشهور عصر بنی‌امیه و دارای مؤلفات بسیار در زمینه فتوحات اسلام در آسیای میانه است که بعدها مورد استفاده نویسندگان کتب تاریخ و فتوح، از جمله طبری و بلاذری قرار گرفته است. ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» به نوشته‌های او بسیار استناد می‌کند. ۲. ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۹۵. ۳. «هولاء جبابرة ولا احب مثلهم» - ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۰۴. ۴. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۹. ۵. تاریخ ابن خلکان، ج ۳، ص ۹۷. ۶. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۴.

نکرد، چه نهضت سیاسی ضد^۱ اموی را نه تنها ایرانیان دنبال می کردند، بلکه از میان عرب نیز مردمان با نفوذی به پا خاستند و ایرانیان را در برابر ستمگریها و مظلالم امویان به قیام تحریک و تشویق کردند. قَحْطَبَةُ طَائِي — که در میان قوم خود اهمیت و عظمت و نفوذ کلام فوق العاده داشت — بالحن مؤثری در خراسان خطبه می خواند و عرب را تحقیر می کرد و ایرانیان را بزرگ می شمرد، و در طرفگیری ایران، شاید از پاره ای ایرانیان جدی تر بود.^۱

طبری می نویسد: «قَحْطَبَةُ طَائِي، در خراسان، خطبه ای خواند و روی به مردم کرده گفت: ای مردم خراسان! این کشور از آن نیاکان و پدران شما بوده و ما که حقیقی شماست. نیاکان شما، در سایه عدل و داد و حسن سیرت همیشه بر دشمنان پیروز و غالب بودند. چون از طریق عدالت منحرف شدند و راه ظلم و ستم در پیش گرفتند، خدا بر آنها خشم گرفت و ذلیلترین و پستترین ملل روی زمین را بر آنها مسلط کرد؛ آنها هم مملکت را تسخیر و فرزندان این آب و خاک را بنده و اسیر کردند. عرب تابه عدالت و انصاف رفتار می کرد، شایسته حکمرانی بود، ولی عدل و داد را کنار گذاشته آغاز ستم کرد و زادگان پیغمبر (ص) را که پرهیزگار و باتقوی بودند پراکنده ساخت و با آنها عناد ورزید. اکنون خداوند عالم شما را بر آنها مسلط کرد که انتقام بکشید و داد از این طایفه جور-پیشه بگیرید.»^۲

ابراهیم امام^۳، به ابو مسلم نوشت: «تأمی توانی جنس عرب را باقی مگذار و هر کس به عربی سخن بگوید، به خونش آغشته کن؛ حتی بر کودکان ابقا مکن، هر پیری که قامت او بالغ بر پنج وجب و مورد سوءظن واقع شود او را بکش، قبیله مَضَر را نابود کن و یک نفر زنده از آنها باقی مگذار.»^۴

۱. «... وقد خطب فی اهل خراسان، یحقر العرب، و یعظم الفرس فی لهجة غریبة، فكان فارسیا اکثر من الفرس انفسهم». — تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۰۶. ۲. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۰۶، وضحی-الاسلام، ج ۱، ص ۳۵. ۳. ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به امام مدعی خلافت و از بنی عباس بود. او توجه ابو مسلم را به حمایت خود جلب کرد و به نام «آل محمد»، مبلغینی به خراسان و عراق فرستاد و خلافت عباسیان را پایه گذاری کرد. ابراهیم به دست مروان بن-محمد معروف به «حمار» آخرین خلیفه اموی کشته شد، و امر خلافت عباسی به برادران او ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور رسید. ۴. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۹.

۴- چگونه ابومسلم^۱ از اختلاف یمنیها و مضرها استفاده کرد.

(چنانکه قبلاً یاد آور شدیم، سرزمین وسیع خراسان، میدان تاخت و تاز قبایل یمنی و مضر بود و پیوسته میان این دو قبیله آتش عداوت و دشمنی شعله می کشید. هر وقت یکی از آنها روی کار می آمد، افراد قبیله خود را به جاه و مقام می رسانید و از نسو آتش بیداد و ظلم را می افروخت؛ و در این میان ایرانیان می سوختند و می ساختند، و چون خراسان، بیش از سایر نواحی در زیر فشار حکومت بنی امیه بود که از همین روی نهضت سیاسی ایرانیان بر ضد عرب از این نقطه آغاز شد، و اساس حکومت عباسیان در این خطه پیریزی گردید.

هنگامی که ایرانیان تجمّع کرده و در صدد قیام بر آمدند، قبایل یمنی و مضر به راهنمایی نصر بن سیمار، اختلافات داخلی خود را کنار نهاده، در صدد

۱. ابومسلم مروزی نام ایرانی «بهرزادان» و نام پدرش «ونداد هرمز» بود. طبری روایت می کند که او نسب خود را به «سلیط بن عبدالله بن عباس» می رسانید. (تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۱۲). ولی بعضی از نسب شناسان، نسب او را به بزرگمهر حکیم و گودرز می رسانند. درباره دین و مذهب او نیز اختلاف آراء وجود دارد، عده ای او را شیعی مذهب می دانند و بعضی هم متهم به زندقه اش می کنند، برخی او را زردشتی مذهب می دانند و دلایلی در این باره اقامه می کنند. آقای دکتر زرین کوب، در این مورد شرح مفصلی می نویسد که خلاصه آن را برای مزید فایده ذکر می کنیم: «بعضی سعی کرده اند ابومسلم را شیعه آل علی قلمداد کنند، بی اعتنایی او را نسبت به منصور که سرانجام موجب هلاکتش شد، از این رهگذر می دانند، اما آنچه از زندگی او بر می آید، این اندیشه را به سختی رد می کند، حکایت هایی نیز که در این باب در کتابها آورده اند معمول و بی اساس به نظر می رسد. رضایت و حتی اقدام او در قتل ابوسلمه خلال که به تشیع متهم بود، تسا اندازۀ زیادی احتمال شیعی بودن او را قوی می کند. آیا تمایلات زرتشتی داشته است؟ در این باب جای اندیشه هست، با آنکه در نژاد و تبار او اختلاف کرده اند، با آنکه بعضی او را کرد و بعضی عرب نوشته اند، از خلال روایات به خوبی بر می آید که او ایرانی بود. نام ایرانی او را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمز ضبط کرده اند. نسب نامه ای که برای او نوشته اند، او را از نژاد «شیدوش پسر گودرز» یا «رهام پسر گودرز» معرفی می کنند. بعضی نیز وی را از فرزندان بزرگمهر شمرده اند. زندگی او در دوران کودکی و جوانی در تاریکی افسانه ها فرو رفته است، افسانه ها او را خانه زاد عیسی بن- معقل عجلی شمرده اند، و شاید تصور شیعی بودنش نیز از اینجا سرچشمه گرفته باشد. اما علاقه او به ایران و آیین قدیم ایرانیان، به طوری از کرده ها و گفته های او بر می آید که جای هیچ گونه تردید باقی نمی ماند. کوششی که او در برانداختن به آفریده کرد، به نظر می آید که برای مجوسان بیش از مسلمانان سودمند بوده است. همدردی شگفت انگیزی که در فاجعه سنباد، با گبران نیشابور به زیان عربان نشان داد، علاقه او را به آیین و نژاد و دین خویش حکایت می کند. شورشها و سرکشیهای کسانی مانند سنباد و استاذسیس و مقنع که به خونخواهی او بر پا کردند، از تمایلات زرتشتی او نشان می دهد.» - دو قرن سکوت، ص ۲۴، چاپ اول.

اتحاد با یکدیگر برآمدند و تصمیم گرفتند که متفقاً با ابومسلم نبرد کنند،^۱ ولی ابومسلم و اتباع او با سیاست و تدبیر توانستند آتش فتنه دیرین را میان آن دو قبیله بیفزوند و آنها را به جان یکدیگر اندازند. ابومسلم بدین طریق به روشن کردن آتش فتنه موفق شد که گاهی به شینبان خارجی نامه می نوشت و خوشبینی خود را به یمانیها اظهار می کرد، و به قصد سفارش می داد که از میان قبیله یمانی عبور کند و خود را به دام آنها اندازد، تا از مفادنامه اطلاع پیدا کنند؛ زمانی هم مضر را ستایش و یمانیها را نفرین می کرد، و همان گونه به قصد سفارش می کرد. به علی بن کرمانی^۲ یکی از سران یمانی نوشت: «آیا از آشتی با نصر بن سيار ننگ نداری؟ مگر نه این است که چندی پیش پدرت را کشت و به دار آویخت؟ من گمان نمی کردم که تو بتوانی نصر بن سيار را ملاقات کنی، یا اینکه در يك مسجد با یکدیگر نماز بخوانید!»^۳

تدبیر ابومسلم و پیشرفتهای سریع ایرانیان، به طوری قبایل عرب را مرعوب کرد که دسته دسته نامه و شفیع می فرستادند، تا توجه ابومسلم را نسبت به خود جلب کنند. علی بن کرمانی می خواست با یاران و پیروان خود که از یمانیها بودند، به جرگه ایرانیان پیوندد. نصر بن سيار نیز که از کمک مروان اموی مأیوس شده بود، از قبیله مضر شفاعت می کرد و همین توقع را از ابومسلم داشت. سبب یأس نصر بن سيار را از کمک مروان، خلیفه اموی، چنین نوشته اند: «نصر بن سيار، پیشرفت ابومسلم و کثرت سپاهیان او را به مروان گزارش داد و برای علاج واقعه از او کمک خواست. مروان که نمی توانست بدو مدد رساند و مسئول او را اجابت کند، همین قدر جواب داد که «إِخْسِمِ الثُّوْلَ لَوْلَ مِنْ قَبْلِكَ». یعنی: این ماده فساد باید از طرف تو قطع شود. نصر، چون از کمک خلیفه مأیوس شد، جانب ابومسلم

۱. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۲۱. ۲. کرمانی، عربی بود ملقب به ایسن اسم و از رؤسای یمانیها که با نصر بن سيار کشمکش و مبارزه داشت. هنگامی که میان نصر و کرمانی در ناحیه مرو جنگ در گرفت و طرفین در سنگرها روبروی هم آماده جنگ شدند، ابومسلم به قیام پرداخت. نصر و کرمانی از جمعیت ابومسلم به وحشت افتادند و بنا به توصیه نصر بن سيار، قرارداد کرمانی برای ترتیب قرارداد و مصالحه به اردوی او برود؛ نصر با دسیسه ای که فراهم کرده بود، کرمانی را در اثنای مذاکره به وسیله سپاهیان خود کشت و به مرو حصار داد. پس از کرمانی پسرش، علی جانشین او شد. تاریخ اسلام، ص ۲۱۳. ۳. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۹۷.

را گرفت، ولسی ابومسلم به او روی خوش نشان نداد.^۱ ابومسلم چنین قرار داد که هر يك از دو دسته متخاصم، گروهی نزد او فرستند تا او هر دسته‌ای را که خواست اختیار کند، آنها هم قبول کرده، هر يك هیئتی روانه کردند. هیئتهای مزبور در حضور ابومسلم به ایراد خطابه پرداختند و اهمیت و اعتبار خود را بیان داشتند. سرانجام ابومسلم، مطابق دستور کلتی که از ابراهیم امام داشت، طرف علی بن کرمانی یعنی یمانیها را گرفت^۲ و با کمک او وارد مرو شد؛ نصر از آنجا به نیشابور گریخت (۱۳۵ ه.ق).

به هر حال ابومسلم با نیروی تدیرو قدرت شمشیر، دولت بنی امیه را ساقط کرد و حکومت بنی عباس را به جای آن برقرار ساخت. ایرانیان به آرزوی خود رسیدند، و زیر عنوان حکومت عباسیان، تاحدودی خود زمام امور را به دست گرفتند و بردستگاه سلطنت تسلط یافتند. داوود بن علی، (عموی منصور عباسی) ضمن خطابه‌ای چنین گفت: «ای مردم کوفه! به خدا ما مغلوب و مظلوم و از حق خود محروم بودیم، تا آنکه خدا، شیعیان ما، اهل خراسان را آماده کارزار نمود، حق ما را زنده و راه ما را هموار و چراغ دولت ما را روشن کردند، به طوری که شما آنچه که انتظار داشتید، به واسطه آنها میسر شد و خلیفه را از بنی هاشم به دلخواه شما بر سر کار آوردند. روی شما را ایرانیان سفید کرده شما را براهل شام غالب نمودند.»^۳

ابو جعفر منصور عباسی گفت: «ای اهل خراسان! شما شیعه و یار و یاور ما هستید، دولت ما به واسطه شما منتشر شد.»^۴ جاحظ بصری می نویسد: «دولت بنی عباس ایرانی و خراسانی، و دولت بنی امیه عرب و بدوی است.»^۵ مسعودی نیز روایت می کند که: «در بغداد، دروازه خراسان را دروازه دولت می نامیدند، زیرا دولت عباسیان، از ناحیه خراسان به بغداد داخل شد.»^۶ منصور عباسی

۱. عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۷۷. ۲. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۹۷. ۳. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۲۷.

۴. «یا اهل خراسان! انتم شیعتنا و انصارنا و اهل دعوتنا». — مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۹۰.

۵. «دولة بنی العباس اعجمیة خراسانیة، و دولة بنی مروان عربیة اعرابیة». — البیان والتبیین، ج ۳، ص ۲۰۶.

۶. «و کانوا یسمون باب خراسان فی بغداد باب الدولة، لاقبال الدولة العباسیة من خراسان». — مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۸۳.

هنگام مرگ به فرزند خود چنین وصیت کرد: « اهل خراسان را به تو می سپارم که خوب از آنها نگاهداری کنی، زیرا آنها شیعیان و انصار و اعوان ما هستند، همواره به آنها نیکی کن، از بدی آنها بگذر، در برابر خوبی به آنان پاداش شایان ده، هر که از آنها درگذرد، تو میان زن و فرزند او جانشین پدر باش.»^۱

فصل یازدهم

موالی در زمان بنی عباس

۱- واگذار کردن مشاغل و مناصب به موالی

استخدام موالی در زمان بنی امیه به ندرت صورت می گرفت، واگر هم اتفاقاً یکی از موالی به کاری گمارده می شد، انتصاب او با بدبینی مواجه می گشت و مولا مورد تحقیر و سرزنش قرار می گرفت؛ چنانکه عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ ه.ق) هنگامی که رجاء بن حبوه از موالی بنی کینه را به حکمرانی وادی القریٰ منصوب کرد، مورد عتاب و گله و سرزنش واقع شد.^۱ با قیام و نهضت سیاسی ایرانیان در راه برانداختن حکومت پیدادگر بنی امیه، اوضاع به کلتی دگرگون شد. در عصر اول عباسی، یعنی از زمان خلافت ابوالعباس سفاح (۱۳۲-۱۳۶ ه.ق) تا ایام ابواسحاق مختصم (۲۱۸-۲۲۷ ه.ق) مخصوصاً در زمان هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳ ه.ق) و عبدالله مأمون (۱۹۸-۲۱۸ ه.ق)، ایرانیان مناصب عالی و مشاغل بزرگ را از دست عرب بیرون آوردند و به جای «ولاء رقیئت» که معمول عهد اموی بود، «ولاء اصطناع» در عصر عباسی معمول شد. در فصل هشتم انواع مؤالات (ولاء) را توضیح دادیم. مطلبی که

باید در اینجا یاد آور شویم این است که در اثر نفوذ و پیشرفتی که ایرانیان در دستگاه بنی عباس پیدا کردند، نوع دیگری از موالیات در این عصر پدید آمد که سابقه نداشت. این ولاء را «ولاء اصطناع»^۱ یا «موالات استخدام» نامیدند و آن عبارت از این بود که خلیفه، گروهی از ایرانیان یا ترکان را انتخاب کرده، آنان را برای اداره شئون کشور یا سپاه در برابر حقوقی که ماهانه به آنها می داد، استخدام می کرد. این افراد به نام «موالی خلیفه» یا «موالی دولت» معروف شدند، چنانکه عباسیان در ابتدای کار خود، آل برمک و بنی نوبخت را که ایرانی بودند استخدام کرده، آنها را «موالی دولت عباسی» نامیدند. معتصم نیز ترکها را استخدام کرد و مولای خود قرار داد. بنا به روایت طبری: «فضل بن یحیای برمکی پانصد هزار سپاهی ایرانی در خراسان تشکیل داد که آن سپاه را «عباسیه» نامید و شعار آنان را «موالات عباسیان» قرار داد. و این رقم، گذشته از بندگان و اسیران بود؛ و از اینجا می توان غلبه موالی را بر اعراب حدس زد.»^۲ سیوطی^۳ می نویسد: «منصور عباسی، نخستین کسی بود که موالی را به کارگماشت و بر عرب مقدمشان داشت، بعد از او نیز، استخدام موالی فزونتر شد، تا آنکه ریاست و فرماندهی و امارت عرب از میان رفت.»^۴

جهشیاری^۵ نیز می نویسد: «اغلب کسانی که در عهد منصور مباحث کارها بودند از موالی بودند.»^۶ مسعودی هم در این مورد می گوید: «منصور نخستین کسی بود که زمام امور را به دست موالی سپرد، و آنان را بر عرب برتری داد، و از آن به بعد این کار سنت

۱. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۱۴. ۲. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۶۲. ۳. حافظ جلال الدین عبدالرحمان سیوطی (م ۹۱۱ ه. ق) از دانشمندان بزرگ اسلامی، در علوم حدیث و تفسیر و ادبیات و دیگر دانشهای دینی و فقهی. معروف است که پیش از هشت سالگی قرآن را حفظ داشت، وی به شام و حجاز و یمن و هند و کشورهای مغرب مسافرت کرد و آثار و مؤلفات بسیاری از خود به یادگار گذاشت که از همه معروفتر «الاتقان فی علوم القرآن» و «طبقات الحفاظ» و «طبقات المفسرین» و «الدر المنثور» - در تفسیر - و «تاریخ الخلفاء» و «الوسائل الی معرفة الاوائل» و شرح «الفیه ابن مالک» است. ۴. «ان المنصور اول من استعمل موالیه علی الاعمال، و قدمهم علی العرب و کثر ذلک بعده حتی زالت ریاسة العرب و قیادتها». تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۰۵ (چاپ قاهره، ۱۳۰۵ ه. ق). ۵. ابو عبدالله محمد جهشیاری، ادیب و نویسنده ایرانی (م ۳۳۱ ه. ق) بنا به گفته فیلیپ حتی، در تاریخ عرب (ج ۱، ص ۵۱۶-۵۱۷)، وی نخستین طراح کتاب مشهور «هزار و یک شب» است، که اصل این طرح را از یک نسخه کهن فارسی به نام «هزار افسانه» اقتباس کرده است؛ ولی شهرت او بیشتر به واسطه کتاب «تاریخ الوزراء والکتاب» است. ۶. تاریخ السوزراء، ص ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۵، (لایپزیک، ۱۹۲۶ م.)

شد و تدریجاً عرب از جلال و شوکت سابق افتاد.^۱

منصور را خادمی هنرمند بود، روزی از اصل و نژاد وی پرسید، جواب داد که اصلاً عرب و از طایفه خَـوَلانِ یمن است، و به دست دشمنان قبیله خود اسیر و خواهجه شده و مدتی نزد بنی امیه بوده و اکنون نزد او به خدمت مشغول است. منصور به محض اینکه دانست وی اصلاً عرب است، با وجود هنرمندی و کار آمدی که داشت، او را بیرون کرد و گفت: «در قصر و حرمسرای من نباید جنس عرب راه یابد، سر خود پیش گیر و هر کجا می خواهی برو.»^۲ جرجی زیدان می نویسد: «عباسیان، پایتخت را از دمشق به عراق منتقل کردند تا به دوستان و یاران خود (ایرانیان) نزدیک باشند. چون دانسته بودند که علت عمده شکست امویان، ستیزه جویی و آزار ایرانیان بوده، لذا آنان (عباسیان) سپاهیان و همکاران نزدیک خود را از میان ایرانیان برگزیدند، و در عین حال دولشکر از قبیله ربیع و مضر (اعراب) باقی گذاردند و کوشش بسیار کردند که میان عرب و عجم را سازشی دهند، اما سعی و کوشش آنان به جایی نرسید، ناچار از عربان کناره گیری کرده به ایرانیان مایل گشتند، و مانند آنان کلاه ایران (قَلَنْسُوه) بر سر گذارده و سپاهیان خود را مجبور کردند تا آن کلاه را بر سر گذارند. عربان از این پیشامد خشنود نبودند و ابراز کراهت می کردند، اما مخالفت آنان نتیجه نداشت.»^۳

در سال ۱۵۳ هجری، منصور عباسی فرمان داد تا گماشتگان وی کلاههای بلند ایرانی بر سر بگذارند. ابودلامه^۴، شاعر دربار عباسی، در نکوهش آن کلاه اشعاری سرود ولی سخنش بی نتیجه ماند و تلاشش به جایی نرسید. او می گوید: «ما از پیشوای خود (منصور) امید فراوانی داشتیم، ولی او کلاه بلندی برای ما آورد، واقعاً کلاه عجیبی است، مثل اینکه خمره های یهود را با سرپوشهای سیاه مسیحیان پوشانیده به سر مردم نهاده اند.»^۵ خلفای عباسی نه تنها گماشتگان نزدیک خود را از میان ایرانیان برگزیدند، بلکه با دختران ایرانی ازدواج کردند و فرزندان

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱. ۲. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۱۶. ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۳۷. ۴. بندهای سیاه از موالی بنی اسد بود که در دستگاه سفاح و منصور و مهدی عباسی اعتبار و اهمیت یافت، او شعر می سرود و گاه مردم از زخم زبانش درمان نبودند. ۵. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۳۷.

آنان (زنان ایرانی) به مقام خلافت رسیدند. وزیران عباسی مانند برمکیان و آل سهل ایرانی بودند و از هر جهت طرف شور و مشورت قرار می گرفتند و ذره ای در خدمتگزاری و صمیمیت نسبت به خلفای عباسی دریغ نداشتند.

ابوالفرج اصفهانی می نویسد: «ابونخيله شاعر عرب، در درگاه ابوجعفر منصور مدتی ایستاد و اذن دخول خواست، او را پذیرفتند، در همان حین خراسانیان داخل و خارج می شدند و او را استهزا می کردند، زیرا آنها يك عرب سالخورده خشك بداندام می دیدند، او را آزار داده و تمسخر می نمودند. یکی که او را می شناخت، از او پرسید، «ای ابانخيله چونی؟» او پاسخ داد:

أَصْبَحْتُ لَا يَمْلِكُ بَعْضِي بَعْضًا قَشَكُوا الْعُرُوقُ الْآبِضَاتُ أَيْضًا!
كَمَا قَشَكَتِ الْأَرْجَى الْفَرَضَا كَأَنَّمَا كَانَ شَبَابِي قَرَضَا!

یعنی: چنین شده ام که اعضای من نسبت به یکدیگر فرمانبردار نمی باشند (قدرت حرکت ندارم)، رگهای من دردناک و متشنج است، مانند او باش ازجی^۱ که از ادای فرض (واجب) شکوه می کنند. گویی جوانی من عاریه (فرض) بوده است. آن مرد باز از او پرسید: اوضاع این دولت را چگونه می بینی؟ ابونخيله پاسخ داد:

أَكْثَرَ خَلْقِ اللَّهِ مَنْ لَا يَدْرِي مِنْ أَيِّ خَلْقِ اللَّهِ حِينَ يُلْقَى!
وَحَلَّةٌ قُنْشَرُ ثَمَّ قُطُوبِي وَطِلْسَانٌ يَشْتَرِي فَيُعْلَى!
لِعَبْدٍ عَبْدًاو لِمَوْلَى مَوْلَى يَاوَيْحَ بَيْتِ الْمَالِ مَاذَا يَلْقَى!^۲

یعنی: بیشتر بندگان خدا را (یعنی آنهایی که نزد دولت مقربند) هنگام ملاقات نمی شناسی از کدام مردم هستند؟! همی بینم که خلعت باز و پیچیده می شود، طیلسان (ردای مخصوص بزرگان) هم با نرخ گران خریده می شود، برای بنده بنده یا مولای مولا، وای به بیت المال از آنچه بدان رسیده است! گلدتسیهر در این مورد می نویسد: «در زمان خلیفه، ابوجعفر منصور، ما شاهد منظره عربی هستیم که جلوی بارگاه خلیفه، بیهوده به انتظار اجازه ورود ایستاده است، و حال آنکه مردم خراسان آزادانه وارد و خارج می شوند، و آن عرب بی ادب را مسخره

۱. ازج، محله ای در بغداد... پرتو اسلام، ج ۲، ص ۶۶. ۲. اغانی، ج ۱۸، ص ۱۴۸.

می‌کنند.^۱ ادوارد براون، در تاریخ ادبیات ایران، در تأیید نفوذ و مقام ایرانیان در دستگاه عباسیان چنین می‌نویسد: «ابو تمام^۲ شاعر که در تاریخ ۸۴۵ یا ۸۴۶ میلادی از جهان برفت، از آنرو مورد نکوهش و سرزنش وزیر قرار گرفت که خلیفه را به حاتم طائی و سایر رجالی که مایه افتخار و مباهات عرب بودند، تشبیه نمود. وزیر به شاعر گفت: "آیا تو امیرالمؤمنین را با این اعراب وحشی مقایسه می‌کنی؟" شعر ابو تمام این است:

إِقْدَامُ عَمْرٍو فِي سَمَاحَةِ حَاتِمٍ
فِي حِلْمٍ أَحْنَفَ فِي ذُكَاةِ أَيَّاسٍ^۳

۲- قیام ابو مسلم به سیادت عرب خاتمه نداد

انقلاب سیاسی که در نتیجه قیام ابو مسلم به وجود آمد، از سیادت عرب بسیار کاست و مقام و منزلت عرب را بی‌اندازه پایین آورد، ولی نتوانست ریشه نفوذ و اقتدار عرب را به کلی برکند و اعتبار آنها را از میان ببرد. خلفای بنی-عباس عرب هاشمی بودند، اگرچه نفوذ ایرانیان، آنها را فارسی‌منش و ایرانی-مآب کرد، و دست از حمایت عرب و حکومت عربی کاملاً خالص که مخصوص دوره اموی بود برداشتند، ولی نژاد و اصل خود را به کلی فراموش نکردند و از این جهت باز به جنس عرب به دیده احترام می‌نگریستند و عرب را در مناصب مهم شرکت می‌دادند.

در همان عهد که وزیران مقتدر ایرانی، بر سر کار و ایرانیان مصادرا امور مهم کشور بودند، عربان هم نسبتاً در کارها مداخله داشتند، و دست از خصومت بر-نمی‌داشتند، سعی می‌کردند که به انواع تدبیر و حیل دوره گذشته را تجدید کنند. برای این مقصود، دسیسه‌ها برمی‌انگیختند تا بلکه بتوانند ایرانیان را از کار بیندازند و خود جانشین آنها شوند، یا دست کم از نفوذ آنان بکاهند و

1. Muhammadanische Studien 1, 148.

۲. ابو تمام (حبیب بن اوس طائی) از شاعران معروف قرن دوم هجری، معاصر عباسیان، شاعری توانا و باهوش وزیرک بود، و با فلسفه و حکمت یونان آشنایی داشت، دیوان شعر او به سال ۱۸۸۹ م. در بیروت به چاپ رسید. شرح حال تحقیقی او در «الفدیر»، ج ۲، ص ۳۲۹-۳۴۸ (چاپ سوم، بیروت، ۱۹۶۷ م) آمده است.
۳. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۳۸۴.

احیاناً تاحدّی موفق شدند و باهمین سعایت و فتنه‌انگیزی بود که خون بعضی از وزیران ایرانی عهد عبّاسی ریخته شد و جان و مال آنان به هدر رفت. خلفای بنی عبّاس بدان سبب که بیان شد، جوهرذاتی را به کشتی فراموش نکرده، دستخوش تعصبات عربی شدند، و بالاخره پاس خدمتها و جانفشانیهای ایرانیان را نگاه نداشتند. ابومسلم به دست منصور عبّاسی کشته شد، هارون الرشید دودمان برمکیان را برانداخت، و مأمون عبّاسی فضل بن سهل خراسانی را کشت. در ریختن این خونها، سعایت عربان بی اندازه مداخله داشت و تیر آنها به هدف اصابت می کرد. بنی قسحطبه، از بزرگترین دشمنان آل برمک بودند و نسبت به این خاندان بزرگ و غیرتمند ایرانی خصومت و دشمنی می کردند.^۱

نعیم بن حازم، یکی از بزرگان عرب، در حضور مأمون با فضل بن سهل مناقشه می کرد و بدو می گفت: «تو می خواهی دولتی را از بنی عبّاس به اولاد علی انتقال دهی و دوره اکاسره و امپراطوری ساسانیان را تجدید کنی.»^۲

راست است که بزرگترین مناصب دولتی، یعنی وزارت به دست ایرانیان افتاد و شوکت آنان حتی از مقام خلافت بگذشت، و برمکیان را مردم بیشتر از شخص خلیفه می ستودند؛ ولی در همان وقت، بازهم عربان از قدرت و نفوذ و رسیدن به مقامات عالی بی بهره نبودند، و چنانکه گفتیم، سپاه منصور عبّاسی از چهار قسمت تشکیل شده بود، یمانی، مضرّی، ربیعی، خراسانی.^۳ و با اینکه عادت منصور، ظاهراً براین بود که موالی خاصّه ایرانیان را بر عرب ترجیح می داد و می گفت که جنس عرب نباید در حرّمسرای من داخل شود،^۴ باز لشکر خود را بدان روش که بیان شد تشکیل داد. درحالی که موالی را عامل و حکمران قری و قصبات بصره و ابلّه نمود، ولایت بصره را به مسلم بن قتیبه باهلی داد،^۵ و محمد بن خالد بن عبدالله قسری را به ریاست حرّمین (مکه و مدینه) تعیین کرد.^۶ منصور که اهل خراسان را پیروان و یاران خود می خواند،^۷ و پیش از مرگ به پسرش مهدی سفارش آنان را می کرد که با خراسانیان خوش رفتاری و حسن سلوک

۱. مقدمه ابن خلدون، ص ۱۳. ۲. تاریخ الوزراء، جهشیاری، ص ۳۹۷. ۳. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۲۸۲.

۴. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۱۶. ۵. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۹۰.

۶. تاریخ الوزراء، ص ۱۳۸. ۷. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۹۰.

داشته باشد، باز هم احیاناً به عربان ریاست می‌داد و آنان را احترام می‌کرد. نتیجه آنکه در اوایل عصر عباسی، با اینکه همه قدرت در دست ایرانیان بود، اما باز جمعی از امرا و سرکردگان عرب، در این دوره مشهور بودند که از آن جمله اند: سعید بن سلم باهلی، معن بن زائده شیبانی، ابودلف عجللی، روح ابن حاتم بن قبیصه، مهلب بن ابی صفره، ثمامه بن اشترس و جمعی دیگر.^۲ و هم در این عصر بود که عده‌ای (هرچند از نظر سیاست) خود را منتسب به عرب می‌کردند، و گاه ناچار می‌شدند که برای خود نژاد عربی جعل کنند، چنانکه بنا به گفته طبری: «ابو مسلم، خود را منتسب به سلیمان بن عبدالله بن عباس می‌کرد.»^۳

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «اسحاق موصلی، شاعر و موسیقیدان معروف ایرانی، با تقریبی که در دستگاه هارون داشت، روزی با ابن جامع در حضور خلیفه مفاخره نمود، مناظره آنها به جدال کشید، ابن جامع به اسحاق دشنام داد، اسحاق از آنجا بیرون رفته از خازم بن خزیمه عرب درخواست موالات و حمایت کرد، او هم تولای اسحاق را پذیرفت، و اسحاق در نتیجه این پیوستگی چنین گفت:

إِذَا كَانَتْ الْأَحْرَارُ أَصْلِي وَمَنْصَبِي وَ دَافِعَ ضَيْمِي خَازِمُ وَ ابْنُ خَازِمٍ
عَطَسْتُ بِأَفَةِ شَامِخٍ وَقَنَا وَ لَتَّ يَدَايَ الثَّرِيَّا قَاعِدًا غَيْرَ قَائِمٍ^۴
یعنی: چون نژاد و مقام من به آزادگان می‌رسد، مدافع من از ظلم و ذلت، خازم و فرزند خازم است، به حدی من سرفراز و سر بلندم که می‌توانم بآدمت خود، نشسته، ستاره پروین را بگیرم. باز صاحب اغانی می‌نویسد: علی بن خلیل، دوستی ایرانی داشت که زمانی از او دور شده بود، پس از آن کسب ثروت و جاه نموده نزد وی مراجعت کرد و خود را به قبیله تمیم نسبت داد. علی بن خلیل در مذمت او گفت:

۱. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۱۹. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۷. ۳. تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۶۷. روایت طبری درباره انتساب ابو مسلم به عرب محل تأمل است، تنها محتملی که می‌توان برای این روایت (در صورت صحت) پیدا کرد این است که ابو مسلم بدین وسیله می‌خواست خلافت را از عرب سلب کند و با انتسابی که به بنی هاشم پیدا می‌کرده به خود اختصاص دهد. ۴. اغانی، ج ۵، ص ۵۶.

وَيُصْبِحُ يَدْعِي الْعَرَبَا	فِرَوحُ بِنَسَبَةِ الْمَوْلَى
كَكَ يَدْرِكُهُ إِذَا طَلَبَا	فَلَا هَذَا وَلَا هَذَا
مَكَى يَسْتَوْجِبُ النَّسَبَا	يَشْمُ الشَّيْخَ وَالْقَيْصُو
مَجْلَفًا ، جَافِيًا ، حَسْبَا	فَصَارَ تَشْبَهًا بِالْقَو
وَأَجْدَى الشَّوْقَ وَالطَّرْبَا	إِذَا ذَكَرَ الْبَرِيرَ بَكَى
مَ إِلَّا التَّيْنَ وَ الْعِنَبَا	وَلَيْسَ ضَمِيرُهُ فِي الْقَو

یعنی: می رود در حالی که نَسَب مولا دارد و باز می گردد در حالی که ادعای نسب عربی می کند. با اینهمه به هیچکدام از آن دودستری ندارد. شیخ و قیصوم (دو گل صحرائی) را استشمام می کند تا مستوجب انتساب به عرب شود. به سبب تشبه به آن قوم، او هم مانند آنها (اعراب بدوی) جلف و خشک و خشن و بدخوراک شده. چون نام بریر (میوه صحرائی) برده شود، او از فرط شوق و شدت مسرت می گیرد. در باطن به این چیزها علاقه ندارد و اگر به چیزی مایل باشد آن چیز انگور و انجیر است.

بی مناسبت نیست در تکمیل مطالب گذشته اضافه شود که هر چند عده ای از روی مقتضیات سیاسی یا ضعف نفس خود را به عرب منتسب می کردند، ولی در برابر عده زیادی هم وجود داشتند که قویاً تفاخر به نیاکان و نَسَب ایرانی خود کرده، از تولای به عرب و انتساب به آن قوم اجتناب داشتند، و غرور ملّی را به جایی رسانیدند که دیگران را هم که خود را وابسته به عربان معرفی می کردند، سرزنش و ملامت می نمودند، چنانکه بَشَّار بن بُرْدِ طخارستانی و ابوالعتاهیه شاعران گرانمایه ایرانی نژاد که شرح حال آنها را در جای خود به تفصیل خواهیم نگاشت، به نژاد و تبار خود مباحثات می کردند.

۳- کشته شدن امین و افزایش نفوذ موالی

همان طور که نخستین بار ایرانیان بنی امیه را مغلوب و بنی عباس را یاری کرده بودند، نسبت به مأمون تعصب نموده، برای پیروزی او بر ضد برادرش

امین شتاب کردند. هارون الرشید به سال ۱۹۳ هجری، موقعی که عازم سرکوبی رافع بن لیث بود، درطوس مرد و فضل بن ربیع وزیر او که عرب نژاد و با ایرانیان دشمن بود، از سران سپاه و بزرگان خواست که با محمد امین بیعت کنند و خلافت او را به رسمیت بشناسند. مأمون که در مرو بود وقتی که از اقدام فضل بن-ربیع اطلاع یافت، دوستان خود را برای مشورت فرا خواند. خراسانیان-از آن جمله فضل بن سهل - او را دلداری دادند و گفتند: «تو اکنون میان دایبهای خود اقامت داری و همه آنان بیعت تو را پذیرفته اند.»^۱

در سال ۱۹۸ هجری سپاهیان مأمون که همه ایرانی بودند، به سرداری طاهر بن حسین به بغداد رو آورده آنجا را گشودند، و محمد امین را کشته سرش را به خراسان برای مأمون فرستادند. این پیروزی که در حقیقت غلبه ایرانیان بر ضد اعراب بود،^۲ موجب شد که فضل بن سهل خراسانی به وزارت مأمون برگزیده شود و بالقب «ذوالرئاسنین» شمشیر و قلم را به دست بگیرد و برادرش حسن بن-سهل نیز به حکومت عراقین (عراق عجم و عراق عرب) و فارس و حجاز و یمن مستقر شود، و مرکز حکمرانی خود را شهر بغداد قرار دهد. در زمان عبدالله مأمون (۱۹۸-۲۱۸ ه.ق) ایرانیان نفوذ و قدرت فراوانی یافتند و کارهای مهم به دست عنصر ایرانی اداره می شد. در این موقع بود که برخلاف گذشته، عربان خود را به ایرانیان می بستند و نژاد خود را به کسری می پیوستند و مدعی انتساب به ایران می شدند، چنانکه جَحَظَه در این مورد می گوید:

وَأَهْلُ الْقُرَى كُلِّهِمْ يَنْتَمُونَ لِكَسْرِي إِدْعَاءً فَأَيْنَ النَّبِيطُ؟^۳

یعنی: تمام ده نشینان مدعی نسبت داشتن با کسری هستند، پس کدامشان

تَبَطُّی اند؟

۱. مراجل، مادر مأمون ایرانی و ظاهراً دختر استاذسیس بود. استاذسیس در زمان خلافت منصور عباسی دعوی نبوت کرد. سرانجام پس از قتل او (استاذسیس) دخترش به اسارت مسلمانان افتاد. بعداً مأمون از او و هارون به وجود آمد. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۴۲-۴۵. اضافه می کنیم که عده ای در صحت این قول و اینکه مراجل دختر استاذسیس بوده است تردید دارند.

سر ویلیام مویر (Sir William Muir) که مدرک را ذکر نمی کند می گوید که خیزران زن مهدی و مادر هادی و هارون دختر استاذسیس بوده است. تاریخ ادبی ایران، برون، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۴۷۱.

۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۴۴. ۳. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۲۳.

ابن طیفور می نویسد: «ایرانیان درحالی که تیرو کمان به دست داشتند، به ملازمت رکاب مأمون سوار می شدند.»^۱ طبری می گوید: «مردی درشام چندین بار نزد مأمون رفت و گفت: ای امیر المؤمنین! همان طور که به ایرانیان و خراسانیان توجه داری، به اهالی شام التفات کن. مأمون گفت: به من بارها در این خصوص اصرار نمودی، ای مرد شامی! به خدا سوگند، من قیسیها را از اسب پیاده نکردم مگر پس از اینکه تمام خزانه من تهی شد و در آن يك درهم نماند، اما یمانیها، نه من آنها را دوست می دارم و نه آنها نسبت به من دوستند. اما قبیله قضاعه، بزرگان آنها منتظر خروج سفیانی هستند که در عداد وی محسوب شوند، و اما ربيعة نسبت به خدا خشمگین هستند که چرا پیغمبر خود را از میان قبیله مضر مبعوث نموده است. اکنون دور شو، خدا تو را دچار رنج کند.»^۲

در عهد مأمون عباسی ایرانیان آشکارا به نژاد و نسب خود، و اینکه دولت اموی را منقرض کرده و محمد امین را به قتل رسانیده اند، فخر و مباهات می کردند، چنانکه عبدالله بن طاهر در فخر به انساب خود شعری گفت که در جای خود بیاید. البته اعراب در برابر ایرانیان ساکت نمی نشستند و مقابله به مثل می کردند، چنانکه محمد بن یزید، عرب اموی، در پاسخ عبدالله بن طاهر قصیده ای سرود و خاندان او را اراذل و اوباش و لخت و برهنه خواند.

دوران سیادت و نفوذ ایرانیان، با خلافت معتصم عباسی، دچار تزلزل شد و با روی کار آمدن متوکل، به کلائی این نفوذ از بغداد رخت بر بست. معتصم عباسی، ترکان را به جای ایرانیان مقرب داشت، و متوکل عباسی نسبت به ایرانیان و شیعیان ستم بسیار روا داشت، و قبر حسین بن علی (ع) و بناهای اطراف آن را خراب و مردم را از رفتن به کربلا منع کرد.^۳ چندی نگذشت که با روی کار آمدن آل بویه، امر خلافت عباسی در دست امیران مقتدر این سلسله قرار گرفت که در جای خود از آن بحث خواهیم کرد.

۱- تاریخ بغداد، ابن طیفور، ص ۱۵. ۲- تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۹۶. ۳- تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۰۳.

فصل دوازدهم

جنبش علمی موالی

۱- در عصر اموی

ساکنان امپراطوری اسلامی از نژاد عرب و ملل دیگر- که عجم نامیده می شدند - تشکیل شده بود. در صدر اسلام، علما انگشت شمار و از نژاد عرب بودند. چون دانشمندان مزبور به تعلیم سایرین دست زدند، عرب و عجم هر دو به کسب دانش پرداختند و چندی نگذشت که در این راه ایرانیان گوی سبقت ربودند و اعراب را در اقلیت قرار دادند. ابن خلدون در سبب فضیلت و برتری ایرانیان می نویسد:

«ملت عرب در اوایل ساده و بدوی و از علم و هنر بی بهره بود. احکام آلهی که غالباً جنبه امر و نهی داشت از دهان به گوش می رسید و به حافظه سپرده می شد و به تألیف و تصنیف و جمع و تدوین نیازی پیدا نمی شد. در زمان اصحاب و تابعین وضع بدین منوال بود، گروهی که احکام را می دانستند، یا قرآن را می خواندند «قرّاء» نام داشتند و آنها بیسواد نبودند، اگرچه بیسوادی شامل اکثریت اصحاب پیغمبر بود. با [توصیهای فراوان پیامبر برای طلب علم و] فتوحات اسلامی و توسعه متصرفات، علوم در عداد ضروریات به شمار رفت، و فضل و دانش، هنر لازمی محسوب شد، اعراب به مقتضای خوی بدوی و

بیابانگردی، از هنر و دانش که لازمه‌اش تمدن و شهرنشینی بود گریزان بودند، و چون ایرانیان دارای عظمت تاریخی و واجد دولت بزرگ باستانی بودند، در تلقی و نشر علوم از دیگران جلو افتادند، چنانکه سیبویه و ابوعلی فارسی و ابواسحاق زجاج که ایرانی بودند، یکی پس از دیگری علم نحو را منتشر کردند.^۱

گذشته از این، علمای حدیث و فقه و اصول و مفسرین و علمای علم کلام همه ایرانی بودند، و غیر از ایرانی کسی به جمع و تدوین و حفظ و نشر علوم دست نزد.^۲ اما اعراب، با اینکه از تمدن ایرانی بهره‌مند شده بودند به جمع علوم پرداختند، زیرا آنها در زمان عباسیان مشغول کشمکش برای جلب ریاست و امارت بودند.^۳ در عصر بنی‌امیه، با وجود سختگیریه‌ها و اعمال ناروایی که بر موالی وارد می‌شد و تعصب عربی امکان هر گونه فعالیت علمی و ادبی را از ملل غیر عرب سلب کرده بود، باز با بزرگان دانش و ارباب فضیلتی آشنا می‌شویم که سزاوار ستایش و تمجیدند. چنانکه حسن بصری که پدر او از اهل مینسان و از موالی به‌شمار می‌آمد، در تقوی و پرهیزگاری مانند نداشت، صوفیان او را یکی از سر حلقه‌های تصوف می‌شمارند، معتزلیها او را از خود می‌دانند، او فقیهی زیرک و دانشمند بود که در تمام قضایا از روی علم و دانش حکم و فتوی می‌داد. فیلیپ حتّی، در تادیخ عرب^۴ می‌نویسد: «حسن بصری، در علم حدیث، مقامی والا داشت؛ زیرا اعتقاد عموم بر آن بود که وی هفتاد تن از کسانی را که در پیکار بدر شرکت کرده بودند، شخصاً می‌شناخت، و اغلب نهضت‌های دینی را که در اسلام پدید شد، بدو نسبت توانیم داد. صوفیان به‌همه دورانها، زهد و تقوای او را سرمشق می‌کردند و اهل سنت هرگز از تکرار اقوال و احادیث او باز نمی‌ماندند. حتی معتزلیان نیز او را یکی از بزرگان مذهب خود می‌دانستند.» ابن‌خلّکان می‌گوید:

«هنگامی که خبر مرگ حسن شایع شد، همه مردم بصره به تشییع او

۱. فجر الاسلام، ص ۱۵۳. نقل از مقدمه ابن‌خلدون. ۲ و ۳. ولم یقم بحفظ العلم و تدوینه الا الاعاجم، اما العرب الذین ادرکوا هذه الحضارة و سوقها فشغلتهم الرياسة فی الدولة الباسیه. فجر الاسلام، ص ۱۵۳، نقل از مقدمه ابن‌خلدون. ۴. ۱۳، ص ۳۱۲.

آمدند و کسی باقی نماند تا به نماز عصر یا جهت امامت آن به مسجد رود.^۱ و این قضیه در تاریخ اسلام سابقه و نظیر نداشت. وی بی محابا و آشکارا با بنی امیه مخالفت می کرد و آنها را کافر و گمراه و بیدین می خواند.^۲

دیگر از فقهای بزرگ موالی در زمان بنی امیه محمد بن سیرین است که پدرش غلام آنس بن مالک بود و مانند حسن بصری، از اسیران ناحیه میسان به شمار می رفت. ابن سیرین، علم خود را از آنس بن مالک و زید بن ثابت فرا گرفته بود. او محدثی راستگو و فقیهی عادل به شمار می آمد. فرقی که با حسن داشت این بود که حسن بصری صریح اللهجه و زود رنج و تند مزاج و در اظهار عقاید و نظرات سیاسی بیباک بود ولی بالعکس، ابن سیرین خنده رو و بشاش و حلیم و بردبار بود.^۳

دیگر از فقیهان موالی، سعید بن جبیر از عالمان کوفه بود که چنانکه یاد شد به کمک عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بر ضد حجاج بن یوسف قیام کرد و پس از شکست ابن اشعث، فقیه مزبور به دستور حجاج کشته شد؛ و با آنکه حجاج هزاران نفر را به قتل رسانیده بود، به اندازه قتل این عالم مبارز مورد تنفر شدید مردم واقع نشد. گذشته از حسن بصری و ابن سیرین و سعید بن جبیر، علما و دانشمندان دیگری از موالی در نقاط مختلف به سر می بردند که علم و تقوی و فضیلت آنها زبانزد خاص و عام بود. ابن عبد ربّه^۴ می نویسد: «ابن لیلی گوید: عیسی بن موسی که نسبت به عرب سخت تعصب داشت، از من پرسید: فقیه اهل بصره کیست؟ پاسخ دادم: حسن بن حسن است [منظور حسن بصری است]. گفت: دیگری هم هست؟ گفتم: محمد بن سیرین. پرسید: نژاد آنها چیست؟ گفتم: از موالی هستند.

۱. ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۸. ۲. ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۵۸. ۳. طبقات الکبیر، تألیف ابن سعد، ج ۷، ص ۱۴۲. ابن سعد (م ۲۳۱ هـ. ق) بنا به قول معروف، منشی واقعی بوده است (ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۲۶) او نخستین کتاب بزرگ را که شامل گزارشهای مرتب از زندگی پیغمبر (ص) و صحابه و تابعان تا عصر وی بود به نام «کتاب الطبقات الکبیر» تألیف کرده است. ۴. احمد بن محمد بن عبدربه قرطبی (منسوب به قرطبه = Cordova در اسپانیا. م ۳۲۸ هـ. ق). او از ادیبان و دانشمندان بنام اندلس بود که شهرت فراوانی داشت. متنبی شاعر عرب او را «ملیح الاندلس» می نامید. از مؤلفات مهم او یکی کتاب «العقد الفرید» است و دیگری «الظرائف و اللطائف فی المعاصن والاضداد». کتاب عقد الفرید، مجموعه ای ادبی از آثار نویسندگان و سرایندگان عرب است و آیات و احادیث و مطالبی درباره سیاست اجتماعی و تاریخی نیز در آن دیده می شود.

گفت: فقیه اهل مکه کیست؟ گفتم عطاء بن ابی رباح و مُجاهد و سعید بن جبیر و سلیمان بن یسار. گفت: آنها کیستند؟ گفتم: مولا هستند. گفت: فقیهان مدینه کدامند؟ گفتم: زید بن اسلم و محمد بن المنکدر و نافع بن ابی نجیح. گفت: آنها از چه ملتی هستند؟ گفتم از موالی. گفت: داناترین فقهای اهل قبا کیست؟ گفتم: ربیعہ الرّای. گفت: او از کدام قوم است؟ گفتم: از موالی. بر اثر شنیدن این سخن چهره او تیره و سیاه شد و گفت: فقیه اهل یمن کیست؟ گفتم: ابن طاووس و ابن مُنَبّه. گفت: آنها چه مردمی هستند؟ گفتم: موالی. رگهای او پر خون شد و به خود تکانی داده خوب توجه کرد و نشست و پرسید: فقیه و دانشمند خراسان کیست؟ جواب دادم: عطاء بن عبد الله خراسانی. گفت: او از چه نژاد است؟ گفتم: از موالی. چهره او سیاه تر و بدتر شد و من از او هراسیدم؛ پرسید: فقیه اهل شام کیست؟ گفتم: مکحول. آنگاه آهی کشید و آرام گرفت، سپس پرسید: فقیه اهل کوفه کیست؟ به خدا سوگند، اگر از او بیم نمی داشتم، می گفتم: حکم بن-عُتْبَه و عَمّار بن ابی سلیمان، ولی چون او را مستعد خشم و کین دیدم گفتم: ابراهیم نخعی و شععی. پرسید: نژاد آنها چیست؟ گفتم: از عرب می باشند. گفت: الله اکبر! سپس آرام گرفت.^۱ و یاقوت حموی در معجم البلدان خود در ماده خراسان نظیر همین داستان را ذکر کرده است.

گذشته از علوم دینی و فقهی، ایرانیان در انشاء و ترستل و کتابت جلوتر از اعراب بودند، چنانکه عبد الحمید بن یحیی معروف به «عبد الحمید کاتب»^۲ و سالم، مولای عبد الملك مروان، هردو ایرانی و پارسی نژاد و به حسن انشاء و ترستل معروف بودند. از محدثان و راویان عصر اموی، نافع دیلمی و ابن کثیر و وهب بن مُنَبّه و طاووس بن کیسان را باید نام ببریم که سه تن اخیر از ابناء یمن (آزادگان پارس) بودند. وهب بن مُنَبّه چنانکه قبلاً گفتیم کتابی راجع به ملوک حمیر و اخبار و قصص آنها در یک مجلد ترتیب داده بود که ابن خلّکان آن را دیده و تمجید کرده است.^۳ فیلیپ حتی می نویسد: «و هب بن مُنَبّه، متوفی به صنعا، حدود ۵۱۱۰ ق، از جمله کسانی بود که در اخبار گذشتگان

۱. عقدا الفرید، ج ۲، ص ۷۴. ۲. شرح حال وی در فصل بیست و یکم خواهد آمد.

۳. ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۱۴ (چاپ تهران) و ج ۳، ص ۱۰۶-۱۰۷ (چاپ قاهره).

دستی داشت. وی یهودی مذهب ویمنی مسکن و ایرانی نژاد بود و شاید هم اخیراً مسلمان شده بود و به تازگی نیز یکی از مؤلفات او انتشار یافته است.^۱ همین و هب که اخبار وی در معرض انتقادات شدید قرار گرفته، منبع اطلاعات ما و به تعبیر دقیقتر، اطلاعات نادرست ما از تاریخ عربان جنوب در دوران پیش از اسلام و دیگر نواحی بیگانه است.^۲

شخص دیگری به نام کعب بن زکریا (متوفی در حِمْنَص به سال ۳۲ یا ۳۴ ه. ق) بود که او نیز از یهودیان یمن بود و به اسلام گروید. او هنگامی که معاویه هنوز فرمانروای شام به شمار می‌رفت، مستشار وی بود.^۳ همین کعب و ابن مُنَبِّه و دیگر یهودیان نو مسلمان بودند که بسیاری از داستانهای تلمود به وسیله ایشان به حدیث اسلام راه یافت و به شمار علم تاریخ عرب درآمد.^۴

نیز شاعران معروف دوره اموی از موالی عبارتند از:

۱- ابوالعباس اعمی (سائب بن فروخ آذربایجانی) معاصر و مدّاح عبدالملك مروان.^۵ آقای همائی می‌نویسد: «سائب بن فروخ اصلش از آذربایجان و از شعرای رطب اللسان عربی است. در مکه با حالت نایبانی اقامت داشته و در مدح بنی امیه و هجاء آل زبیر اشعار غراً ساخته است. معاصر عمر بن ابی ربیعه شاعر قرشی بوده و با او مناظره و مُحاجّات شعری داشته است. بنی امیه، مخصوصاً عبدالملك بن مروان، خیلی محترمش می‌داشته و احسانش می‌کرده‌اند، به طوری که از شام به مکه برای او صیلات فاخره می‌فرستاده‌اند. ابوالعباس با مصعب بن زبیر دوستی داشته و پس از قتل او (۵۷۱ ه. ق) به دست عبدالملك، ایاتی چند در مرثیه اش گفته است.»^۶

۲- اسماعیل بن یسار نسایی، از شاعران شعوبی و ضدّ عرب، معاصر با هشام بن عبدالملك اموی. اسماعیل دو برادر دیگر داشته است: یکی محمد

۱. التیجان فی ملوک حمیر، (چاپ حیدرآباد، ۱۳۴۷ ه. ق.) ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۳۱۴-

۳۱۵. ۳. تهذیب الاسماء، تألیف نسوی، ص ۵۲۳ (چاپ وستنفلد، گوتینگن، ۱۸۴۲ م)

۴. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۳۱۵. ۵. تاریخ آداب اللغة العربیة، ج ۱، ص ۲۶۸. ۶. تاریخ

ادبیات همائی، ص ۳۵۷.

ود دیگری ابراهیم که آن دو نیز شاعر بوده‌اند و هر سه برادر در حملهٔ عرب، از ایران به اسیری رفته‌اند.^۱

۳- موسی بن بشار معروف به موسی شهوات^۲، اصلش از آذربایجان بوده و مدتی در مدینه نشو و نما یافته و زبان عربی را خوب یاد گرفته و به عربی شعر می‌گفته است. او در زمان هشام بن عبدالملک و خالد بن عبدالملک می‌زیسته و از آنها صلوات و جوایزی گرفته است.^۳

۴- وضاح یمن (عبدالرحمان بن اسماعیل)، به عقیدهٔ بعضی، از ابناء فرس یمن و از مشاهیر شعرای دورهٔ اموی است. مشهور است چون به اُمّ البنین دختر عبدالعزیز بن مروان و زوجهٔ ولید بن عبدالملک دلبستگی بی‌اندازه داشته و اشعاری در این باره گفته، به دستور ولید کشته شده است.^۴ و علت شهرتش به «وضاح» حسن منظر و زیبایی چهره‌اش بوده است.^۵

۵- زیاد بن سلیمان معروف به «زیاد اعجم» از شاعران معروف عصر بنی‌امیه و از مداحان آل مهلب بوده است. به قول بعضی اصل و مولداو اصفهان بوده و از آنجا به خراسان سفر کرده و همانجا وفات یافته است. جمعی محل اقامت او را استخر (اصطخر) فارس نوشته‌اند. وجه شهرتش به «زیاد اعجم» این است که ایرانی نسب بوده و لهجهٔ عربی خالص نداشته است، و مخصوصاً حرف «عین» را مانند عرب تلفظ نمی‌کرده، بلکه به لهجهٔ عجم می‌گفته است. او با قَرَزْدَق، شاعر معروف عرب، معاصر بوده و با او کشمکش ادبی داشته است.^۶

۲- درعصر عباسی

موالی درعصر بنی‌عباس به واسطهٔ آزادی عملی که داشتند، در کلیهٔ شئون

۱. اغانی، ج ۴، ص ۱۱۹. شرح حال اسماعیل بن یسار، ضمن گفتگو از شاعران شعوبی مسلک به تفصیل بیان خواهد شد.
۲. یکی از وجوه تسمیهٔ او به «شهوات» این است که قند و شکر برای او می‌آورده‌اند و زنی از بستگان او گفته است: «مایزال موسی یجیثنا بالشهوات» و از آن وقت لفظ «شهوات» برای او علم بالغلبه شده است. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۱۱.
۳. اغانی، ج ۳، ص ۱۱۸. ۴. اغانی، ج ۶، ص ۲۲-۴۷. ۵. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۱۲.
۶. اغانی، ج ۱۴، ص ۱۰۲، و تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۱۴-۳۱۵.

اجتماعی و سیاسی و علمی پیشرفت بسیاری حاصل کردند. سبب این پیشرفت این بود که وزیران آل عباس ایرانی نژاد بودند و از طبقات دانشمند و فرهنگدوست به شمار می‌رفتند. در اینجا بی‌مناسبت نیست اضافه کنیم که عنوان وزارت یکی از عناوین دستگاه خلافت بود و لفظ وزیر بنا به گفته دارمستتر ظاهراً از لغت پهلوی ویچیرا (Vi-chira) مشتق است که به صورت وچیر (Vi-chir) استعمال می‌شده و به معنای «تصمیم گرفتن» بوده، و در تلمود یهود، گزیر (Gazir) آمده است.^۱ صاحب کتاب الفخری می‌نویسد: «لغویون چنین گویند که لفظ وزر (به فتح واو و زاء) به معنای ملجأ و پناهگاه است و وزر (به کسر واو و سکون زاء) به معنای بار است، پس وزیر یا از وزر اشتقاق یافته است، که در آن صورت مفهوم آن کسی است که تحمل بارگران کند، و یا از وزر که در آن صورت وزیر شخصی است که سلطان به اندیشه و رای او پناه برد و به تدبیر او توسل جوید.»^۲ باز به روایت کتاب الفخری: «پیش از خلافت عباسیان، قواعد و قوانین وزارت مقرر و معین نبود، هر یک از ملوک را چندتن از ملازمان درباری احاطه کرده بودند، و هنگام وقوع حوادث، کسانی طرف شور واقع می‌شدند که از دیگران خردمندتر بودند و آراء صائب‌تری داشتند، بنابراین اینگونه درباریان هر کدام در حکم وزیری بودند، و تا آن تاریخ آنها را کاتب یا مشیر می‌خواندند، لکن چون بنی عباس به خلافت رسیدند قوانینی درباره وزارت مقرر گردید و مشیر را از آن پس وزیر خواندند.»^۳

نخستین وزیر عباسیان ابوسلمه خلیل وزیر سَفاح بود که «وزیر آل محمد» لقب داشت و از موالی ایرانی بود. نیز ابویسوب موریانی، وزیر منصور عباسی، ایرانی و از مردم موریان (ازقرای اهواز) بود. یعقوب بن داود، وزیر مهدی، و یحیی بن خالد برمکی، وزیر هارون الرشید نیز ایرانی بودند. مأمون نیز خاندان سهل (فضل و برادرش حسن) را به وزارت منصوب کرد که دست پرورده و تربیت شده خاندان برمکی بودند. و چون دولت آل سهل سپری

1. Darmesteter, Etudes Iraniennes 1, p. 58 paris 1883.

۲ و ۳. الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة، تألیف محمد بن علی طباطبا معروف به ابن طقطقی، ص ۱۷۹-۱۸۱، (چاپ آلوارت - Ahlwardt).

شد، مأمون عباسی، احمد بن یوسف را که از موالی بنی عجل بود به وزارت انتخاب کرد و بعد از او ثابت بن یحیی بن یسار رازی را بدین مقام برگزید.^۱ جهشیاری می نویسد: «بیشتر وزیران عصر عباسی از روی لیاقت و کفایت و علم و بلاغت انتخاب می شدند. ابوسلمه ختال، عالم و فصیح و مطلع از اخبار و اشعار بود. برمکیان نیز در اغلب علوم و آداب با اطلاع دانا بودند. فضل بن سهل را «ذوالریاستین» می گفتند، زیرا میان شمشیر و قلم جمع کرده بود.»^۲

وزراء خود دارای معاونانی بودند، و یک یا چند منشی به نام کاتب و پیشکار داشتند. نیز هر یک از فرمانروایان و امیران دارای پیشکارانی بودند، چنانکه حماد عجرد کاتب یحیی بن محمد بن صول بود در موصل و ابن مقفع منشی داود بن عمر بن هبیره بود در کرمان. اغلب نویسندگان و مستوفیان نیز مانند وزراء ایرانی و پارسی نژاد بودند و به نیاکان خود اقتدا می کردند و حتی عادات و آداب اجدادی خود را عیناً تقلید می کردند.^۳ فضل بن سهل بن زاذان فرخ (ذوالریاستین) بر کرسی بالرداری قرار می گرفت که او را با همان کرسی حمل کرده نزد مأمون می بردند. همینکه نزد مأمون می رسید از کرسی پایین آمده، پیاده نزد خلیفه می رفت. آنگاه کرسی را می بردند تا آنکه در نزدیک مقام خلافت نصب می نمودند و فضل پس از سلام بر آن کرسی می نشست و این وضع را فضل از شاهنشاهان ایران تقلید کرده بود.^۴ نیز هر یک از طبقات لباس مخصوصی داشتند که طبقه دیگر حق پوشیدن آن لباس را نداشت. همینطور نویسندگان و منشیان دارای لباسهای مخصوص به خود بودند. فن کرمر (Von Kremer) که دارای تألیفات نفیسی در تاریخ و تمدن اسلام است، می نویسد: «در عصر عباسیان نه تنها تشکیلات دینی و دولتی در قالب ایرانی ریخته می شد، بلکه شکل لباس و نوع غذا و سبک موسیقی و امثال آن نیز تحت تأثیر نفوذ ایرانی بود. نفوذ ایران در دربار خلفا و مخصوصاً در زمان هادی و هارون و مأمون به اوج کمال رسید. بیشتر وزرای مأمون ایرانی یا ایرانی الاصل بودند. در بغداد رونق سبک و روش ایرانی

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۳. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۴. نقل از تاریخ الوزراء.
۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۶. ۴. تاریخ الوزراء، ص ۴۰۱-۴۰۲.

رو به افزایش بود.

«جشنهای باستانی نوروز و مهرگان و رام را می گرفتند. لباس ایرانی لباس رسمی دربار بود، و به فرمان خلیفه دوم عباسی (منصور) کلاههای بلند و سیاه مخروطی شکل ایرانی را که قلانس (جمع قلنسوه) نامیده می شد بر سر می گذاشتند. در دربار آداب و رسوم پادشاهان ساسانی را تقلید می کردند و جامه های با نقوش و خطوط زرین می پوشیدند و اعطای اجازه پوشیدن این نوع لباس از حقوق مختصه خلیفه بود. از مسکوکات المتوکل سکه های به دست آمده است که نشان می دهد این خلیفه درست به لباس ایرانی ملبس بوده است.»^۱

وزیران و نویسندگان ایرانی، تربیت و تهذیب اجتماعی را میان مردم نشر و تعمیم دادند. ادب عرب و ادب پارسی را بایکدیگر ممزوج می کردند و برای آداب، آنچه لازم و ضروری بود از قبیل حکمت بزرگمهر و پند و امثال اکثم بن صیفی (حکیم عرب) و تاریخ ایران و سخنهاي خسرو انوشیروان و شاپور و پرویز و حتی خلفای راشدین همه را جمع کرده، مردم را به آموختن تشویق می کردند.^۲

گذشته از اینکه وزیران ایرانی در ترویج و اشاعه تربیت و ادب پارسی همت می گماشتند، انتقال مرکز خلافت از دمشق به بغداد، عامل دیگری بود که در پیشرفت علوم و معارف پارسی تأثیر بسزایی داشت. علت انتقال مرکز خلافت آن بود که اهالی شام مطیع بنی امیه بودند و به آن خاندان محبت داشتند، و چون خراسان، کانون جنبش و شورش یاران بنی عباس بود لازم بود محلی برای مرکز خلافت برگزیده شود که هم از پیروان بنی امیه دور و هم به خراسان نزدیک باشد. برای این منظور شهر بغداد که دارای موقعیت مهمی بود و دجله و فرات از وسط آن می گذشت، به امر ابوجعفر منصور، مرکز خلافت شد. در اینجا یادآور می شویم که تمدن ایران پیش از بسط و توسعه

۱. تاریخ ادبی ایران، براون، ج ۱، ص ۳۷۵، نقل از کتاب «آثار تمدن تاریخی ممالك اسلامی»، فن کرمر: Alfred Von Kremer: Streifzuge auf dem Gebiete des Islams p. 32-33 (Leipzig, 1873)

۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

اسلام در سراسر عراق انتشار یافته بود، و ملوک حیره که دست‌نشانده ساسانیان بودند، در انتقال علوم و معارف پارسی سهم فراوانی داشتند. و چون ایرانیان در دستگاه عباسیان همه‌کاره بودند و زمام امور را به‌دست داشتند، تربیت و تأدیب و تنظیم مقامات و تنسیق مناصب و امور به‌طرز ایرانی برقرار شد، و اصول و نظامات سیاسی عصر ساسانی در قلمرو وسیع ممالک اسلامی در عصر بنی‌عباس جاری و برقرار گردید.^۱ در نتیجه نهضت علمی این دوره، گروهی که زبان پارسی و تازی می‌دانستند، به ترجمه کتب فارسی و نقل آثار و آداب ایرانی پرداختند. مطابق گفته ابن‌الدیم که در انتقال علوم و آداب ایرانی به عرب سهم مهمتی داشتند، این اشخاص بوده‌اند:

- ۱- عبداللّه بن مقفّع. ۲- آل‌نوبخت. ۳- موسی و یوسف فرزندان خالد.
 - ۴- ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی. ۵- حسن بن سهل. ۶- بلاذری. ۷- جبلة بن- سالم. ۸- اسحاق بن زید. ۹- محمد بن جهنم بصرمکی. ۱۰- هشام بن قاسم. ۱۱- موسی بن عیسی کسروی. ۱۲- زادویه بن هاشویه اصفهانی. ۱۳- محمد بن- بهرام بن مطیار اصفهانی. ۱۴- بهرام بن مردان شاه. ۱۵- عمر بن فرخان.^۲
- ابن‌مقفّع، کتاب خداینامه را به عربی ترجمه کرد و آن را تاریخ ملوک الفرس نامید که همین کتاب، به عقیده بعضی مورد استفاده طبری در تدوین تاریخ خود قرار گرفت. همچنین کتاب کليلة و دمنه و آئین‌نامه و مزدک و کتاب تاج در تاریخ انوشیروان و ادب‌الکبیر و ادب‌الصغیر و الیتیمه را به عربی ترجمه کرد و مورد استفاده اعراب قرار داد.^۳ حمزة بن حسن اصفهانی، از هشت کتاب نام می‌برد که به وسیله ابن‌مقفّع و سایرین از پارسی به عربی ترجمه شده و مورد استفاده او برای تدوین تاریخ قرار گرفته است.^۴ جبلة بن سالم، کتاب دستم و اسفندیار و کتاب بهرام شوش را که هر دو از کتابهای تاریخی ایران است ترجمه کرده.^۵ نیز کتاب اوستا را با شرح و تفسیر آن ترجمه کرد، که حمزة اصفهانی قسمتی از آن ترجمه را در کتاب تاریخ خود نقل کرده است.^۶

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۴. ۲. الفهرست، ص ۲۴۴ به بعد. ۳. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۵. ۴. تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، ص ۹۸. ۵. الفهرست، ص ۳۰۵. ۶. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۷.

گذشته از ترجمه کتب پارسی به عربی، مضامین و افکار بدیع ادب پارسی به طور مستقیم یا غیر مستقیم در شعر و لغت و ادب عرب تأثیر کرد. در فن موسیقی استادان زبردستی چون ابراهیم موصلی و فرزندش اسحاق، کنیزان زیبا را تربیت می کردند و فن طرب را تعلیم می دادند. بشار بن بُرد طخارستانی و ابونواس اهوازی به سرودن تصنیف و غزل و اشعار مخصوص مجالس طرب و عیش پرداختند، و از این راه مکتب جدیدی در سخن و تغزل پدید آوردند، به طوری که کنیزان درباری، با عشق و علاقه به حفظ غزلهای آنان می پرداختند و در مجالس بزم خلفا و امرا ترنم می کردند. ابوالعَتهیه، شاعر دیگر ایرانی، اشعاری که حاکی از پرهیزگاری و تقوی و احتراز از فسق و فجور بود می سرود، و مردم را متوجه معاد و حساب آخرت می کرد. بنا به عقیده ابن خلدون، راویان حدیث، اغلب ایرانی یا تربیت شده ایرانیان بودند. نیز علمای اصول همه ایرانی بودند. هیچ کس به حفظ علم و جمع و تدوین و تألیف مانند ایرانیان اهتمام نمی کرد، و باید گفت که حدیث «لَوْ قَعَلْتُ الْعِلْمُ بِأَكْنَافِ السَّمَاءِ لَنَالَهُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ فَارَسٍ» درباره آنان کاملاً مصداق پیدا می کند.^۱ سیویه امام نحو و بزرگترین مؤلفین و مصنفین آن علم، و کسانی یکی از بزرگترین علمای نحو و لغت، هردو ایرانی بودند. ابوعبیده مُعَمَّر بن المُثَنِّی از بزرگترین علمای لغت و اخبار و تواریخ عرب، از پیشگامان شعوبه بود.

بنا به گفته ابن النّدی، نخستین کسی که کتاب *حجسطی* (در علم هیئت) را ترجمه کرد، یحیی بن خالد برمکی بود. او به ترجمه این کتاب همت گماشت و جمعی را برای تفسیر و شرح آن انتخاب کرد و چون آنها نتوانستند از عهده این مهم بر آیند، ناگزیر ابو حسان و سلمان، صاحب بیت الحکمه را مأمور این کار کرد.^۲ نیز یحیی دستور داد تا کتاب طب «منکه هندی» را ترجمه کنند و شخصی را به هندوستان فرستاد تا بعضی از گیاهان سودمند و داروهای

۱. مقدمه ابن خلدون، ص ۴۸۷. احمد امین در کتاب ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۰۰، اظهار داشته که تنها ایرانیان در نهضت علمی این دوره سهم بودند، بلکه اعراب هم در این مسود شرکت داشتند و ابن خلدون با وجود دقت نظرش در تاریخ، درباره سهم ایرانیان غلو کرده است.

۲. الفهرست، ص ۲۶۸.

مؤثر آن سامان را جمع‌آوری کرده همراه بیاورد.^۱ مأمون عباسی با وجود گرفتاریهای فراوان، به تشویق وزیران ایرانی خود، در حمایت علم و ادب و پشتیبانی از دانشمندان، جدّی وافر داشت. در زمان او کتابهای مهم علمی و فلسفی از یونانی به عربی ترجمه شد و نخستین کتابخانه و مرکز علمی را در بغداد احداث کرد و آن «بیت الحکمه» بود. بیت الحکمه مؤسسه‌ای بود برای تعلیم که کتابخانه‌ای بزرگ و رصدخانه‌ای ضمیمه آن بود.^۲ مأمون به بحث درباره مذاهب علاقه‌مند بود و مجالسی برای این کار داشت. وی درباره خلق قرآن به عقیده معتزله معتقد بود و می‌خواست این عقیده را شایع کند، ولی فقها و محدّثین، مخصوصاً احمد بن حنبل و پیروانش آنرا بدعت می‌دانستند و با عقیده او مخالف بودند.

توضیح اینکه از سران معتزله، واصل بن عطاء و عمرو بن عبید بودند که هردو از موالی و جزء شاگردان حسن بصری بودند. عمرو بن عبید مردی پرهیزگار و متقی و پاکدامن بود به‌طوری که منصور عباسی درباره او می‌گفت:

كُلُّكُمْ يَطْلُبُ صَيْدًا غَيْرَ عَمْرِو بْنِ عَبِيدٍ

یعنی: «همه شما در پی شکار و صید هستید جز عمرو بن عبید».

معتزلیها، علم کلام را در اسلام به وجود آوردند و مباحث دینی را از روی فلسفه و قواعد یونانی مورد بحث و فحص قرار دادند، و از این راه مردم را به تفکر و تعمق و دقت در علوم فلسفی وادار کردند.^۳

۱. الفهرست، ص ۴۳۵. ۲. تاریخ اسلام، ص ۲۳۸. ۳. یرتو اسلام، ج ۲، ص ۴۱۹.

فصل سیزدهم

کلمه شعوبیه و وجه اشتقاق و موارد استعمال آن

۱- آراء و عقاید مختلف

پس از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) و سپری شدن روزگار خلفای راشدین، نوبت حکومت به خلفای بنی امیه و آل مروان رسید، از اینجا به طوری که بیان کردیم- تغییرات زیادی در اساس دین مبین اسلام پیدا شد. مساوات و برادری، تقوی و پرهیزگاری که از مقررات این دین است، در نتیجه عصبیت عربی و خودخواهی بنی امیه، بکلی از میان رفت و جای خود را به ظلم و ستم و شکنجه و آزار و تحقیر و توهین و بالاخره هزاران اعمال ناروا و ناپسند نسبت به ملل مسلمان، مخصوصاً غیر عرب (موالی) داد، که به تفصیل در فصول پیش، از آن اعمال یاد شد. ایرانیان که سیادت و شکوه و عظمت دیرین خود را از دست دادند، به این دلخوش و راضی بودند که در برابر، دین حق اسلام را پذیرفته اند، و به موجب احکام و مقررات این دین مبین، از مساوات اجتماعی برخوردارند و شرف و حیثیت و آبروی آنان محفوظ است و سید قرشی با سیاه حبشی تفاوتی ندارد. اما وقتی که از بنی امیه چنان دیدند، امیدشان یکباره مبدل به یأس شد و آنان را به قیام و نهضت بر ضد عرب وادار کرد. از اواخر عهد اموی نهضت های ملتی و سیاسی و مذهبی، هر روز به رنگی ظاهر می شد. مقصود اصلی این جنبشها، برانداختن دولت و سیادت

عرب بود نه‌دین اسلام. قیام ابو مسلم، اگرچه به سلطنت بنی امیه پایان داد لیکن چنانکه گفتیم نتوانست سیادت عرب را از میان ببرد. بزرگترین نهضت ایرانیان که منجر به انقراض دولت و سیادت حکمرانان عرب شد نهضت شعوبیه بود. این نهضت از اوایل قرن دوم هجری بلکه پیش از آن شروع و دنباله آن تا قرن ششم هجری کشیده شد. پیدایش مسلک شعوبیه جنبش بزرگی در عالم اسلام و عرب ایجاد کرد و تغییرات عمیقی در کلیه شئون سیاسی و فکری و ادبی عرب پدید آورد و کار به جایی رسید که جمع کثیری از هر طبقه و ملتی، حتی از جنس عرب، به این فرقه پیوستند. در کتب ادب و تواریخ، به نام بسیاری از دانشمندان مشهور و شعرا و نویسندگان معروف و امیران و وزیران نامی برمی‌خوریم که دارای عقیده شعوبی و از هواخواهان جدی این مسلک بوده‌اند. شعوبیه در تمام امور و کلیه شعب و فنون و معارف اسلامی دست داشتند و در هر قسمت آثار بسیاری از عقاید خود باقی‌گذاشتند.^۱

بحث و تحقیق در آیین شعوبیه و کشف رموز سیاسی و ادبی و علمی ارباب این مسلک، برای تاریخ عمومی ایران و اسلام و عرب بی‌اندازه مفید است، و ارزش فداکاریها و تلاشها و از خودگذشتگیهای قائدين این نهضت را روشن و آشکار خواهد کرد. از زمان دولت بنی‌امیه به بعد، از لحاظ محاسن و مثالب اقوام و ملل عالم، سه مسلک و عقیده مهم در میان مسلمانان پدید آمد، که می‌توان آنها را به احزاب سه‌گانه تعبیر کرد. هر يك از این احزاب، درباره برتری ملتی بر سایر ملل، یا مساوات اقوام و ملل با یکدیگر دارای آرا و عقایدی مخصوص بود. این سه مسلک عبارت بودند از:

- ۱- تفضیل عرب بر تمام ملل و اقوام عالم یا: «حزب عربی».
 - ۲- مساوات و برابری ملل عالم با یکدیگر یا: «حزب مساوات».
 - ۳- برتری عجم بر عرب و تحقیر جنس عرب یا: «حزب شعوبی».
- ظهور سه مسلک فوق از حیث تقدم و تأخر تاریخی به‌ترتیبی است که بیان شد، یعنی نخست حزب عربی یا عقیده تفضیل عرب بر سایر ملل به وجود

آمد و سبب آن بود که عرب در عهد بنی امیه به اندازه‌ای مغرور شد که فضایل همه ملل و طوایف دیگر را نادیده گرفت و خود را از نظر نژاد از سایر اقوام عالم ممتاز شمرد. در مقابل این عقیده افراطی، عقیده تفریطی دیگری وجود یافت که عرب، پست‌ترین ملل عالم است. پیروان این عقیده با دلایلی که اقامه می‌کردند، عرب را وحشی‌ترین اقوام روی زمین معرفی می‌کردند و او را شایسته ریاست و حکومت نمی‌دانستند. حد وسط مابین این دو مسلک افراطی و تفریطی، این عقیده بود که همه اقوام و ملل عالم بایکدیگر برابرند، ملت‌ها را بر ملت دیگر فضیلتی نیست. پیروان این دسته را «اهل التسویه» می‌گفتند. اینک به ذکر هر یک از مسلک‌های مذکور می‌پردازیم و دلائل و مستندات آنها را بررسی می‌کنیم:

الف - حزب عربی

حزب عربی نخستین فرقه‌ای بود که در عهد بنی امیه پیدا شد. عقیده این دسته چنانکه گفتیم - این بود که جنس عرب بر تمام ملل و اقوام روی زمین فضیلت و برتری دارد. طرفداران این مسلک، غالباً اشراف عرب و بادیه‌نشینان و به ندرت بعضی از ایرانیان بودند، که دین اسلام و دوستداری عرب، در آنها رسوخی تمام داشت. این دسته برای تأیید عقاید خود دلایل ذیل را اقامه می‌کردند:

۱- اعراب در جاهلیت به استقلال زندگانی می‌کردند و با اینکه میان دو امپراطوری با عظمت ایران و روم قرار داشتند و این دو امپراطوری دارای قدرتی فراوان بودند و پیوسته در صدد تسخیر کشورها و دست‌اندازی به شهرهای دور و نزدیک بر می‌آمدند، نتوانستند استقلال عرب را از میان ببرند، بلکه نسبت به عرب تملق گفته، آنها را به کمک خویش دعوت می‌کردند، چنانکه ایرانیان، بنی لخم، و رومیان، بنی غسان را به امداد طلبیدند، و به آنها مال و منال فراوان می‌بخشیدند، برای اینکه از غارت و دست‌اندازی اعراب جزیره به کشورهای خود جلوگیری کنند.^۱

کسانی که به این عقیده قائل بودند، نمی‌خواستند باور کنند که عدم اعتنای ایران و روم به تصرف ممالك عرب، از بیم شجاعت و جلالت عرب نبود، بلکه اراضی خشك بی آب و علف جزیره العرب را که منبع ثروت و برکت نبود، شایسته این نمی‌دانستند که سپاه منظم خود را بدانجا بفرستند و متحمل مخارج هنگفت و از دست دادن جان و مال بسیار شوند.

۲- اعراب بعد از اسلام، نه تنها استقلال خود را حفظ کردند، بلکه استقلال و عظمت ایران را درهم شکستند و ایرانیان را مطیع و منقاد خود کردند. سپاهیان روم را نیز پراکندند و کشور آنها را متصرف شدند. اگر در عرب، لیاقت ذاتی و کفایت فطری نبود، هرگز چنین فرمانفرمایی و سیادت جهانی نصیب او نمی‌شد.

طرفداران این عقیده، فضیلت اسلام را به حساب عرب می‌گذارند، در صورتی که همه جا باید جنبه اسلام را از عرب جدا کرد. زیرا به طوری که بیان داشتیم هنوز بسیاری از عقاید و تعصبات بیجا در قوم عرب (مگر در اندکی از عرب) موجود بود که اسلام شدیداً با آن مخالف بود و آیه «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَفِثًا» ناظر به همین موارد است. وانگهی اینگونه جهانگیرها و کشورستانیها، کم و بیش در بعضی اوقات نصیب ملل دیگر هم شده است. پس این دلیل، موجب فضیلت ذاتی عرب بر سایر ملل نمی‌باشد.

۳- اعراب دارای صفات و اخلاقی بودند که به آنها مزیت و برتری داده بود: مهمان دوست و سخی و با حمیت بودند. کسی که بیش از يك شتر دارایی نداشت، آن شتر را برای پذیرایی مهمان می‌گشت. عرب همیشه عنان اسب خود را به دست گرفته، هر فریاد یا استغاثه‌ای می‌شنید به حمایت و یاری صاحب صدا می‌شتافت. وفای به عهد و انجام پیمان و میثاق، از صفات برجسته عرب بود. عرب خداوند سخن و صاحب بیان شیرین و کلام بلیغ و معانی دقیق و لطیف بود. انساب خود را حفظ می‌کرد و هر يك از ایشان می‌توانست نام نیاکان خود را ذکر کند، و به واسطه حفظ انساب، حلالزاده از

حرامزاده تمیز داده می‌شد.^۱ پاسخ این دلیل درضمن عقاید فِرق دیگر معلوم خواهد شد.

۴- دین اسلام درمیان قوم عرب ظاهر گردید و پیغمبر اسلام (ص) از عرب بود و به واسطه قیام عرب به دعوت اسلام، و بر اثر فداکاری این قوم، آیین پاك اسلام رواج یافت. به همین واسطه قوم عرب را بر عموم ملل اسلامی منتی است که با هیچ چیز برابر نتوان کرد، و هیچ کس قادر بر ادای حق آنان نیست، زیرا اعراب، دیگر اقوام مسلمان را از کفر بیرون آورده به توحید راهنمایی کردند.^۲

طرفداران این گروه از ابن مقفع روایت می‌کنند که گفت: «عاقبت‌ترین ملل عالم قوم عرب است.»^۳ هنگامی که از ابن مقفع سخن گوئیم به بسی اعتبار بودن این نقل اشاره خواهیم کرد. جاحظ در همین مورد می‌گوید: «در روی زمین سخنی نیست که سودمندتر و بهتر و زیباتر و شیرین‌تر و بلیغ‌تر و دلربا تر از سخن اعراب خردمند فصیح باشد.»^۴ در این باره شعوبیه به جواب پرداخته‌اند که خلاصه گفتار آنها را در جزء «منضمات و ملحقات» مطالعه خواهید فرمود.

ب- حزب مساوات

اهل «تسویه» معتقد بودند که عرب نسبت به ملل و طوایف دیگر برتری و فضیلت ندارد، همه مردم از يك ماده آفریده شده و همه فرزندان آدمند، فقط افراد نسبت به یکدیگر فضیلت دارند، و فضیلت آنها هم به کردار و گفتار و خوی نیک و شرافت ذاتی و همت بلند است نه به نسب و حسب. چنانکه اگر کسی از اشراف قبائل عرب، زشتخو و فاقد شرافت و تقوی باشد، او را پست و خوار باید شمرد، و بالعکس، افراد گمنام با فضیلت و تقوی و شرافت را باید عزیز و محترم داشت. پیدایش این حزب پس از حزب عربی بود، و غرور و خودپسندیهای عرب موجب شد که این حزب به وجود آمد. مهمترین دلایل

۱. وهم احفظ الناس لانسابهم، فلیس احد منهم الا يعرف نسبه، و یسمی آبائه. و اذا انتسب احدهم الی غیر آبائه عرفوا انه دعی؛ حفظوا انسابهم، و بنوا علی ذلك احسابهم. — ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۱. ۲. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۷۸-۸۰، و مجله مهر، سال دوم. ۳. عقد الفرید، ج ۲، ص ۵۰. ۴. زهر الاداب، در حاشیه عقد الفرید، ج ۲، ص ۲.

اهل «تسویه» بدین قرار است:

۱- عموم افراد بشر، از یک اصل و یک ریشه و همه زاده یک پدر و مادرند و میان طوایف و ملل عالم از این حیث برتری و تفاوتی نیست، ولی ممکن است پاره‌ای از افراد یک صنف، بهتر یا بدتر از بعض افراد صنف دیگر باشد، و قضیه جزئی، مستلزم حکم کلی نیست. پس برای هیچ ملتی، فضیلت ذاتی نیست و همگی امم و ملل گیتی با یکدیگر مساوی و برابرند^۱

۲- به شهادت قرآن و احادیث مأثوره، فضیلت تنها به حسن اخلاق و پرهیزگاری است نه به چیز دیگر، قرآن مجید در این باره تصریح کرده می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.»^۲ و حدیث می‌گوید: «لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَىٰ» یعنی: «عرب بر عجم برتری ندارد، مگر به سبب پرهیزگاری.» نیز «الْمُؤْمِنُونَ قَتَلُوا أَنْفُسَهُمْ، وَ يَسْعَىٰ بِنِزْمَتِهِمْ أَدْفَاهُمْ وَهُمْ يَدُّ عَلَىٰ مَنْ سَوَاهُمْ» یعنی: «اهل ایمان با یکدیگر برابرند و خونبهای آنها یکسان است، و تعهدی که پست‌ترین آنها بکند، نزد همه مؤمنین مورد قبول است، مؤمنین مانند یک دست، متحد و یکسانند.»

ابن عباس روایت می‌کند که یکی از بندگان آزاد شده (مولا)، از طایفه بنی بیاضه زن خواست، پیغمبر (ص) بدانها گفت که تقاضایش را بپذیرند. بدو گفتند: آیا دختران خود را به بندگان آزاد شده خود بدهیم؟ در این هنگام آیه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ...» نازل شد.^۳ که متضمن نفی هر گونه فضیلت و برتری است، مگر فضیلتی که از ناحیه تقوی و درستکاری حاصل شود. نیز در شأن نزول این آیه نقل می‌کنند که پیغمبر (ص) به بلال^۴

۱. و لیس تفاضل الناس فیما بینهم بآبائهم و احسابهم. — عقد الفرید، ج ۲، ص ۸۹. ۲. تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۱۸۸. ۳. ابو عبد الله بلال بن رباح حبشی (م ۲۵۰ ه.ق)، مؤذن معروف پیامبر (ص) و از سابقین در اسلام. بلال به هنگام رحلت پیامبر اذان گفت و دیگر ابدال اذان نگفت. لفت فامه دهخدا، (ذیل «بلال») و الاعلام، ج ۲، ص ۴۹.

فرمان داد که بالای کعبه رود و اذان گوید. حارث بن هشام و عتاب بن اسید چون این بدیدند، خشمگین شدند و گفتند: آیا این بنده سیاه بالای کعبه اذان گوید؟ آیه برای رد آنها نازل شد.^۱

نیز محمد بن یعقوب کلینی - محدث مشهور و بزرگ شیعه (م ۳۲۹ ه.ق) - در کتاب کافی حدیثی نقل می کند که خلاصه آن چنین است: روزی علی بن ابیطالب (ع) در یک سخنرانی عمومی گفت: «ای مردمان! از آدم کسی برده یا کنیز به دنیا نیامده، مردم همگی آزادند... اکنون چیزی رسیده است و ما به مساوات تقسیم خواهیم کرد.» ؛ آنگاه شروع به تقسیم کرد و به هر کس سه دینار داد. به مردی از انصار سه دینار داد. سپس غلام سیاهی آمد، به او نیز سه دینار داد. مرد انصاری گفت: یا امیر المؤمنین! این برده ای بود که دیروز آزادش کردم، من او را مساوی قرار دادم؟ فرمود: «من در کتاب خدا نظر کردم و کسی را نسبت به کسی برتر نیافتم.»^۲ و از مأمون عباسی این سخن روایت شده است:

«الشَّرَفُ نَسَبٌ، فَشَرِيفُ الْعَرَبِ أُولَى بِشَرِيفِ الْعَجَمِ، مِنْ وَضِيعِ الْعَجَمِ بِشَرِّ يَفِيهِمْ وَشَرِيفِ الْعَجَمِ أُولَى بِشَرِيفِ الْعَرَبِ مِنْ وَضِيعِ الْعَرَبِ بِشَرِّ يَفِيهِمْ»^۳
یعنی: «نسب عبارت از شرف است، هر که از اعراب شریف باشد، بر فرومایگان عجم مقدم می شود، و هر که از عجم شریف باشد، بر اشخاص پست عرب برتری دارد.»

ابن قتیبه دینوری پس از اینکه از عرب دفاع و فضل و مزیت آن قوم را نسبت به سایر ملل بیان می کند، گویی پشیمان می شود، تاجایی که تمام بیانات خود را نقض می کند و کلیه افراد بشر را یکسان می شمارد. او در پایان کتاب - العرب^۴ خود می نویسد: «وَأَعْدَلُ الْقَوْلِ عِنْدِي، أَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ لِأَبٍ وَ أُمٍّ، خَلَقُوا مِنْ قُرَابٍ، وَ أَعِيدُوا إِلَى التُّرَابِ...»^۵

۱. تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۱۸۹. ۲. کافی، ج ۸، ص ۴۶۹، چاپ آخوندی (تهران).
۳. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۱۹. ۴. ابن عبدربه در «عقد الفرید» (ج ۲، ص ۶۹) نام این کتاب را «تفضیل العرب» می نویسد، ولی در کتاب «رسائل البلاء» (ص ۲۶۹) که به همت محمد کردعلی، مدیر مجله «المقتبس» مصر جمع آوری شده، صریحاً نوشته شده است: «کتاب العرب او الرده علی الشعوبیه» لابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه.
۵. عقد الفرید، ج ۲، ص ۹۰، نقل از کتاب العرب.

یعنی: «انصاف این است که همهٔ مردم از يك پدر و مادرند، از خاک برآمده و به خاک برمی گردند.» حق این است که ابن قتیبه، سرانجام تحت تأثیر تعلیمات اسلام، سخن حق را بر قلم می آورد، چه آنچه او گفته و آن را «اعدل القول» (عادلانہ ترین نظر) دانسته، مضمون سخنان پیامبر (ص) و علی بن ابیطالب (ع) است.

ج - حزب شعوبی

حزب شعوبی یا فرقه‌ای که مراشان تحقیر عرب و تفضیل عجم بود، به وسایل گوناگون در برانداختن سیادت عرب می کوشیدند. تبلیغ عقاید و افکار این فرقه در شکستن قدرت عرب از هر شمشیر کارگتر و از هر انقلاب مؤثرتر بود. اساس حکومت عربی را قیام ابو مسلم و جانبازیهای ایرانیان دیگر از ریشه برنکند، ولی دعوت شعوبیه بکلی این اساس را متزلزل کرد. برای تشریح عقاید و دلایل کسانی که طرفدار این مسلک بودند، به بحث دربارهٔ چند مطلب می پردازیم:

۲- کلمهٔ شعوبیه و موارد استعمال آن

کلمهٔ شعوبیه، به اطلاق عام، نام فرقه‌ای است که معتقد به فضیلت عرب بر سایر اقوام عالم نیست، و به اطلاق خاص، عبارت از فرقه‌ای است که دشمن جنس عرب است و این قوم را پست‌ترین اقوام عالم می‌شمارد و جنس عجم را بر عرب فضیلت می‌دهد. بنابراین کلمهٔ شعوبیه دارای سه مورد استعمال است: یکی اهل تسویه، که کلیهٔ افراد بشر را در داشتن بدیها و خوبیها برابر و مساوی می‌داند، چنانکه شرح آن گذشت.

دیگر، کسانی که دشمن عرب و به برتری عجم بر عرب معتقدند. سدیگر، مطلق کسانی که به برتری عرب بر سایر ملل معتقد نیستند، و این معنی، جامع کلتی دو مفهوم سابق است.^۱

در عبارت ادبا و مورخان این سه معنی به نظر می‌رسد. در عقد الفرید چنین

آمده: «الشُّعُوبِيَّةُ وَهُمْ أَهْلُ التَّسْوِیَةِ»^۱ یعنی: شعوبیته که اهل مساوات و برابریند. در صحاح اللغة جوهری^۲ و دائرة المعارف بستانی چنین ذکر شده است: «الشُّعُوبِيَّةُ فِرْقَةٌ لَا تُفَضَّلُ الْعَرَبَ عَلَى الْعَجَمِ»^۳ یعنی: شعوبیته گروهی است که قائل به برتری عرب بر عجم نیستند. در فرهنگ عرب و فرانسه تألیف ب. کازیمیرسکی (B. Kazimirski) درباره لفظ شعوبیته همین معنی نیز به کار رفته است.^۴ محمد پادشاه هندی، متخلص به شاد، در فرهنگ آندراج می نویسد: «شعوبی به ضمتین، آنکه عرب را بر عجم تفضیل ننهد و آن گروه را شعوبیته گویند»^۵ ابن حاجب^۶ در کتاب ایضاح که شرح المفصل زمخشری است، در تعریف کلمه شعوبیته می نویسد، «قَوْمٌ مُتَعَصِّبُونَ عَلَى الْعَرَبِ، مُفَضِّلُونَ عَلَيْهِمُ الْعَجَمَ»^۷ ابن منظور چنین می گوید: «وَالشُّعُوبِيُّ هُوَ الَّذِي يُصَغِّرُ شَأْنَ الْعَرَبِ، وَلَا يَرَى لَهُمْ فَضْلًا عَلَى غَيْرِهِمْ»^۸ یعنی: شعوبی کسی است که عرب را حقیر می داند و برای او برتری نسبت به دیگران قائل نیست. د. ب. ماکدونالد (D. B. Macdonald) در دائرة المعارف اسلام، تحت عنوان شعوبیته، به گفته ابن منظور استناد می کند و شعوبیته را گروهی می شناسد که خود را در برابر عرب بالاتر و برتر دانستند و

۱. عقدا الفرید، ج ۲، ص ۶۹. ۲. صحاح، ذیل «شعب» - ابونصر اسماعیل جوهری، در شهر فاراب به دنیا آمد و در نیشابور به سال (۳۹۸ یا ۴۰۰ هـ.ق) درگذشت. جوهری از دانشمندان مشهور ایرانی در علم لغت و ادب به شمار می رود. وی مدت زیادی در میان قبائل صحرائشین عرب از جمله ربیع و مضر به سر برد تا توانست تحقیق لازم و گسترده ای درباره لغات و معانی الفاظ به طور صحیح و دقیق به عمل آورد. او به ترتیب حروف «هجا» قاموس خود را مرتب کرد و از حرف «همزه» شروع کرد، لیکن مرگ او را فرصت نداد که به تکمیل آن بپردازد. بعد از او ابراهیم بن صالح و راق (شاگردش) قاموس استاد را منقح و منظم کرد و مورد استفاده علاقه مندان قرار داد. ۳. دائرة المعارف بستانی، ج ۱، ص ۱۲۳۰، (چاپ بیروت، ۱۹۲۷ م) وضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۶.

4. Celui qui ne reconnaît pas la supériorité de la race Arabe sur les autres races, tome II, p. 721 Caire, 1875.

۵. فرهنگ آندراج، ج ۴، ص ۲۶۳۴، تصحیح محمد دبیرسیاقی (چاپ تهران) ۶. ابن حاجب از دانشمندان بنام علم نحو و صرف است (م ۶۴۶ هـ.ق) از مهمترین مؤلفات او کتاب «الکافی» در نحو و «الشافیه» در صرف است. ۷. مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۶۲، نقل از کتاب ایضاح ابن حاجب ۸. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۸۲.

نسبت به عرب تخفیف و تحقیر نمودند.^۱

جاحظ و امثال او، غالباً کلمه شعوبیه را بردشمنان عرب اطلاق می کنند. بنابراین لفظ شعوبیه از حیث معنی اصلی لغوی متناسب با تسویه یا مطلق انکار فضیلت عرب است.^۲ همان طور که دشمنان عرب، آنهایی که توانستند دشمنی خود را آشکار کنند، بعد از اهل مساوات ظهور کردند؛ نام شعوبیه هم که قبلاً بر اهل تسویه منطبق می شد، بر آنها اطلاق گردید، نهایت اینکه چون در زمان بنی امیه اعراب نیرومند و غالب بودند، آن عده از موالی که شعوبی مسلک بودند جرئت اظهار عقیده و رأی نداشتند و همین قدر می گفتند: «ما طالب مساوات هستیم». ^۳ آرزوی آنها هم همین بود که با اعراب یکسان باشند. چون جدال و کشمکش بین آنها سخت شد و ایرانیان در عصر هارون الرشید و مأمون قدرت و اعتبار زیادی یافتند، عقیده سوّم که عبارت از تحقیر اعراب نژادپرست بود، کاملاً آشکار گردید و نام شعوبیه که مختصّ اهل مساوات بود، بر هر دو دسته (اهل تسویه و شعوبیه) نهاده شد، مضافاً اینکه دشمنان عرب بیشتر به نام «شعوبیه» معروف شدند.^۴

۳- کلمه شعوبیه و وجه تسمیه آن

لفظ شعوبیه مانند «راوندیه»، «خرّمیه»، «قداریه»، «جهنمیه» و امثال آنها، عبارت است از فرقه خاصّ، و تأنیث کلمه به مناسبت فرقه و جماعت است و در مورد یک نفر «شعوبی» گفته می شود.^۵ کلمه «شعوبی» — به صیغه جمع، و با یاء نسبت — منسوب است به لفظ «شُعُوب»^۶ که در این آیه از قرآن مجید

1. Les Shu 'ūbiya étaient donc la secte qui tantôt adressait des objections aux non-Arabs, ou qui exaltait leur mérite en se plaçant au-dessus des Arabes, ou qui en général méprisait et dépréciait les Arabes. Encyclopédie de L'Islam, 4, p. 410 (1934).

۲. مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۵۷. ۳. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۵۱۳. ۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۶. ۵. مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۵۸. ۶. یاء نسبت در «شعوبی» مفید معنی وحدت است، و صاحب «لسان العرب» احتمال می دهد که «شعوب»، جمع شعوبی باشد، نظیر «مجوسی» و «مجوس». — مجله مهر، سال دوم.

آمده است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا خَلَقْتُمْنَا مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى، وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ...» خلاصه ترجمه آیه این است: «ای مردمان! ما شما را از مردی و زنی آفریده‌ایم و اینکه شما به ملل و قبایل تقسیم شده‌اید برای آن است که یکدیگر را بشناسید (نه برای تفاخر به نژاد و نسب)، همانا در پیشگاه خداوند، هر که پرهیزگارتر است، بزرگوارتر است.»^۱

نیز می‌گویند که کلمه شعوبیه از شعوب، که جمع «شعب» است، گرفته شده و شعب، عبارت از گروه یا قوم و ملت است که شمولش از قبیله و طایفه و عشیره بیشتر است. زُبیر بن بَکَّار،^۲ می‌گوید: «اوّل شعب است، دوّم قبیله، سوّم عَمّاره، چهارم بَطْن، پنجم فَخْد، ششم قَصِیلَه.»^۳ در این طبقه‌بندی، نوشته‌های دانشمندان و لغت‌نویسان بایکدیگر اختلاف دارد،^۴ ولیکن آنچه غالباً گفته‌اند این است که لفظ «شعب» به معنی قبیله بزرگ،

۱. فخر رازی در تفسیر خود چنین می‌نویسد: «مقصود از «ذکر و انثی» ممکن است پدر و مادر اولی باشد، که از آن به آدم و حوا تعبیر می‌کنند، یعنی همه شمارا از یک پدر و مادر به وجود آوردیم؛ ممکن است نیز مقصود این باشد که هر کدام از افراد بشر پدر و مادری دارند، و از جنس مذکر و مؤنثی به وجود آمده‌اند، و از این حیث تفاوتی در جنس بنی آدم نیست. و چون غالباً اصل و نسب منشأ تفاخر بوده، سلب این اعتبار مورد توجه قرار داده شده است. و فایده قسمت شدن به «شعوب» و «قبایل» این نیست که بر یکدیگر مفاخرت کنند، یا در صدد طعن و سخریه یکدیگر باشند، بلکه غرض، تعاون و یاری کردن، یا شناسایی است. و علت تعبیر «خلقناکم» و «جعلناکم» این است که، هر چه آدمیزاد دارد، همه عاریت و داده خداوند است، و چیز عاریت را وسیله مفاخرت قرار دادن شایسته نیست. و در اول به صیغه «خلق» و سپس به صیغه «جعل» گفت، زیرا جعل شعوب و قبایل، متفرع بر خلق و ایجاد است و تمارف (همدیگر را شناختن)، فایده این جعل است نه علت غایی خلقت.» تفسیر کبیر، ج ۷، ص ۶۰۴-۶۰۷، و مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۵۸. ۲. ابو عبدالله زبیر بن بکار (م ۲۵۶ هـ. ق) از دانشمندان مشهور مدینه بود و از احفاد زبیر بن عوام (صحابی مشهور پیامبر، م ۳۶ هـ. ق). وی مدتی در مکه به شغل قضاء اشتغال داشت و کتابی در انساب قریش به نام «نسب قریش و اخبارهم» تدوین کرد که نسخه خطی آن در آکسفورد لندن موجود است. المنجد. - اعلام. ۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۷. ۴. قاضی القضاة، ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی (م ۶۸۵ هـ. ق) در تفسیر معروف خود، «انوار التنزیل و اسرار التأویل» در این باره می‌نویسد: «الشعب، الجمع العظیم المنتسبون الی اصل واحد و هو جمع القبائل، والقبيلة تجمع العماير، والعمارة تجمع البطون، والبطون تجمع الافخاذ، والفخذ یجمع الفصائل، فخریمة شعب، وکنانة قبیلة، وقریش عمارة، وقصی بطن، وهاشم فخذ، وعباس فصیلة». فخر رازی در تفسیر خود (ج ۷، ص ۶۰۵) این طبقه‌بندی را این گونه آورده است: «فان القبيلة تحتها شعوب، و تحت الشعوب، البطون، و تحت البطون، افخاذ، و تحت الافخاذ، الفصائل، و تحت الفصائل، الاقارب.»

وبه تعبیر جوهری - صاحب صحاح اللغة - ابو القباثل است که ریشه همه قباثل محسوب می شود و نسبت تمام قبیله ها بدان منتهی می گردد. به هر حال آنچه مشهور است، وجه تسمیه فرقه مخالف عرب به شعوبیه این است که این فرقه در آغاز کار - چنانکه قبلاً بیان شد - خواهان مساوات میان ملل بودند و چون استدلال به آیه «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ» می کردند، از این رو آنان را «شعوبیه» نامیدند. بعضی گویند که مقصود از «شعوب» در آیه مذکور، طوایف عجم و مقصود از «قباثل» طوایف عرب است^۱ و چون هواخواهان عجم، در حقیقت هواخواه شعوب و مخالف قباثل عرب بودند، به نام «شعوبی» و «شعوبیه» نامیده شدند. احمد امین، مؤلف مصری، این تعبیر را درست نمی داند و می نویسد:

«این تفسیر در نظر ما صحیح نیست، زیرا اعراب هنگام نزول این آیه، بدان تعبیر توجه نکرده بودند، طبری، بسیاری از عقاید و آراء که از صحابه و تابعین روایت شده است، نقل کرده و همه آنها مشعر به این است که شعوب، عبارت است از نسب نیاکان، و قباثل و بطون نزدیکتر از آن است و شعب، گروه بزرگتر و قبیله، جماعت کمتر است. آنچه از این تفسیر ظاهر می شود که شعوب باید عجم و قباثل باید عرب باشد، ساخته یک نفر ایرانی است و مقصود او برتری دادن ایرانیان بر اعراب است، از این راه که با این بیان نام ایرانیان

۱. وی می نویسد: «حکمی ابو عبید، عن ابن الكلبي، عن ابیه: الشعب اکثر من القبيلة ثم الفصيلة، ثم العماره، ثم البطن، ثم الفخذ». و در معنی شعب می نویسد: «شعب قبیله بزرگ است که نسبت همه قباثل بدو می پیوندد». ابو الفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری (م ۵۱۸ ه. ق) استاد علم لغت و امثال در کتاب «السامی فی الاسامی» در باب نهم می نویسد: «الشعب قبیله بزرگ، الحی و القبیله کم از آن، والفصيلة، کم از قبیله، العماره کم از فصيلة، البطن کم از عماره». مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۵۹. محمد فرید وجدی در «دائرة المعارف مصر» می نویسد: «الشعب: هو مجموع قبائل الامّة - الواحدة» ج ۵، ص ۳۸۹ (چاپ مصر ۱۹۳۸ م) یطرس بستانی در دائرة المعارف خود می نویسد: «الشعب: ما ينشعب من قبائل العرب والعجم، والقبيلة العظيمة، ج: شعوب» ج ۱، ص ۱۲۳ (چاپ بیروت ۱۹۲۷ م) ۲. قاضی بیضاوی در تفسیر آیه «وجعلناکم شعوباً وقبائل...» می نویسد: «وقیل - الشعوب، بطون العجم، والقباثل، بطون العرب». فخر رازی می نویسد: «وقال جعلناکم شعوباً وقبائل وفيه وجهان: احدهما جعلناکم شعوباً متفرقة لا یدری من یجمعکم کالعجم... وثانیهما جعلناکم شعوباً داخلین فی قبائل...». صاحب «مجمع البحرین» می نویسد: «وقیل الشعوب من العجم، کالقباثل من العرب».

بر اعراب، در قرآن مقدم ذکر شده است: (شعوباً و قبائل)^۱ ابن قتیبه می گوید: «بعض عجمان، لفظ شعوب را در آیه قرآن به طوائف عجم و قبائل را به طوائف عرب تفسیر کرده و می گویند: تقدیم در ذکر، دلیل فضیلت و تقدیم رتبت است. و چون شعوب در آیه نسبت به قبائل مقدم آمده، پس باید ایرانیان مقدم و افضل باشند. این دلیل از دو نظر صحیح نیست: یکی اینکه مقدم نمودن لفظ دلیل بر تقدیم رتبت نیست، زیرا در قرآن مجید چنین آمده: «یا معشر الجن و الانس» و جن را بر انس مقدم داشته و حال آنکه انسان بر تر و بالاتر از جن است. دوم اینکه تنها ایرانیان شعوب نیستند، بلکه هر قومی را می توان شعب و ملت گفت، و اعراب نیز شعوبند.»^۲

۴- تاریخ پیدایش این مسلک

زمزمه عقاید شعوبیه، از اواخر عهد اموی، از همان وقت که اسماعیل بن- یسار در حضور هشام بن عبدالملک، مفاخر ایرانیان را می شمرد آغاز شد، ولی در آن موقع، شخص خلیفه و همچنین سایر طرفداران عرب کاملاً مواظب بودند، و به وسایل مختلف و مقتضی این صداها را خاموش می کردند. بدین جهت بود که دعوت شعوبیه از آغاز بسیار پنهان و مرموز بود و بی سروصدا پیش می رفت. از آغاز خلافت بنی عباس، کم کم این صدا بلند و تبلیغات شعوبیه علنی تر شد. در زمان هارون و مأمون شدت یافت و در قرن سوم هجری به منتهای شدت خود رسید. در عهد عباسی اول - از خلافت سفاح تا پایان عهد معتصم - طرفداران

۱. «والذی یظهر ان تفسیر الشعوب بالعجم والقبائل بالعرب تفسیر شعوبی وضعه اعجمی، و استطرده منه الى القول بان العجم افضل من العرب، لان الله قدمهم فی الذکر». - ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۷. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۷، نقل از «کتاب العرب». استاد جلال همائی می نویسد: «بعضی می گویند، تفسیر «شعوب» به طوائف عجم، ساختگی و موضوع خود عجمهاست، به این دلیل که در مأخذ صحیحه قدیم، خبری که صریح در این مراد باشد، به دست نیامده است. در تفسیر طبری، اقوال و آراء بسیار از صحابه و تابعین در تفسیر آیه نقل شده و تمام آنها گرد این معنی می گردد که شعب نسبت دور و مفهومی اعم از قبیله است، و شاید علت اینکه غالب مفسرین متأخر هم این عقیده را به لفظ «قیل» نقل کرده اند، همین باشد که مدرك قطعی در دست نداشته اند، و به صیغه مجهول، اشاره به ضعف عقیده قائل یا راوی کرده اند. بهر حال دور نیست که یکی از وجوه تسمیه شعوبی همین تفسیر باشد، اگرچه در اساسش تردید است.» مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۵۹.

مسلک شعوبیه اکثر ایرانی بودند، بانهایت شور و علاقه مشغول تبلیغ مرام خود بودند و تا حدی که امکان داشت پیشرفت کردند. از عهد معتصم عباسی به بعد، ضدیت با عرب که روح عقاید شعوبیه بود، طرفداران بسیار داشت و ترکان نیز در طرفگیری این مسلک کمتر از ایرانیان نبودند. حال باید دید لفظ شعوبیه از چه موقع استعمال شده و شیوع پیدا کرده است؟ قبلاً بیان شد که مسلک شعوبیه به معنی اعم، پیش از عهد عباسیان یعنی قبل از تاریخ ۱۳۲ هجری پیدا شد، اما برای این موضوع که لفظ شعوبیه از چه تاریخ و چه وقت به معنای مخالف عرب استعمال شده است، مدرك قطعی در دست نیست و ظاهراً میان سالهای «۱۳۲-۲۱۸ ه. ق» یا «۱۳۲-۲۲۷ ه. ق»^۱ یعنی در عصر عباسی اول شایع شده است. در این باره دلایلی وجود دارد که ذیلاً بیان می‌شود:

۱- کسانی که معتقد به عقیده شعوبیه بودند، پیش از پیدایش قوه و قدرت نمی‌توانستند دشمنی خود را با اعراب آشکار کنند. آنانی که عرب را حقیر می‌شمردند، پیش از یافتن نیرو و قدرت نام و نشانی نداشتند و گمنام به سر می‌بردند، و هر چه در راه پیشرفت و مقصود خود می‌کردند، کاملاً پنهان و سرتی بود، چه اگر اظهار وجودی می‌کردند، فوراً آنها را خاموش و سرکوب می‌کردند.^۲ برخلاف در عصر عباسیان که کاملاً مقاصد خود را آشکار کردند، این نهضت صورت تحزب پیدا کرد. بدیهی است تا عقیده‌ای به صورت مسلک گروهی یا مرام حزبی در نیاید نام مخصوصی پیدا نمی‌کند.

۲- تا کنون به نظر نرسیده است که کسی در زمان بنی امیه این نام را بر خود یادگران نهاده باشد، و اما اینکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی اسماعیل بن یسار را شعوبی می‌خواند، مقصود این نیست که اسماعیل معاصر هشام بن عبدالملك اموی (۱۰۵-۱۲۵ ه) که علناً با نام و نشان ایران ترنم می‌کرد، در همان روزگار شعوبی خوانده می‌شده، بلکه منظور تطبیق مسلک

۱. این احتمال از این جهت است که بعضی عهد عباسی اول را پایان خلافت مأمون (۲۱۸ ه. ق) می‌دانند و بعضی پایان خلافت معتصم (۲۲۷ ه. ق). مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۶.

۲. الجذور التاريخية للشعوبیه، ص ۲۸-۲۹، زیر عنوان «بدايات الشعوبیه».

اسماعیل یسار است با عقیده مشهور زمان ابوالفرج، که در عصر بنی عباس (قرن چهارم هجری) زندگی می کرد. چنانکه سلمان فارسی را صوفی می خوانند و حال آنکه هیچ کس نمی تواند ادعا کند که در زمان سلمان تصوف بوده و لفظ صوفی به معنی مشهور و متداول امروز، در آن عصر معمول بوده است.^۱

مسروق که از تابعین بوده و در زمان بنی امیه می زیسته است، روایت می کند که: مردی از شعوبیه اسلام پذیرفت، پیش از آن از او جزیه می گرفتند، عمر فرمان داد که دیگر از او جزیه نگیرند. ابن اثیر، قول مسروق تابعی را چنین تفسیر کرده است. «مراد از شعوب ایرانیان اند». احمد امین می نویسد: «با وجود این ما اینها را بعید می دانیم. ممکن است مقصود مسروق این باشد که مردی از شعوب، یعنی غیر از عرب اسلام پذیرفت.»^۲

استاد جلال الدین همائی در این مورد می نویسد: «احمد امین در کتاب ضحی الاسلام (ج ۱، ص ۵۸) روایت مسروق و گفتار ابن اثیر و صاحب لسان العرب را نقل کرده و بالآخره خود این گونه اظهار عقیدت می کند که مراد مسروق از «رجلاً من الشعوب» مردی از ملل غیر عرب است. بنابراین لفظ شعوب در طوائف غیر عرب استعمال شده است. در صورتی که همین مؤلف در صفحه قبل (ص ۵۷) کتاب خود می نویسد: «اینکه شعوب را در آیه به طوائف عجم و قبائل را به قبائل عرب تفسیر کرده اند، به نظر ما ناصواب است، و دلیل واضح این است که عرب در هنگام نزول آیه چنین معنایی از آن نمی فهمید، و ظاهر این است که تفسیر «شعوب» به عجم ساخته خود عجمهای شعوبی باشد.» این دو گفتار ظاهراً با یکدیگر ناسازگار است، اگر عرب از لفظ «شعوب» ملل غیر عرب را نمی فهمید، چگونه مسروق تابعی چنین روایتی از کردار عمر برای عرب نقل کرد، و اگر این تفسیر ساخته عجمان است، چگونه خود بدین معنی گرویده گفتید: «وَالَّذِي فَرَّاهُ، إِنَّ مَسْرُوقاً أَرَادَ أَنَّ رَجُلًا مِنَ الشُّعُوبِ الْآخَرِ غَيْرِ الْعَرَبِ أَسْلَمَ.»^۳ آقای همائی، سپس می نویسد: «نگارنده احتمال می دهد

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۸. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۸. ۳. مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۶۱.

که لفظ «شعوب» از حیث مفهوم لغوی شامل همه اقوام و ملل عالم از عرب و عجم است، ولیکن جایی که در مقابل قبائل افتاده (مانند آیه) یا تخصیص به ذکر یافته (مانند روایت مسروق)، انصراف به قبائل غیر عرب پیدا می‌کند. و اگر در امثال روایت مذکور، مراد اقوام غیر عرب نباشد، قید «من الشعوب» فایده نخواهد داشت، و نیز احتمال می‌دهد که معنی مذکور ابتدا با قرینه مفهوم می‌شده و به تدریج حکم «مجاز مشهور» پیدا کرده است؛ و اگر معنی حقیقی «شعوب»، طوائف عجم و معنی اصلی قبائل، طوائف عرب بود، می‌بایستی ضد شعوبی را «قبائلی» هم بنامند، با اینکه چنین اصطلاح جایی به نظر نرسیده است. ما منکر وجه تسمیه «شعوبی» برای اینکه استدلال به آیه «شعوباً و قبائل» می‌کردند نیستیم، چه این معنی مسلم است، با مفهوم لغوی شعوب، کار داریم.^۱

۳- دلیل دیگری بر اینکه لفظ «شعوبیه» در عهد اموی به فرقه مخصوص ضد عرب گفته نمی‌شده این است که اغلب مذاهبی که در زمان بنی امیه پیدا شده بود، بدون «یاء» نسبت بود مانند: خوارج، شیعه، مرجئه، معتزله. نسبت با یاء (مانند شعوبیه) در اوائل زمان بنی عباس معروف شد، مانند: جهمیته، قدریته، اوندیته، خرمیته، شعوبیه. قدیمترین کتابی که در آن، لفظ شعوبیه به معنی فرقه مخصوص به کار برده شده است، کتاب البیان والتبیین جاحظ بصری (۱۵۹-۲۵۵ ه. ق) است^۲، و از زمان جاحظ به بعد، در نوشته‌های مورخان و ادبا، اصطلاح شعوبیه به معنای مخصوص «حزبی» به کثرت، استعمال دارد، چنانکه در کتاب العقد الفرید تألیف ابن عبدربه، و الاغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی، و بعضی از آثار ابن قتیبه دیده می‌شود. به نظر بعضی از محققان نهضت شعوبیه از قرن دوم هجری آغاز و دنباله آن تا قرن ششم هجری کشیده شده و از آن تاریخ به بعد حزب شعوبی در سایر احزاب سیاسی و مذهبی مستهلك گردید. نیز بعضی معتقدند که سقوط بغداد و انقراض خلافت عباسی در سال ۶۵۶ هجری به دست هلاکوخان و به تحریک علمای شیعه، یکی از مظاهر

نهضت شعوبیه بوده است.^۱

۵ - پاره‌ای از عقاید و سخنان شعوبیه

پیش از بیان مطلب، تذکر این نکته لازم است که وقتی دوسمלק مخالف یکدیگر تشکیل می‌شود، پیروان هر دسته، علیه دسته دیگر به دلایلی متشبث می‌شوند، و غالباً کار به جایی می‌رسد که استدلال و منطق جای خود را به هیاهو و جنجال می‌دهد. تعصب خشک جای حجت و برهان را می‌گیرد و کلمات زننده و ناپسند، میان هر دو گروه مبادله می‌شود، و گاهی استدلال‌های سست و خنده‌آور جانشین مطالب مستدل و صحیح می‌گردد. میان شعوبیه و دسته مخالف (طرفداران عرب) نیز همین کیفیت دیده می‌شود، دلائل شعوبیه، بعضی مثبت، یعنی مستقیماً برای اثبات فضیلت عجم بر عرب است و پاره‌ای منفی و سست است که برای جواب‌گویی و بطلان دلائل مخالفان اقامه شده است که در اینجا با رعایت بیطرفی به ذکر بعضی از آنها پرداخته می‌شود.

الف- دعوت شعوبیه در آغاز متکی به تعلیمات اسلام بود.

شعوبیه می‌گفتند: دین مبین اسلام، هیچ ملتی را بر ملت دیگر ذاتاً فضیلت ننهاد، و مایه فضیلت و کرامت را منحصرأ تقوی و پرهیزگاری شمرده است. (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ) و چون اعراب از هر قوم دیگر از تقوی دورتر و در کفر و نفاق شدیدترند، خداوند درباره آن قوم می‌فرماید: «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ ذِفَاقًا....» و در جای دیگر می‌فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا، قُلْ لِمَ تَقُولُونَ آمَنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...»^۲ یعنی: در ظاهر اظهار ایمان می‌کنند، ولی ایمان در دل‌های آنان جایگزین نشده است. عقاب و ثواب در دین اسلام، روی کردار بد و نیک بنا شده، نه روی شخص یا نژاد، ممکن است بنده زر خرید حقیر اگر دارای ایمان باشد، نزد خدا بهترین و ارجمندترین درجات بهشت را احراز کند، و خواجه همان بنده با

داشتن مال و جاه و نَسَب و خانواده، در صورت کفر در پست‌ترین نقاط جهنم قرار گیرد. تعلیمات اسلام، همه بر اساس عدل و برضد خودخواهی عرب بود، و شعوبیه هم در آغاز امر این معنی را بزرگترین حربه خود در مقابل جنس عرب قرار دادند، و در آغاز با همین سلاح برای برقرار کردن مساوات میان طوائف و ملل عالم کوشیدند، و چون در پیشرفت مقصود توفیق یافتند، به تدریج قدم‌فرا تر گذارده، عرب را حقیرترین ملل روی زمین شمردند و با تمام مظاهر عرب دشمنی ورزیدند.^۱

ب - عدم مزیت اعراب

نیز شعوبیه می‌گفتند: هر ملتی واجد نوعی عظمت و بزرگی است که بدان مباحات می‌کند، چنانکه رومیان به سلطنت عظیم و فزونی ممالک و شهرها و آبادی کشور و تمدن باستانی خود می‌نازند. هندیها به حکمت و فلسفه و طب و فزونی مردم و کثرت درخت و جنگل و میوه و داشتن رود و دریا و آبادیهای دیگر مباهی و سرافرازند. چینیها دارای صنعت و فنون نقش و نگار و هنرهای دیگرند. نیز هر قومی را مایه مفاخرتی است، اما اعراب به هیچ چیز ممتاز نیستند، صحرا بی بی آب و علف و زندگانی تلخ و بدوی و خشن دارند، در جاهلیت فرزندان خود را از بیم فقر و تنگدستی می‌کشتند، و به سبب قتل و غارت و نهب یکدیگر آرام نبودند، اگر احیاناً به کسی احسانی کنند، یا ستم‌دیده‌ای را فریاد رس باشند، دنیا را پر از فخر و تظاهر می‌کنند، و همه‌جا را از نظم و نثر پر می‌کنند و مدام افتخار می‌کنند که به فلان طعام دادیم، یا فلان کس را یاری کردیم.

ج - مایه افتخار عرب چیست؟

آیا اعراب به وجود انبیا می‌بالند؟ همه پیغمبران غیر از نژاد عرب بودند و تنها چهارتن (هود، صالح، اسماعیل، محمد) از میان عرب برخاستند.^۲ آیا شعر را مایه برتری خود می‌دانند، عرب تنها شعر نمی‌گوید، یونانیان و رومیان دارای

1. Goldziher, Muhammedanische Studien, I, 148.

و مجله مهر، سال دوم، از ص ۱۲۶۱ به بعد.

۲. عقدالهرید، ج ۲، ص ۷۱-۷۲ و رسائل البلاء، ص ۲۷۷، نقل از کتاب «العرب» ابن قتیبه.

شعر موزون و مؤثر می‌باشند. آیا به‌خطابه و سخن و بیان افتخار می‌کنند؟ ایرانیان و رومیان و یونانیان خطابهٔ بلیغ و سحرآمیز داشتند، پس مایهٔ افتخار آنها چیست؟^۱

د - کرم و وفای عرب

نیز شعوبه می‌گفتند: «اعراب به چند چیز می‌نازند، از جمله آنکه وفا و کرم دارند، دیگر آنکه انساب خود را حفظ می‌کنند، سدیگر آنکه آیین پاک اسلام در میان ایشان ظاهر گردیده است. اما کرم و وفاداری: کردارشان در این مورد کمتر است از ادعایشان، به احسانی خرد و ناچیز و وفای اندک، زیاده از حد خود را می‌ستایند و آن را بسیار بزرگ نشان می‌دهند.^۲

اما حفظ انساب: عجب است که اعراب، نسب خود را مایهٔ افتخار و مباحات می‌دانند، آنها در جاهلیت به عقد و ازدواج مقید نبودند، یکی از انواع ازدواج آنها این بود که يك زن در يك حال و يك زمان، دارای چندین شوهر بود که همه با اطلاع بر مشارکت دیگران، او را زن خود می‌دانستند.^۳ در جنگ هم، زن را اسیر می‌کردند و بدون عقد یا ازدواج بدو تمتع می‌کردند، پس چگونه اشخاص پدر خود را می‌شناختند، و چگونه افرادی که اصل و نسب نامعلوم داشتند، گوهر و تبار خود را حفظ می‌کردند.^۴

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۵۵. ۲. همان کتاب، ج ۱، ص ۵۵. ۳. باید دانست که این سخن مبالغه است و دربارهٔ مطلق اعراب درست نیست، بلکه در حق برخی، بخصوص اهل بادیه یا گروهی که کاملاً خوی جاهلیت داشته‌اند صادق است و گرنه بسیاری از اعراب به‌سننی مقید بوده مسیحی یا از حنفا بودند. برخی نیز که از آن جمله‌اند عبدالمطلب و دیگر اجداد پیامبر، بر ملت ابراهیم و آیین حنیفی زیست می‌کرده‌اند. ۴. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۵۵. گلد تسهر می‌نویسد (Goldziher, Muhammedanische Studien, I, 190): زنانی که میان عده‌ای به طور مشترك زیست می‌کردند، اگر می‌زاییدند، فرزندان را از روی شباهت به هر که نزدیکتر بود می‌دادند، یا آنکه هر که ادعای آن فرزند می‌کرد، با رضایت سایرین یا با اعمال قدرت و قوهٔ خود او را فرزند خویش می‌نمود. هند بنت عتبّه، مادر معاویه، پیش از اسلام از دیگران برید و به ابی‌سفیان پیوست. سمیه مادر زیاد، چندین شوهر داشت که یکی از آنها ابوسفیان بود. زیاد که از بزرگترین والیان عرب به‌شمار می‌رفت، چون پدرش نامعلوم بود، او را «زیاد بن ابیه» یعنی زیاد فرزند پدرش می‌گفتند. معاویه نظر به جهات سیاسی، او را به پدر خود که ابوسفیان باشد ملحق نمود. دربارهٔ کیفیت این پیوند دادن (استلحاق) در تاریخ بنی‌امیه بحث زیادی ←

ه - دین اسلام

دین اسلام، آیین عمومی است و اختصاص به عرب ندارد، و همه مردم از هر ملت و طایفه، از نعمت پیروی این دین بهره‌مندند، وانگهی دین اسلام خود از دشمنان تعصب جاهلی عرب است. پیغمبر اسلام، پیوسته با تعصبات جاهلانۀ عرب در جنگ بود، و تنها مقیاس بزرگواری و شرافت را تقوی و دینداری قرار داده است نه چیز دیگر، بنا بر این، دین نصیب ما و شما است. درباره عدم مزیت اعراب آن روزگار و بلکه نکوهش آنان، نظر ابن خلدون، مورخ مشهور عرب، را که نژاد او به عرب یمانی می‌رسد و به فضیلت ایرانیان معترف بوده - در پیش - نقل کرده‌ایم.

→ ابن طقطقی در کتاب «الفخری» به تفصیل در این باره بحث می‌کند. هندوشاه نخجوانی در کتاب تجارب السلف، در این مورد شرح مفصّلی می‌نگارد که در اینجا قسمتی از آن نقل می‌شود: «سمیه مادر زیاد از زانیات جاهلیت بود و شوهری داشت نامش عبید، شبی ابوسفیان به خانۀ ابومریم خمار افتاد و از او زنی بغیه طلبید. ابومریم نام سمیه برد، ابوسفیان گفت: اگر چه او بس کریهه و ناخوش است، اما چاره نیست، ابومریم، سمیه را پیش او آورد و ابوسفیان با او مباحثت کرد، و او به زیاد حامله شد و همچنان در حکم (عبید) بود که زیاد از مادر بزاد» هندوشاه سپس می‌نویسد: «معاویه در طلب زیاد، جد نمود و او را پیش خود برد و نسب او را به ابوسفیان استلحاق کرد و جمعی را گواه گرفت و اتفاقاً ابومریم خمار از جمله گواهان بود، و در همان مجلس، قضیه سمیه و اجتماع ابوسفیان با او بر صورت مذکور تقریر کرد. زیاد گفت تو را آورده‌اند تا گواه باشی یا ابطال نسب کنی؟ معاویه به سخن ابومریم التفاتی نکرد و استلحاق به اتمام رسید. و این اول قضیه بود که آشکارا برخلاف شریعت واقع شد، زیرا که نص حدیث چنین است که: الولد للفراش وللماهر الحجر، یعنی، فرزند از آن صاحب فراش است و زانی را سنگ است.» - تجارب السلف، ص ۶۰-۶۱.

فصل چهاردهم

مظاهر جنبش شعوبیه

۱- مراحل سه گانه

دعوت شعوبیه - چنانکه ذکر شد - در آغاز امر متکی به تعلیمات اسلامی بود که: «لَا فَضْلَ إِلَّا بِالْتَّقْوَىٰ وَ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوِيكُمْ». این دعوت نخست به طور ملایم و معتدل پیشرفت می کرد و طرفداران این نهضت ایرانیان بودند؛ ولی از اقوام و طوائف ناراضی از حکومت عرب و حتی از خود عرب نیز جمع بسیاری به ایرانیان پیوستند، نهایت اینکه هر قومی به عنوانی در این نهضت شرکت می کرد. عده ای از ایرانیان در راه میهن پرستی و اعاده استقلال و تجدید سلطنت جانبازی می کردند. نَبَطِیْها به شکل طرفداری از تَمَلِّکِ زمین و تعصب برای ده و سامان خود و ترجیح کشت و زرع بر بیابانگردی و صحرانوردی اظهار وجود می کردند، چنانکه ابن وحشیة نَبَطِیْ کتابی به نام الفلاحۃ النَبَطِیْه تألیف کرد و در آن ترقیات کشاورزی نَبَطِیان باستان را ستایش نمود.^۱ قِبَطِیْها (ساکنان اصلی مصر) بارها بر ضد اعراب شوریده می خواستند آنها را از کشور خود بیرون کنند.^۲ آخرین شورش آنها در

۱. الجذور التاريخية للشعوبیه، ص ۶۷-۶۸. ۲. دائرة المعارف اسلام، ج ۴، ص ۴۱۰.

زمان مأمون بود و چون مغلوب شدند، ناگزیر از راه مکروفریب داخل شده، دست به دفتر مالیات برده، دیوان جزیه و خراج را مغشوش کردند.^۱ در اندلس، ابن غریسته، قیام و کتاب خود را در تأیید شعوبیه تألیف کرد. بالآخره هر قومی به داعیه مخصوصی برخلاف حکومت عربی قیام کردند و در هر ناحیتی، طرفداران شعوبیه بسیار شدند. دعوت شعوبیه سه مرحله پیمود، نخستین مرحله مساوات میان عرب و غیر عرب بود که با دلائل و تعلیمات اسلامی همراه بود، و چون مطابق ذوق و افکار غیر عرب بود و با اصول و موازین شرعی نیز توافق داشت، پیشرفت زیادی حاصل کرد. مرحله دوم دشمنی با جنس عرب بود که با روی کار آمدن عباسیان و نفوذ وزیران ایرانی در دستگاه آنان، امکان فعالیت و تبلیغ و پیشرفت برای طرفداران این نهضت به طوری فراهم آمد که از این مرحله هم قدم فراتر گذاشتند. مرحله سوم، دشمنی با جنس عرب و هر چه منسوب به عرب بود، در این مرحله برخی از شعوبیه حتی با دین اسلام که منتسب به عرب است مخالفت کردند، و از دائره تعلیمات دین و موازین شرع خارج شدند.

۲- شعوبیه و دین اسلام

شعوبیه در مراحل اولیه که تبلیغات خود را بر اساس دین اسلام استوار کرده بودند و دم از مساوات می زدند، طرفداران زیادی پیدا کردند، ولی وقتی که با عرب و دین اسلام که منتسب به عرب است، بنای مخالفت گذاشتند، عده ای که دیندار حقیقی بودند، از دعوت آنان سر باز زدند و نه فقط با عقیده آنان همداستان نشدند، بلکه بنای عداوت گذاشتند و مسلک شعوبی را باب کفر و الحاد شمردند. اینجاست که جاحظ بصری درباره شعوبیه می نویسد: «شاید دشمنی آنها ناشی از تعصب باشد، زیرا تمام کسانی که در اسلام شک برده اند، از روی عقاید شعوبیه با اسلام دشمن شدند، چه هر که از هر کس متنفّر باشد، آنچه که بدان کس انتساب دارد، مورد تنفّر او نیز واقع می شود. از عرب متنفّر هستند، از

جزیره العرب نیز یزادند، و با این تفکر که روز به روز شدت می کند از اسلام خارج می شوند، زیرا دین اسلام به عرب منتسب است و آنها در نشر این دین مقدم بودند.^۱ احمد امین می نویسد:

«ابن خلدون تونسلی که نظر او را در باره مثالب اعراب ذکر کردیم و یادآور شدیم که او عرب را فاقد هنر و تمدن و علم و صنعت می داند، و فضیلت را به ایرانیان منحصر می کند، با این حال هرگز به ضدیت با اسلام لب نمی گشاید و همه جا اصل این دین را محترم می دارد.»^۲ ابن قتیبه معتقد است که شعوبیته از مردمان او باش و عناصر پست تشکیل شده اند، او می نویسد: «در میان شعوبیان، کسانی که دشمن و بدخواه عربند، سفلگان، اراذل، او باش نَبَط و روستایی زادگانند، اما بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند، و آنان که دین را خوب می شناسند، به این مسلک معتقد نیستند.»^۳ در اینجا متذکر می شویم که نظر ابن قتیبه در این باره بطور کلی درست نیست و این دانشمند ایرانی که به تفصیل درباره او بحث خواهیم کرد، متأسفانه دچار تعصب شدید عربی و فضیلت دادن نژاد تازی بر عجم شده و قضایا را با نظریه طرفی و بیغرضی نمی نگرد. او با اینکه ایرانی است، گوهر خود را فراموش کرده، به ایرانیان حمله می کند و همه مظاهر و کردار عرب را با خوش نظری تلقی و از آن دفاع می کند. برای اثبات این گفته، نظر احمد امین، مؤلف ضحی الاسلام را در اینجا ذکر می کنیم و یادآور می شویم، این نویسنده دانشمند، با اینکه خود عرب است و در پاره ای موارد در مؤلفات خود دچار تعصب طرفگیری از عرب شده، در مورد گفته ابن قتیبه، جانب انصاف را رعایت کرده چنین می نویسد: «معلوم می شود که ابن قتیبه به جنبشهای آشکار اکتفا کرده و غافل از این بوده که گروهی از اشراف و بزرگان ایرانی به واسطه داشتن مقامات بلند، نمی توانستند تظاهر کنند و غوغا راه بیندازند، ولی در باطن شعوبی بودند، و به-

۱- کتاب الحیوان، ج ۷، ص ۶۸. ۲- ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۱. ۳- ولم ارفی هذه الشعوبية ارسخ عداوة، ولا اشد نصبا للعرب من السفلة، والحشوة، و او باش النبط، و ابناء اکره- القرى، فاما اشراف العجم، و ذور الاخطار منهم، و اهل الديانة، فيعرفون مالهم وما عليهم، و يرون- الشرف سببا قابلا... رسائل البلقاء، ص ۳۴۵، نقل از «کتاب العرب».

وسیله مال و قدرت در نهان این مسلک را تقویت می کردند، در حقیقت شعوبیه‌ها، تنها او باش و اشخاص حقیر نبودند، بلکه از طبقه ممتاز و تحصیل کرده نیز در میان آنها وجود داشتند، و زمام امور را همان طبقه در دست داشتند که تأثیرشان را در علم و ادب نمی توان انکار کرد. علان شعوبی کتابی در معایب عرب تألیف کرد که طاهر بن حسین (مؤسس سلسله طاهریان خراسان) سی هزار سکه به او جایزه داد. و این نوع تشویق، خود بزرگترین علامت تأیید و موافقت با مذهب شعوبیه بود که از هر تدبیری بیشتر مؤثر می افتاد.^۱

۳- چگونگی روابط شعوبیه با شیعه و خوارج و معتزله

الف - با شیعه

شعوبیه، مذهب تشیع را - که در ایران رواج بیشتری داشت - برای خویش در حکم پرده‌ای می دانستند تا برای فرار از نسبت الحاد و کفر در پشت آن پنهان شوند و به فعالیت خویش ادامه دهند، ولی باطناً شعوبیه دارای عقاید مختلف بودند؛ برخی متدین به دین اسلام و شیعه بودند و برخی دارای عقاید و افکار دیگر. علت اینکه شعوبیه گاهی خود را به شیعه منتسب می کردند این بود که فِرق شیعه غالباً عرب را مخصوصاً از جهت رفتار زشتی که با آل علی (ع) در واقعه کربلا کرد دشمن می داشتند، خاصه آنکه آل علی نژاد از دو سو داشتند: هم از ساسانیان از طرف مادرشان شهربانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه دودمان ساسانی (همسر امام حسین علیه السلام) و هم از خاندان امامت که ریاست دیانت حقه با آنهاست.^۲

علت دیگر آنکه تعلیمات آل علی بر مبنای عدالت و مساوات و برابری و حقیقت خواهی استوار بود، و این تعلیمات با طبع شعوبیه بیشتر سازگار می-

۱. فالحق ان الشعوبية لم تكن في السفلة وحدهم، و هؤلاء السفلة لم يكونوا الآخذين بزمامها، و اما كان معهم كثير من الطبقة المتعلمة الراقية، و ان لم يرق نسبها الى الملوك والاشراف... - ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۴. ۲. تاریخ ادبی ایران، تألیف براون (ترجمه فارسی)، ج ۱، ص ۱۹۶، و کتاب «فلسفه و مذاهب در آسیای مرکزی» - تألیف گوینو

آمد، و چون شعویی در این جهات همرنگ شیعی بود، خود را به مذهب تشیع می بست. اما اینکه شیعه مطلقاً با نژاد عرب دشمن باشد، چنین نبود. زیرا اولاً شیعیان صدر اول، که حتی در راه حق خلافت علی (ع) از جان و هستی خویش گذشتند، نوعاً عرب خالص بودند، ثانیاً اگر دشمنی وجود داشت، از نظر دینی و مسلکی، آن هم با بعض عرب و نسبت به پاره‌ای از اعمال و افعال آنها بود.^۱ مقریزی می نویسد: «دشمنی بعضی از مردم بادیانت اسلام ناشی از این بوده که ایرانیان، نسبت به سایر ملل، ممالک بسیار وسیع و عظمت تاریخی داشتند، زبردست و توانا و خواجه و فرمانفرما بودند، به طوری که خود را خواجه و آزاد و سایرین را بنده و زبردست می خواندند. چون دچار بلا شده و دولت آنها به دست اعراب که خوارترین و بدترین ملل در نظر ایرانیان بودند از بین رفت، برای آنها بسی ناگوار شده بود، به حدی که مصیبت را بسیار سخت دانسته، به ویرانی بنیاد اسلام کوشیدند. چندین بار با مسلمانان جنگیدند، و بعد حيله و نیرنگ به کار برده، شیعیان را به خود نزدیک و از ظلمی که نسبت به علی (ع) وارد شده بود، بسی تنفر نموده و بسا آنها همدرد شدند، تا آنکه آنها را از راه بیرون برده گمراه کردند.»^۲

در اینجا یادآور می شویم که گفته مقریزی در باره اینکه ایرانیان از راه حيله و نیرنگ نسبت به علی (ع) و آل او دلسوزی کرده و خود را به شیعیان نزدیک کردند، اشتباه و دور از صواب است، زیرا ایرانیان — مانند عده‌ای بسیار از صحابه و بزرگان عرب — بنا بر روایات نبوی بسیار، مانند «حدیث منزلت» و «حدیث سفینه» و «حدیث واقعه غدیر»، و آیات چندی از قرآن کریم و تأکیدات و سفارشهای گوناگون پیامبر^۳ علی را امام و خلیفه بلا فصل شناختند و امامت را — بنا بر روایات نبوی نیز — در افرادی مخصوص از دودمان او منحصر دانستند و جز آنان، کسی

۱. مجله مهر، سال سوم، ص ۶۵-۶۶. ۲. یرتو اسلام، ج ۱، ص ۲۷۷، نقل از خطط مقریزی.
۳. برای تحقیق در این موضوع مهم و دیدن اسناد و تحقیقات مستند آن، رجوع شود به کتابهای «المراجعات» (چاپ بیروت و صیدا). — تألیف مصلح علامه سید عبدالحسین شرف الدین. و «اعیان الشیعه» ج ۲۱ (چاپ دمشق). — تألیف علامه بزرگ سید محسن امین عاملی. و «اصل الشیعه و اصولها» (چاپ نجف و قاهره). — تألیف مصلح علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء. و کتاب عظیم «الغدیر»، (چاپ تهران و بیروت). — تألیف علامه مجاهد، شیخ عبدالحسین امینی، ج ۱-۱۱.

را - علماً و عملاً و اعتباراً - شایسته این مقام بزرگ ندیدند. و همان‌طور که قبلاً بیان شد، ایرانیان از دیرباز، نظر به صفات برجسته و خصلت‌های ممتاز و پسندیده‌ای که در علی و خاندان او وجود داشت، به آنان مهر ورزیدند و با صدق و صفا و اخلاص و فداکاری طرفداری از این خاندان را وجهه همت خود کردند و در تقویت مذهب تشیع کوشیدند.

دسته‌ای از شیعیان، کیسانیه بودند. کیسانیه بیشتر از موالی کوفه بودند که به امامت محمد بن حنفیه (فرزند علی بن ایطالب) معتقد بودند. موالی کوفه - چنانکه قبلاً بیان شد - نقش مهمی در خروج مختار بن ابوعبیده ثقفی به خونخواهی حسین بن علی (ع) داشتند و بنا به روایتی اینان که به نام «حمراء الکوفه» نامیده می‌شدند بیست هزار و به قولی چهل هزار نفر بودند که در قشون مختار می‌جنگیدند. گذشته از کیسانیه، دسته‌ای دیگر از شیعیان، هاشمیه بودند که به امامت هاشم پسر محمد بن حنفیه معتقد بودند و این دسته شاخه‌ای از کیسانیه بودند.^۱ موحدترین نهضت فِرق متتسب به شیعه در دوره عباسیان نهضت قرامطه است. قرامطیان فرقه‌ای از اسماعیلیان یا باطنیان بودند که رهبر آنها حمدان قرامط^۲ نام داشت. وی از شاگردان سرسخت و مبارز عبدالله بن میمون قداح (چشم پزشک) اهوازی، رهبر توانای اسماعیلیان به شمار می‌رفت. حمدان کشاورزی از مردم عراق بود و به حکم ستاره‌بینی معتقد بود که: مردم ایران، قدرت از عرب پس می‌گیرند.^۳ حمدان به تأسیس فرقه‌ای باطنی پرداخت که بعدها پیروان آن، عنوان قرامطیان یافتند. قرامط در حدود سال ۲۷۷ هجری به نزدیک کوفه خانه‌ای به نام «دار الهجرة»^۴ بنیاد کرد، و جایگاه او مرکز جنبش جدیدی شد. تبلیغ مؤثری که میان همگان، خاصه کشاورزان نبطی و مزدوران ایشان و حتی میان خود عربان شده بود، در افزایش پیروان فرقه بسیار مؤثر افتاد. تعلیمات قرامطیان شباهتی به تعلیمات کمونیستی داشت و قرامط تا آنجا رفت

۱. الجنود التاريخية للشعوبية، ص ۲۵-۲۶. ۲. کلمه قرامط به معنی «نزدیک گام» است و شاید کلمه‌ای آرامی باشد که به معنی «معلم» است. رجوع شود به «الفهرست»، ص ۱۸۷، و «انساب سماعی»، ص ۴۴۸، و «تاریخ طبری»، ج ۳، ص ۲۱۲۵ و ۲۱۲۷، و «تقدالملم والعلماء» ابن جوزی، ص ۱۱۰ (چاپ قاهره). ۳. الفهرست، ص ۱۸۸. ۴. الکامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۳۶.

که اشتراك زن و کالا را حایز دانست.^۱ و عنوان «القت» بدان داد. بعضی نویسندگان جدید، این فرقه مذهبی را بلشویکان اسلام لقب داده‌اند. عقاید اینان مبتنی بر بعضی آیه‌های قرآن بود که به رمز تفسیر و تأویل می‌کردند. جنبش قرمطیان با تمایلات خاص و انقلابی خویش، در سازمان سیاسی جهان اسلام نیرویی هول‌انگیز شد. قرمطیان کشتن دشمنان خود را - اگر هم مسلمان بودند - کاری شایسته می‌شمردند. پیش از آنکه فرقه ایشان سروسامان پیدا کند در جنگ «صاحب‌الزنج»، که در حوالی بصره از سال ۲۵۴ تا ۲۷۰ هجری به پا بود و بنیان خلافت را لرزاند، دخالت داشتند.^۲

قرمطیان به سال ۲۸۶ هجری به رهبری ابوسعید حسن جَنَابی که اصلاً از داعیان قرمطی بود، در ساحل غربی خلیج فارس دولتی تأسیس و شهر احساء را پایتخت آن کردند. دولت جدید که مایه اضطراب خلافت بغداد بود، به دیار مجاور هجوم برد و در حدود سال ۲۹۱ هجری، جَنَابی شخصاً بِمَامَه را مطیع کرد و به عُمَان لشکر کشید.^۳ پس از ابوسعید جَنَابی، پسرش ابوطاهر سلیمان، ناحیه سفلی عراق را ویران و راه حج را قطع کرد و به سال ۳۱۸ هجری برمکه نیز استیلا یافت. ابوطاهر، حَجَرِالْاَسْوَد را که از مقدس‌ترین آثار اسلامی است از خانه کعبه خارج کرد^۴ و این سنگ نزدیک بیست سال از جای خود دور بود، تا به سال ۳۴۰ هجری که به فرمان منصور - خلیفه فاطمی - به کعبه برگردانیده شد.^۵

ب - باخوارج

خوارج معتقد بودند که در خلافت، قرشی بودن، بلکه عربیت هم شرط نیست، و هر کس از هر طایفه و قبیله را می‌توان به خلافت برگزید. این عقیده در خوارج از جهت شعوبی بودن و تحقیر عرب نبود، چه آنها غالباً از نژاد عرب بودند و عصیت عربی داشتند، بلکه این فکر در نتیجه مخالفت معاویه با

۲۰۱. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۵۶۹-۵۷۰. ۳. الکامل، ج ۸، ص ۶۳. ۴. تجارب الامم، تألیف ابن مسکویه، ج ۱، ص ۲۰۱ (چاپ آکسفر، ۱۹۲۰ م). ۵. الکامل، ج ۸، ص ۱۵۳.

حضرت علی (ع) در آنها پیدا شده بود و معتقد شده بودند که باید خلافت را منحصر به دایره قرشی و جنس عربی نکرد تا تعصبات قومی و محلی از میان برداشته شود.^۱ خوارج که خلافت موروثی را - آنچنانکه امویان و عباسیان میخواستند - خلاف دین می دانستند، با قیامها و جنبشهای خود سراسر حکومت اسلامی را دچار وحشت و اضطراب ساختند. در قیام مختار نه تنها شیعه بلکه بسیاری از خوارج نیز شرکت داشتند.^۲ جماعت خوارج به کمک افراد ناراضی و قاطعان طریق به شدت هرچه تمامتر مزاحم حکومت بنی امیه بودند. در اواخر قرن اول هجری، دانشمندی نحوی موسوم به بشکست (Bushkast) که اسم او کاملاً ایرانی به نظر می رسد در مدینه زندگی می کرد و به تدریس علم نحو اشتغال داشت، وی در طغیان خوارج نقش مهمی به عهده داشت و در نتیجه این امر پیروان مروان، خلیفه اموی، او را دستگیر کردند و به قتل رساندند.^۳ علی بن محمد مشهور به «صاحب الزنج» که شورش زنگیان بصره را راه انداخت، با اینکه خود را از علویان می دانست، به جای عقاید شیعه، عقاید خوارج را اعلام داشت و در مبارزه با خلفای عباسی عده ای از خوارج با او همداستان شدند و وی را یاری کردند.^۴

مرکز فعالیت خوارج سیستان بود. در سیستان خوارج از هر فرصتی که به دست می آوردند استفاده می کردند و فتنه ای تازه پدید می آوردند، و حتی به خراسان نیز تاخت و تاز می کردند. به سال ۱۵۱ هجری خوارج سیستان معین - ابن زائده را در خانه اش کشتند. اما آنچه خراسان و سیستان را سخت به هم زد، طغیان حمزه خارجی بود. حمزه پسر آذرك از اهل سیستان بود که نسب خویش را به زوطهماسب می رسانید. وی در روزگار امارت علی بن عیسی بن ماهان، به سبب ستمها و زورگوییهای عمال او سر به شورش برآورد و خوارج سیستان که پیش

۱. مجله مهر، سال سوم، ص ۶۶-۶۷ ۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ۳۳۵، و کتاب «خلافت و انحطاط و سقوط آن» تألیف سر ویلیام مویر:

William Muir, Caliphate, Its Rise, Decline and Fall, p. 332. London, 1892.

۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۵۱۴ ۴. تاریخ ایران بعد از اسلام، تألیف دکتر

زرین کوب، ص ۵۶۳ (چاپ تهران، ۱۳۴۳)، و تاریخ مشرق زمین تألیف نولدکه
Nöldeke, Sketches from Eastern History, p. 175.

از آن، دسته‌های مختلف بودند، همگی با او بیعت کردند. وی سیستان را گرفت و در خراسان نیز بنای تاخت و تاز نهاد. هنوز فتنه حمزه آرام نشده بود که در ماوراءالنهر ماجرای طغیان رافع بن لیث پیش آمد. هارون الرشید، خلیفه عباسی، که از ستمکاری و نالایقی علی بن عیسی آگاه شد، وی را معزول کرد و خود برای دفع فتنه رافع و همچنین خاتمه دادن به عصیان مستمر حمزه، راه خراسان در پیش گرفت، اما در خراسان وفات یافت و دنباله فتنه رافع و شورش حمزه تا به روزگار مأمون کشیده شد.^۱

ج - با معتزله

مسعودی می‌نویسد: «گروهی از علمای علم کلام که ضرار بن عمرو و ثمامه بن اشرس و عمرو بن بحر جاحظ از آن جمله‌اند، چنین ادعا کرده‌اند که «نَبَطٌ از عرب بهتر و برترند»، و این سه تن از رؤسای معتزله به‌شمارند.»^۲ احمد امین گفته مسعودی را رد کرده چنین می‌نویسد: «به عقیده من مسعودی و همچنین گلدتسیهر که از نظر مسعودی متابعت کرده اشتباه نموده‌اند، و مقصود ضرار و اتباع او از معتزله این بوده که از خوارج پیش افتاده، نه فقط به این اکتفا کنند که خلیفه نباید تنها از قریش باشد، بلکه هر مسلمانی می‌تواند خلیفه شود و لو آنکه از نَبَط باشد، یا آنکه اگر از نبط باشد بهتر از عرب است، زیرا چندانکه ستم کند می‌توان به آسانی او را خلع کرد...»^۳

به هر حال معتزله را نمی‌توان داخل فرقه شعوبیه شمرد، هر چند که بعضی از معتزلیها، شعوبی هم بودند. در اینجا یادآور می‌شویم که جاحظ را نمی‌توان شعوبی دانست، زیرا هر چند که او بنا به گفته مسعودی به خلافت عناصر غیر عرب معتقد است، با وجود این در کتاب البیان والتبیین بر شعوبیهها تاخته و عقاید آنها را دور از خود دانسته است. ضمناً همین شخص، رساله‌ای در مناقب و فضائل موالی تألیف کرد و بنا به عقیده خودش منظور از این تألیف ایجاد اتحاد و الفت میان افراد لشکر معتصم عباسی بود که از ترکان و سایر قبائل مختلف دیگر

۱. تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۴۱-۵۴۳. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۲، نقل از مروج-الذهب مسعودی. ۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۲.

تشکیل یافته بودند، بدون اینکه نسبت به شعوبیت اظهار نظر موافقی کرده باشد. در حقیقت جاحظ عقیده دیگران را اعمّ از مدح و ذمّ در کتاب البیان والتبیین بیان داشته، تا بدین وسیله توانایی خود را در انشاء و ادب نشان دهد، و بگویند که او دو موضوع متناقض (ردّ شعوبیت و مناقب موالی) را خوب وصف کرده است.^۱

این نکته را باید ذکر کنیم که معتزله و خوارج اگرچه از نظر فرقه‌بندی و تحزب با شعوبیت جدا بودند، لیکن در همه این فِرَق دست شعوبیت در کار بود، و عقیده ضدّ عرب که در این فِرَق و سایر فرقه‌های اسلامی به وجود آمد، غالباً در اثر تبلیغات شعوبیت بود. بعلاوه بعضی از شعوبیت خود داخل فِرَق خوارج و معتزله و شیعه و سنی و غیره بودند و در هر فرقه‌ای که داخل می‌شدند، به طرق مختلف مشغول تبلیغات و نشر دعوت می‌شدند، و از این رهگذر در تمام فِرَق و نحَل آثار نمایانی از خود باقی گذاشتند.^۲

۴- شعوبیه و زندقه

پیش از اینکه درباره ارتباط شعوبیت با زندقه بحث کنیم، بی‌مناسبت نیست که «زندیق» و «زندقه» را تشریح کرده ببینیم آیا «زندقه» مذهب و آیین مخصوصی بوده است یا نه؟ عقاید و آرای محققان و نویسندگان کتب لغت و تراجم احوال درباره لفظ زندیق و زندقه به اندازه‌ای مغایر یکدیگر است که به زحمت می‌توان مفهوم این لفظ را به طور قاطع و متقن بیان کرد. ابن‌التدیم در کتاب الفهرست لفظ زندیق را بر پیروان مانی اطلاق می‌کند، وعده‌ای را هم به نام زندیق معرفی می‌نماید. اگابریلی (Gabrieli) استاد دانشگاه رم، در مقاله‌ای که زیر عنوان «زندقه در قرن اوّل خلافت عباسی» نگاشته چنین می‌گوید: «عده‌ای از کسانی که ابن‌تدیم در الفهرست به عنوان زندیق یاد کرده، واقعاً زندیق نبودند. و عده دیگری از زنداقه واقعی در فهرست ابن‌تدیم وارد نشده‌اند. وضع زندقه

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۲. ۲. مجله مهر، سال سوم، ص ۶۶-۶۷. ۳. الظاهر من عبارات ابن‌التدیم، ان الزنادقة كلمة تطلق على اصحاب مانی و معتنقی مذهبه. - فجر الاسلام، ص ۱۰۷.

در آن زمان (قرن اول خلافت عباسی)، گاه حالت نوعی اتهام به خود می گرفت. و چنانکه یاد شد، مفهوم روشنی هم از آن در دست نیست؛ و همه آن را به يك معنى به کار نمی بردند. از این روست که می نگریم ابن التّدیم، جَعَد بن دِرهم را زندیق معرفی می کند که قبلاً در کوفه به امر هِشام اموی و به دست خالد قسری کشته شده بود، در حالی که در عقاید جعد، چیزی از ثنویت دیده نمی شود. باید گفت، زندقه در قرن اول عباسی پا گرفت و بر اثر نفوذ خاندانهای ایرانی در دربار خلافت، و با ظهور افرادی مانند ابان لاحقی و ابن مقفع رونق و رواجی پیدا کرد، چنانکه زندق دلیل روشنفکری بود.^۱

لوئی گارده (L. Gardet) درباره زندقه می نویسد: «معلوم نیست مقصود از این کلمه صریحاً چیست؟ گاهی زیدیه‌ها مخالفین اسماعیلی خود را زندیق می خواندند. نیز کسانی چون سفیان ثوری و حسین بن منصور حلاج را زندیق نامیده‌اند. ولی از طرف دیگر ثنویت مبتنی بر عقاید مزدایی و مانوی هم به عنوان زندقه خوانده شده است.»^۲ لوئی گارده، بعد اضافه می کند: «گرچه زندقه، به معنی ثنویت، با سیاست شدیدی که مهدی عباسی در پیش گرفت، تقریباً بر افتاد، لیکن الحاد، یعنی زندقه به معنی عام هنوز بر جا بود.»^۳ خیطا معتزلی^۴، در کتاب الانتصار به نقل از ابن راوندی^۵، زندقه را دینی شبیه دین یهود و نصاری و مجوس می داند و می گوید: «ثَمَامَة، ادّعا می کند که بیشتر یهود و نصاری و مجوس و زندیقان و دهریها همه فانی و خاك می-»

۱. مجله راهنمای کتاب، سال پنجم، خرداد ماه ۴۱، نقل از کتاب «بنیاد حکومت اسلامی»:

l'élaboration de l'Islam, Presses universitaires. 1961.

۲ و ۳. مجله راهنمای کتاب، سال پنجم، خرداد ۴۱. ۴. ابوالحسن عبدالرحیم معروف به «خیاط»، از متکلمان قرن سوم هجری است. از مؤلفات مهم او است کتاب «سرا الملک والموالید» و کتاب «الانتصار» که در رد ابن راوندی نوشته به زبانهای اروپایی ترجمه شده است. ۵. ابن-راوندی، ابوالحسن احمد بن یحیی (م ۲۴۵ ه. ق) از علمای کلام، به قولی اهل راوند (بین اصفهان و کاشان) و به قولی اهل مروالروود بوده؛ در بغداد می زیسته و او را از زنداقه شمرده‌اند. نیز گفته‌اند یهودی بود و بعد اسلام آورد و سرانجام لامذهب شد. بیش از صد کتاب به وی منسوب است ولی اکثر تألیفاتش از کفریات بوده... ابن راوندی بعضی کتابهای خود را نیز رد کرده و به همین سبب بعضی نسبت جنون به وی داده‌اند... دایرة المعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۹.

شوند، و از بهشت محروم خواهند شد».^۱

ابن قتیبه دینوری در کتاب المعارف زندقه را کیشی از کیشهای ایرانیان قدیم می‌داند و می‌نویسد: «در دوره جاهلی، قریش زندیق شده و این کیش را از اهالی حیره که زیرسلطه ایرانیان بودند، اقتباس کرده بودند».^۲

جوهری، در کتاب صحاح اللغة می‌نویسد: «زندیق کسی است که به وجود دو خدا قائل است. این کلمه معرب و جمع آن زنداقه است. فعل آن تَزَنَدَقَ و اسم مصدر آن زَنْدَقَته است».^۳

ابن منظور در لسان العرب زندیق را دهری می‌داند و می‌گوید: «زندیق قائل به جاویدی روزگار است و معرب زندگراست».^۴ احمد بن یحیی نیز زندیق را دهری می‌داند و می‌گوید: «لفظ زندیق در لغت عرب نیامده، اگر اعراب بخواهند این معنی را استعمال کنند، دهری یا ملحد می‌گویند».^۵

آلوسی، مؤلف کتاب بُلُوغُ الْأَدَبِ فی أحوال العرب^۶ از ابن کمال روایت می‌کند که «پیرو مزدک را زندیق می‌گویند، زیرا مزدک کتاب زندرا نگاشته و پیروان زند را زندیق می‌خوانند».^۷

در اینجا یادآور می‌شویم که گفته ابن کمال و همچنین آلوسی که از او نقل کرده است صحیح نیست، زیرا زند تفسیر اوستاست و ارتباطی با مزدک ندارد. برای توضیح بیشتر گوئیم که: لفظ «زند» در زبان اوستایی، به معنی ساده کردن و تفسیر الفاظ مشکل است. و این واژه از ازنّتی (Azanti) که به معنی شرح و بیان و گزارش است مشتق شده است.^۸ مطابق روایات دینی ظاهراً بلاش اول پادشاه اشکانی (۵۱-۷۸ میلادی)، دستور داد تفسیر اوستا را

۱. قال ابن الراوندي: و زعم ثمامة ان اكثر اليهود والنصارى والمجوس والزنادقة والدهرية يصيرون في القيامة تراباً، ولا يدخلون الجنة... فجر الاسلام، ص ۱۰۷، نقل از کتاب «الانصار».
 ۲. وكانت الزندقة في قریش، اخنوها من الحيرة... فجر الاسلام، ص ۱۰۸، نقل از کتاب «المعارف».
 ۳. الزنديق من الثنوية، و هو معرب، والجمع: الزنادقة، وقد «تَزَنَدَقَ»، والاسم: الزندقة... فجر الاسلام، ص ۱۰۸.
 ۴. الزنديق: القائل ببقاء الدهر، فارسی معرب (زندکر). ای يقول ببقاء الدهر... فجر الاسلام، ص ۱۰۸.
 ۵. ليس في كلام العرب زندیق، فاذا ارادت العرب معنى ما تقولاه الثمامة، قالوا ملحد و دهری... فجر الاسلام، ص ۱۰۸، نقل از «لسان العرب».
 ۶. در سه جلد (چاپ بغداد، ۱۸۸۶ م). ۷. فجر الاسلام، ص ۱۰۸. ۸. مزدیسنا و ادب پارسی... تألیف دکتر محمد معین، ص ۲۰۸ (چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ش).

به زبان پهلوی اشکانی تهیه کنند. در عصر ساسانیان زند اشکانی به زبان پهلوی ساسانی درآمد و زند یا تفسیری که امروز در دست ماست تفسیری است که از عهد ساسانیان به ما رسیده و شاید هم آن قسمت از تفسیر را که در زمان اشکانیان تدوین شده بود، به لهجه عهد ساسانی نزدیک کرده باشند.^۱ کریستن سن (Chris- tensen) خاورشناس دانمارکی، نام بعضی مفسران و شارحان اوستا را در زمان ساسانیان که در تفسیر اوستا و کتب دینی پهلوی آمده چنین ذکر می کند: «ابهرک، مگو شنسب، گو گشنسب، کی آذربوژذ، سرشیانس، روشن، آذر هرمزد، آذرفربغ، نرسی، مذوگماه، فرخ، افروغ، آزاد مرد»، و گوید: ظاهراً اکثر آنان در اواخر عهد ساسانی می زیسته اند.^۲

محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم زند را تفسیر اوستا می داند و آن را کتاب مزدک می خواند و می نویسد: «مَزْدَكْ هُوَ الَّذِي ظَهَرَ فِي أَيَّامِ قُبَاذَ وَكَانَ مُوَبِّدًا مُوَبِّدًا، أَي قَاضِي الْقَضَاةِ لِلْمَجُوسِ... وَ أَظْهَرَ كِتَابًا سَمَاءَهُ زَنْدَ وَ زَعَمَ أَنَّ فِيهِ قَآوِيلَ الْإِبِسْتَا»^۳ و شاید اشتباه ابن کمال از اینجا ناشی شده باشد. بعضی نویسندگان و مؤلفان، لغت زندیق را چنین توصیف کرده اند: «زندیق کسی است که در نهان کافر و یدین باشد ولی در ظاهر خود را متدین و با ایمان معرفی کند.»^۴ عده ای از خاورشناسان، زندیق را پارسی شده «صدیق» عربی می دانند و بر آنند که زناده دسته ای از پیروان کیش مانیند و برای توضیح این موضوع چنین می گویند: «پیروان کیش مانسی به چند دسته تقسیم می شوند: از جمله کسانی که در مرحله پایین قرار گرفته اند و هنوز به اصول و رموز این کیش آگاهی ندارند و تمام واجبات آن را عمل نمی کنند و سَمَاعِین نام دارند. دسته دیگری که تمام واجبات دین را به انجام می رسانند و مقامی بلند دارند و صِدِّیقون خوانده می شوند و همین کلمه صدیق است که ایرانیان آن را پارسی کرده زَندِیک (که معرب آن زندیق است) گفتند.^۵

۱. مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۲۵۹. ۲. ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۸. ۳. مفاتیح العلوم، ص ۲۵، (چاپ اول، مصر، ۱۳۴۵ هـ. ق) ۴. المنجد ۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۲۳۵.

ادوارد براون می‌نویسد: «پروان مانی را در اصل منحصرأ زندیک یا زندیق می‌گفتند، بعد مفهوم وسیعتری پیدا کرد و کسانی که گمراه می‌شدند و به کفر و الحاد و عقاید سخیف می‌گراییدند، عموماً به این اسم خوانده شدند.»^۱ پروفیسور بوان (Bevan) می‌گوید: «لغت آلمانی کیتزر (Ketzer) که به معنای زندیق است، مشتق از لغت یونانی «Kaθapoi» است که به معنای پاک آمده است.»^۲ این توضیح، می‌رساند که لفظ زندیق به اندازه‌ای توسعه پیدا کرده بود که هر کس برخلاف ادب و متانت رفتار می‌کرد یا اخلاقی مرتکب می‌شد او را متهم به زندقه می‌کردند. مثلاً شاعری که در شعر خود هزل می‌گفت و یا شخصی که باده‌گساری می‌کرد، و یا مرتکب فسق می‌شد، زندیق خوانده می‌شد. و به واسطه نفرتی که مردم نسبت به زندیقان داشتند، گاه‌گاه، کسان را به راست یا دروغ، بدان متهم می‌کردند، چنانکه حمادون ثلاثه، یعنی حماد راویه، حماد عَجَرَد و حماد بن زُبَرِ قان را به زندقه و داشتن مسلك شعوبی متهم کردند. سید مرتضی در کتاب اهالی درباره حماد راویه می‌گوید: «حماد راویه از دین برگشت و پیوسته به نوشیدن شراب و ارتکاب فسق می‌پرداخت.»^۳

ابوالعلاء معری^۴ در «رسالة الغفران» زندیق را چنین تعریف می‌کند: «زندیق، دهری است که قائل به پیغمبر و کتاب آسمانی نیست.»^۵ جاحظ، زندیق را به چهار معنی توصیف می‌کند:

- ۱- رسوایی و باده‌گساری و فسق و زبان‌درازی به دین و آیین، اگر چه گوینده مقصودی غیر از مزاح و هزل نداشته باشد.
- ۲- اعتقاد به کیش مجوس، خصوصاً آیین مانی با تظاهر به اسلام، مانند اتهام افشین و بشار و حماد و ابن مقفع.

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۲۳۵.

2. C. Schmidt, Histoire et doctrine de la Secte des Cathares ou Albigeois, Paris, 1849.

۳. الجنور والتاریخية للشعوبية، ص ۳۲، نقل از کتاب «امالی»، ج ۱، ص ۱۳۳. ۴. احمد- ابن عبدالله بن سلیمان (ابوالعلاء ۳۶۳-۴۴۹ هـ. ق.) از مشاهیر شعرای عرب است که در شهر معره از بلاد حلب به دنیا آمد. او مردی معتزلی مذهب بود و در شعر و ادب مقامی بس ارجمند دارد.

۵. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۰، نقل از «رسالة الغفران».

۳- بقا بردیانت پارسی، بویژه کیش مانی، بدون ایمان و اعتقاد و تظاهر به اسلام.

۴- اشخاصی که به هیچ دین و آیینی عقیده نداشتند، ولی غالباً پیروان مانی یعنی باطناً در کیش او بوده و ظاهراً تظاهر به مسلمانی می کردند و در عداد آنان شمرده می شدند. نیز کسانی که بیدین، یا کافر مطلق، یا ملحد و دهری و قائل به مباح بودن همه چیز بودند، مشمول همین لفظ بودند.^۱

استعمال لفظ زندیق در زمان امویان کم بود، ولی به روزگار عباسیان شیوع کامل یافت، تا کار به جایی کشید که زندیقان در عهد المهدی و الهادی مورد تعقیب و آزار واقع شدند و قاضی مخصوصی موسوم به «صاحب الزنادقه» مأمور کشف و مجازات آنان شده بود.^۲ در میان زنادقه نه تنها ایرانیان و سایر خارجیان دیده می شدند، بلکه از عرب خالص کسانی مانند صالح بن عبدالقدوس و مطیع بن ایاس - از شاعران آن عصر - در عداد آنها به شمار می رفتند. در عصر مأمون وضع زنادقه به آن سختی نبود، زیرا مأمون برای مطالعات مذهبی سری پرشور داشت و به همین سبب از طرف مخالفان به لقب «امیر الکافرین» ملقب شده بود.^۳ اعراب که از ایرانیان شعوبی، دل پر خونی داشتند و برای گرفتن انتقام از آنان به هر وسیله و حيله ای متوسل می شدند، پیروان مسلک شعوبیه را زندیق خواندند و بسیاری از بزرگان و سران این فرقه را بدین اتهام از میان برداشتند، چنانکه بنا به گفته ابوالفرج اصفهانی، بشار بن بُرد به دستور مهملی، خلیفه عباسی، به جرم ستایش آتش و تکریم دین مجوس، در بصره به چوب بسته شد، و آن قدر به او تازیانه زدند تا بر اثر آن از میان برفت.^۴ افشین سردار بزرگ معتصم، به همین تهمت کشته شد و ابوالعتاهیه، مرد متدین و پارسای ایرانی نژاد، به واسطه اینکه در اشعار خود، به هنگام ذکر مرگ، نامی از دوزخ و بهشت نیاورده بود به زندقه متهم شد.^۵ ابونواس را بیدین و زندیق

۱. رسائل الجاحظ، ص ۱۷. ۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۵۸. ۳. تاریخ یعقوبی، ص ۵۴۶. ۴. اغانی، ج ۳، ص ۵۷. ۵. زندیق لاه یدکر الموت ولا یدکر الجنة والنار. اغانی، ج ۳، ص ۱۴۲.

خواندند، و ابن مقفع ادیب و دانشمند بزرگ ایرانی نیز به اتهام زندقه کشته شد.^۱

جهشیاری می نویسد: «چون سفیان بن معاویه به سبب عداوت شخصی که با ابن مقفع داشت، دست به قتل او زد، گفت: به خدا! ای زاده زن زندیق! تو را در دنیا قبل از آخرت به آتش خواهم افکند. مردم، این گفته را همه جا نقل کرده زندقه او را اشاعه دادند.»^۲ اعراب، همچنین ابومسلم خراسانی سردار رشید ایرانی را در عداد زنداقه به شمار آوردند، چنانکه ابوالعلاء معری در «رسالة الغفران» می نویسد: «ولید بن یزید، خلیفه اموی، دِغیل شاعر، ابونواس، صالح بن عبد القدوس، ابومسلم خراسانی - مؤسس دولت عباسی - بابک، افشین، حلاج صوفی و غیره از زنداقه به شمار می روند.»^۳

احمد امین درباره شیوع زندقه و ارتباط آن با مسلک شعوبیه چنین می نویسد: «در آن عصر شیوع زندقه یکی از مقتضیات روزگار بود، زیرا گروهی به دین و آیین مجوس معتقد بودند که پدران و نیاکان آنان، بدان کیش متدین بوده عادات و رسوم خود را برای فرزندان به ارث گذاشتند، زادگان عجم چون دیدند که در اسلام، مقامات ارجمند و مناصب عالی بسیار است و نیل بدان مقامات، بدون قبول آن دین میسر نمی شود، ناگزیر اسلام را ظاهراً پذیرفتند و در باطن بدین خود باقی ماندند، و هرگاه به همکیشان خود می رسیدند، همان آیین دیرین را اظهار می کردند، و هر وقت می توانستند، نسبت به اسلام و عرب دشمنی می نمودند و همکیشان را به شعوبیه دعوت می کردند.»^۴

البته این گفته محل تردید و تأمل است، چه همه زادگان به کیش باستانی خود متدین نبودند، بلکه عده بسیاری از آنان دین مبین اسلام را - که پایه اش بر تقوی و پرهیزگاری و مساوات و موااسات متکی است - به جان پذیرفته بودند و به اصول آن اعتقاد راسخ داشتند، و در راه نشر و ترویج آن فداکارانها کردند و

۱. مروج الذهب، ج ۸، ص ۳۹۲ و اغانی، ج ۱۲، ص ۷۷ و ثمار القلوب، تألیف ثعالبی، ص ۱۳۸-۱۳۹ (چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ه. ق.). ۲. تاریخ الوزراء والکتاب، ص ۱۱۴. ۳. ضحی - الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۱، نقل از «رسالة النفران». ۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۲.

برای تبلیغ آن کتابها نوشتند، نهایت اینکه همانطور که دربارهٔ نقش شعوبیه در مذاهب شیعه و معتزله و خوارج یاد آور شدیم، در تمام این فرق دست شعوبیه نیز در کار بود. بنابراین در بیشتر مواردی که عقیدهٔ ضدّ عرب به وجود آمد، اساس و مایه‌اش تبلیغات شعوبیه بود.

فصل پانزدهم

مشاهیر شعرای شعوبیه

۱- اسماعیل بن یسار نسائی

نخستین جنبش شعوبیه - به طوری که قبلاً اشاره شد - جنبش ادبی بود. همچنانکه عرب، به شعر و ادب و حفظ انساب مباحثات می کرد، ایرانیان شعوبی نیز شروع به سرودن شعر عربی کردند و فخر به انساب را در اشعار جای دادند، چنانکه حماسیات شعرای شعوبی ایران به زبان تازی، از جمله دلکش ترین آثار فکر ایرانی و نماینده حسیات عالی وطن پرستی ایرانیان آن روزگار است.^۱

نخستین کسی که این صدا را بلند کرد و قائد نهضت ادبی شعوبیه در عصر بنی امیه به شمار آمد، اسماعیل، فرزند یسار نسائی (متوفی به سال ۱۱۵ هجری) بود. تاریخ تولد اسماعیل به درستی معلوم نیست، ولی مطابق آنچه روایت کرده اند، عمر طولانی داشته و دوران آخرین خلیفه اموی، مروان بن محمد (معروف به مروان حمار) را دیده است. در وجه شهرتش به نسائی سخن بسیار گفته شده و چند احتمال اظهار گشته است، از جمله اینکه چون خود یا پدرش،

۱. حماسه برائی در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، ص ۱۳۷ (چاپ تهران، ۱۳۲۴ ه.ش).

اثاثه و لوازم عروسی می فروخته از این رو به «نسائی» معروف شده است.^۱ اسماعیل از موالی بنی تمیم و از مخصوصین آل زبیر بود. بعد از اینکه عبدالملک مروان به خلافت رسید، اسماعیل به خدمت او شتافت و وی و خلفای بعد از او را به ضرورت وقت مدح می گفت، ولی باطناً دشمن می داشت.

ابوالفرج اصفهانی روایت می کند که «اسماعیل بن یسار، روزی به ضرورتی به ملاقات غمربن یزید بن عبدالملک رفت و ساعتی معطل شد تا اجازه حضور یافت. چون به حضور رسید برای جلب توجه او به ادای حاجت خویش، خود و پدر خود را مروانی خواند. چون از نزد غمربن آید، شخصی به دنبال او شتافته به وی گفت: وای بر تو ای اسماعیل! چگونه تو و پدرت مروانی شده اید؟ شما را با آل مروان چه نسبت؟ اسماعیل گفت: ما اینگونه مروانی هستیم که آل مروان را دشمن می داریم، زَنَم مطلقه باد اگر دروغ بگویم. مادرم همه روز بامداد، به جای حمد و تسبیح، مروان و آل مروان را لعن می کند؛ و به پدرم به هنگام سپردن جان گفتند، بگو: «لا اله الا الله»، گفت: «خدا مروان را لعنت کند» و محض رضای خدا، نفرین را عوض کلمه توحید به زبان آورد، زیرا لعن مروان را مانند کلمه توحید می دانست.»^۲

این خود، نمونه ای از احساس ایرانیان نسبت به بنی امیه و آل مروان بود و براین قیاس، نوع ایرانیان در آن زمان، حکام و خلفای اموی را دشمن می داشتند و در نتیجه، نخستین نهضت و جنبش خود را به صورت مفاخرت بر عرب آشکار کردند. بنی امیه، به هر وسیله که می شد، این صداها را با قهر و فشار و آزار خاموش می کردند و گلوی صاحبان این نغمه ها را بیرحمانه می فشردند. چنانکه اسماعیل و برادرانش محمد و ابراهیم — که هر سه شاعر و دارای غرور ملی بودند — همواره با بیچارگی زندگی می کردند و مصون از تعقیب و تعذیب بنی امیه نبودند.

ابوالفرج می نویسد: «روزی اسماعیل بن یسار، بر هِشام بن عبدالملک وارد شد و این قصیده را که در مفاخر نَسَبی خود سروده بود و دلایل مجد و عظمت

ایران را دربر داشت، برای او خواند:

إِنِّي وَجَدْتُكَ مَا عَوَّدِي بِنَدِي خَوْرٍ
أَصْلِي كَرِيمٍ وَمَجْدِي لَا يُقَاسُ بِهِ
أَحْمِي بِهِ مَجْدَ أَقْوَامٍ ذَوِي حَسَبٍ
جَحَاجِحٍ سَادَةِ بُلُجٍ مَرَازِبَةٍ^۱
مَنْ مِثْلُ كِسْرَى وَسَابُورِ الْجُنُودِ مَعَا
أُسْدِ الْكَتَائِبِ دَوْمِ الرُّوعِ إِنْ زَحَفُوا
يَمْشُونَ فِي حَلْقِ الْمَآذِي^۲ سَادِغَةٍ
هُنَاكَ إِنْ تَسْأَلِي تَنْبِي بَانَ لَنَا

عِنْدَ الْحِفَافِ وَلَا حَوْضِي بِمَهْدُومٍ
وَلِي لِسَانٌ كَحَدِّ السِّيفِ مَسْمُومٍ
مِنْ كُلِّ قَرْمٍ بِنِجَاحِ الْمَلِكِ مَعْمُومٍ
جَرْدٍ عِتَاقٍ مَسَامِيحٍ مَطَاعِيمٍ
وَالْهَرْمُزَانِ لِفَخْرِ أَوْلِيَتَعْظِيمٍ
وَهُمْ أَذَلُّوا مَلُوكَ التَّرِكِّ وَالرُّومِ
مَشَى الضَّرَاغِمَةُ الْأُسْدُ اللَّهَامِيمِ^۳
جُرْئُومَةٍ قَهَرَتْ عِزَّ الْجَرَائِمِ^۴

مضمون ابیات: «قسم به نیایت، هنگام دفاع سست و زبون نیستم، کسی قادر نیست جایگاه و منزل را ویران کند (خانه را به حوض تغییر کرده است). نژاد من نیکو و عظمت قوم من با مفاخر اقوام دیگر قابل مقایسه نیست. زبانی دارم که مانند تیغ زهر آگین است و با همین زبان، از عظمت ملت خود که دارای مکارم بسیار است دفاع می کنم، و پادشاهانی را که همه تاجدار و کشور-گشا هستند، با زبان حفظ می کنم. آنها کریم و آقا و سفیدرو و مرزبان و نجیب و چابک و سخی و مهمان نواز بودند، آیا کسی در عظمت و مفاخرت مانند خسرو و شاپور لشکر کش و هرمزان هست؟ آنها هنگام ستیز، اگر حمله کنند، چون شیران لشکرند، همان قومی که ترك و روم را خوار کردند. همه با اسلحه و زره های به هم پیوسته مانند شیران درنده و خشمگین راه روند. آنجاست که اگر پرسی به تو خبر دهند که دارای اصل و نژادی هستیم که عزت تمام نژادها را پایمال کرده است.»^۵

هشام از شنیدن این اشعار به خشم شد و گفت: «بر من مفاخرت می کنی و

۱. ججاج، جمع «ججاج»: بزرگوار، جوانمرد، بخشنده. ۲. مرزبه، جمع «مرزبان»: حافظ و نگهبان و رئیس. — ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۵، و المنجد، ص ۸۱۲. ۳. مادی، سلاح آهنین. ماذیه، زره نرم، زره سفید (الدرع البيضاء). ۴. لهامیم، جمع «لهمیم»: اسب یا انسان اصیل. ۵. اغانی، ج ۴، ص ۱۲۵، و ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۰-۳۱. ۶. نقل از یرتو اسلام، ج ۲، ص ۴۹ با تصرف.

مدایح و مناقب نیاکان خویش را در حضور من می خوانی؟» پس فرمان داد که او را در بر که ای انداختند، به طوری که نزدیک بود خفه شود؛ آنگاه امر کرد وی را بیرون کشیدند و به حجاز تبعیدش کردند.^۱

نیز اسماعیل درباره مجد و عظمت نیاکان خود چنین می گوید:

رَبِّ خَالٍ مُتَوَجِّحٍ لِي وَعَمِّ	مَاجِدٍ مُجْتَدِيٍّ كَرِيمِ النَّصَابِ
إِنَّمَا سُمِّيَ الْفَوَارِسُ بِالسُّفْرِ	سِي مَضَاهَاةٍ رَفَعَتْهُ الْأَنْصَابِ
فَاقْرُكِي الْفَخْرَ يَا أَمَامَ عَلَيْنَا	وَاقْرُكِي الْجَوْرَ وَانْطِقِي بِالصَّوَابِ
وَأَسْأَلِي إِنْ جَهِلْتِ عَنَّا وَعَنكُمْ	كَيْفَ كُنَّا فِي سَالِفِ الْأَحْقَابِ
إِذْ قُرْبِي بَنَاتِنَا وَقَدُسُوْ	نَ سِفَاهَا بَنَاتِكُمْ فِي الثَّرَابِ ^۲

مضمون ابیات: «من چندین دائی تاجدار و عم پاک نژاد دارم، نام فوارس (سواران)، برای این از ماده «فَرس» (ایرانیان) گرفته شده است^۳ تا با انتساب به نژاد ارجمند ما برتری یابند. اینک ای امام^۴ تفاخر مکن و ستم به ما روا مدار و باما به راستی و صواب سخن بگو، اگرهم از گذشته ما (ایرانیان) و شما (اعراب)، در روزگارهای پیش بی خبری، پرس تا بدانی ما و شما چگونه بودیم. ما دختران خود را تربیت می کردیم و شما دختران خود را زنده به گور می کردید.»

اسماعیل بن یسار، مانند این اشعار همه جا می سرود و بدون پروا، شرافت حسب و نسب خود را ذکر می کرد و آشکارا عرب را تحقیر می نمود. ابوالفرج درباره او می نویسد: «اسماعیل به تعصب و ایران دوستی و تفاخر و مباهاات به ایرانیان مشهور بود، تعصب او موجب بدبختی و دربدری و ضرب و طرد او شده بود.»^۵

۱. اغانی، ج ۴، ص ۱۲۰. ۲. اغانی، ج ۴، ص ۱۲۱. ۳. البته به ادعای شاعر و بنا بر بیان شعری، و گرنه «فوارس» در عربی، جمع «فارس» (به معنی سوار) است و مأخوذ از فرس (اسب). ۴. امام، منادای مرخم (اصل آن: امامه)، نام معشوقه اسماعیل بوده است. ۵. فیز به عنوان مخاطب در شعر غرامی عرب به کار می رود. ۵. اهل کان مبتلی بالمصیبة للعجم والفخر بهم، فکان لا یزال مضروباً، محروماً، مطروداً. — اغانی، ج ۴، ص ۱۲۱.

۲- بشار بن برد طخارستانی

بَشَّار بن بُرْد بن یرجوخ، از مردم طخارستان و از بزرگان شعرای تازیگوی سدهٔ دوم هجری است، ابن قُتَيْبَه او را ازموالی بنی عقیل یا بنی سَدُوس می‌داند. کنیهٔ او را ابومُعَاذ و لقبش را مُرْعَث (گوشواره دار) ذکر می‌کند و او را در زمرهٔ زندیقان می‌شمارد.^۱ بَشَّار، در بصره نشوونمایافت و در زمان منصور عباسی به بغداد رفت و در اوایل دورهٔ عباسی از بزرگترین شعرای زمان خود بود. وفاتش به سال ۱۶۸ هجری اتفاق افتاد. دربارهٔ مرگ او گویند، چون وی را به زندقه منسوب کردند، به فرمان مهدی عباسی و به وسیلهٔ حمدویه (صاحبُ الزَّنادِقه) هفتاد تازیانه به او زده شد، و بر اثر همین ضرب بود که دارفانی را وداع گفت.^۲ بعضی گویند، چون بَشَّار، به هجو مهدی عباسی پرداخت و از طرفی کاری جز میخوارگی و لُهو و لعب نداشت، به فرمان مهدی در آب خفه‌اش کردند.^۳ بَشَّار، نایبنا به دنیا آمد. وی عصر اموی و عباسی را درک کرد،^۴ او آتش را برخاک برتر می‌شمرد و می‌گفت:

الْأَرْضُ مُظْلِمَةٌ وَالنَّارُ مُشْرِقَةٌ وَالنَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكُورَاتِ النَّارِ^۵

مقصود آن است که آتش (عنصری که نزد ایرانیان محترم بود) برخاک (عنصری که در اسلام محترم و قبلهٔ مسلمانان از آن است، و آدم نیز از خاک ساخته شده) برتری دارد. بَشَّار به عقیدهٔ خود، ابلیس را بر آدم نیز فضیلت داده است، به این توجیه که او از آتش تابناک آفریده شده، در حالی که آدم از خاک تیره است. و این دوییت در این باره است:

إِبْلِيسُ خَيْرٌ مِنْ آدَمَ فَتَنَبَّهُوا يَا مَعْشَرَ الْفُجَّارِ
إِبْلِيسُ مِنْ نَارٍ وَآدَمُ طِينَةٌ وَالْأَرْضُ لَأَقْسَمُوا سُمُو النَّارِ^۶

۱. الشعراء والشعراء، یا طبقات الشعراء. — تألیف ابن قتیبه، ص ۴۷۶ (چاپ دخویه)
۲. اغانی، ج ۳، ص ۷۳. ۳. الشعراء والشعراء، ص ۴۷۹. ۴. کسی که هردو عصر را دیده باشد، «مخضرم» خوانده می‌شود، کما اینکه شاعرانی که در دورهٔ جاهلی و اسلام زیست می‌کردند «المخضرمون» نامیده می‌شوند، مانند کعب بن زهیر، وخنساء و لبید و حطیثه.
۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۳۸۷. ۶. مجلهٔ مهر، سال دوم، ص ۶۱۹، مقالهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا، و «نکت‌الهمیان فی نکت‌العمیان»، ص ۱۲۷ (چاپ مصر).

بَشَّار، قصاید و اشعار بسیاری در مدح ایرانیان و تفضیل عجم بر عرب و مذمت بنی عباس سروده که اغلب آنها از میان رفته، فقط مختصری از اشعار او در کتاب وفيات الاعیان ابن خلکان و کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی و غیره دیده می شود.

بَشَّار به ایرانی بودن خود افتخار می کرد و در حقیقت مبارزه اسماعیل-

ابن یسار نسائی را دنبال می نمود. او در مدح ایرانیان چنین می گوید:

وَفُيِّتَتْ قَوْمًا بِهِمْ جِنَّةٌ يَقُولُونَ مَنْ ذَا؟ وَ كُنْتَ الْعَلَمُ
أَلَا أَيُّهَا السَّائِلِي جَاهِدًا لِيَعْرِفَنِي، أَنَا أَكْفُ الْكَرَمِ
نَمَتَ فِي الْكِرَامِ بَنِي عَامِرٍ^۱ فَرُوعِي وَأَصْلِي قُرَيْشُ الْعَجَمِ^۲

یعنی: «به من خبر داده اند که گروهی دیوانه می پرسند: این بَشَّار کیست؟ من معروف و انگشت نما هستم. ای که می پرسی و می کوشی که مرا بشناسی، بدان که من سر حلقه کرم هستم، من در قبیله بنی عامر که قومی کریمند پرورش یافته ام، واصل و نژاد من از قریش عجم است». بَشَّار، گاهی به خراسان افتخار می کرد و می گفت:

وَهَجَانِي مَعْشَرٌ كُلُّهُمْ حُمُقٌ، دَامَ لَهُمْ ذَاكَ الْحُمُقُ
لَيْسَ مِنْ جَرَمٍ، وَلَكِنْ غَاظَهُمْ شَرَفِي الْعَارِضُ قَدْ سَدَّ الْأَفُقُ
مِنْ خِرَاسَانَ، وَبَيْتِي فِي الدَّرَى وَلَدَى الْمَسْغَاةِ فَرْعِي قَدْ سَمَقَ^۳

یعنی: «گروهی مرا ناسزا گفته اند، همه احمقند، حماقت آنها همیشه باشد، گناهی ندارم که مستوجب ناسزا باشم، ولی آنها از این خشمگینند که شرف من آفاق را فرا گرفته، و صیت شهرتم از خراسان است، خاندان من بلند و سرافرازند و من که فرعی از آن اصل ارجمندم، به واسطه کوشش و سعی خود سرافرازی یافته ام.»

بَشَّار، شعر مذکور را در حضور مهدی عباسی سرود. مهدی او را مانند

۱. در حالی که ابن قتیبه، بشار را از موالی بنی عقیل یا بنی سدوس می داند، او خودش را منتسب به بنی عامر می کند. ۲. قریش عجم، کنایه از سادات و بزرگان ایران است، همان طور که قریش سادات عربند. — پرتو اسلام، ج ۲، ص ۶۲. ۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۹.

هیشام - که اسماعیل یسار را آزار داد - سرزنش نکرد، بلکه از او پرسید: «از کدام قسمت عجم هستی؟» او پاسخ داد: «از جایی که سوارهای بسیار دارد و اهالی آن در کارزار پایدارند، اهل طخارستان.»^۱

بَشْتَار، بعداً از موالات و اتصال به اعراب تبرّی جست و گفت:

أَصْبَحْتُ مَوْلَى ذِي الْجَلَالِ، وَبَعْضُهُمْ مَوْلَى الْعَرِيبِ فَخَذَ بِفَضْلِكَ فَافْخَرِ
مَوْلَاكَ أَكْرَمَ مِنْ قَسِيمٍ كَلَّمَهَا أَهْلُ الْفَعَالِ، وَ مِنْ قُرَيْشِ الْمَشْعَرِ
فَارْجِعْ إِلَى مَوْلَاكَ غَيْرَ مُدَافِعٍ سُبْحَانَ مَوْلَاكَ الْإِجْلِ الْأَكْبَرِ

یعنی: «تو ای بَشْتَار (خَطّاب به خود می کند)، بنده خدای ذوالجلال هستی. بعضی از مردم بنده عَرَبِی (به تصغیر تحقیری «عرب») هستند. تو به این فضیلت بناز و فخر کن که خواجه تو از قبیله تمیم که مردان کارند، و نیز از قریش که اهل مشعر (مکان مقدّس) هستند، کریمتر است. تو به مولای خود که خدا باشد، بدون ترس و ممانعت دیگران پناه بیر، منزّه است مولای تو، خداوند اجل و اکبر.»^۲

بَشْتَار، هموطنان ایرانی خود را به ترك موالات و پیوستگی با اعراب و بازگشت به نژاد و ملیّت خود دعوت و تشویق می کرد، چنانکه ابوالفرج اصفهانی می نویسد: «مردی از بنی زید به او گفت: ای بشار! تو ما را كوچك می کنی و موالی را بر ما می شورانی که ترك ولاء ما بگویند و به اصل و نسب ایرانی خود برگردند، در حالی که تو خود نژادِ پاك و اصلی معروف نداری. بَشْتَار گفت: به خدا سوگند، نژاد من از زر ناب پاکتر و بهتر است و اصلم از کردار نیکان و پرهیزگاران پاکیزه تر است. روی زمین سگی نیست که آرزوی پیوستن به نژاد تو را داشته باشد.»^۳ عرب دیگری به بَشْتَار گفت: موالی را با شعر و شاعری چه کار است؟ بَشْتَار بر آشفت و در هجو و مذمت آن عرب چنین گفت:

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۴۰. ۲. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۶۲ با تصرف.

۳. اغانی، ج ۳، ص ۵۱.

أَحِينُ كُسِيتَ بَعْدَ الْعُرَى خَزًّا وَ نَادَمْتَ الْكِرَامَ عَلَى الْعُقَارِ
تُفَاخِرُ يَا بَنَ رَاعِيَةٍ وَرَاعٍ بَنِي الْأَحْرَارِ، حَسْبُكَ مِنْ خَسَارِ
تُرِيغُ^۱ بَخْطَبَةٍ كَسَرَ الْمَوَالِي وَ يُنْسِيكَ الْمَكَارِمَ صَيْدُ فَارِ
وَ كُنْتَ إِذَا ظَمِئْتَ إِلَى قَرَّاحٍ شَرِكَتَ الْكَلْبَ فِي وَلَعِ الْإِطَارِ^۲
وَ تَغْدُو لِلْقَنَافِدِ تَدْرِيبَهَا وَلَمْ تَعْقِلْ بَدْرَاجَ الدِّيَارِ
وَ تَتَشَبَّحُ الشَّمَالَ لِسَلَابِيسِهَا وَ قَرَعَى الضَّانَ بِالْبَلَدِ الْقِفَارِ^۳

یعنی: «آنگاه که پس از لختی و برهنگی خز پوشیدی و با آزادگان در باده‌گساری ندیم و جلیس شدی، اصل خود را فراموش کردی، و آغاز تفاخر با آزادگان نمودی. ای شبان‌زاده! تو را همین تنگ و خسران بس باشد. با حيله و نیرنگ می‌خواهی عظمت موالی را درهم شکنی، درحالی‌که شکار موش مکرمت و نیکی را از یاد تو برده است. تو با سگ در يك ظرف آب می‌نوشیدی، و هنگام بامداد به شکار خارپشتان می‌پرداختی، و عقلت به شکار دُرّاج نمی‌رسید، پوشش تو باد شمال، و کارت بزچرانی و گله‌داری در بیابان قفر بود.»^۴

جرجی زیدان می‌نویسد: «... با اینکه در زمان منصور، هنوز ثروت دولت عباسی به حد کمال نرسیده بود معذک، خالد بن برمک، وزیر منصور برای نخستین بار، خلیفه را به مردم‌داری و دست و دل‌بازی ترغیب می‌کرد. تا آن موقع ارباب رجوع و اهل تقاضا را، «سائل» یا گدا می‌خواندند، خالد گفت: این نام برای ارباب رجوع مناسب نمی‌باشد. چه بسا که میان آنان آزادگان و مردمان باشرقی هستند و از بزرگ‌زادگان می‌باشند، بنابراین شایسته نیست که آنان را «گدایان» بنامیم و چه بهتر که آنان را «زُوار» بگوییم. بَشْتَار بن برد، شاعر نامی آن زمان که حاضر در مجلس بود، اشعار ذیل را در مدح خالد برمکی گفت و خالد برای هر شعری هزار درم به وی صله داد. اینک ترجمه اشعار

۱. تریغ = ترید (می‌خواهی).
عکس. در اینجا مراد ظرف آب است.
۲. اطار: هرچه که از خارج چیزی را احاطه کند، مانند قاب
۳. آغانی، ج ۳، ص ۳۳.
۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۹.

بَشْتار:

«خالد مانند پدرش برمك است، هم خودش شرافتمند است، هم شرافت خانوادگی دارد. پیش از خالد، مردمان نیازمند را «گدا» می خواندند و این عنوان بسیار ناگوار بود، اینها را گدا می گفتند، در صورتی که مردمان جلیل القدر میان آنها کم نبود، خالد آبروی آنان را خرید و پرده ای بر روی تقاضای آنها کشید.»^۱

بَشْتار صاحب ذوقی سرشار و طبعی لطیف بود و مکتب جدیدی در تصنیفها و غزلهای عاشقانه به وجود آورد، به طوری که غزلهای او میان بانوان و کنیزان، طرفداران زیادی پیدا کرد و کار به جایی رسید که مهدی عباسی، بَشْتار را از سرودن غزل نهی کرد. بَشْتار در این باره می گوید:

ثُمَّ نَهَانِي الْمَهْدِيُّ فَأَنْصَرَفْتُ نَفْسِي صَنِيعَ الْمُوَفَّقِ اللَّقْنِ
فَسَأَلْتُ اللَّهَ لَوْ شَرِيكَ لَهُ لَيْسَ بِبِسَاقِ شَيْءٍ عَلَى الزَّمَنِ

یعنی: «مهدی خلیفه، بعداً مرا (از سرودن غزل) نهی کرد و جان من، نهی او را، چون انسان موفق نکته پذیر، پذیرفت. باری، خدای بیچون را سپاس که هیچ چیز به روزگار باقی نخواهد ماند (هم غزل و هم غزلسرا و هم زیبا- رویی که غزل برایش سروده اند، همه فانی می شوند و راه فنا می سپرند). با این حال گفته اند که مخفیانه تغزل می کرد. بَشْتار با اینکه نابینا بوده است از زیبایی کنیزها یاد کرده می گوید:

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۱۶۷. هندوشاه نخبجویی می نویسد: «گویند از افاضل و شعرا و اعیان الناس و غیرهم، چون آوازه مکارم و فضائل خالد بشنیدند، از اطراف ممالك به امید انعام و احسان، روی بدو نهادند. و در لغت این قوم را «وفود» خوانند. واحدش «وافد» بود و اسم عام غالب بر این طایفه «سائل» باشد. خالد [در گذشته به سال ۱۶۵ ه. ق] گفت: این جماعت را سائل خواندن پسندیده نیست، زیرا که بیشتر ایشان فضلا و اشراف و اعیان می باشند. ایشان را زوار نام نهاد و بیشتر از او لفظ «زوار» بر سائلان اطلاق نمی کردند». — تجارب السلف، ص ۱۰۱. ضمناً یاد آور می شویم که امام محمد باقر، امام پنجم (ع) (در گذشته به سال ۱۱۴ ه. ق) قبلاً این دستور اخلاقی و انسانی و حکمت عملی را تعلیم داده بود. در کتاب «منتهی الآمال»، باب هفتم، فصل دوم، چنین روایت شده است: «هرگز از سرای آن حضرت (امام محمد باقر) در جواب سائل شنیده نشد که بگویند: «یا سائل». یعنی از روی خفت و حقارت کلمه «سائل» را به کار نمی بردند. و آن حضرت فرموده بود: «سموهم باحسن اسمائهم». — یعنی: سائلین را با بهترین نامهای خود آنان نام ببرید.

هَجَانٌ عَلَيْهَا حُمْرَةٌ فِي بَيَاضِهَا قَرَوُقُ بِهَا الْعَيْنَيْنِ وَالْحُسْنُ أَحْمَرُ^۱
یعنی: «کنیزان هجین سفیدرو که سرخی بر رخساره آنها نمایان است، چشم را خیره می کنند، زیرا حسن و جمال در رنگ سرخ است.»
بَشَّار درباره کنیز سیاه خود نیز که مورد علاقه و محبتش بوده، چنین گفته است:

وَعَادَةٌ سَوْدَاءُ بِرَاقَةٍ كَالْمَاءِ فِي طَيْبٍ وَفِي لَبِنٍ
كَأَنَّهَا صِبْغَتْ لِمَنْ نَالَهَا مِنْ عَنَبٍ كَالْمِسْكِ مَعْجُونٍ^۲
یعنی: «دوشیزه ای نازک بدن و سیاهی برآق که در خوبی و نرمی مانند آب روان است. کسی که او را به دست آورد، عنبری می یابد که به مشک آمیخته شده باشد.»

بَشَّار، از لحاظ سرودن تصنیف و غزل قائل و پیشرو متجددین آن دوره بود. هر که با غزل ترتم می کرد - اعم از مرد و زن - اشعار بَشَّار را حفظ می کرد و به خاطر می سپرد. بَشَّار برای جلب زنان می گوید: «عُسْرُالنِّسَاءِ إِلَى مِيسَرَةٍ» نرمی و گرمی و چرب زبانی و اصرار، سختی زنان را آسان می کند. چون در اینجا مقصود تشریح عقاید سیاسی و ملتی بَشَّار بود، به همین اندازه اکتفا شد و اشارتی که اجمالاً به خصوصیات روانی و ذوقی او شد، از این نظر بود که معرفی بهتری از این شاعر ملتی و گرانمایه ایرانی شده باشد.

۳- ابونواس حکمی

حسن بن هانی حَکَمی معروف به «ابونواس» در اهواز به دنیا آمد و در کوفه نزد ابوزید انصاری تلمذ کرد. ابونواس از شعرای مشهور عصر عباسیان است که مقام و منزلت فراوانی در دستگاه هارون الرشید و امین و مأمون داشت. در لهو و لعب اسراف کرد، تا جایی که «شاعر الخمره»^۳ لقب یافت. در

آخر عمر توبه کرد و از شرابخواری دست کشید و به زهد و تقوی پرداخت. دیوان شعر او بارها در مصر به چاپ رسیده است.^۱ ابونؤاس در سرودن غزل مهارت فراوان داشت، چنانکه در وصف محبوبه خود گوید:

لِلْحُسْنِ فِي وَجَنَاتِهِ جِدْعٌ مَا إِنْ يَمَلُّ الدَّرْسَ قَارِئُهَا

یعنی: «در چهره او از زیبایی بدایعی وجود دارد که خواننده آنها از تلقی درس این حسن خسته و ملول نمی شود». ابونؤاس نقش مهمی در انتقال اسلوب آوازا و نغمات قدیم ایران به عرب در دوره عباسیان دارد. اشعار و غزلیات او رواج فراوانی داشته و عده زیادی از اشعار او جانبداری کرده اند.

در تاریخ عرب آمده است: «ابونؤاس (محدود ۱۹۵ ه. ق.) نژاد ایرانی داشت و ندیم هارون و امین بود و قطعات وی در تغزل و وصف شراب از بهترین نمونه های شعر جدید به شمار است. نام ابونؤاس تا روزگار ما به جهان عرب، مرادف خنده و شوخ سری است. به حقیقت در میان شاعران، کسانی که به احساسات عاشقانه و تعبیر فصیح و الفاظ خوش آهنگ همسنگ او توانند شد، فراوان نبوده اند. بی گفتگو ابونؤاس در شعر غنایی و خمریات بزرگترین شاعر جهان اسلام است. اشعار فراوانی که به وصف ساده و ساده سروده، وضع این شاعر بی پروا را در دربار عباسیان نشان می دهد، و هم زندگی اشراف آن عصر را نمودار می کند. اشعار ابونؤاس مورد علاقه کسانی است که به شعر خوب و شراب دلبستگی دارند. وی در قطعات، تغزلی و عاشقانه، که معمولاً از پنج تا پانزده بیت است، اسلوب نغمه سرایان قدیم ایران را که این نوع شعر را مدتها پیش از آنکه عربان با آن آشنا شوند به کمال رسانده بودند، پیروی کرده است.»^۲ و باز به نقل همین مؤلف از اغانی: امین، خلیفه عباسی، شبی به عموی خود ابراهیم بن مهدی که حرفه او نغمه گری بود و بعضی اشعار ابونؤاس را نکو خوانده بود، ۳۰۰ هزار دینار بخشید.^۳

به طوری که قبلاً بیان شد، ابونؤاس متهم به زندقہ شد و قاضی از وی

۱. تاریخ ایران، تألیف عبدالله رازی، ص ۲۱۹. ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۲۸۴

خواست تا بر تصویرمانی آب دهان بیفکند و او این کار را کرد.^۱ ابونواس در سرودن تصنیف و غزل از بشّار متابعت می کرد و يك نحو ادب همراه با وجد و طرب و عیش و نوش پدید آورد - و چنانکه درباره بشّار گفته اند، باعث ترویج فسق و گناه می شد. شاید این هم یکی از شگردهای برخی از شعوبیه بود که در محیط اسلامی منکرات را رواج دهند - در وصف شراب گوید:

فان قالوا حرام قل حرام ولكن اللذّة في الحرام

یعنی: «اگر بگویند باده حرام است، بگو حرام است، ولی لذّت در حرام

می باشد.»

و در جای دیگر می گوید:

ألفاسقني خمرًا وقل لي هي الخمر ولا تسقني سِرًّا إذا أمكن الجهر^۲

یعنی: «از شرب شراب در نهان سیراب نمی شوم، مگر اینکه آشکارا بنوشم.»

ابن قُتَيْبَه در این باره می نویسد: «وَ كَانَ أَبُو نُوَاسٍ حَلَفَ أَنْ لَا يَشْرَبَ

خَمْرًا حَتَّى يَجْمَعَهُ وَمَنْ يَحِبُّ مَجْلِسَ، فَلَمَّا اجْتَمَعَا حَلَّتْ لَهُ الْخَمْرُ»^۳

درباره عصیت او نسبت به ایرانیان، احمد امین می نویسد: «ابونواس که در

مورد ایرانیها متعصب بود، ابو عبیده را بر اصمعی مقدم می داشت و می گفت:

«ابو عبیده را اگر آزاد بگذارند، اخبار اولین و آخرین را روایت می کند، در

حالی که اصمعی فقط بلبل خوش الحان است.»^۴ و مقصودش این است که

اصمعی را نمی توان جزء طبقه دانشمند و فاضل به شمار آورد. در اینجا یادآور

می شویم: ابو عبیده راویه که شرح زندگانی او را بیان خواهیم داشت، از پیشوایان

بزرگ علمی و ادبی شعوبیه در اوایل قرن سوم هجری بود و کتابها در مذمت

عرب نوشت و با اصمعی، دانشمند متعصب عرب نژاد، رقابت داشت.

ابونواس با خاندان برمک ارتباط و به آنان محبت داشت. وی در حق

برمکیان می گوید:

سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا إِذَا مَا فَقَدْتُمْ جَنَى بَرْمَكٍ مِنْ رَأْدِ حَيْنٍ وَغَادِ^۵

۱. مانی و دین او، ص ۳۳۵. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۲۵. ۳. طبقات الشعراء،

ص ۵۲۲. ۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۷۵. ۵. تجارب السلف، ص ۱۴۲.

او به تمدن شکوهمند ساسانیان نیز اشاره می کند و می گوید:

مَسَارِحُهَا الْغَرْبِيُّ مِنْ نَهْرٍ صَرَصَرٍ فَقَطَّرَ بُلٌّ فَالْصَالِحِيَّةُ فَالْعَقْرُ
قُرَاتٌ أَخْشَرُ وَأَنْ كِسْرَى وَلَمْ تَكُنْ مَوَارِثَ مَا أَبَقَتْ قَمِيمٌ وَلَا بَكْرُ
قَصَرَتْ بِهَا لَيْلَى وَلَيْلَ ابْنِ حَرَّةٍ لَهُ حَسْبُ زَاكٍ وَلَيْسَ لَهُ وَفَرُ

۴- ابوالعتاهیه

ابو اسحاق اسماعیل بن قاسم (ابوالعتاهیه)، شاعر گرانمایه عصر اول عباسی، (۱۵۸-۵۲۱۳ ه. ق) در زمان هارون و مأمون می زیست و به زهد و تقوی و فضل و کمال مشهور بود و نزد خلفای عباسی مقامی بس ارجمند داشت. همان طور که ابونواس طنزگو و بی پروا، نیمرخ سبکسر و خندان دربار عباسی را نمودار می کرد، همعصر او ابوالعتاهیه که سفا لگربود، در اشعار خود افکار زاهدانه را که از بدینی و اندیشه های مربوط به فنا و مرگ انسان مایه می گرفت نشان می داد و با آنکه هارون سالانه ۵۰،۰۰۰ درهم مستمری بدو می داد، وی لباس درویشان به تن می کرد و زهدیات خود را می سرود.^۱ ابوالعتاهیه، از موالی ایرانی و منتسب به عنزّه بن آسَد بن ربیعّه بود. در مدح و غزل و وعظ استاد و از کسانی است که در توسعه مفاهیم و مضامین شعر عرب بسیار مؤثر بوده است. ابوالعتاهیه در کوفه نشو و نما یافت و از انتساب به قوم عرب دوری می کرد و طرفدار ایرانیان بود و به نژاد خود مباحثات می کرد. چنانکه از والیه بن حباب اسدی (ابواسامه) که از موالی ایرانی بود و دعوی انتساب به عرب می کرد، انتقاد کرده درباره اش چنین گفت:

أَوَالْبُ أَنتَ فِي الْعَرَبِ كَمِثْلِ الشَّيْصِ فِي الرُّطَبِ
هَلُمَّ إِلَى الْمَوَالِي الصَّيْدِ فِي سَعَةِ وَفِي رَحَبِ
فَأَنْتَ بِنَا لِعَمْرِ اللَّهِ أَشْبَهُ مِنْكَ بِالْعَرَبِ^۲

۱. الجنود التاريخية للشعوبية، ص ۸۴، و دیوان ابی نواس، تصحیح احمد عبدالمجید الغزالی، ص ۱۰۲ (چاپ قاهره ۱۳۷۲ ه.). ۲. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۵۱۹-۵۲۰. ۳. اغانی،

معنی: «ای والبه! تودر میان عرب مانند خرما ی نارس در میان رطب هستی. نزد موالی که بزرگوار و اصلیند بیا، تا در آسایش باشی. به خدا سوگند، تو به ما شبیه تری تا به عرب.»

نیز دربارهٔ والبه چنین گفت:

أَنْتَ عِنْدِي عَرَبِيٌّ	لَيْسَ فِي ذَاكَ كَلَامٌ
عَرَبِيٌّ عَرَبِيٌّ	عَرَبِيٌّ وَالسَّلَامُ
شَعْرُ أَجْفَانِكَ قَيَّصُومٌ	وَشَيْخٌ وَثَمَامٌ ^۱

در حالی که بشتار بن برد، مردی شوخ و بذله گو و با نشاط و طرفدار زن و شراب بود، ابوالعتاهیه مردی متسک و طرفدار تقوی و ورع بود. اودر عصری می زیست که فسق و فجور و مجالس بزم و عیش و نوش در گوشه و کنار کشورهای اسلامی - خاصه شهر بغداد - رواج فراوان داشت و خلفا و وزیران عباسی نیز در تشکیل مراسم شب نشینی و لهو و لعب سرآمد دیگران بودند. بغداد پایتخت امپراطوری اسلام، در تفتنات و عشرتها و بلهوسیها فرو رفته و از طرف دولت داروغه ای برای زنا کاران تعیین شده بود، تا اشخاص در مواقع لازم به او مراجعه کنند و به مقصود خود برسند.^۲ مردم پارسا، به بدگویی و انتقاد از اوضاع پرداختند. بشر بن حارث گفت: «بغداد برای پرهیز گاران تنگ است و هیچ مؤمنی نباید در آن شهر زیست کند.»^۳ گروهی از پارسایان اسلام، بدخواه بغداد بودند و علت تنفر آنها مشاهدهٔ فسق و فجور و ظلم و تعدی بود. بعضی از آنان، هنگام ذکر بغداد، به این شعر استشهاد می کردند:

قُلْ لِمَنْ أَظْهَرَ أَلْتَنَسَكَ فِي النَّاسِ	وَأَمْسَى يُعَدُّ فِي الزُّهَادِ
إِلْزَمِ الشَّعْرَ وَالتَّوَاضُّعَ فِيهِ	لَيْسَ بِغَدَادٍ مَنْزِلَ الْعَبَادِ
إِنَّ بَغْدَادَ لِلْمُلُوكِ مَحَلٌّ	وَمَنَاخٌ لِلْقَارِيءِ الصِّيَادِ ^۴

معنی: «بگو آن را که در میان مردم به پارسایی شناخته شده و در شمار زاهدان

۱. الجنود التاريخية للشعوبية، ص ۸۵. ۲. الفرج بعد الشدة، ج ۲، ص ۱۴۳.
 ۳. بغداد ضيقة على المتقين، لاینبنی لمؤمن ان یقیم بها. - تاریخ بغداد، تألیف خطیب بغدادی، ج ۱، ص ۵. ۴. معجم البلدان، یاقوت حموی. - ذیل «بغداد»

به حساب است، کناری را بگزین و در آنجا به عبادت پرداز که بغداد جای
عابدان نیست. بغداد جایگاه شاهان است و اقامتگاهی است برای قرآن خوانانی
که آن کتاب را وسیلهٔ صید مردم قرار داده‌اند.

در چنین شرایط و اوضاع و احوال بود که ابوالعتاهیه، جانب مستمندان
و مسکینان گرفت و از گرانی و سختی معیشت بغداد که بر اثر خوشگذرانیها و
اسراف و تبذیرهای رجال عباسی به وجود آمده بود سخت انتقاد کرد و چنین
گفت:

مَنْ مَبْلَغٍ عَنِ الْأَمَا	مَ نَصَائِحًا مَتَوَالِيَةً
إِنِّي أَرَى الْأَسْعَارَ رَاسَةً	أَرَى السَّرْعِيَّةَ غَالِيَةً
وَأَرَى الْمَكَّاسِبَ فَزْرَةً	وَأَرَى الضَّرْوَرَةَ فَهَاشِيَةً
وَأَرَى غُمُومَ الدَّهْرِ رَا	نُحَّةً قَمَرٌ وَغَادِيَةً
وَأَرَى الْيَتَامَى وَالْأَرَا	مِلَ فِي الْبُيُوتِ الْخَالِيَةِ

یعنی: «کیست که اندر زهای پیایی مرا به خلیفه برساند؟ قیمتها را بسیار
گران و کسبها را کم و کاسد و نیازمندیها را همه گیر و فراوان می بینم. غمهای
روزگار صبح و شام می رسند و یتیمان و بیوه زنان، در خانه های تهی به سر
می برند».

به واسطهٔ انتقادهای شدید ابوالعتاهیه از فساد دربار عباسی و یعدالیهایی
که نسبت به مردم می شد، هارون او را به زندان افکند و کسی را مأمور کرد تا
گفتار و کردار او را زیر نظر بگیرد و به خلیفه گزارش کند. روزی به هارون اطلاع
داده شد که ابوالعتاهیه، اشعاری روی دیوار زندان نگاشته که ترجمه اش این
است:

«به خدا سوگند، ستمگری زشت است و ستمگر همیشه سرزنش می-
شود. بزودی نزد کردگار خواهیم رفت و آنجا دادرسی می شود.» هارون بسیار
گریست و او را با احسان فراوان آزاد کرد. ابوالعتاهیه مردی صریح اللهجه و

بی پروا و در عقاید خود استوار و پابرجا بود. با تظاهر و تملق که شیوه معمول آن عصر بود سخت مخالفت می کرد و شاید به علت همین صفات بود که او را از باب تمسخر یا کین توزی، «ابوالعتاهیه» کنیه دادند.^۱

جرجی زیدان می نویسد: «موقعی هارون، خوان پرنعمتی گسترده و بزم باشکوهی فراهم کرده بود. ابوالعتاهیه را احضار کرد تا در وصف آن مجلس شعری بگوید. ابوالعتاهیه بیتی چند سرود که ترجمه اش چنین است:

«اکنون با پروریان در کاخهای آراسته خوش باش، ولسی آن هنگام که جان به سینه ات رسد، خواهی دانست که خودپسند بوده ای.»

هارون از شنیدن آن گریست. فضل بن یحیی بصرمکی^۲، شاعر را مورد عتاب قرار داد که چرا در چنین مجلسی، بدینگونه سخن گفتی و خاطر خلیفه را مکدر ساختی؟ هارون گفت: «ابوالعتاهیه را واگذارید، او مرادر کوری دید و دلش نیامد که گمراهی من افزون شود.»^۳

هندوشاه این مطلب را چنین می نویسد: «هارون بنایی عظیم می ساخت، و چون تمام شد، بفرمود تا فرش و اوانی بیاوردند و آن خانه بیاراستند و طعامی مناسب ترتیب کردند، آنگاه بارعام بفرمود، و ابوالعتاهیه شاعر را بطلبید. او با جمعی درآمدند، رشید را چون چشم بر او افتاد، گفت: ای ابوالعتاهیه! شعری انشاد کن که مشتمل باشد بر وصف حال ما، گفت:

۱. زیرا «عتاهیه» به معنای کم عقلی است. این علت در مورد تسمیه و تلقیب او به «ابوالعتاهیه»، از جمله در المنجد (اعلام) ذکر شده است. لیکن مؤلف «ریحانة الادب» نوشته است: «در قاموس گوید که عتاهیه (بر وزن کراهیه)، به معنی احمق و مردمان گمراه بوده و ابوالعتاهیه هم لقب اسماعیل بوده، و اینکه جوهری حمل به کنیه اش کرده اشتباه و توهم است و نگارنده گوید: گویا صاحب قاموس به توهم اینکه اسماعیل پسر موسوم یا ملقب به عتاهیه نداشته — که ابوالعتاهیه کنیه اش باشد — به همین جهت حمل به لقب کرده و کنیه دانستن جوهری را هم حمل به توهم داشته است. و لکن کلام تاریخ بغداد صریح است در اینکه محمد پسر اسماعیل، ملقب به «عتاهیه» بوده است، چنانکه گوید: محمد بن اسماعیل بن قاسم، مکنی به ابوعبدالله و ملقب به عتاهیه و معروف به «ابن ابی العتاهیه»، نیز شاعر ماهر عابد زاهد، و اشعار زاهدانه او، مانند پدرش بسیار بوده ... و بنا بر این دور نیست که اسماعیل [ابوالعتاهیه]، دو کنیه [یکی ابواسحاق و دیگری ابوالعتاهیه] داشته و نظیر آن بسیار است...» — ریحانة الادب، ج ۵، ص ۱۲۸ (چاپ تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۳۲ ش ۱۳۷۳ ق).
 ۲. بعضی «فضل بن ربیع» نوشته اند. — تجارب السلف، ص ۱۳۶.
 ۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۹۶-۹۷.

عِشْ مَا بَسَدَ لَكَ سَالِمًا فِي ظِلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ

— در پناه کاخهای رفیع، آنطور که دلخواه تو هست، با سلامتی زندگی کن!
رشید گفت: احسنت! بیت بعد از این چیست؟ ابوالعتاهیه گفت:

يُسْعَىٰ عَلَيْكَ بِمَا اسْتَهَيْتَ مَتَّ مِنَ الرِّوَّاحِ إِلَى الْبُكُورِ

— در حالی که از بام تا شام آنچه بخواهی برای تو فراهم می کنند.
رشید گفت: نیکو هست، دیگر چه؟ گفت:

فَإِذَا النُّفُوسُ قَقَعَقَعَتْ فِي ظِلِّ حَشْرَجَةِ الصَّدُورِ

— اما در دمه‌ای واپسین زندگی که نفسها به شماره می افتند،

فَهِنَاكَ قَدَعَلِمُ مَوْقِنًا مَا كُنْتَ إِلَّا فِي غُرُورِ

— در آن هنگام یقین خواهی کرد که تو غرق در غرور و فریب بوده‌ای!
رشید بگریست، فضل ربیع به ابوالعتاهیه گفت، امیرالمؤمنین تو را خوانده است تا سخنی گویی که از آن خرم شود، تو چیزی می گویی که امیر-
المؤمنین غمناک گردد! هارون گفت، براو اعتراض مکن که دیده بصیرت ما را در
نابینایی می بیند، نمی خواهد غمی بیفزاید.»^۱

ابوالعتاهیه، چنانکه گفته شد، به زهد و پارسایی مشهور بود. اعراب او را
به واسطه ابیات ذیل به زندقه متهم کردند، در حالی که نمی خواستند بدانند که
میان ورع و زهد، با زندقه و کفر، مناسبتی نیست.

كَانَ عَتَابَةً مِنْ حُسْنِهَا دَمِيَّةٌ قَسِيَّةٌ فَتَنَتْ قَسَمَهَا

يَا رَبِّ لَوْ أَكْسَيْتَنِيهَا بِمَا فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ لَمْ أَكْسَهَا

یعنی: گویی عتابه (نام معشوقه) از زیبایی، عروسک ترسایی است که
دل از کشیش برده است، پروردگارا! اگر با آنچه در بهشت است او را از یاد
من ببری، من فراموشش نخواهم کرد.

ابوالفرج اصفهانی می نویسد: «چون ابوالعتاهیه در اشعار خود از مرگ

یاد می کرد، بدون اینکه از بهشت و جهنم نامی برد، از این روی به زندقه متهم شد.^۱

۵- ابان بن عبدالحمید لاحقی

ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن عقیق (و در فهرست ابن التمدیم: عبدالحمید) رقاشی، ایرانی نژاد و از شاعران قرن دوم هجری به شمار می رود. او از مداحان خاندان برمک بود و به این خاندان مهر می ورزید و اشعار بسیاری در مناقب برمکیان و اصالت شرف و نسب آنان بسرود. نخستین کسی که کتاب کلیده و دمنه را از پهلوی به نظم عربی در آورد، او بود. گویند یحیی بن خالد برمکی میل داشت کلیده را حفظ کند، ولی این کار برای او دشوار بود، ابان لاحقی آن را منظوم ساخت که حفظ آن برای یحیی آسان گردد. بعضی نوشته اند، به امر یحیی برای پسر او به نظم در آورد، چه یحیی بی نهایت مایل بود فرزندش جعفر آن کتاب را حفظ کند. نسخه منظوم ابان لاحقی از میان رفته است، ولی معدودی از اشعار آن در دست است که در مصر به چاپ رسیده است، اکنون برای نمونه چند شعر که ظاهراً از اشعار اوایل کتاب است ذکر می شود:

وَهُوَ الَّذِي يَدْعِي كَلِيلَةَ دِمْنَةٍ	هَذَا كِتَابُ آدَبٍ وَ مِجْنَةٍ
وَهُوَ كِتَابٌ وَضَعَتْهُ الْهِنْدُ	فِيهِ دَلَالَاتٌ وَ فِيهِ رُشْدٌ
حِكَايَةٌ عَنِ السُّنَنِ الْبَهَائِمِ	فَوَضَعُوا آدَابَ كُلِّ عَالِمٍ
وَالسُّخَفَاءُ يَشْتَهَوْنَ هَزْلَهُ ^۲	فَالْحُكَمَاءُ يَعْرِفُونَ فَضْلَهُ

ابان، گذشته از کلیده و دمنه، کتابهای زیادی از پهلوی به نظم عربی در آورده است، مانند کتاب سیره (زندگانی) اردشیر، و سیره انوشیروان، و کتاب بلوهر و بوداسف، و کتاب سندباد^۳ و... او شعر بسیار داشت و بیشتر اشعارش مزدوج (مثنوی) و مسط بود.

۱. آغانی، ج ۳، ص ۱۵۱. ۲. منتخب کلیده و دمنه، ص ید (چاپ ۱۳۳۸).

۳. فهرست، ص ۱۱۸ و ۱۶۳.

۶- عبدالسلام بن رغبان (ديك الجن)

از خصوصیات قرن سوم هجری آن است که شعرای شعوبیه در این عصر فزونی یافتند و مخصوصاً چند تن پیدا شدند که سرآمد گویندگان عربی زبان بودند و مرام شعوبیه را با صدای بلند تبلیغ می کردند، و در تحقیر شأن عرب و تفاخر به نسب و عزت ایرانیان می کوشیدند و اشعار بسیاری در این زمینه می سرودند. بزرگترین شاعر و قائل ادبی شعوبیه در این قرن، عبدالسلام ابن رغبان (۱۶۱-۲۳۵ یا ۳۶ ه.ق) از شعوبیتون شیعه شام^۱ معروف به دیک^۲ الجن^۳ است که غالباً مقیم شهر حِمْص بود، و در میان شاعران قرن سوم، گذشته از مقام استادی، بدین جهت امتیاز داشت که برای کسب مال، مدح خلفاء و امرا نمی گفت و هر چه در مراثی اهل بیت رسول اکرم (ص) و در مفاخر ایرانیان می سرود، از روی ایمان و عقیده قلبی بود، نه برای خوشامد این و آن. از جمله اثر مهم او المراثی فی مقتل الحسین (ع) است که عقیده و ایمان راسخ او را نسبت به مبانی اسلام و مذهب شیعه نشان می دهد. ^۲دیک الجن^۳ دنباله مسلک بشتار بن برد را گرفت، همچنانکه بشتار دنباله مسلک شعوبی اسماعیل بن یسار را گرفته بود، و همان طور که بشتار قائل نهضت ادبی شعوبیه در قرن دوم هجری بود، دیک الجن^۳ در قرن سوم پیشوای این فکر به شمار می آمد. ابوالفرج اصفهانی درباره او می نویسد:

«او به ضدیت با عرب سخت متعصب بود و همیشه نسبت به آنها در اشعار خود ناسزا می گفت. می گفت: "اعراب نسبت به ما هیچ فضیلت و برتری ندارند، ما و آنها از نسل ابراهیم هستیم، آنها اگر به اسلام می بالند، ما هم مسلمان بلکه در اسلام راسختریم، خدا هم آنها را بر ما ترجیح نداده است، چه هر که از آنها يك نفر از ما را بکشد، او را به قصاص می کشند."»^۳

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۰۷. ۲. المنجد. اعلام.
۳. مجله مهر، سال دوم، ص ۱۶۰. نقل از کتاب «آغانی».

۷- اسحاق بن حسان خرمی سغدی

یکی دیگر از شاعران مشهور تازیگوی ایرانی قرن سوم هجری که منسوب به شعوبیه بود، ابویعقوب اسحاق بن حسان بن قوصی خرمی^۱ سغدی است، که در عصر هارون الرشید و مأمون می زیست. او در اشعار و آثارش به نسب ایرانی خود مباهات بسیار می کرد و اعراب را حقیر می شمرد، چنانکه برای شناساندن و معرفی خود چنین می گوید:

إِنِّي أَمْرٌ مِنْ سَرَاةِ الصُّغْدِ الْبَسَنِي عِرْقُ الْأَعَاجِمِ، جِلْدًا طَيِّبَ الْخَبَرِ
یعنی: «من مردی از بزرگان سغدم، و رگ و پوستم از نژاد پاک ایرانی است.»

ابن قتیبه دینوری در شرح حال او می نویسد: «اسحاق بن حسان وَ يَكُنِّي 'أَبَا يَعْقُوبَ'، مِنَ الْعَجَمِ:

إِنِّي أَمْرٌ مِنْ سَرَاةِ الصُّغْدِ الْبَسَنِي عِرْقُ الْأَعَاجِمِ جِلْدًا طَيِّبَ الْخَبَرِ
وَ كَانَ مَوْلَى ابْنِ خُرَيْمٍ، أَلَّيْهِ يُقَالُ لِابْنِهِ خُرَيْمُ النَّاعِمِ، وَ هُوَ
خُرَيْمُ بْنُ عَمْرٍو مِنْ بَنِي مُرَّةَ بْنِ عَوْفٍ بْنِ سَعْدِ بْنِ ذُبْيَانَ...»^۲ و باز
خریمی گوید:

أَبَا الصُّغْدِ بَأْسٌ إِذْ قَعَّرْنِي جُمْلٌ ^۳	سِفَاهًا وَمِنْ اخْلَاقٍ جَارَتِي الْجَهْلُ
فَإِنْ تَخَرَّيْ يَا جُمْلُ، أَوْ تَتَجَمَّلِي	فَلَا فَخْرَ إِلَّا فَوْقَهُ الدِّينُ وَالْعَقْلُ
أَرَى النَّاسَ شَرَّ عَافِي الْحَيَاةِ، وَلَا يَدْرِي	لِقَبْرِ عَلِيٍّ قَبْرٍ عَلَاءٌ وَلَا فَضْلُ
وَمَا ضَرَّتْنِي أَنْ لَمْ تَلِدْنِي بِحَابِرٍ ^۴	وَلَمْ تَشْتَمِلْ جَرْمٌ عَلَيَّ وَلَا عُكْلٌ ^۵
إِذَا أَنْتَ لَمْ تَحْمِ الْقَدِيمَ بِحَادِثٍ	مِنْ الْمَجْدِ لَمْ يَنْفَعَكَ مَا كَانَ مِنْ قَبْلُ

۱. لفت نامه. - ذیل «خریم». ۲. کتاب الشعر والشعراء، ص ۵۴۲. ۳. جمل، کنایه از عرب است. ۴ و ۵ و ۶. نام چند قبیله عرب است.

مضمون ایات: «آیا سغد عیبی دارد که عربان از روی نادانی و سفاهت مرا سرزنش می کنند. بالاترین مایهٔ مفاخرت، دینداری و خردمندی است نه چیز دیگر. مردم در زندگانی با یکدیگر مساویند و پس از مرگ نیز گوری بر گور دیگر فضیلت ندارد. من از اینکه قبائل عرب (یحایر، جَرم، عَکَل) مرا از خود نمی دانند باکی ندارم. اگر عزت و عظمت دیرین را به وسیلهٔ عزت و عظمت جدید نگاه نداری، عظمت دیرین به کار تو نخواهد آمد.» (یعنی اگر اخلاف، خود دارای عظمت و بزرگواری نباشند، با لیدن آنان به گذشتگان بی نتیجه است.) نیز دربارهٔ حسب و نسب و بزرگواری نیاکان خود گوید:

وَنَادَيْتُ مِنْ مَّرْوٍ وَبَلَخٍ فَوَارِسًا	لَهُمْ حَسَبٌ فِي الْأَكْرَمِينَ حَسِيبُ
فَيَا حَسْرَةً لِدَارِ قَوْمِي قَرِيبَةً	فَيَكْثُرُ مِنْهُمْ نَاصِرِي وَيَطِيبُ
وَإِنْ أَجَبِي سَاسَانَ كِسْرَى بَنَ هُرْمَزٍ	وَخَاقَانَ لِي لَوْ دَعَلَمِينَ نَسِيبُ
مَلِكُنَا رِقَابَ النَّاسِ فِي الشَّرِّ كُلِّهِمْ	لَنَا تَابِعٌ طَوْعَ الْقِيَادِ جَنِيبُ
نَسُومُكُمْ خَسَفًا، وَنَقْضِي عَلَيْكُمْ	بِمَا شَاءَ مِنْ مَاءٍ مُخِطِيٍّ وَ مُصِيبُ
فَلَمَّا أَتَى الْإِسْلَامُ وَأَنْشَرَحَتْ لَهُ	صُدُورٌ بِهِ نَحْوُ الْأَنْسَامِ قُنِيبُ
قَبْعُنَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى كَسَادَمَا	سَمَاءٌ عَلَيْنَا بِالرَّجَالِ قَصُوبُ

خلاصهٔ ایات: «سواران اصیل و نجیب را از مرو و بلخ خبر دادم. جای تأسف است که سرزمین یاران و خویشانم نزدیک نیست، و گرنه بر تعداد یاران و بستگانم افزوده می شد و موجب خوشوقتی من بود. من از نسل ساسان و کسری، زادهٔ هرمز هستم و کاش می دانستی که خاقان هم خویش من است. پیش از اسلام مالک الرقاب دنیا بودیم، و همگی فرمان ما را گردن نهادند و مطیع و منقاد ما شدند. ما شما را (مقصود عربان است) عذاب می دادیم و هرگونه که می خواستیم بر شما فرمانروایی داشتیم. اما چون آیین اسلام

پدیدار شد، و دلها برای پذیرفتن آن کیش آماده گردید، ما پیرو پیغمبر خدا شدیم و گروهی فراوان بدو گرویدیم، و چندان مردان ما بسیار شدند که گویی آسمان به جای باران، مرد مسلمان بارید.»

خریمی در دستگاه آل برمک، نفوذ فراوان و احترام بسیار داشت و از بذل و بخششهای آن خاندان بهره مند می شد. از مؤلفات او است قصیده فی- تاریخ بغداد.^۱

۸- ابراهیم بن ممشاد اصفهانی (المتو کلی)

ابو اسحاق ابراهیم بن ممشاد اصفهانی (متو کلی) از مردم جی^۲ اصفهان بود که مدتی سمت دبیری متو کتل عباسی را برعهده داشت و از ندمای او به شمار می آمد. در کتابت عربی در عهد خود بی نظیر و در فصاحت مورد مثل بوده است. متو کلی بعد از مرگ خلیفه، از مصاحبت فرزند او کناره گرفت و به یعقوب لیث صفار پیوست. بعضی گفته اند در ایام معتمد به عنوان رسالت نزد یعقوب رفت و یعقوب لیث او را نزد خود نگاه داشت. بنا بر مشهور متو کلی از جانب یعقوب، قطعه ذیل را که درباره افتخار به نژاد و نسبت ایرانی و تحقیر عرب بود برای خلیفه فرستاد.

و حَسَائِرُ ارْثِ مَلُوكِ الْعَجَمِ
و عَفَى عَلَيْهِ طَوَالُ الْقَدَمِ
فَمَنْ نَامَ عَنْ حَقِّهِمْ لَمْ أُنَمِ
بِهِ أَرْتَجِي أَنْ أَسُودَ الْأَمَمِ
هَلُمُّوا إِلَى الْخَلْعِ قَبْلَ النَّدَمِ
حِ طَعْنًا وَ ضَرْبًا، بِسَيْفِ حَذَمِ

أَنَا ابْنُ الْأَكَاكِمِ مِنْ نَسْلِ جَمِ
وَمُحْيِي الَّذِي بَادَ مِنْ عِزِّهِمْ
وَ طَالِبُ أَوْسَارِهِمْ جَهْرَةً
مَعِيَ عَلَمُ الْكَابِيَانِ^۳ الَّذِي
فَقُلْ لِبَنِي هَاشِمٍ أَجْمَعِينَ
مَلَكْنَاكُمْ عَدْوَةً بِالرَّمَا

۱. المنجد. — اعلام. ۲. جی (Jey، یا: جی Jayy)، یکی از بلوک اصفهان کنونی است که مرکزش (شهرستان)، تقریباً يك فرسنگی شهر است. ۳. الکابیان، منسوب به کاوه آهنگر.

وَأُولَٰئِكَ الْمُلْكُ آبَسَاؤُنَا فَمَا إِنَّ وَفَيْتُمْ بِشُكْرِ النِّعَمِ
فَعُودُوا إِلَىٰ أَرْضِكُمْ بِالْحِجَازِ لِأَكْلِ الضَّبَابِ وَرَعَى الْغَنَمِ
فَإِنِّي سَأَعْلُو سَرِيرَ الْمُلُوكِ بِحَدِّ الْحُسَامِ وَحَرَفِ الْقَلَمِ

یعنی: «من زاده بزرگان، از دودمان جم و وارث تخت و تاج عجم. من زنده کننده آن عزتم که از دست رفته، و روزگار کهن، آثار آن را از میان برده است. من آشکارا کینه خواه آنها هستم و طالب انتقامم. اگر هر کس از حق آنان بگذرد، من نخواهم گذشت. درفش کاویان همراه من است، که با آن بر همه ملل امید سروری دارم. به بنی هاشم (مقصود آل عباس و خلفای بنی عباس است، چنانکه سپس می گوید، پدران ما شما را به دولت رسانیدند که اشاره است به انقراض بنی امیه و روی کار آمدن بنی عباس که از جمله عوامل مؤثر آن، اقدامات ابومسلم خراسانی بود) بگو، پیش از آنکه پشیمان شوید، به خلع خود اقدام کنید. زورنیزه و شمشیر ما بود که شما را به دولت رسانید، پدران ما، شما را صاحب دولت و سلطنت کردند، شما پاس خدمت آنها را نگاه نداشتید و شکر نعمت به جای نیاوردید. از این پس به حجاز، سرزمین اصلی خود برگردید و به خوردن سوسمار و چراندن گوسفند پردازید، بزودی به زور تیغ و نوک خامه بر تخت پادشاهان خواهم نشست.»

۹- ابوالحسن مهیار دیلمی

نهضت شعوبیه چنانکه بیان شد، تا پایان عصر معتصم عباسی (۲۲۷ ه.ق) با نهایت شدت و شور ادامه داشت. از عهد معتصم به بعد، ضدیت با عرب که اساس عقاید شعوبیه بود، طرفداران بسیار داشت و ترکان نیز در طرفداری از عقاید شعوبیه دست کمی از ایرانیان نداشتند. هنگامی که ایرانیان به مقصود اصلی خود که به دست آوردن قدرت و سلب سیادت عرب بود، نسبتاً

توفیق یافتند، سروصدای ضدیت با عرب و جنبش آزادبخواهانه از اواخر قرن سوم هجری، بتدریج شدت خود را از دست داد، لیکن بکلی از میان نرفت، چنانکه در قرن پنجم هجری باز ابوالحسن مہیار بن مرزویه دیلمی را می بینیم که باوجودی که به وسیله سید رضی^۱ (ابوالحسن محمدالموسوی^۱ - جامع نهج البلاغه) در سال ۳۹۴ هجری اسلام آورد^۲ و از کیش زردشت دست کشید، عصیت ایرانی خود را از دست نداد و تفاخر به اصل و نسب خود نمود و گفت:

قَوْمِي أَسْتَوُوا عَلَى الدَّهْرِ فَتَى	وَمَشَوْا فَوْقَ رُؤُوسِ الْحَقَبِ
عَمَّمُوا بِالشَّمْسِ هَامَاتِهِمْ	وَجَنَّوْا أَبْيَاقَهُمْ بِالشَّهْبِ
وَأَدَّى كِسْرَى عَلَا أَيْوَانُهُ	أَيْنَ فِي النَّاسِ أَبٌ مِثْلُ أَبِي
قَدْ قَبَسْتُ الْمَجْدَ مِنْ خَيْرِ آبٍ	وَقَبَسْتُ الدِّينَ مِنْ خَيْرِ نَبِي
وَضَمَمْتُ الْفَخْرَ مِنْ أَطْرَافِهِ	سُودَدَا الْفُرْسَ وَدِينَ الْعَرَبِ ^۳

یعنی: «طایفه من از آغاز، بر دهر (روزگار) فائق آمدند، و گام بر سر قرنهای می نهادند. سر آنان از افتخار به خورشید می رسید و خانه هایشان در بلندی شهابها بنا می شد. طاق پدرم کسری سر بر فلک افراشته است. کجاست

۱. ابوالحسن، محمد بن ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن - جعفر، علیه السلام، ملقب به «شریف رضی» و «ذوالحسین» و «الشریف الاجل»، از عالمان و شاعران و ادیبان و محدثان و مفسران بزرگ اسلام است، و از سادات بزرگوار موسوی و از جمله شخصیت های بلند قدری است که در دامن فرهنگ اسلام پرورش یافته اند. وی در زهد و مناعت نفس و ملکات اخلاقی نیز نمونه بود. از آثار اوست کتاب «نهج البلاغه»، که آن را از میان خطبه ها (سخنرانیها) و نامه ها و کلمات قصار حضرت علی (ع) انتخاب کرده است. دیگر از آثار اوست کتاب «خصائص الائمة»، و «تلخیص البیان عن مجاز القرآن»، و «مجازات الآثار النبویة»، و «معانی القرآن»... شرح حال تحقیقی وی، و همسخن درباره اسناد کتاب «نهج البلاغه» و شروح آن را می توانید در جلد چهارم «الندیر» (ص ۱۸۰-۲۲۱) ملاحظه کنید.

۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۶۵۳، و کتاب «تعلیم اسلام» تألیف آرنولد:

T. W. Arnold, Preaching of Islam p. 180. London 1896.

۳. الندیر، علامه امینی، ج ۴، ص ۲۴۰ (چاپ بیروت).

درمیان مردم پدری مانند پدر من؟ من بزرگواری را از بهترین پدر به دست
آوردم و دین را از بهترین پیامبر گرفتم و افتخار را از جوانب مختلف آن گرد
آوردم: سیادت ایرانیان و دین عرب.»

فصل شانزدهم

مشاهیر مؤلفان شعوبیه و آثار آنان

۱- ابو محمد عبدالله بن مقفع

ابن مقفع، ایرانی و پارسی نژاد، و نام اصلیش روزبه پسر داذویه (ذاذویه)^۱ و از مردم جور (گور)^۲ فارس بود. ابن مقفع از موالی و درخاندان آل اَهْتَم پرورش یافته بود و مانند پدر کیش زرتشتی داشت. مدتی دیر یزید بن عمر بن هُبیره، والی عراق، از طرف مروان بن محمد اموی بود. زمانی نیز نزد برادر او، داود بن عمر بن هُبیره زیست، سپس به خدمت عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس - عم منصور خلیفه عباسی - و برادر او سلیمان که حاکم بصره بود درآمد، و تا این زمان زرتشتی بود، اما به دست عیسی بن علی اسلام پذیرفت، و صیت شهرتش همه جا کشیده شد. ابن مقفع به سال ۱۴۲ یا ۱۴۵

۱. اینکه ذاذویه را مقفع لقب نهادند برای آن است که وقتی حجاج بن یوسف ثقفی وی را عامل خراج فارس کرد، پس از چندی متهم به زیاده روی در عمل شد، حجاج به شکنجه اش فرمان داد و از شدت ضرب و آزار، در دست او تشنج و انقباض پدید آمد و به «مقفع» ملقب گردید. - الفهرست، ص ۱۱۸ (چاپ فلوگل).
۲. فیروز آباد کنونی. مرحوم مشیرالدوله، در «تاریخ ایران باستان». ج ۱، ص ۱۰۰ (چاپ جیبی) او را از مردم خوزستان می داند که معلوم نیست ماخذ این روایت از کجاست. مؤلف «الفهرست» (ص ۱۱۸) او را از «حوز» فارس می داند که صحیح آن - چنانکه جهشیاری در «تاریخ الوزراء» (ص ۱۱۰) ذکر می کند - جور است که معرب «گور» باشد. ۴

هجری، به اختلاف روایات، به امر منصور عباسی به قتل رسید.^۱ به سال ۱۳۷ هجری عبدالله بن علی، عموی منصور عباسی، که برادر عیسی و سلیمان بود، بر منصور خروج کرد و چون از سپاهیان خلیفه شکست یافت، به بصره نزد برادران خویش آمد و برادران از او پیش منصور شفاعت کردند. خلیفه شفاعت ایشان را پذیرفت و مقرر شد در آن باب امان نامه نوشته شود. برادران عبدالله، نوشتن امان نامه را به ابن مقفع دبیر خود ارجاع کردند. چون او تأکید بلیغ در امان نامه نموده و تمام نکات را رعایت کرده بود، تا منصور نتواند آن را نقض و به کشتن عبدالله مبادرت کند، بدین سبب منصور کینه او را به دل گرفت و پس از اینکه سفیان بن یزید بن مهلب از طرف خلیفه حاکم بصره شد، بنا به اشاره خلیفه، ابن مقفع را به اتهام کفر و زندقه دست و پا بریده در تنور سوزان انداخت. جاحظ سبب مرگ ابن مقفع را چنین می داند که وی عبدالله بن علی را بر ضد منصور وادار به عصیان و تمرد کرده بود، و چون منصور از موضوع اطلاع یافت به قتلش شتاب کرد.^۲ ابن الندیم وجهشیری، علت قتل مقفع را چنانکه گفتیم، احتیاط کامل او در نوشتن امان نامه می داند.^۳

آقای دکتر زرّین کوب در کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام می نویسد: «ابن مقفع نیز اگر بتوان آنچه را قاسم زیدی در ردّ وی نوشته است درست پنداشت، در زندقه تندرو بوده است. وی بر حسب نقل این قاسم زیدی در کتاب خویش ثنویت را تأیید کرده است و از نور و ظلمت سخن رانده است، حتی يك جا آیات فرستادگان خدا را به سحر جادوان مانند کرده است و پیغمبر اسلام را، «مردی از اهل تهامه» خوانده و بر بعضی آیات قرآن، بر سیل طنز و کنایه، خرده گرفته است.»^۴

از يك روایت اغانی برمی آید که وقتی در مدائن عده ای از زنداقه را

۱. احمد امین می نویسد: «تاریخ تولد ابن مقفع به طور صحیح روشن نیست. بنا بر آنچه بعضی از محدثین ذکر کرده اند، تولد او به سال ۱۰۶ هجری بوده و اگر این روایت درست باشد قتل او در جوانی در حالی که سنش از ۴۰ سال تجاوز نکرده بود اتفاق افتاده است.» ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۰۵. ۲. رسائل جاحظ، ص ۴۷. ۳. قاتل ابن مقفع در «الفهرست»، سفیان بن معاویه و در مقدمه «کلیله و دمنه» تصحیح استاد فقید عبدالعظیم قریب. سفیان بن یزید بن مهلب ذکر شده است. ۴. تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۰۸. نقل از کتاب «الرد علی الزندیق»، تألیف قاسم الزیدی، ص ۵۰۸.

باز داشته‌اند و آنها را در پیش چشم مردم در کوچه و بازار شهر می‌گردانده‌اند. در بین این زنداقه، پسر ابن مقفع نیز بوده است. و چون در این واقعه ابن مقفع هم زنده بوده است، واقعه باید سالها پیش از دوره شدت تعقیب مانویته و زنداقه به دست مهدی اتفاق افتاده باشد.^۱ نیز درباره زنداقه ابن مقفع نقل شده است که مهدی خلیفه عباسی می‌گفت: «هرگز کتابی در زنداقه ندیدم که اصل و منشأ آن ابن مقفع نباشد.»^۲ ابن مقفع به هنگام مرگ، در حالی که اعضایش را به دستور امیر بیرحم بصره می‌بردند و در تنور سوزان می‌افکندند، به سفیان (امیر بصره) گفت: «به خدا سوگند که به کشتن من هزار تن را بکشی، ولی اگر صد چون تویی را بکشند يك تن تمام را نکشته باشند.» آنگاه این دو بیت را بر خواند:

إِذَا مَمَاتَ مِثْلِي مَاتَ شَخْصٌ يَمُوتُ بِمَوْتِهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ
وَأَنْتَ تَمُوتُ وَحْدَكَ لَيْسَ يَدْرِي لِمَوْتِكَ لَا الصَّغِيرُ وَلَا الْكَبِيرُ^۳

ابن مقفع از کاتبان و فصیحان درجه اول زبان عربی بوده، و شعر هم می‌گفته است، چنانکه ابن الندیم درباره او می‌نویسد: «... وَكَانَ فِي نَهَائِهِ الْفَصَاحَةَ وَالْبَلَاغَةَ كَاتِبًا شَاعِرًا فَصِيحًا...»^۴ این مرد دانشمند ایران پرست، چندین کتاب پهلوی را به عربی ترجمه کرد که از آن جمله کتابهای آئین‌نامه و خداینامه و مزدك والتاج در سیرت انوشیروان و کلیله و دمنه و الدرة اليتيمة. فی طاعة الملوك در آداب نامه‌نگاری و ادب الكبير و ادب الصغير است. نیز نامه معروف تَنَسَّرَ هیربدان هیربد را به اردشیر بابکان، برای شاهزاده طبرستان ترجمه کرد. مصطفی بن عبدالله، معروف به «کاتب چلبی» مؤلف کشف الظنون درباره کتاب خداینامه می‌نویسد:

«تَارِيخُ الْفَرَسِ، لِبَعْضِ قَدَمَاءِ أَهْلِ فَارَسَ، وَقَدْ كَانَ مُعَظَّمًا عِنْدَ الْعَجَمِ لِمَا فِيهِ مِنْ أَخْبَارِ أَسْلَافِهِمْ وَسِيرِ مُلُوكِهِمْ وَهُوَ أَصْلُ الشَّهْنَامَةِ وَغَيْرِهَا فَقُلَهُ ابْنُ الْمُقَفَّعِ مِنَ الْفَهْلَوِيَّةِ إِلَى الْعَرَبِيَّةِ...»^۵ احمد امين

۱. تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر زرین کوب، ص ۵۱۰. نقل از «آغانی»، ج ۱۸، ص ۲۰۰.
۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۳۰۷. ۳. مقدمه کلیله و دمنه، تصحیح مرحوم قریب.
۴. الفهرست، ص ۱۱۸. ۵. کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۲۸.

می نویسد:

«ابن مقفع در زمان بنی عباس، فقط ده سال زندگی کرد و اکثر عمر خود را در عصر بنی امیه به سر برده بود. در آن زمان بر فشار اعراب نسبت به موالی و سختی و محنت ایرانیان واقف شده و خود شریک درد و رنج و تیره بختی آنان بود. در آن موقع مسلمان نبود که بتوان گفت به واسطه دیانت، از دشمنی او نسبت به اعراب کم شده باشد. خشم و عداوت او نسبت به اعراب، سخت و بی اندازه بود. او بزرگترین و بهترین شخص بود که در ادب عرب تأثیر مهمی داشت. اخلاق او عبارت از شرف و نجابت و شهامت و گذشت و کرم و بزرگواری بود.»^۱

ابن مقفع به دو زبان پارسی و عربی تکلم می کرد و چنانکه گفتیم بسیاری از آثار پهلوی را به عربی ترجمه و نقل کرد. محمد بن سلام می گوید: «استادان ما چنین گفته اند، که بعد از اصحاب پیغمبر، از خلیل بن احمد هوشمند تر و پرکارتر و آگاه تر نبود. در میان ایرانیان هم از ابن مقفع، هوشمندتر و پرکارتر و آگاه تر کسی نبود.»^۲ جعفر برمکی گفته بود: «عبد الحمید (منظور عبد الحمید کاتب معاصر ابن مقفع است)، ریشه و سهل بن هارون برگ و شاخ و احمد بن یوسف شکوفه و ابن مقفع میوه است.»^۳ با آنکه اصل و نژاد ابن مقفع و طرفداری او از افتخارات و دین و نسب میهن باستانی خود (ایران) محل تردید و گفتگو نیست، و بنا به عقیده بعضی به همین گناه هم محکوم به مرگ شد^۴، باز جمعی با جعل اخبار و روایات، او را طرفدار برتری عرب بر سایر ملل قلمداد کردند. اینان چنین می گویند: «ابن مقفع، با جمعی در مِربَد (محل اعراب بادیه) نشسته بود، از آنها پرسید که عاقلترین و دانا ترین ملت ها کدام است؟ حاضران به یکدیگر نگاه کردند و پیش خود تصور کردند که شاید نظر ابن مقفع به ملت خود، ایرانیان باشد، از این رو گفتند: "ایرانیان خردمندترین ملل دنیا اند." ابن مقفع گفت: "مقصود من این نیست، آنها بسیاری از کشورها را گشودند و

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۵۶. ۲. رسائل البلاء. نقل از «المزهر». ۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۵۷. نقل از «رسائل البلاء». ۴. به عقیده برخی دیگر، علت قتل او به دست منصور، تأکید در نوشتن امان نامه بود برای عبدالله بن علی، که ذکر آن گذشت.

مالك شدند و دارای مملکت بزرگ و عظیم بودند، بر بسیاری از مردم روی زمین فرمانروا گشتند ولیکن با فکر و عقل خود چیزی ابداع و ابتکار نکردند و دانشهای تازه پدید نیاوردند. گفتند: «رومیان باید از حیث عقل و دانش بر سایرین برتر باشند.» گفت: «نه، آنها صنعتگرند.» سپس چینیان را گفتند، وی گفت: «چینیان اهل هنرهای ظریفند نه صاحب عقل و دانش.» حاضران مجلس به هندیها اشاره کردند، ابن مقفع در پاسخ آنها گفت: «هندیها اهل فلسفه اند.» گفتند: «اهل سودان» گفت: «بدترین خلق خداوند.» گفتند: «تو بهتر می دانی بگو.» گفت: «عاقبتترین ملل عالم قوم عرب است.» و با دلائلی گفته خود را ثابت کرد. نیز گفت: «من خود اگر بهره ای از نژاد و نسب ندارم، از معرفت بی بهره نیستم و مقصودم بیان حقیقت است نه موافقت با شما، و کسی که در حق عرب سپاسگزاری نکند زیانکار است.»^۱ نیز هنگامی که نزد اوسخن از شعر و فضیلت سخنسرایی به میان آمد، چنین گفت: «کدام حکمت بهتر و بلیغتر و شگفت انگیزتر از این است که يك جوان بیابان نورد، یا طفل بدوی که شهر و گلزار ندیده، سخن نشنیده و انسان متمددن ندیده، چون شعر بگوید بهترین سخنها و نغزترین مضامین را به زبان آورد، اخلاق نیکو و صفات بد را بیان کند، و چنان با استادی حق مطلب را ادا کند که بر او اعتماد کنند، و قول او را برهان و حجت دانند.»^۲

احمد امین می نویسد: «یکی از دلائل جعل این روایت این است که عین این گفته در کتاب الجوائب، از ابو هلال عسکری^۳ به جای ابن مقفع نقل شده است.»^۴

۲- ابو عبیده معمر بن مثنی

در اوایل قرن سوم هجری، در حوزة اسلام سه نفر به لغت دانی و شعر

۱. عقد الفرید، ج ۲، ص ۵۰. ۲. زهرالآداب، در حاشیة «عقد الفرید»، ج ۲، ص ۲. ۳. ابو هلال حسن عسکری از لغت دانان معروف و مشهور است که مهمترین مؤلفات او «الصناعین، الکتابة والشعر» است که در حقیقت تألیفی است در تکمیل کتاب «البيان والتبيين» جاحظ. ۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۲.

و علوم عرب مشهور بسودند، و بیشتر آثاری که فعلاً^۱ در دست است از آنهاروایت شده است، بعلاوه منبع اطلاعات و سرچشمه روایات ادبی و تاریخی آن عصر به شمار می رفتند. بنا به نوشته المزهري^۲، این سه تن عبارت بودند از ابو عبیده مَعْمَر بن مُثَنَّى^۳ (ابو عبیده راویه)، اصمعی^۴ و ابوزید انصاری^۵.

ابوزید بیشتر به حفظ نوادر لغات و الفاظ مشکل و تبختر در علم نحو اشتها داشت و کمتر در معرکه کشمکش میان شعوبیه و عرب داخل می شد. ولی ابو عبیده و اصمعی، با یکدیگر سخت مخالفت مسلکی داشتند و در شهرت و تفوق علمی با هم رقابت می کردند. ابو عبیده بزرگترین نمونه شعوبی، و اصمعی بالاترین مظهر حزب عربی بود.^۴ ابو عبیده از موالی ایرانی نژاد، و اصلاً یهودی بود.^۵ او به سال ۱۱۵ یا ۱۱۴ هجری^۶ در بصره به دنیا آمد و نزد علمای معروف آن زمان چون ابو عمرو بن العلاء و یونس بن حبيب تلمذ کرد.^۷ فضل بن ربیع^۸ او را از بصره به بغداد خواست. از این پس، روز به روز بر شهرت و اعتبار ابو عبیده افزوده شد. کسانی که می خواستند افکار ابو عبیده و عقاید شعوبیه را رواج دهند، به هر وسیله که می توانستند از او طرفداری و حمایت، و اصمعی را - که رقیب ابو عبیده و از طرفداران متعصب عرب بود - تحقیر می کردند. اسحاق بن ابراهیم موصلی، موسیقیدان مشهور ایرانی نژاد

۱. تألیف جلال الدین سیوطی، (چاپ مصر، ۱۸۶۵م). ۲. عبدالملك بن قریب مشهور به «اصمعی»، از مشاهیر ادبا و علمای لغت و بزرگان روایت عرب بود. اصلاً اهل بصره بود و همانجا می زیست. در زمان هارون الرشید به بغداد آمد و تعلیم امین را برعهده گرفت. به سال ۲۱۴ هجری وفات یافت. او بی نهایت تمصب عربی داشت و از لحاظ مسلک با ابو عبیده راویه مخالف بود و این دو برضد یکدیگر مجادله ها و مناظره ها داشتند. شرح حال او را در فضل مربوط به مخالفان شعوبیه ذکر خواهیم کرد. ۳. ابوزید سعید بن اوس انصاری، از مردم بصره بود و در لغت و ادب، مخصوصاً نوادر و غرائب، تبخیری کامل داشت. در عهد مهدی عباسی به بغداد آمد و به سال ۲۱۵ هجری درگذشت. ۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۷۴-۷۵. ۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۰۵. ۶. فهرست ابن الندیم، ص ۵۳ و المنجد. - اعلام. ۷. المنجد. - اعلام. ۸. فضل بن ربیع، وزیر امین عباسی بود که تمصب شدید عربی داشت، و دسایس زیادی برای برانداختن برمکیان فراهم کرد. به وسیله همین فضل بود که امین برخلاف وصیت پدرش هارون، نام موسی پسر خود را در خطبه جمعه، پیش از نام مأمون ذکر کرد، و مأمون را از ولایعهد عقب انداخت. نتیجه آن شد که میان دو برادر جنگ درگرفت، و مأمون با کمک خراسانیها و طاهربن حسین بر بغداد دست یافت و بساکشته شدن امین، خلافت بر او مستقر شد.

عصر عباسی، به فضل بن ربیع چنین گفت:

عَلَيْكَ ابْنُ عَبِيدَةَ فَاصْطَنَعَهُ
فَإِنَّ الْعِلْمَ عِنْدَ أَبِي عَبِيدَةَ
وَقَدَّمَهُ وَأَكْبَرَهُ عَلَيْهِ
وَدَعَا عَنْكَ الْقُرَيْدَ بْنَ الْقُرَيْدَةَ

یعنی: «خرد و دانش منحصرأ نزد ابو عبیده است و تو اگر علم و دانش می خواهی او را بر اصمعی مقدم بدار و بوزینه، زاده بوزینه را (مقصود اصمعی است) ترك گوی.»

ابوالفرج اصفهانی می نویسد: «اسحاق موصلی، معایب اصمعی را برای هارون بیان کرد و او را پست و خوار و بخیل و بدخواه خواند و گفت، او قدر احسان خلیفه را نمی داند. آنگاه ابو عبیده را به فزونی علم و صدق روایت و راستی و کرم و سخا و گذشت وصف کرد. همچنین نزد فضل بن ربیع برای دور کردن اصمعی و نزدیک نمودن ابو عبیده کوشید، و چندان گفت تا آنکه اصمعی را از اعتبار و احترام انداخت و او را از مرتبه خود ساقط کرد.»^۱

قبلاً متذکر شدیم که ابونواس نیز برای تجلیل از ابو عبیده، جانب او را می گرفت و بر اصمعی مقدمش می داشت و می گفت: «ابو عبیده را اگر آزاد بگذارند، اخبار اولین و آخرین را روایت می کند، در حالی که اصمعی فقط بلبلی خوش الحان است.»^۲ و مقصودش این بود که علم و دانش در شأن اصمعی نیست، بلکه او را در شمار خوانندگان خوش لهجه باید محسوب کرد. ابو عبیده در فنون ادب و تاریخ مدتها رنج برده و احاطه کاملی به دست آورده بود و هر چه می گفت از روی تحقیق و بررسی کامل بود. از این رو مردم بیشتر در نقل روایات ادبی و تاریخی و آداب و رسوم گذشتگان، اعتماد به اقوال و روایات او داشتند. ادوارد براون می نویسد: «گلد تسیهر شرح مشبعی درباره یکی از اجله دانشمندان ایران دوست، معروف به ابو عبیده مَعْمَر بن الْمُثَنَّى (که در حدود سال ۸۲۴ میلادی درگذشت) اختصاص داده است. این شخص که اعلم علمای زبان شناسی و فقه اللغة به شمار می رفت و از مشاهیر شعوبیه بود، همیشه به تذکرات این معنی شوق و رغبتی داشت که حتی آنچه را عرب بیشتر

مخصوص قوم خود و از ابتکارات خاص خود می‌دانست، و بدان جهت عزیز و گرامی می‌شمرد، در واقع همان را نیز تا چه حد مدیون و مرهون سایر ملل بوده است. این شخص مثلاً نشان داده است تا چه اندازه شعر عرب و علم معانی و بیان عرب، به تقلید فارسی است و معلوم کرده است کدام داستان عربی از منابع فارسی گرفته شده و قس علیهذا.^۱

مطالعه و بررسی در تاریخ و تمدن ملل قدیم، مخصوصاً ایرانیان، این عقیده را در ابو عبیده ایجاد کرده بود که نه تنها عرب بر سایر اقوام برتری و فضیلت ندارد، بلکه از همه ملل و طوایف بشر پستتر و فرومایه تر است! در نتیجه هر جا از مثالب و مطاعن عرب موضوعی به دست می‌آورد منتشر می‌کرد و گاه هم بنا به تعصب مسلکی شاخ و برگهایی به آن می‌افزود، و در بعض مواقع، آیات قرآن را مطابق آراء و نظرات خویش تفسیر می‌کرد.^۲

از این جهت اصمعی نسبت به بعضی از اقوال و روایاتش انتقاد می‌کرد و می‌خواست گفته‌های او را از اعتبار بپندارد، ولیکن نفوذ مسلم علمی ابو عبیده، مجالی برای پیشرفت سخنان اصمعی نمی‌گذاشت. اصمعی، گرچه حافظه‌ای قوی و بیانی شیرین و لهجه‌ای خوش داشت، ولی در زمینه علوم و ادبیات، خاصه تاریخ و روایت، به پای ابو عبیده نمی‌رسید، چنانکه جاحظ می‌نویسد: «در روی زمین، هیچکس اعم از خارجی و اجماعی (دو فرقه از مسلمانان) در جمع و احاطه به علوم، مانند ابو عبیده نیست.»^۳ ابن خلکان می‌نویسد: «ابو عبیده، اعراب را خوش نمی‌داشت و از این جنس متنفّر بود و کتابها در مثالب، آنان نوشت.»^۴

بعضی از ادبا و نقادان، در مقام مقایسه ابو عبیده و معاصرانش گفته‌اند: «ابو عبیده اجماع (جامعتر) و اصمعی احفظ (پر حافظه‌تر) و ابوزید اوثق (موثقتر) بوده است.» ابوزید انصاری چون در صحنه سیاست و تعصب داخل نبود و نظر رقابت و همچشمی نداشت، کمتر گدرد جعل روایات و اختلاق

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۹۰. نقل از کتاب «مطالعات اسلامی» گلدتسیهر، ص ۱۹۵ تا ۲۰۶. ۲. الفهرست، ص ۵۳. ۳. ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۵۴. ۴. ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۵۵.

حکایات می‌گردید و از این جهت، وی را بیشتر مورد اعتماد و وثوق قرار داده‌اند.^۱

از مؤلفات ابو عبیده، کتاب فضائل الفرس و کتاب اخبار الفرس است که درباره پادشاهان باستانی ایران بحث می‌کند، و از آداب و رسوم و آبادیها و پلها و شهرها و کاخها و سایر مستحدثات قدیم ایران سخن می‌گوید و تاریخ هر کدام از سلسله‌های باستانی ایران و مرزبانان و شهریاران را با امتیازات و مزایای فراوان نقل می‌کند.^۲ دیگر کتاب لُصُوصُ الْعَرَبِ یا دزدان تازی و کتاب آذْعیاء الْعَرَبِ یا زنازادگان عرب است که در آن دو کتاب، از مثالب و بدیهای تازیان سخن می‌گوید و با نقل روایت و حکایت و حدیث، اعراب را فرومایه و پست معرفی می‌کند.^۳ ابن التمدیم، مؤلفات ابو عبیده را بالغ بر یک صد و چهار کتاب می‌داند، که مهمترین آنها در مثالب اعراب، کتابهای غریب- بَطُونُ الْعَرَبِ و فضائل الفرس و الحُمس من قریش و لُصُوصُ الْعَرَبِ و آذْعیاء الْعَرَبِ و المثالب و کتاب الموالی است.^۴ متأسفانه هیچیک از کتابهای مذکور در دست نیست. به طور خلاصه، ابو عبیده از پیشوایان بزرگ علمی و ادبی شعوبیته در اوائل قرن سوم هجری بود و نشر افکار و عقاید او و سایر مؤلفات شعوبیته، موجب شد که طرفداران شعوبیته، مانند قبطها و نبطیها و ترکان و مخصوصاً ایرانیان، گرد هم آیند و مبارزات دامنه‌داری بر ضدّ عرب و سیادت خلفای عرب به وجود آورند. تا جایی که در اوائل قرن سوم هجری، صف آرایی عرب و عجم پدیدار شد، و حزب شعوبی در برابر حزب عربی قرار گرفت. و این خود تأثیر اجتماعی مهمی علاوه بر اثرات سیاسی به وجود آورد، و تفرقه و تشتت و نابسامانی عجیبی میان ساکنان ممالک اسلامی به ظهور رسید که در جای خود از آن بحث خواهیم کرد. معروف است که ابو عبیده، به دست یکی از عربان، به وسیله موزی که مسموم شده بود و او خورد، از میان برفت. ابو عبیده هر چند که ضدّ عرب و نسبت به ایرانیان متعصب و

۱. مجله مهر، سال سوم، ص ۱۵۶. ۲. مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۱۳. ۳. معجم-
الادباء، ج ۱۹، ص ۱۵۴. ۴. الفهرست، ص ۵۴.

فداکار بود، با وجود این، ایمان و علاقه مفراطی به دین اسلام داشت و مسئله «دین اسلام» را از عرب جدا کرده بود، چنانکه کتاب اعجاز القرآن را علاوه بر مؤلفاتی که ذکر کردیم، تألیف کرد.^۱ او بدین وسیله دلبستگی خود را به دین ثابت و آشکار ساخت. یکی از شاگردان مکتب او، ابونواس شاعر معروف بوده است.^۲ گویند: چون رحلت کرد، جنازه او را احدی مشایعت نکرد، زیرا مورد بغض و کینه اعراب بود، یا به این دلیل که کمتر انسان محترم و شریفی از بد زبانی او سالم مانده بود.^۳ ولی باید گفت، که صحت این مطلب جای تأمل است، زیرا اگرچه ابو عبیده دشمنان زیادی میان اعراب داشت، ولی از آن طرف ایرانیان عموماً و شعوبیان خصوصاً نسبت بدو احترام زیادی می کردند. و کسی که از نظر دانش و کمال و تعصب ملی طرفدار زیادی داشته، نمی توان باور کرد که در تشییع جنازه او کسی شرکت نکرده باشد، مگر اینکه گفته شود، در تشییع جنازه او احدی از عرب، شرکت نکرده بود.

۳- هیشم بن عدی

هیشم بن عدی از علمای مشهور روایت و حدیث است که در عصر اوّل عباسی زندگی می کرد و با چند نفر از آن خلفا (ابوجعفر منصور، مهدی، هادی و هارون) مصاحب و معاشر بود. او چند کتاب در مطاعن عرب تألیف کرد که از جمله: کتاب مثالب الصغیر و کتاب مثالب الکبیر و کتاب مثالب دیبعه و کتاب اسماء بغایا قریش فی الجاهلیة و اسماء من ولدن، (یعنی روسیهای قریش در جاهلیت و نام فرزندان آنها) و کتاب من تزوج من الموالی فی العرب مشهور است.^۴

۱. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۱۱۳. ۲. تاریخ ایران، تألیف عبدالله رازی، ص ۲۲۴.
۳. ولما مات لم یحضر جنازته احد لانه لم یکن یسلم منه شریف. الفهرست، ص ۵۳.
۴. الفهرست، ص ۹۹-۱۰۰.

۴- ابو عثمان سعید بن حمید بختگان

ابو عثمان سعید بن حمید بختگان از نجباء و اشراف زادگان ایرانی^۱ و از طرفداران بزرگ شعوبیه بود.^۲ او نویسنده‌ای توانا و شاعری زبردست بود که احساسات و تعصب شدید ضد عرب داشت. از آثار مهم او کتاب فضل العجم علی العرب و افتخارها و کتاب انتصاف العجم من العرب است.

۵- سهل بن هارون دشت میثانی

دیگر از بزرگان واجلته علمای شعوبیه، سهل بن هارون دشت میثانی است که معاصر مأمون عباسی و صاحب (متولی) «بیت الحکمه» بوده است. برای توضیح بیت الحکمه گوئیم: خلفای عباسی در دوره‌ای که به ترجمه و نقل علوم پرداختند، طبعاً به تأسیس کتابخانه عمومی همت گماشتند و نخستین کتابخانه را در بغداد دایر کرده، «بیت الحکمه» نامیدند. به احتمال قوی هارون مؤسس آن کتابخانه بود و ترجمه‌های عربی کتب طبّی و علمی و تألیفات اسلامی را در آنجا جمع کرد و یحیی بن خالد برمکی، از هند کتابهایی آورده به آن افزود. بعد که هارون آنقره (آنکارا) و سایر شهرهای آسیای صغیر را گشود، مقداری کتاب از نقاط مختلف به بیت الحکمه فرستاد. در زمان مأمون که دارالترجمه‌های متعدد دایر شد، کتابهای یونانی، سریانی، فارسی، هندی، قبطی بر کتابهای عربی بیت الحکمه افزوده شد. مردم که علاقه مأمون را به کتاب دانستند، کتابهای متنوع و مختلف به بیت الحکمه تقدیم داشتند، اگرچه پاره‌ای از این کتابها ارزش علمی نداشت. در بیت الحکمه، شعبه مخصوصی برای ترجمه و استنساخ کتاب و تألیف وجود داشت و عده‌ای در گوشه‌ای می‌نشستند و برای خود یا برای دیگران کتاب استنساخ می‌کردند. دسته‌ای دیگر مشغول مطالعه یا ترجمه می‌شدند. علان

۱. فسمید بن حمید البختگان، کان شاعراً، مترسلاً، عذب الالفاظ، وکان یدعی انه من اولاد ملوک الفرس... ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۹.
 ۲. سعید بن حمید بن البختگان، و یکنی ابا عثمان، وکان فهماً، متکلماً، فصیحاً، وله اصل فی الفرس قدیم، وکان شدید العصبیه علی العرب، وله من الکتب، کتاب فضل العجم علی العرب و افتخارها، کتاب رسائله، وله کتب فی الکلام ذکرها فی موضعها... الفهرست، ص ۱۲۳.

شعوبی و محمد بن موسی خوارزمی - ستاره شناس معروف ایرانی - و یحیی ابن ابی منصور موصلی و فضل بن نوبخت و بنی شاکر از کسانی بودند که برای مطالعه کتب و استنساخ به بیت الحکمه می آمدند. بیت الحکمه مدیری داشت که او را «صاحب بیت الحکمه» می گفتند. معروفترین مدیران بیت الحکمه، سهل بن هارون بود که با عرب بد بود و در مثالب اعراب کتابها نگاشت. بیت الحکمه به وسیله ایرانیان اداره می شد، و کسانی که به آنجا آمد و شد داشتند، بیشتر ایرانی بودند. بیت الحکمه بغداد از نظر کثرت کتب در دنیای آن روز مشهور آفاق بوده و بالغ بر ۴۰۰۰۰،۰۰۰ کتاب داشته است.^۱

ابن الندیم درباره سهل بن هارون می نویسد: «او حکیم و بلیغ و شاعر و ایرانی نژاد و شعوبی مسلک و سخت ضد عرب بود. در مذمت و معایب اعراب چندین کتاب تألیف کرد.»^۲

سهل بن هارون، رساله ای درباره بخل و بخیلان به نام البُخلاء نوشته است^۳ و احتمال می رود که مقصود او از تعریف بخل، تعصب به نفع شعوبیه بوده، زیرا اعراب کرم و سخا را مایه افتخار و مدح خود دانسته و بزرگترین مناقب می شمردند، و ایرانیان را به بخل منتسب می کردند، و مقصود سهل بن هارون، تحقیق و بررسی این موضوع بوده است.^۴ دیگر از آثار او کتابی به نام ثعلة و عفرأ^۵ است که به سبک کتاب کلیله و دمنه نگارش یافته است.

صاحب ذهرالآداب ایات ذیل را از سهل بن هارون نقل می کند که میان خانه های میهن خود در میسان و خانه های عربی مقایسه ای به عمل آورده و به ایرانی بودن خود تفاخر کرده است:

أَجَعَلْتَ بَيْتًا فَوْقَ رَاجِيَةٍ فَرَعَ النُّجُومَ كَأَنَّهُ ذَجَمُ
كَبِيئَتِ شَعْرٍ وَسَطَ مَجْهَلَةٍ بَيْنَائِهِ الْجُعْلَانُ وَالْبُهَمُ^۶

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۳۱۰-۳۱۸. ۲. الفهرست، ص ۱۲۰.
۳. الفهرست، ص ۱۲۰، و معجم الادباء، ج ۱۱، ص ۳۶۶. ۴. الفهرست، ص ۱۲۰. در اینجا یاد آور می شویم که جاحظ معروف نیز علاوه بر مؤلفات عدیده، کتابی به نام «البخلاء» دارد که نباید با این کتاب اشتباه شود. ۵. المنجد - اعلام. ۶. زهرالآداب، - در حاشیه عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۹۰.

یعنی: «آیا کاخی بلند مرتبه را که سر به اختران کشیده و مانند ستاره است، با چادر کی پشمین که در وسط بیابان خشک قرار گرفته و در ساحتش جُعَل و حیوانات وجود دارند یکی قرار می‌دهی؟»

سهل بن هارون، مانند سایر بزرگان شعوبیه، به خاندان برمک احترام می‌کرد. او در وصف یحیی بن خالد و پسرش جعفر گوید: «اگر سخن در و گوهر بود، یا اگر ممکن بود از سخن لعل و گوهر ساخت، کلام آن دو بزرگوار را می‌توان در و گوهر خواند.»^۱ و سبب آن بود که یحیی بن خالد برای یتیمان، مکتبخانه تأسیس کرده بود و همیشه خود را به مردم نزدیک می‌کرد و به فرزندان خود چنین پندی داده بود: «شما محتاج نویسنده، عامل و پیشکار و معاون و یار خواهید بود. تا می‌توانید یاران خود را از طبقه نجباء و اشراف اختیار کنید و از فرومایگان و اراذل دوری گزینید، زیرا احسان نزد آزادگان و اشخاص شریف و محترم در حکم دین است، آنها قدر نیکی می‌دانند و نسبت به نیکو-کار سپا سگزارند.»

مَا لَقِينَا مِنْ جُودِ فَضْلِ بْنِ يَحْيَى تَرَكَ النَّاسَ كُلَّهُمْ شُعْرَاءَ^۲

یعنی: «این بخششها و عطایای فضل بن یحیی است که همه مردم را شاعر کرده است.»

جاحظ، او را از نظر حکمت و دانش و بلاغت می‌ستاید و مؤلفات او را نام می‌برد.^۳ دیگر از آثار سهل بن هارون - مطابق گفته ابن التمیم - کتاب دیوان الرسائل و کتاب التمر والتعلب و کتاب واهق وعذراء و کتاب ندود، ودود، لدود و کتاب تدبیر الملك والسیاسة و چند کتاب دیگر است.^۴

۶- علان شعوبی

علان شعوبی از دانشمندان ایرانی نژاد ضدّ عرب بود که در مثالب تازیان کتاب الميدان فی المثالب را تألیف کرد. علان یک به یک قبایل عرب را

۱. تاریخ الوزراء، جهشیاری، ص ۲۱۲. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳ و ۴. الفهرست، ص ۱۲۰.

شمرده و مثالب و بدیهای هریک را ذکر کرده است. کتاب او مشتمل است بر «مثالب قریش» و «مثالب تیم بن مُرّة» و «مطاعین بنی اسد و بنی مخزوم» و غیره. ابن الندیم می نویسد: «علان شعوبی از مردم ایران و از انساب و مثالب عرب مطلع بود. در بیت الحکمه برای هارون الرشید و مأمون و برمکیان به استتساخ کتب می پرداخت، و در کتاب المَیدان فی المَثالب نسبت به اعراب پرده دری کرد و بدیهای آنها را آشکار ساخت.»^۱

معروف است که طاهر بن حسین (مؤسس سلسله طاهریان) در برابر این تألیف، سی هزار سکه به او جایزه داد.^۲ گذشته از کتاب مذکور، ابن الندیم پنج کتاب دیگر از علان نام می برد: کتاب فضائل کنانة، کتاب نسب التمر بن-قاسط، کتاب نسب تغلب بن وائل، کتاب فضائل ربیعة، کتاب المناقرة^۳ علان شعوبی، چون دیگر شعوبیان، فخر به انساب خود می کند و چنین می گوید:

انّ لی فخرًا مَبَاءَ قَهْ	فی قَرَارِ النّجْمِ مَا هُولُ
وَ رِجَالُ شُرْبِهِمْ غَدَقُ	هَم لِمَا حَازُوا مَبَازِیلُ
کَسْرَوِیَّاتٌ اُذُوْتُنَا	غَرَرُ زَهْرٍ مَقَاوِیلُ ^۴

۱. الفهرست، ص ۱۰۵. ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۴، و تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۲۶. ۳. الفهرست، ص ۱۰۶. ۴. معجم الادباء، ج ۵، ص ۶۸.

فصل هفدهم

مشاهیر مخالفان شعوبیه و آثار آنان

۱- ابن قتیبۀ دینوری

از مشاهیر مخالفان شعوبیه، یکی ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قُتیبۀ دینوَری، معروف به ابن قُتیبَه (۲۱۳-۵۲۷۶ق) است که از نژاد ایرانی و اصلاً از اهالی مرو بود.^۱ او در بغداد نشو و نما یافته و مدتی در شهر دینوَر سمت قضا داشته است. ابن التّدیم، او را از مردم کوفه می‌داند و می‌نویسد: «علت اینکه او را منسوب به دینوَر می‌کنند آن است که مدتی در آن شهر به امر قضاوت اشتغال داشته است.»^۲ سال وفات او را مؤلف الفهرست ۲۷۵ هجری ذکر می‌کند^۳ ولی اکثر مورخان و نویسندگان، سال مرگ او را ۲۷۶ هجری ثبت کرده‌اند.^۴

ابن قتیبه از دانشمندان بنام در علوم ادبی و دینی بوده و مؤلفات او جامع جمیع علوم و معارف عصر خود بوده است. او معاصر با ابوحنیفه احمد ابن داود دینوَری و ابو عثمان جاحظ بصری بوده و با جاحظ رابطه و میانه خوئی

۳۰۲. الفهرست، ص ۷۷.

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۴۲۵.

۴. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۴۲۵.

نداشته است. به طوری که از کتاب تأویل مختلف الحدیث او مفهوم می شود، بر جا حظ ردّ و انتقادی نیز نوشته است.^۱

ابن قتیبه دارای آثار بسیاری است که از جمله کتاب التّسویة بین العرب والعجم و کتاب تفضیل العرب است - که در کتاب عقد الفرید ابن عبد ربّه مطالبی از آن نقل شده - و کتاب العرب و علومها که بنا به گفته جرجی زیدان، نسخه خطی آن در کتابخانه خدیوی مصر موجود است.^۲ کتاب العرب ابن قتیبه، در جزو (سائل البلاء، فراهم آورده محمد کردعلی، صاحب مجله المقتبس مصر، درج است که به سال ۱۹۱۳ میلادی در شهر قاهره، در مطبعة «دار الکتب العربیة - الکبری» چاپ شده است. دیگر از آثار مهم ابن قتیبه کتابهای الامامة والسیاسة و ادب الکاتب و الشعراء^۳ و معانی الشعر و عیون الاخبار و المعارف است. ابن التّندیم، مؤلفات ابن قتیبه را بالغ بر ۶۲ مجلد می شمارد. در بعضی از کتب تاریخ، دوازه تألیف برای او ذکر شده^۴ با آنکه محققاً تعداد مؤلفات او از دوازه افزون است.

ابن قتیبه، با وجودی که ایرانی بوده، دست از حمایت و طرفداری از عرب نکشیده و تعصب شدید ضدّ شعوبی داشته است. او در مفاخر و مناقب عرب داد سخن داده، لیکن در گفتار دچار تناقض شده است.^۵ احمد امین،

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۴۲۵. ۲. تاریخ آداب اللغة العربیة، ج ۲، ص ۱۷۰-۱۷۱. ۳. این کتاب را «طبقات الشعراء» نیز می گویند. ۴. تاریخ ادبیات عرب، تألیف بروکلمان، ج ۱، ص ۱۲۰-۱۲۳.

Carl Brockelmann, Geschichte der Arabischen Literatur (Weimar, 1, 120-123) 1897-1899.

۵. ابن قتیبه در «کتاب العرب» فضائل تازیان را از نظر کرم و سخا و شجاعت و کفایت می ستاید، در حالی که در کتاب «عیون الاخبار» که از کتابهای مهم و معتبر او به شمار می رود، موارد بسیاری از تاریخ ملوک عجم (پادشاهان ایران) را ذکر می کند و تمدن و فرهنگ باستانی ایرانیان را می ستاید و اعراب را مردمی ابله و ساده معرفی می کند، چنانکه در ج ۱، ص ۷۶ و ۷۷ همین کتاب این مطالب دیده می شود: «عربی را حاکم شهری کردند، یهودان آن شهر را جمع کرد و از آنان درباره مسیح پرسشهایی کرد، یهودان گفتند: او را کشتیم و به دار زدیم. حاکم عرب گفت: آیا خوبهای او را پرداختید؟ گفتند: نه. گفت: به خدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خوبهای او را بپردازید.» مورد دیگر از کتاب عیون الاخبار: «ابوالعاج، بر ناحیتی از بصره حاکم بود، مرد ترسایی را نزد او آوردند، ابوالعاج پرسید: نامت چیست؟ مرد گفت: بندگان شهر بنداد. گفت: سه نام داری و جزیه یک نفر می پردازی؟ پس فرمان داد تا به زور جزیه سه تن از او گرفتند.»

میان جاحظ و ابن قتیبه مقایسه‌ای به عمل آورده و درباره آن دو چنین می‌نویسد: «گویا علت اختلاف و ستیز آن دو شخص (جاحظ و ابن قتیبه) اختلاف ذوق و طبیعت بوده، زیرا جاحظ دارای روح سبک و زبان هزلگو و خرد فراوان بود، که با عقل خود در همه چیز تصرف می‌کرد. ابن قتیبه، قاضی و با وقار و مرد جد و کار بود، اگرچه گاهی مزاح او فاقد سبک روحی جاحظ بود. جاحظ معتزلی و از علمای علم کلام، و ابن قتیبه به طوری که ابن تیمیّه نقل می‌کند - از اهل سنت بوده و مابین دو دسته مزبور، همیشه جنگ و ستیز بوده است. جاحظ در تألیف بهتر و قویتر بود، زیرا تا بر حقیقت کاملاً آگاه نمی‌شد، چیزی نمی‌نوشت، بدین سبب نگارش او کامل شده و با بیان و بلاغت مخصوص خودش پرورش یافته است. به طوری که استنباط کرده‌ام، ابن قتیبه دارای معلومات و اطلاعات زیادی بوده، تألیفات او بسیار است و آنچه به دست آمده، حاکی از فزونی علم و ادب او می‌باشد. او لغت و نحو و ادب و شعر و حدیث و فقه و تاریخ و عقاید دینی را خوب می‌دانست، ولی گمان می‌کرد که تألیف، فقط عبارت از جمع و تدوین است و از خود عقیده‌ای نداشت، چون می‌خواست اظهار عقیده کند، دچار اضطراب و تردید می‌شد، چنانکه درباره شعوبیه، اظهار عقاید متناقض و مختلف کرد، که یکی دیگری را از بین می‌برد. صاحب عقد الفرید هم، بدین نکته متوجه

→ نظیر همین مطلب را محمد بن جریر طبری در تاریخ خود، درباره دآوری عمر نسبت به فیروز ایرانی، معروف به «ابولؤلؤ» می‌نویسد و چنین می‌گوید: «غلام مغیره بن شمه که نامش فیروز ایرانی و کنیه‌اش ابولؤلؤ بود، نزد عمر شکایت برد که صاحبش روزی ده درهم مالیات از دسترنج او مطالبه می‌کند و این مبلغ زیاد است. عمر از کسب و کار او پرسید، گفت که به رموز نجاری، نقاشی و آهنگری، آگاهی دارد. عمر گفت: با این همه صنعت که دارای این مالیات زیاد نیست. بعد گفت: شنیده‌ام که به ساختن آسیای بادی نیز مهارت داری، اگر چنین است، برای من بساز! ابولؤلؤ که از دآوری عمر و بی نتیجه ماندن شکایت خود خشمناک بود و احساسات ملی هم در او بی‌اثر نبود به عمر گفت: اگر سلامت بمانم، آسیایی برای ساختن که درد دنیا از آن سخن بگویند، و رفت. عمر گفت: این غلام مرا تهدید کرد. بامداد روز دیگر که عمر در مسجد به نماز جماعت ایستاده بود، ابولؤلؤ با خنجر دوسر به او حمله برد و شش زخم بر او زد و کلیم را نیز که پشت سر عمر ایستاده بود بکشت و فراری شد. عمر در حال سقوط، عبدالرحمن عوف را به پیشنمازی گماشت. مجروح را به خانه بردند. ابولؤلؤ پس از چند روز گرفتار شد و با دخترش به دست عبیدالله فرزند عمر کشته شد.» - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۴.

شده بود.^۱

این قتیبه — چنانکه یاد آور شدیم — معتقد به فضیلت عرب بر عجم بود، و از این عقیده در کتاب العرب، به شدت جانبداری کرد، تا جایی که شعویان را اراذل ناس و عده‌ای اوباش قلمداد نمود. لیکن سرانجام دچار تناقض و تردید شده، اقوام و ملل روی زمین را باهم یکسان و برابر دانست و از آراء اهل تسویه پیروی کرد.

ابن عبد ربّه، در حالی که از تناقض و تباین سخنان ابن قتیبه دچار تعجب شده، چنین می‌گوید: «ابن قتیبه در کتاب تفضیل العرب، نخست در فضایل عرب داد سخن داده، لیکن در پایان کتاب که درباره مذهب شعویته بحث کرده، اساس و بنای گفته‌های خود را که در آغاز کتاب آورده به هم زده و گفته است: بهترین و معتدلترین عقیده به نظر من این است که کلیّه انبای بشر از خاک به وجود آمده‌اند و به خاک نیز برمی‌گردند، و کسی را بر دیگری فضیلت نیست.»^۲

پاره‌ای از سخنان ابن قتیبه در رد شعوبیه

۱ — من در میان شعویته، کسی را متعصب‌تر از اوساط و اراذل مردمان ندیدم. این دسته از مردم، با عرب سخت دشمنی می‌ورزیدند، اما اشراف و بزرگان و دانایان عجم و مردم‌دیندار، که به حقایق امور آگاهی دارند، گرد اینگونه تعصّبه‌ها نمی‌گردند، و بد و خوب هر طایفه را می‌دانند.^۳

۲ — ابو عبیده مُعَمَّر بن مُثَنّی، از همه به ذکر مثالب عرب حریص‌تر است، و چگونگی احوال و اصل و نسب او را با اینکه نزد همه کس مشهور است، من خوش ندارم که یاد آور شوم و مطاعن را جاوید بدارم، چه وی اتفاقاً از ارباب علم و دانش است و اقوال او را در معانی قرآن حجت می‌شمارند. شگفتا هر که را از عجم می‌بینی، افتخار به تاج و تخت کسری و

۱. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۴۵۵. ۲. عقد الفرید، ج ۲، ص ۷۲. ۳. رسائل البُلغاء، ص ۲۷۵.

جاه و جلال پرویز می‌کند، و خود را منتسب به آنان می‌شمارد آیا عجمان همگی از اولاد پرویزند؟ اینها همه شاهزاده‌اند؟ چه شد که همگی شاهزاده و از نسل مرزبانان و اسواران شدند؟ اگر اینها همه شاهزاده و بزرگوارند، پس اوساط و اراذل عجم کجا رفته‌اند؟

۳- افتخار اینگونه مردم به تاج و تخت پادشاهان، مانند آن کسی است که در مسابقه اسب دوانی، بسیار می‌خندید و شادی می‌کرد و به خود می‌بالید، از وی پرسیدند: اسبی که در مسابقه پیش افتاده، از آن تو است؟ گفت: نه، اما لگامش از آن من است. یا همان‌طور که مسعودی می‌نویسد: «عربی با پدر من اظهار پیوستگی می‌کرد، از وی سبب پرسیدم، گفت: او می‌خواست چهارپایی از من بخرد. گفتم: خرید یا نه؟ گفت: نخريد. گفتم: عجب! اگر خریده بود، با وی خویشاوندی نزدیک می‌یافتی.» باز مسعودی گوید: «عجمان همگی از نسل انوشیروان و پرویز نیستند، وانگهی آن دولت از دست برفت. به دولت گذشته بالیدن، درست به استخوان پوسیده مباحات کردن است. کسی که افتخار می‌کند به اینکه من از مردم عجم هستم، و انوشیروان هم عجم بوده است، با کسی که بگوید من از جنس آدمی هستم، و انوشیروان هم از بنی آدم بوده، برابر است.»

۴- از جمله دلایل شعوبه، این است که عجم از نسل اسحاق بن ابراهیم، و عرب از نسل اسماعیل بن ابراهیم‌اند، و مادر اسحاق (ساره) آزاد، ولی مادر اسماعیل (هاجر) کنیز بوده است. یکی از شاعران شعوبه می‌گوید:

فِي بَلَدَةٍ لَّمْ قَصِلْ عَمَلٌ^۱ بِهَا طَبْأٌ وَلَا خِباءٌ وَلَا عَمَلٌ^۲ وَ هَمْدَانٌ^۳
وَلَا لِحْرَمٍ^۴ وَلَا فِهْدٍ^۵ بِهَا وَطَنٌ لِحَنِّهَا لِبَنِي الْأَحْرَارِ أَوْطَانُ
أَرْضُ قَبَائِلٍ بِهَا كِسْرَى مَسَاكِنَهُ فَمَا بِهَا مِنْ بَنِي اللَّخْنَاءِ إِنْ سَانُ^۶
که مقصودش از بنی الاحرار (یعنی نژاد آزادگان) عجم است و از بنی اللخناء (یعنی کنیز زادگان) عرب.

ابن قتیبه می گوید: «اولاً» لفظ لَخْناء بر هر کنیزی گفته نمی شود؛ بلکه مخصوص است به کنیزان خدمتگار که شتر می چرانند و گاو می دوشند و هیزم فراهم می کنند و بالجمله کارهای پست انجام می دهند. و لَخْناء بدین جهت به آنها گفته می شود که بوی ناخوشی از آنان متصاعد می شود، از ماده لَخِنَ - السَّقَاءُ یعنی: مشک گندید. و اگر چنین بودی که هر زن غیر آزاد را لَخْناء خوانند، باید همه فرزندان کنیزان را «ابنُ اللَخْناء» خوانند، و نه چنین است. حاشا که امثال علی بن الحسین بن علی و قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق و سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب را بنی اللَخْناء خوانند؟!

«ثانیاً بنا به تفصیلی که در تواریخ قدیم ثبت شده است، نژاد مردم فارس و نَبَطِیها به اسحاق بن ابراهیم نمی پیوندند و عرب به اتفاق مورخان و علمای انساب، از نسل اسماعیل بن ابراهیم است، و از این رهگذر بر عجم فضیلت دارد.»^۱

۵- عجب است که عجمان برای اثبات فضیلت خود، به بعضی دلایل متوسل می شوند که بنیان آنها سست و نادرست است، مثلاً فخر می کنند که از اولاد آدمند، گویی عرب از نسل آدم و حوا نیست؟! همچنین می گویند، همه پیغمبران از عجم بودند مگر چهار کس: هود، صالح، شعیب، محمد، این دلیل هم بر ادعای باطلی بنیان شده است. نیز فخر می کنند که موسی و عیسی و زکریا و یحیی و امثال آنها از انبیای بنی اسرائیل از جنس ما بوده اند، با اینکه میان قوم فارس و بنی اسرائیل قرابتی نیست تا عرب را از انتساب بدان

۱. رسائل البلقاء، ص ۲۷۵. ابن قتیبه در باب نژادهای مردم عالم شرح مبسوطی موافق عقاید قدما می نویسد و می گوید: «نوح را چهار پسر بود به نامهای سام، حام، یافث، یام، اما یام همان است که متابعت پدر نکرد و در طوفان هلاک شد، و آیه «یا بنی اربک معنا ولا تکن مع الکافرین» راجع به اوست. اما حام، پدر او را نفرین کرد که همواره خدمتگزار برادرانش باشد و ریشه نسب مردم نوبه و سودان و سند و قبط بدو منتهی می شود. اما یافث، که پدر او را به کثرت اولاد دعا کرد، سرسلسله صقلابیان و ترک و یاجوج و ماجوج است. اما سام، اصل نژاد اشراف مردم عالم است، و ریشه نسب عمالقه و جبابره و فراعنه مصر و ملوک فارس بدو می پیوندد. و نسب انبیاء بعد از نوح، منتهی به همین سام می شود. پس عرب و فارس در اصل و ریشه نژاد برابر و عرب بر عجم بدین فضیلت ممتاز است که از اولاد اسماعیل بن ابراهیم است و به حضرت خلیل الله نزدیکتر از ایرانیان است.» - مجله مهر، سال دوم، ص ۱۲۶۴.

انبیاء بی نصیب شمارند.^۱ باید گفت، عرب نسبت به بنی اسرائیل عموزاده‌اند، زیرا عرب از نسل اسماعیل بن ابراهیم و بنی اسرائیل از نسل یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم هستند، و اینکه خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ»^۲ مقصود از آل ابراهیم، دودمان اسماعیل و اسحاق است...

۶- داشتن نژاد ایرانی، موجب این نیست که با جهالت و سفلۂ ناس همدستان شوم. باید هر جا، حقیقت را رعایت کرد و گورد تعصبات جاهلانه نگشت. هیچ ملت‌تی را بر ملت دیگر برتری نیست، مگر به فضل و دانش. هر ملت‌تی دارای خوبیها و بدیهاست و کردار و هنر پسندیده، هر کجا باشد قابل ستایش، و امور ناپسند هر کجا باشد، درخور نکوهش است، خواه در عرب و خواه در عجم. ابن قتیبه، آنگاه قسمتی از فضایل عرب را، از قبیل حمایت بیچارگان و پناه‌دادن و میهمان‌نوازی و امثال آنها برمی‌شمارد و داشتن این سجایا را سرمایه بزرگواری می‌داند.

۷- از جمله مطاعنی که عجمان در حق عرب می‌شمارند این است که گویند عرب را آداب ناپسندی است که عجمان ندارند از قبیل آنکه:
الف - عربها، موش و مار و سوسمار و خون و گوشت ناپخته می‌خورند.

ب - خود را به دروغ، به میهمان‌نوازی شهرت می‌دهند، زیرا امثال حُطَيْبَة و مِزْرَد و حمیدُ الارْقَط را، از شاعران عرب، می‌شناسیم که مهمانی را بد شمرده و هجو میهمان کرده‌اند و در اشعار خود وصف شرّ و پرخواری و پلیدخواری کرده‌اند.

ج - عربها با دست غذا می‌خورند که در آداب غذا خوردن پسندیده نیست، در صورتی که ما ایرانیان، با قاشق غذا می‌خوریم و دست را به غذا آلوده نمی‌کنیم.

در جواب باید گفت: امثال حُطَيْبَة و مِزْرَد و حمیدُ الارْقَط،

برخی فقیر و تهیدست و بعضی لثیم و فرومایه بودند و گفتار آنها را عرب نیز نمی‌پسندد، و اینگونه اشخاص را بدترین مردمان می‌شمارد. بدیهی است که در هر قبیله و هر ملت، خوب و بد، فرومایه و بزرگوار وجود دارد و از وجود چند نفر سبک مایه، نمی‌توان ملتی را ننگین کرد. چرا امثال کعب بن مامه را نمی‌بینید؟ که نصیب آب خود را به رفیقش داد و خود از تشنگی بمرد. چرا امثال حاتم طائی و عدی و معن بن زائده را نمی‌گویید که در جود و سخا ضرب‌المثل شده‌اند. اما خوراکیهای بد و آشامیدنیهای نامطبوع، اغلب مخصوص فقیران و بیچارگان است که تهیدست و بینوایند، لیکن توانگران عرب، و همچنین بینوایان، جز در مواقع اضطرار پلیدخواری نمی‌کنند. آری اگر عرب، جز در مواقع ناچاری، اینگونه غذاها را انتخاب می‌کرد - چنانکه عجمان در غیر ضرورت هم گوشت گرگ را بر مرغ ترجیح می‌دهند.^۱ - این عیجویی درست بود، ولی هرگز چنین نیست. بالاخره خوردن مار و موش و سوسماو و امثال آنها و آشامیدن قَظْ^۲ و مَجْدُوح^۳ و نظایر آنها، در عرب اختصاص به فقیران و مسکینان دارد، آن هم در مواقع سخت و ضرورت، نه به هنگام اختیار. اعراب در مواقع فراخدستی، به حدی در انتخاب غذا دیر- پسند می‌شوند که از خوردن مغز گوسفند و دنبه آن خودداری می‌کنند. و در مقام نکوهش شکمبارگان می‌گویند: «وَلَا يَبْقَى الْمَخَّ الَّذِي فِي الْجَمَاجِمِ»^۴ و توانگران و محتشمان عرب بهترین غذاها را می‌خورند و در خوردن، نیکوترین آداب را رعایت می‌کنند. اما نسبت پرخواری و گرم شکمی به عرب نسبتی بیجاست، زیرا می‌بینیم که غالباً از کم خوردن وصف می‌کنند، و گرم شکمی را عیب می‌شمارند و گویند: «وَيَا كُلُّ التَّمَرِ وَلَا يَلْقَى النَّوَى»^۵ اما غذای ناپخته خوردن مخصوص سفرهای جنگی است، چه همه همت آنها مصروف فتح و غلبه

۱. خوردن گوشت گرگ به وسیله ایرانیان، آن هم در غیر ضرورت، ظاهراً از ابداعات ابن قتیبه است و بعید است که ملتی باستانی و با تمدن گوشت گرگ را بر مرغ ترجیح دهد.

۲. قَظْ: آب درون شکم که بیفشرد و در بیابانها بخورند. ۳. مَجْدُوح: خون حمام که در قحطی بریان کنند و بخورند. ۴. یعنی: حتی مغزی را که در جمجمه است می- خورد. رسائل البلاء، نقل از «کتاب العرب»، ص ۲۸۶. ۵. یعنی: خرما را با هسته اش می‌خورد.

بر دشمن است. اما خوردن پسمانده غذا که از مطاعن عرب شمرده می‌شود، در واقع جزء فضایل اوست، زیرا به نعمت خداوند بی‌احترامی نمی‌کند و نعمتهای الهی را بزرگ می‌شمارد. عجب دارم از کسانی که دعوی مسلمانی دارند و بزرگداشت نعمت خداوند را جزء عیوب می‌انگارند. اما اینکه عجمان با وسایل غذا می‌خورند و آن را جزء مفاخر خویش می‌شمارند، خود ستایی بیموردی است، زیرا با دست غذا خوردن لذت دیگر دارد و افزاری که در غذا خوردن عجمان به کار می‌رود، هم مفسد غذاست و هم از لذت و خوشگوارای آن می‌کاهد. دست برای تناول غذاست، کدام غذا و نانی پخته شود که دست آشپز و نانوا بدان نرسیده باشد، پس در این صورت باید مطلقاً از خوردن غذایی که دست در کارش بوده، اجتناب کنند.^۱

فضایل عرب از نظر ابن قتیبه

ابن قتیبه پس از رد سخنان شعوبیه، فضایل عرب را می‌شمارد و بر کسانی که منکر آنها شده‌اند، خرده می‌گیرد و می‌گوید: «از جمله فضایل عرب، شجاعت است. عرب جاهلی از همه ملل شجاعت‌تر و با حمیت‌تر بود. ایرانیان به اساوره^۲ و مرازبه^۳ می‌نازند، ما منکر بزرگواری آنان نیستیم، ولی اگر درست انصاف بدهیم می‌بینیم که عرب با آنها تفاوت نمایان دارد. ایرانیان دارای دولت و سلطنت و مال فراوان بودند و وسایل از هر حیث برای آنها آماده بود؛ اما قوم عرب، مردمی پراکنده و فقیر و بینوا بودند. اسلحه جنگشان عبارت بود از شمشیر و نیزه از کار افتاده، و اغلب بر اسبهای برهنه، یا با زین پوشیده و بدون رکاب، بر می‌نشستند و کارزار می‌کردند، و با وجود اینها، بر اقوام قوی پنجه دست یافتند و ایرانیان را مغلوب ساختند. اعراب با شمشیر و نیزه جنگ می‌کردند و ایرانیان با تیر و کمان، و معلوم است که در پیکار با شمشیر و نیزه، بیشتر از تیر و کمان شجاعت و بیباکی لازم است.^۴

۱. رسائل البلاء، ص ۲۸۹. ۲. جمع «اسوار»، عنوانی که ایرانیان باستانی به مردان دلیر آزاده می‌دادند. فرهنگ معین. ۳. جمع عربی مرزبان. ۴. رسائل البلاء، ص ۲۸۹.

عرب در عهد جاهلی و نیز بعد از اسلام، شجاعان بسیار داشت، از آن جمله در جاهلیت عُبَیْدَةُ بْنُ حَارِثٍ، بجیر، عَفَافٌ وَعَامِرُ بْنُ طَفِيلٍ، به شجاعت معروفند. و بعد از اسلام، امثال علی، طَلْحَه، زُبَیْر، عبدالله بن حازم، عباد بن حصین، قَطْرِی بن فِجاءَه و شُعَیْب بسیار بودند که کارهای بزرگ آنان مشهور است، و هر کدام از این شجاعان عرب، بالاتر از هر يك از اسواران عجم بوده‌اند.

ابن قتیبہ می‌گوید: «یکی از مختصات قوم عرب، پیاده دویدن است، و جمعی در عرب به نام رَجُلِیُّونٌ معروفند، مانند مُنْتَشِرِ بْنِ وَهَبِ بَاهِلِی و سُلَیْکِ بْنِ عَمِیر و اَوْفِی بن مَطَرِ مَازَنِی که در تَك به پای آهو می‌رسیدند و شاخهای آن را می‌گرفتند.»

نیز ابن قتیبہ می‌گوید: «در کتب ایرانیان خواندم که بهرام گور، در آغوش پادشاه عرب، در بسادیه می‌زیست و پس از مرگ پدر چون شنید که ایرانیان می‌خواهند دیگری را به پادشاهی برگزینند، به عرب متوسل شد، و به حمایت او، پادشاهی خود را بر ایرانیان مقرر ساخت.»^۱ نیز می‌نویسد: «کسری سپاه به جنگ بنی‌شیان کشید و در واقعه‌ذی‌قار، بنی‌شیان بر اسواران فارس چیره گشتند و ایرانیان را منهزم ساختند.»^۲ نیز می‌گوید: «از جمله چیزها که می‌رساند عرب در عصر جاهلی هم، دارای طبع بلند و کبریایی بوده این است که خسرو پرویز، دختر نَعْمَانِ بْنِ مُنْذِر را برای خود خواستگاری کرد. نَعْمَانِ ذِیو این بار نرفت و از این جهت پیوسته گریزان بود، تا وقتی که پرویز بر وی دست یافت و او را بکشت.»^۳ این بود عرب پیش از اسلام، اما بعد از اسلام، حاجتی به شرح و یادآوری نیست که چه بود و چه شد؟

باز می‌نویسد: «از جمله مفاخر عرب این است که بعضی از آداب و رسوم دیرینه آنها را — که در باب طلاق و نکاح و حج و طهارت و امثال آنها داشتند — دین اسلام نیز برقرار کرد و همان آداب را معمول داشت. ایرانیان، نکاح

۱. جمع «رجلی»، یعنی مردمی که پیاده بدونند. — قاموس.

۲. رسائل البلاء، ص ۲۹۰.

۳. رسائل البلاء، ص ۲۹۰.

خواهر و دختر را جایز می‌شمردند. حاجب بن ز راره بر کسری (انوشیروان) وارد شد و عجمان را دید که ازدواج با خواهر و دختر خود را جایز می‌دارند، وی نیز به وسوسه خیال، این کار را پسندید و با دختر خود ازدواج کرد، سپس از کرده پشیمان شده گفت:

لَحَا اللَّهُ دِينَكَ مِنْ أَغْلَفٍ يُحِلُّ الْخَوَاتِ لَنَا وَالْبَنَاتِ
 أَجَشْتَ عَلَى أَسْرَتِي سَوْءَةً وَطَوَّعْتَ جِيدِي بِالْمُخْزِيَاتِ
 وَ أَبْقَيْتَ فِي عُنُقِي سَبَّةً مَشَاقِمَ يَحْيَيْنَ بَعْدَ الْمَمَاتِ
 فَتَاةٌ تَجْلَسُ لَهَا شَيْخُهَا فَبَيْسَ الشَّيْخِ وَدِعْمَ الْفَتَاةِ^۱

و نیز می‌نویسد: «پیغمبر اسلام، درباره عرب، به سلمان فسارسی سفارش کرده چنین فرمود:

يَا سَلْمَانَ لَا تُبَغِّضْنِي - یعنی: «ای سلمان دشمن من مباش.» سلمان گفت:
 يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ أَبْغِضُكَ؟ - یعنی: «چگونه دشمن شما باشم؟» پیغمبر
 فرمود:

لَا تُبَغِّضِ الْعَرَبَ فَتَبْغِضَنِي - «بدخواه عرب مباش، تا بدخواه من نشوی.»
 نیز پیغمبر فرمود: «خداوند مرا از میان بهترین خلق و از بهترین اقوام
 و از بهترین قبایل و خانواده‌ها برانگیخت.^۲

۲- عمرو بن بحر جاحظ

ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب کنانی بصری، مشهور به «جاحظ»^۳، از ادیبان و نویسندگان معروف قرن سوم هجری است. تاریخ تولدش به درستی معلوم نیست، ولی عمر طولانی داشته و معاصر با چند تن از خلفای عباسی بوده است. معروف است که در زمان مهدی عباسی به دنیا آمد و در خلافت هادی کودک بود و در عصر هارون به حدّ شباب

۱. رسائل البلاء، ص ۲۹۱. ۲. کلیة این احادیث - چنانکه در جای خود بیاید - ساخته خود عرب است، و گرنه رسول اکرم (ص) با تبعیض نژادی و فضیلت اقوام مخالف بود و می‌فرمود: «لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی.» ۳. چون چشمانی برآمد، داشته، به «جاحظ» معروف شده است.

وجوانی رسید و کشمکش میان امین و مأمون را دید. هنگام تسلط معتزلیها در عصر مأمون، به حدّ رشد و کمال رسید، و به فلسفه و علوم توجه کرد، و از عقاید معتزلیها جانبداری نمود. او شاهد نفوذ و قدرت ایرانیان در دستگاه مأمون بود، و دیری نپایید، قدرت ترکان را - که در عصر معتصم عباسی جایگزین ایرانیان شده بودند - ملاحظه کرد. عصر واثق و متوکل و مُتَنَصِّر و مُسْتَعین و مُعْتَزّ را نیز درک کرد، و در این زمان بود که به مرض نفرس دچار شد و در عصر المُهتدی درگذشت. با این توضیح، زندگانی جاحظ، نزدیک به یک قرن بوده، و قرن مزبور از بهترین ادوار خلافت عباسیان به شمار می آید.^۱

جاحظ، به سال ۲۵۵ هجری درگذشت، و با توجه به اینکه سالهای عمرش به ۹۶ رسیده بود، تاریخ تولدش را می توان در حدود سال ۱۵۹ هجری دانست. او ادب عرب را از اصمعی و ابی زید انصاری، و علوم یونان را از حنین بن اسحاق و سَلْمُویَه و ادب و علوم پارسی را از ابن مُقَفَّع و ابوعُبَیْدَة راویه اخذ و اقتباس کرد و بر اثر مطالعه کتب، در همه آداب و علوم تبخّر بسزایی یافت، و به واسطه مسافرتها یی که به بغداد و دمشق و انطاکیه کرد، بر اطلاعات و تجارب او افزوده شد. جاحظ، از جمله دانشمندانی است که کتابهای بسیاری در موضوعات گوناگون، با سبکی بدیع و جالب و مورد پسند، تألیف کرده و بنا به گفته احمد امین، موضوعی نمانده که جاحظ در آن بحث و بررسی و تألیف نکرده باشد. از معلمان گرفته تا دزدان و راهزنان و گُرگان و درندگان، از صفات خداوند تا برده و کنیز، از قُضات و وُلات تا زنان، خلاصه درباره نوع موضوعات گوناگون و زشت و زیبا چیز نوشته و نظرات خود را در معرض استفاده قرار داده است، به طوری که آثار و مؤلفات او بدون اغراق، دائرة المعارفی را تشکیل می دهد.^۲

جاحظ، در آغاز زندگی، به فروش نان و ماهی می پرداخت و از این راه امرار معاش می کرد. پس از آنکه با نویسندگان آشنا شد و با علما و ادبا معاشرت کرد و در محضر آنان تلمذ نمود، آثاری از خود به وجود آورد که

مشهور خاص و عام شد و تألیفاتش عواید سرشاری برای او ایجاد کرد، تا جایی که صاحب قصر و باغ و خدم و حشم گردید و روز به روز به افتخاراتی نائل آمد. مذهب جاحظیه را - که شعبه‌ای از معتزله است - به وجود آورد و عقاید و آراء معتزله را تشریح و تبلیغ کرد. از جمله مؤلفات مهم او اینهاست:

۱- موضوعات مربوط به معتزله و علمای کلام: کتاب خلق القرآن، کتاب فی الرد علی المشبهة، کتاب فی الرد علی التصادی، کتاب الاعتزال، کتاب فضیلة المعتزلة، کتاب الامامة وغيره.

۲- موضوعات مربوط به سیاست و تاریخ: کتاب العرب والمالی، کتاب العرب والعجم، رساله فی فضائل الاقتران (به مناسبت نفوذی که ترکان در دستگاه معتصم داشتند)، کتاب جمهرة الملوك و کتاب الصرحاء والهجناء.

۳- موضوعات مربوط به اخلاق: کتاب البغلا، کتاب السلطان و اخلاق اهله، کتاب الجوادی، کتاب المعاسد والمعسود، کتاب النساء، کتاب الاخوان، کتاب الحزم والغرم، کتاب الامل والمأمول، کتاب الاستبداد والمشاوره فی الحروب، کتاب القضاة والولاة، کتاب غش الصناعات و کتاب المعاسن والاضداد.

۴- آثار او در موضوعات مختلف: کتاب الزرع والنخل، کتاب الحيوان، کتاب الاسد والذئب، کتاب البغل و کتاب البیان والتبيين.

جاحظ در نگارش آثار خود، به دلیل و برهان نظری اکتفا نمی کرد، بلکه از تاریخ و شعر و حوادث مشهور و تجارب خود استفاده می برد. شعر جاهلی را با اشعار اسلامی در آمیخته و دین اسلام را با سایر ادیان مقایسه می نمود و در این مقایسه و سنجش، استادی و تفوق علمی خود را آشکار می ساخت. بهترین کتاب او که مطالب مختلف در آن جمع و نمایان شده، کتاب البیان و التبيين و کتاب الحيوان است.

شعوبیه از نظر جاحظ

جاحظ در کتاب البیان والتبيين که از مهمترین تألیفات اوست، صریحاً

عقاید شعوبیه را رد می‌کند، و مخصوصاً در کتاب‌العصاء^۱ برای عرب قائل به فضیلت بسیاری می‌شود. نیز در کتاب الحیوان، شعوبیه را به کفر و زندقه نسبت می‌دهد. ضمناً رساله‌ای در مناقب و محامد موالی تألیف کرده و عنصر ترك را بر عرب برتری داده است. اگر مطالب کتاب البیان والتبیین و کتاب الحیوان را مورد قضاوت قرار دهیم، می‌بایست جاحظ را از مخالفان متعصب و سرسخت شعوبیه بشناسیم. اما اظهار نظرهایی که در دیگر آثار و مؤلفات خود می‌کند، او را يك نفر نویسنده شعوبی متعصب و لااقل پیرو مذهب تسویه معرفی می‌کند. روی هم باید گفت که جاحظ در ستایش و نکوهش، مطابق اقتضای حال رفتار می‌کرده و عقاید واقعی خویش را بی‌پروا اظهار نمی‌نموده است. گاهی هم می‌خواسته قدرت بیان و بلاغت خود را ظاهر کند، از این جهت دوطرف نقیض را گرفته هر دو را با نهایت استحکام ثابت می‌کند. و این خود يك اسلوب بلاغی و شکل خطابی است که مربوط به عقاید شخص نمی‌باشد. به هر حال جاحظ را نمی‌توان قطعاً شعوبی مذهب یا ضد آن معرفی کرد.^۲

۳- عبدالملك اصمعی

ابوسعید عبدالملك بن قُرَیب، مشهور به اصمعی^۳ (۱۲۲-۵۲۱۶ ه.ق) از مشاهیر ادیبان و شعرشناسان و بزرگان علم لغت و روایت آن است. او در شهر بصره به دنیا آمد و در همان شهر نزد استادان عصر خود، خلیل بن احمد فراهیدی و عیسی بن عمر ثقفی و ابوعمر و بن العلاء به کسب دانش پرداخت. در زمان هارون الرشید، از بصره به بغداد آمد و عهده‌دار امر تعلیم امین شد. در زمان اصمعی جنبشهای ضد عرب مراحل نهایی خود را می‌پیمود و شعوبیه در کمال قدرت به ذکر مطاعن و مثالب اعراب می‌پرداختند. درگیر و دار این معرکه - چنانکه قبلاً بیان شد - دو تن از مشهورترین دانشمندان عصر، با یکدیگر سخت مخالفت مسلکی و مرامی داشتند، و در شهرت و ریاست علمی رقابت

۱. که جزء کتاب «البیان والتبیین» قرار داده شده است. قسمتی از مطالب کتاب‌العصاء در رد عقاید شعوبیه در فصل «منضمات وملحقات» ذکر خواهد شد. ۲. مجله مهر، سال سوم، ص ۲۶. ۳. ابن‌الندیم سال مرگ او را ۵۲۱۳ ه.ق. می‌نویسد. - الفهرست، ص ۵۵.

می کردند. ابو عبیده مُعَمَّر بن مَثْنَنی^۱ که شرح حال او را ذکر کردیم، بزرگترین نمونه شعوبی، و اصمعی بالاترین مظهر حزب عربی بود.^۱ ایرانیان ابو عبیده را یاری می کردند و برعکس، اعراب گرد اصمعی بودند و بر ضد شعوبیان، به دسیسه و تحریک می پرداختند. اطلاعات اصمعی بیشتر راجع به ادب عرب و شعر و لغت بود. ابو عبیده بهتر از اصمعی از علم انساب اطلاع داشت و اصمعی علم نحو را بهتر از ابو عبیده می دانست.^۲ اصمعی برای فضیلت عرب، اخبار و روایاتی از خود می ساخت و در روایات ادبی و لغوی مطالبی جعل می کرد، به طوری که به دروغگوی با حافظه (کذاب^۳ لا ینسی^۴) معروف بود. کسی نام گیاهی را از او پرسید، فوراً اسم و خاصیت آن گیاه را جعل کرده گفت: نام این گیاه «خُنْفَسَاء» است و برای ماست بندی به کار آید. همان شخص می گوید: پس از یک سال دوباره از او پرسیدم، باز همان پاسخ بداد: از این رو دانستم که اصمعی، دروغ خود را فراموش نمی کند.^۴

پاره ای از هوشمندان، به جعل و اختلاق اصمعی پی برده بودند و پیش خود، لغاتی از قبیل بعض الفاظ نامأنوس— که از تقطیع عروض ابیات به دست می آید— می ساختند و برای آزمایش از اصمعی می پرسیدند. اصمعی فوراً يك معنی می ساخت و بیتی جعل می کرد، که شاهد استعمال آن لغت بدان معنی باشد.^۵ اصمعی، ایرانیان را تحقیر می کرد و در مذمت برمکیان به هنگام نکبت و زوال آنان گفت:

إِذَا ذُكِرَ الشَّرْكُ فِي مَجْلِسٍ أَضَاءَتْ وَجُوهُ بَنِي بَرْمَكٍ
وَإِنْ قُلِّيتْ عِنْدَهُمْ آيَةٌ أَتَوَّابًا لِأَحَادِيثٍ عَنْ مَزْدَكٍ^۶

یعنی: «هر جا از کفری و شرك سخن به میان آید، رخساره برمکیان روشن و تابان می شود، و اگر نزد آنها آیتی از قرآن بخوانند، آنان حدیث مزدک

۱. مجله مهر، سال سوم، ص ۶۹. ۲. قال شیخنا ابوسعید، قال ابوالعباس المبرد: کان-

الاصمعی انشد للشعر والمعانی، وکان ابو عبیده كذلك، و یفضل علی الاصمعی یعلم النسب، وکان-

الاصمعی اعلم منه بالنحو. الفهرست. ص ۵۵. ۳. یرتو اسلام، ج ۲، ص ۱۱۲.

۴. شاعر عرب گوید:

لقد عقدت محبتکم بقلبی کما عقد الحلیب الخنفساء

یرتو اسلام، ج ۲، ص ۱۱۲. ۵. مجله مهر، سال سوم، ص ۶۹. ۶. ضحی الاسلام،

ج ۱، ص ۱۶۳.

می آورند.

اصمعی و پیروان او به انواع گوناگون برای نابود ساختن آل برمک و وزراء و زمامداران دیگر ایرانی نژاد - که طبعاً ایران دوست و طرفدار ایرانیان بودند - می کوشیدند و به مقصود هم رسیدند. ابن التمیم، مؤلفات اصمعی را بالغ بر چهل و هشت مجلد می شمارد که کتاب نوادر الاعراب و کتاب الاداجیز و کتاب النسب او در مدح عرب است.^۱

۴- متنبی، شاعر مشهور

در قرن سوم هجری، با روی کار آمدن برخی امرای غیر عرب، و بویژه امیران ایرانی، پشتگرایی برای شعوبیه پیدا شد. این بود که برخی از شاعران که تعصب عربی خاص داشته اند و ضد شعوبیه بوده اند، این موضوع را با تحسّر یاد کرده اند، از این جمله است احمد بن حسین، مکتبی^۲ به ابوالطیب (۳۰۳-۳۵۴ ه.ق.) از شاعران بزرگ عرب در این دوره، که در قصیده ای می گوید:

وَأَنَّمَا النَّاسُ بِالْمُلُوكِ وَمَا	تَقْلِحُ عَرَبٌ مَلُوكَهَا عَجَمٌ
لَا آدَبٌ عِنْدَهُمْ وَلَا حَسَبٌ	وَلَا عَهْدٌ لَهُمْ وَلَا ذِمَّةٌ
بِكُلِّ أَرْضٍ وَطِئَتْهَا أُمَمٌ	تُسْرَعِي بَعْبِدٍ كَأَقْسَمِهَا غَنَمٌ
يَسْتَخْشِنُ الْخَزَّ حِينَ يَلْمَسُهُ	وَكَانَ يَبْرِي بِظَفَرِهِ الْقَلَمَ

یعنی: «مردمان بسته به پادشاهانند، عربی که پادشاهش از عجم باشد درستگار نیست. اینان (عجمان) ادب و حسب ندارند، حق شناس و پیمان نگهدار نیستند. هر کجا قدم نهادم طوایفی را دیدم که مانند گوسفند زیر فرمان بنده ای^۲ به سر

۱. الفهرست، ص ۵۵. ۲. مقصود از بنده، بنا به نوشته «المعرف الطیب فی شرح دیوان ابی الطیب» جماعت ترکان بوده که بندگان خلفا بوده اند (مجله مهر، سال سوم، ص ۱۶۳) ولی بنا به گفته مترجم ضحی الاسلام، مراد از بنده، ایرانیان هستند، (پرتو اسلام، ج ۲، ذیل ص ۱۰۴) و این گفته درست است، زیرا گمان نمی رود در سرزمین فارس، ترکها آن هم بدان فزونی که متنبی اشاره کرده، در آن موقع به حکومت رسیده باشند، خاصه اینکه امیر بزرگ این سامان، (عضدالدوله

می بردند، بنده‌ای که خز را زیر و خشن می داند و حال آنکه پیش از رسیدن به امیری، با ناخن خود قلم می تراشید (کنایه از توحش^۱) متنبی، در قصیده دیگری، ضمن ستایش پاکیزگی و صفای دره بَوّان^۲، از مهجور ماندن عرب یاد می کند و متأسف است که چرا زبان عربی، همه جا را فرا نگرفته، تا عرب، در هیچ محلی غریب نباشد. می گوید:

مَغَانِي الشَّعْبِ طِيْبًا فِي الْمَغَانِي بِمَنْزِلَةِ الرَّبِّيعِ مِنَ الزَّمَانِ
وَلَكِنْ الْفَتَى الْعَرَبِيَّ فِيهَا غَرِيبُ الْوَجْهِ وَالْيَدِ وَاللِّسَانِ

یعنی: «منازل دره بَوّان، در میان منازل جهان از پاکیزگی و خوبی مانند فصل بهار است در میان سایر فصول، اما جوان عرب (یعنی خود شاعر) در این منازل جایی و آشنایی و همزبانی ندارد و از هر جهت غریب و بیگانه است.»

متنبی، به سال ۳۵۳ هجری، در محله کنده از شهر کوفه به دنیا آمد، و به شام و عراق و فارس سفر کرد، وی مداح سیف الدوله حمدانی، امیر حلب، بود. کافور اخشیدی امیر مصر و سوریته و عضدالدوله دیلمی، فرمانروای فارس

→

دیلمی) به وفور قدرت و جاه معروف بود و به گفته میرخواند صاحب «روضه الصفا» (ج ۴) چندبار قصد بغداد کرد و آنجا را متصرف شد و طایع، خلیفه عباسی، را زیر نفوذ و سلطه خود قرار داد. ۱. مترجم ضعی الاسلام و فجر الاسلام می نویسد: «متنبی در سفری که در خدمت ایرانیان سخن گفته، یکی از پادشاهان ایران را، که به قصد او به فارس رفته بود، مدح کرده و درباره آن پادشاه چنین می گوید:

و قد رأيت الملوك قاطبة حتی کانی رأيت مولاها
اباشجاع بفارس عضدالدو لة فنا خسروا شهنشاهها
مناف لم تزد معرفه و انما لذة ذکرهاها

قبل از آن، سیف الدوله حمدانی را مدح می کرد که هنگام شنیدن این شعر، گفته بود: آها متنبی ما را (بعد از آن مدح) در عداد ملوکی که بنده عضدالدوله هستند شمرده است؛ ۲. از دو فرسخی نویندگان، دره معروفی که مسلمانان آن را یکی از «جنات اربعه» می شمرده اند، شعب بوان، آغاز می شود که آبهای آن به رود کر، واقع در ایالت استخر، می ریزد. طول این دره سه فرسخ و نیم و عرض آن يك فرسخ و نیم است. در خرمی و شادابی آن را نظیری نبود. به سبب اینکه به گفته حمدالله مستوفی: «در میان دره رودی بزرگ روان است». — ر.ک. به کتاب «سرزمینهای خلافت شرقی». اما جنات اربعه (بهشتهای چهارگانه) به گفته ابوبکر خوارزمی چنین است: «متنزهات الدنیا اربعة مواضع: فوطه دمشق و نهر الابله و شعب بوان و صند سمرقند». — مجله مهر، سال سوم، ص ۲۵۷.

را نیز می‌ستود. برای ملاقات عضدا ندوله سفری به شیراز کرد و به سال ۳۵۴ هجری در مراجعت از خدمت امیر دیلمی به دست عده‌ای راهزن گرفتار و کشته شد.^۱

ادوارد براون می‌نویسد: «المتنبی هنگام بازگشت از ایران مبلغ زیادی پول همراه داشت، این پول را عضدا لدوله، از امراء آل بویه، به‌وی صله داده بود. نزدیک کوفه تازیان، از قبیله اسد، به‌وی حمله بردند، نبرد در گرفت، همینکه مغلوب شد و آهنگ فرار کرد؛ غلامش بانگ بر آورد: نگذار بگویند در جنگ فرار کردی! تو کسی هستی که این بیت را ساخته‌ای:

فَالْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي
وَالْحَرْبُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ^۲

آنگاه المتنبی به میدان نبرد بازگشت و چون فرزندان یاک نهاد صحرا مرگ را استقبال کرد.^۳

سپس براون می‌نویسد: «روزی عده‌ای از دانشمندان در حضور سیف‌الدوله که از امرای نامدار بود مباحثه می‌کردند، یکی از نحویون، معروف به ابن خالویه، نظر خود را درباره نکته‌ای از لغت عرب شرح می‌داد، المتنبی کلام او را قطع کرد و گفت: تو را که از ایران و اهل خوزستانی با زبان عربی چکار؟^۴

۵- جارا لله زمخشری

ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد خوارزمی معروف به (جارا لله)^۵ در سال ۴۶۷ هجری در زَمَخْشَرِ خوارزم^۶ به دنیا آمد. در روزگار

۱. ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۰۵، (چاپ دوسلان De Slane) ۲. یعنی: سپاه و شب و هامون مرا می‌شناسند، چنانکه جنگ و نیزه‌گذاری و قرطاس و قلم هم. ۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۵۴۱. ۴. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۵۴۱، نقل از ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۰۹. ۵. علت معروف شدن او به «جارا لله» آن است که سالهایی چند در شهر مکه سکونت داشته است. ۶. و از این رو به «فخر خوارزم» نیز معروف است.

جوانی به مسافرت و تحصیل علم پرداخت. او پیرو طریقه معتزله بود. زمخشری به سال ۵۳۸ هجری وفات یافت. از جمله آثارش، تفسیر قرآن معروف به الکشاف عن حقائق التنزیل و دیگر کتاب المِفْصَل در نحو و کتاب مقدمه الادب در لغت و کتاب الامکنه والجبال والمیاه در جغرافیا و کتاب نوابغ الکلم در ضرب المثلها و کتاب اطواق الذهب در اخلاق و کتاب اساس البلاغة در دقایق بلاغت، و کتاب اعجب العجب در شرح قصیده لامیة العرب است.^۱

قبلاً گفتیم که نهضت شعوبیه تا قرن ششم هجری ادامه یافت، و از آن به بعد در سایر احزاب مستهلك شد. درگیر و دار جانبداری از شعوبیه و تنفر از عرب، دسته‌ای به حمایت از تازیان برخاستند و با اینکه بعضی از آنها ایرانی بودند تعصب عربی را وجهه همت خویش قرار دادند. گذشته از ابن قتیبۀ دینوری که نظرات و عقاید او را در ردّ شعوبیه به تفصیل یاد آور شدیم، در قرن ششم هجری، جلاله زمخشری از عقاید شعوبیه تبرّی جست و خداوند را ستایش کرد که او را دارای تعصب عربی و بیزار از شعوبیه ساخته است.^۲ و این مطلب می‌رساند که فعالیت‌های شعوبیه تا عصر زمخشری (نیمه اول قرن ششم هجری) ادامه داشته و جنبشهای این فرقه قابل ملاحظه و مورد اعتنا بوده است.

۱. تاریخ ایران، تألیف عبدالله رازی، ص ۲۲۷، (چاپ دوم).
 ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۷۲.

فصل هجدهم

مقابله شعوبیه با عرب در جعل قصص و اخبار

۱- جعل احادیث و اخبار از طرف اعراب

عرب برای فضیلت نژادی خویش و تحقیر سایر اقوام عالم، به هر وسیله‌ای که بود دست زد و به جعل و اختلاق روایات و احادیث پرداخت و بازار خدعه و تزویر و دروغ را از این راه رواج داد و به اندازه‌ای در ساختن روایات و اخبار جلو رفت که لطمه زیادی به اخبار دینی و تاریخی و ادبی زد، و اطمینان به روایات و احادیث را از مسلمانان سلب کرد. از جمله احادیث مجعوله این بود که اعراب می‌گفتند، پیغمبر فرموده است: مَنْ غَشَّ الْعَرَبَ لَمْ يَدْخُلْ فِي شَفَاعَتِي وَلَمْ قَنَلَهُ مَوَدَّقِي - یعنی: «هر که بدخواه عرب باشد، از شفاعت من محروم و از دوستی من بی نصیب است.» نیز: إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فَالْحَقُّ مَعَ مَضْرٍ - یعنی: «اگر اختلافی میان مردمان پدید آید، حق به جانب مضر است.» و همچنین: أَحِبُّوا الْعَرَبَ لثَلَاثٍ: لِأَنِّي عَرَبِيٌّ، وَالْقُرْآنُ عَرَبِيٌّ، وَلِلسَانِ أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ - یعنی: «عرب را برای سه چیز دوست بدارید، یکی اینکه من عرب هستم، دوم اینکه قرآن به زبان عرب است، و سدیگر آنکه زبان مردم بهشت عربی است.»

از همه شگفت انگیزتر حدیثی است که درباره سلمان روایت کرده‌اند و نقل این حدیث در صفحه ۲۷۵ گذشت.

۲- مقابله شعوبیه با عرب در جعل حدیث و روایت

طرفداران متعصب عرب که احیاناً جزء ناقلان اخبار بودند و وجهه‌ای در میان مسلمانان داشتند، از اینگونه روایات در هر موضوعی جعل کردند. شعوبیه هم به مقابله با آنها برخاستند. شعوبیان در جعل حدیث و خلق روایت تسلط داشتند، بدین سبب احادیث بسیاری در فضیلت ایرانیان جعل و به اشخاص موثق، از اصحاب و تابعین، مستند کردند. شعوبیه، گاهی داستانی ساخته و آن داستان را داخل تاریخ کردند، به طوری که تمیز مطالب اصلی و جعلی کار دشواری بود. گاه در حکایتی تصرف کرده، قسمتی از آن را حذف یا تبدیل می‌کردند، و گاهی در شأن نزول امثال و روایات عرب مطالبی ساخته و در لباس حقیقت جلوه‌گر ساختند که باعث رسوایی عرب شود. نیز در مقابل احادیث ساختگی اعراب، احادیثی که دلالت بر فضیلت عجم بر عرب می‌کرد، جعل کردند.

ابوعبیده در شرح این مثل عربی جَبَانٌ مَا يَدُوْى عَالِي الصَّفِيرِ- یعنی: «به اندازه‌ای ترسو است که اگر سوتی بشنود بر نمی‌گردد تا بیند صاحب آن سوت کیست.» داستانی نکو هیده نقل کرده که بکری در کتاب التنبیه علی- اوهام ابی علی القالی فی امالیه^۱ آن را آورده و احمد امین در ضحی الاسلام، به واسطه شناع، داستان آن را ذکر نکرده است.^۲

هیشم بن عدی^۳ داستانی روایت می‌کند که خلاصه آن این است: «مردی از تَنُوح، میان قبیله عامر منزل گزید، زنی او را دیده گفت: از کدام مردمی؟ گفت: از تمیم. آن زن بیتی چند در مذمت تمیم برخواند. مرد گفت: من از قبیله تمیم نیستم، بلکه از قبیله عَجَل هستم، او نیز در مذمت آن قبیله چند بیتی روایت کرد. آن مرد نام قبایل را یکی بعد از دیگری به زبان آورد و ناسزا

شنید. تا آنکه گفت: من هاشمی هستم. آن زن گفت: آیا گوینده این اشعار را می‌شناسی؟

بَنِي هَاشِمٍ عُوْدُوا إِلَىٰ ذَخَالِكُمْ فَقَدْ صَارَ هَذَا التَّمْرُ صَاعًا بِلَهُم
فَإِنْ قُلْتُمْو: رَهْطُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ فَإِنَّ النَّصَارَى رَهْطُ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ

یعنی: «ای بنی هاشم! سوی نخیلات خود برگردید، زیرا خرما را بهایی نمانده است، شما اگر خویش پیغمبر هستید، نصاری هم قوم و خویش عیسی- ابن مریمند.» احمد امین معتقد است که این داستان، ساخته شعوبیان و یا هیشم بن- عدی^۱ است، تا بدین وسیله مثالب قبایل عرب را ذکر کرده باشند.^۲

از موارد جعل روایات ادبی به وسیله شعوبیان، که موجب شد برخی از حکایات ادب عرب، اعتبار و اهمیت خود را از دست بدهد، یکی این است که احمد امین می‌نویسد: «ابوعبیده، دویست ذیل را به عترتدس کلابی نسبت داده، که بنی عمرو غنوی را ستوده است:

هَيْنُونَ لَيْسُونَ أَيْسَارُ ذَوُو كَرَمٍ سَوَاسُ مَكْرَمَةٍ أَجْنَاءُ أَيْسَارِ
أَنْ يَسْأَلُوا الْخَيْرَ يُعْطَوْهُ وَإِنْ خَبِرُوا فِي الْجَهْدِ أَدْرِكُ مِنْهُمْ طَيْبُ أَخْبَارِ

یعنی: «آسانگیرانی هستید نرم خصلت، که در ضیافت شتران بکشند، و بخشندگانیند مدبران بزرگواری و فرزندان بخشایشها. اگر از آنها کارخیری بخواهند، اجابت کنند و اگر در کوشایی آزمایششان کنند، بهترین آزمایشها را خواهند داد.»

اصمعی، بر ابوعبیده اعتراض کرد که کلابی و غنوی همیشه با یکدیگر عداوت داشتند و ممکن نیست، کلابی غنوی را مدح کرده باشد.^۳

از جمله احادیث منسوب به نسب‌طیهای شعوبی این است که مردی از علی بن ابیطالب (ع) از نژاد اصلی او سؤال کرد، آن حضرت فرمود:

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۵-۱۸۰.

۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۷۳.

۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۷۳.

ذَهْنُ قَوْمٍ مِنْ كُوْثَى^۱. نیز از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: ذَهْنُ مَعَاشِرِ قُرَیْشٍ مِنْ اَهْلِ كُوْثَى-یعنی: «ما گروه قریش از مردم کوثی هستیم». همچنین روایت دیگری از حضرت علی (ع) نقل می کنند که فرمود: مَنْ كَانَ سَائِلًا عَنْ نِسْبَتِنَا فَأَنْتَابِطُ مِنْ كُوْثَى-یعنی: «هر که سؤال کند که ما چه مردمی هستیم بدانند که ما نبط و از اهل کوثی هستیم».

دانشمندان در تعبیر و تفسیر این اخبار، هر کدام چیزی گفته اند، یکی می گوید، کوثی از جمله نامهای مکتبه است. دیگری می گوید، مقصود حضرت ابراهیم^۲ است. سومی می گوید منظور این است که فخر به اَنساب از میان برداشته شود.

شعوبیه ایرانی، هم در فضائل جنس فارسی، و هم درباره رجال معروف ایرانی، حکایات و احادیث بسیاری وضع کردند.

احمد امین می نویسد: «ایرانیان، از وجود سلمان فارسی استفاده زیادی کرده، برای او قائل به مزایا و صفاتی شدند که برای هیچیک از اصحاب پیغمبر قائل نشده اند. زهد و علم و حکمت او را بیان کرده و عمر وی را مافوق بشر دانسته اند.»^۳ ابوالشیخ در کتاب طبقات الاصفهانیین نقل می کند که بنا به گفته اهل علم، سلمان سیصد و پنجاه سال عمر کرده و در دویست و پنجاه سال عمر او هیچ تردیدی ندارند. از پیغمبر هم روایت کرده اند که این آیه را تلاوت

۱. لسان العرب، ج ۲، ص ۴۸۷، و معجم البلدان - یاقوت، در ماده کوثی که می نویسد: «و کوثی بلدة بسواد العراق». ۲. در کتاب آثار الباقیه ابوریحان بیرونی (ترجمه فارسی، ص ۲۳۰) درباره محل تولد مانی می نویسد: «تولد او در بابل بوده، در قریه ای که نام آن مردینو می باشد، و این قریه در نزدیکی نهر کوثی اعلی واقع است.» و در ذیل صفحه مزبور برای توضیح از طرف مترجم چنین آمده است: «روایتی از زبان علی بن ابیطالب ساخته اند که اصل ما از کوثی است، و این روایت را وقتی که شعوبیه طغیان داشته اند، ساخته اند و مقصود این است که ابراهیم نبطی بوده و او از اصل ما می باشد.» و در تاج المروس (ج ۱، ص ۶۴۱) می نویسد: «و فی اللسان، قال محمد بن سیرین: سمعت عبیده، قال: سمعت علیاً، رضی الله عنه، یقول: من كان سائلاً عن نسبنا فانا نبط من کوثی. و روی ابن الاعرابی، انه سأل رجل علیاً، اخبرنی یا امیر المؤمنین عن اصلکم معاشر قریش. فقال نحن قوم من کوثی. واختلف الناس فی قوله «نحن قوم من کوثی»، فقالت طائفة: اراد کوثی العراق، و هی سرة السواد التي ولد بها ابراهیم علیه السلام. و قال آخرون: اراد بقوله، کوثی مکه. وذلك لان محلة عبدالدار یقال لها کوثی. فاراد علی انا مکيون امیون من ام القرى... ۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۷۷.

فرمود: «وَإِنْ قَتَلْتُمْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ - یعنی اگر اینان، اعراب مسلمان، به اسلام پشت کنند خداوند قومی دیگر را جایگزین آنان خواهد فرمود». از آن حضرت پرسیدند، کدام قوم به جای ما خواهند بود؟ حضرت دست بر دوش سلمان نهاده فرمود: این و قوم ایرانی. نیز فرمود: «سَلَمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ»^۱ شعوبه نیز درباره ابوحنیفه از زبان پیغمبر روایاتی جعل کرده اند.^۲

این حدیث را نیز درباره مطلق فارسیان روایت کردند: «لَا تَسْبُوا فَارِسًا فَمَا سَبَّ أَحَدٌ إِلَّا افْتَقِمَ مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا - یعنی: به ایرانیان ناسزا مگویید، هر که به آنها دشنام بدهد از او انتقام گرفته می شود، چه زود و چه دیر.» نیز روایت کردند که پیغمبر در خواب دید گوسفندان سیاه دنبال اویند و از پس آنها گوسفندان سفید پدید آمده، بر آن گله سیاه غلبه کردند، به طوری که گوسفندان سیاه نابود شدند. فرشته، سحرگاهان بدو خبر داد^۳ که سیاهان عربند که اندک به دین اسلام می گروند و سفیدان عجمند که بسیار داخل اسلام می شوند؛ وعده آنها به اندازه ای زیاد خواهد بود که اعراب میان آنان گم خواهند شد، و همین معنی را پیغمبر به ابوبکر خبر داد. دست شعوبیان نیز در فقه اسلامی کار می کرد و جمعی از آنان، داخل در جرگه فقها بودند و بنا به گفته احمد امین، به دلخواه خود احکام دینی را تغییر و تبدیل می دادند، مثلاً در باب کفایت (همشانی) در ازدواج، علمای فقه در این مسئله تعصب نداشتند و معتقد به کفو و مانند نبودند، چنانکه عجم را برای ازدواج با عرب کفو (همشان) می دانند و زوجه حق اعتراض بر کفایت عجم ندارد؛ ولی ابوحنیفه قائل به

۱. اگرچه احمد امین، این احادیث را مجعول و ساخته ایرانیان می داند ولی باید گفت، با تدبیری که سلمان در جنگ خندق به کار برد، جان عده ای زیاد را از جنگ کافران نجات داد و همچنین با توجه به اینکه سلمان فارسی در زهد و ورع و تقوی معروف و مشهور بوده، نمی توان منکر محبت رسول اکرم نسبت به او شد. در کتاب «منتهی المقال» معروف به «رجال بوعلی» تألیف ابوعلی محمد بن اسماعیل بن عبد الجبار بن سعد الدین که نسبش به ابوعلی سینا می رسد، می نویسد: «فی الموثق عن الصادق (ع) ادرك سلمان العلم الاول و الآخر وهو بحر لا ينزح وهو منا اهل البيت.» و از فضل بن شاذان نقل شده است که گفت: «در اسلام، مردی از میان مردم (یعنی جز خاندان نبوت) از سلمان فارسی داناتر نیست.» - رجال بوعلی، ص ۱۵۰. ۲. به جلد پنجم «الفهرست»، صفحات ۲۷۸-۲۸۸ رجوع شود. ۳. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۱۹.

کفایت است که قرشی برای قرشی کفو است و دیگری حق ازدواج با قرشی ندارد و عجم برای عرب، کفو نیست. این قاعده را ابوحنیفه با اصل مهم دیگری بعداً نقض می‌کند و تعصب عرب را بکلی از میان برمی‌دارد و آن عبارت از این است که شرف علم از شرف نسب مهمتر است.^۱

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۷۹. نقل از «المبسوط» سرخسی، ج ۵، ص ۲۲، و ابن عابدین، ج ۱، ص ۴۹۸.

فصل نوزدهم

تأثیر موافق و مخالف عقاید شعوبیه در آثار گویندگان مشهور پارسی زبان

۱- فردوسی

شاعران پارسی زبان، در مسلک، بعضی طرفدار شعوبیه و بعضی طرفدار عرب و عربیت بودند. شاعران شعوبی مسلک، به چند دسته تقسیم می شدند:

دسته ای طرفدار تسویه بوده، عرب و عجم را به یک چشم می دیدند و هیچ ملتی را ذاتاً بر ملت دیگر ترجیح نمی دادند. گویندگانی که دارای مذاق حکمت و عرفانند، در این زمره اند.

دسته دیگر ضمن اعتقاد کامل به مبادی «دین اسلام»، نژاد ایرانی را بر عرب فضیلت می نهادند و با تعصب فراوان از افتخارات گذشته خود یاد می کردند و عرب را قومی بیابانی و عاری از تمدن و فرهنگ ملتی می خواندند، که حکیم ابوالقاسم فردوسی را باید سرآمد این دسته دانست.

برخی دیگر به تمام معنی شعوبی بوده و با عرب و هرچه منتسب به عرب بود مخالفت داشتند و با کمال صراحت، دم از جام می و کیش مغان می زدند، که دقیقی طوسی از این دسته است.

فردوسی در زمانی می زیست که از غوغای شعوبیه تا حدی کاسته شده بود.^۱ ولی باز برخی از ایرانیان میهن پرست، از اینکه هنوز خلفای عباسی تکیه بر مسند اجداد با افتخار آنان زده بر ایرانیان حکومت می کردند متغیر بودند. نیز خاطره های هول آور سه چهار قرن پیش و قتل و غارت های بیرحمانه تازیان را از یاد نبرده و نمی توانستند به آسانی دست از انتقام بکشند. خاصه که در این هنگام لازم بود که از زحمات و فعالیت های شعوبیان در گذشته بهره برداری گردد. و جا داشت، گویندگانی مقتدر و توانا، غرور ملتی را از نو در ایرانیان بیدار کنند و توجه آنان را نسبت به مفاخر گذشته و تمدن و فرهنگ باستانی جلب کنند. فردوسی این کار بزرگ را بر عهده گرفت و مردانه به انجام آن موفق گردید. فردوسی در ذکر مفاخر ملتی کاملاً نظر شعوبی داشت^۲ و چون دقیقی از افراد این فرقه محسوب می شد.^۳ رافضی بودن فردوسی به عقیده بعضی نتیجه قطعی شعوبی بودن اوست.^۴ چه این مذهب، یکی از بهترین و مناسبترین پناهگاه های شعوبیه بود و اینان، آن را برای توحید مذهبی و ایجاد ملتیتی جدید و مستقل در ایران، بسیار مناسب می دیدند^۵ و اصولاً وقتی دیدند

۱. مجله مهر، سال دوم، ص ۶۱۹، مقاله دکتر ذبیح الله صفا، زیر عنوان «شعوبیت فردوسی».
۲ و ۳. مجله دانشکده، ص ۲۹۸. ۴. مجله مهر، سال دوم. ۵. باید توجه داشت که تشیع ایرانیان و گرویدن آنان به مذهب شیعه (پس از اینکه می بینیم عده ای از بزرگان صحابه پیامبر (ص) و شخصیت های بزرگ و اصیل عرب، از هنگام درگذشت پیامبر به ترویج تشیع کوشیدند و در راه دفاع از آن جان دادند) بر اساس طلب حقیقت بود و توجه به دو امر: یکی سفارش های اکید و دستورات دینی پیامبر در مورد جانشینی بلا فصل علی (ع) که مسئله را از نظر تکلیف دینی و اسلامی قطعی می کرد و نمی شد به پیامبر اسلام ایمان داشت و این قسمت از دستوراتش را نادیده گرفت و دنبال دیگران رفت. و دوم مقایسه رفتار و گفتار علی و اولاد علی با رفتار و گفتار خلفای بنی امیه و بنی عباس که اسلام و ضد اسلام را در این دوروش مجسم می دیدند. و اخیراً محققان بی غرض تاریخ اسلام و ممالک اسلامی به این حقایق توجه یافته اند. این بود که طی چندین قرن، تشیع در ایران رواج یافت و گستردن گرفت و با اینکه در آغاز نوع ایرانیان مسلمان شده اهل سنت بودند و بسیاری از علمای بزرگ سنی ایرانی بودند، از جمله مؤلفان «صحاح سته» (یعنی شش کتاب حدیث اهل سنت که معتبرترین کتب آنهاست) در این باره و تحقیقات جالب مشابه آن، از جمله رجوع شود به کتاب ارزنده «خدمات متقابل اسلام و ایران» تألیف استاد مرتضی مطهری) اما اندک اندک تشیع در ایران رواج گرفت و همگانی شد. بنابراین تشیع ایرانیان و از جمله شاعرانی چون فردوسی، نوعاً، جنبه تأملی و دینی دارد. آری چون در ذات مذهب شیعه، مخالفت با حکومت جباران و غاصبان اصالت دارد و خلفای بنی امیه و بنی عباس مصداق این نوع حکومتها بوده اند، برخی از ایرانیانی که صرفاً با حکومت عربی مخالف بودند، می توانستند از این اصل

که با روی کار آوردن عباسیان، به آرزوی ملتی خود که همانا اعاده استقلال و سیادت دیرین بود نرسیدند، درصدد برآمدند که با انتقال خلافت از عباسیان به علویان، بدین مقصود برسند و چنانکه قبلاً^۱ بیان شد نعیم بن حازم، از بزرگان عرب، در حضور مأمون با فضل بن سهل خراسانی وزیر او مناقشه کرد و بدو گفت: «تو می خواهی دولت را از بنی عباس به اولاد علی انتقال دهی و دوره ملك كسری و امپراطوری ساسانیان را تجدید کنی.»^۱ بعلاوه مذهب شیعه، ملجأ عده ای از افراد شعوبیته بود و آنهایی که می خواستند از افکار جدید ایرانی خود برضد مردم متعصب دفاع کنند، در لباس مذهب بدین کار مبادرت می کردند. فردوسی مانند ایرانیان باستان، آتش را تقدیس می کند و آن را فروغ ایزدی می خواند، و همه جا خاك را نژند و پست معرفی می کند و می گوید:

زمین را بلندی نبند جایگاه یکی مرکزی تیره بود و سیاه

ستاره به سر بر شگفتی نمود به خاك اندرون روشنایی فزود^۲

فردوسی، نخستین بار که در سلطنت ساسانیان به اعراب برمی خورد، آنان را نادان و دانش ناپذیر می خواند^۳ و بالعکس ایرانیان را بزرگوار و آزاد می داند. و چون سعد و قاص را در تکاپوی فتح ایران می بیند و سرهای دلیران و جوانان ایران پایکوب سم ستوران می شود، با اندوه می گوید:

دگر گونه شد چرخ گردون به چهر از آزادگان پاك ببرید مهر

در شگفت است که چرا نیزه های ایرانیان که از کوه قارن عبور می کند، و آن تیر و پیکان که از آهن می گذرد، بر تنهای برهنه تازیان کارگر نیست؟! فردوسی چون منبر تازیان را به جای تخت کیانی، و پوشش پشمینه ایشان را به جای جامه های زربفت خسروانی می بیند، فغان برمی آورد و بر زمین و زمان دشنام می فرستد و می گوید:

→

جدی دینی که در تشیع وجود داشت نیز استفاده کنند. چون در آن روزگار، حکومت و خلافت عربی، همان حکومت غیر معصوم و غیر عادل بود که شیعه نیز با آن سخت مخالفت می کرد و حتی شیعیان عرب در راه مبارزه با آن جان می دادند که از نمونه های آن واقعه حبر بن عدی است در دمشق و واقعه عاشورا در کربلا. ۱. تاریخ الوزراء، جهشیاری، ص ۳۹۷. ۲. شاهنامه فردوسی. (پادشاهی هوشنگ). ۳. سلطنت شاپور ذوالاكتاف و دست اندازی طاهر غسانی به ایران.

چو زین بگندی، دور عُمتر بود سخن گفتن از تخت و منبر بود
و چون شعویان متعصب، هر جا که به رسوم و زندگانی عرب می‌رسد،
از مثالب و تکذیب آن قوم کوتاهی نمی‌کند و از زبان رستم فرخزاد،
سپهسالار ایران، به سعد و قاص می‌گوید:

به نزد که جویی همی دستگاه	بهره سپهد برهنه سپاه
به نانی توسیری وهم گرسنه	نه پیل و نه تخت و نه بار و نه
.....
.....
ز شیرشتر خوردن و سوسمار	عرب را به جایی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو	تفو باد بر چرخ گردون تفو
شمارا به دیده درون شرم نیست	ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این رای و خوی	همی تاج و تخت آیدت آرزوی
و گاه از زبان یزدگرد به مرزبانان طوس، اعراب را بدین لحن شدید	
استهزا می‌کند و می‌گوید:	

همانا که آمد شما را خبر	که مارا ز اخترچه آمد به سر
از این مار خوار اهرمن چهرگان	ز دانایی و شرم بی بهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نه زاد	همی داد خواهند گیتی به باد
چنین است پرگار چرخ بلند	که آید بر این پادشاهی گزند
از این زاغ ساران بی آب و رنگ	نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
بدین تخت شاهی نهادست روی	شکم گرسنه، مرد دیهیم جوی ^۱

۲- دقیقی

ابو منصور محمد بن احمد دقیقی، از شاعران بزرگ عصر سامانی، از
گویندگانی بود که عشق به میهن را فراموش نکرد و برای احیای مفاخر باستانی

خود به سرودن و پرداختن شاهنامه مبادرت کرد. دقیقی، شاهنامه را به امر نوح-ابن منصور، هشتمین امیر سامانی شروع کرد و در این کار پیشرو فردوسی بوده است. دقیقی قسمتی از شاهنامه را به پایان نیاورده بود که در جوانی به دست غلامی کشته شد. در شمار اشعار شاهنامه دقیقی روایات مختلف است، ولی آنچه بعد از مرگ او به طور تحقیق موجود بوده هزار بیت است، زیرا فردوسی آنها را عیناً در شاهنامه خود آورده و تصریح کرده که تمام گفته دقیقی همین بوده است.^۱ دقیقی، در این هزار بیت از داستان گشتاسب و ظهور زرتشت سخن گفته و به اندازه‌ای زرتشت را ستوده که علاقه و ایمان او را به دین باستانی ایران آشکار می‌کند، چنانکه آتش را توصیف کرده و قبله زرتشت می‌نامد و می‌گوید:

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت

بنشین و بیفکن شکم قاقم بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردید و دگر بار

ناچار کند رو به سوی قبله زردشت^۲

مطابق روایات، زرتشت آتشی را به گشتاسب نمود و گفت: این آتش بهشتی است. دقیقی گوید:

به گشتاسب گفت این جهان کدخدای

رسولم به نزدیک تو، از خدای

یکی مجمر آتش، بیاورد باز

به گفت از بهشت آوریدم فراز^۳

و در شاهنامه خود به «نور ایزدی» اشاره می‌کند و می‌گوید:

پر از نور ایزد همه دخمه‌ها وز آلودگی پاك شد تخمه‌ها

سرانجام، دقیقی، خود را معتقد به کیش زرتشت معرفی می‌کند و می‌گوید:

گوید:

۱. تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضا زاده شفق، ص ۵۱ (چاپ ۱۳۳۸ ش.).

۲. مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۲۸۵. ۳. مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۲۸۶.

دقیقی چار خصلت برگزیدست
به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
شراب لعل و کیش زردهشتی^۱

۳- ناصر خسرو قبادیانی

حکیم ناصر خسرو بن حارث قبادیانی، از مشاهیر گویندگان عصر سلجوقی است. وی به سال ۳۹۴ هجری در قبادیان^۲ به دنیا آمد، در جوانی به سیر آفاق پرداخته، به هندوستان و افغانستان و ترکستان و حجاز و آسیای صغیر و مصر سفر کرد و با ملل و مذاهب گوناگون این نواحی آشنایی به هم رسانید. در مصر با پیروان مذهب اسماعیلیته، که اسماعیل فرزند حضرت امام جعفر صادق (ع) را امام هفتم و پسر او محمد را امام قائم می دانند، روابطی پیدا کرد و پیرو مذهب آنان شد و به جرگه طرفداران متعصب این طریقه درآمد، حتی به عزم دعوت مردم، به ایران برگشت و کتاب سفرنامه خود را تألیف کرد و به یادگار گذاشت. ناصر خسرو در مذهب اسماعیلی متعصب بود و عرب را برتر از عجم می دانست، چنانکه در این باره می گوید:

به دین کرد فخر آنکه تا روز حشر

بدو مفتخر شد عرب بر عجم

خسیس است و بیقدر و بیدین اگر

فریدونش خال است و جمشید عم

به طوری که ملاحظه می شود، شخص نامعتقد و بی ایمان را، با فرض انتساب به فریدون و جمشید، پست و فرومایه می داند و بدین وسیله به طرفداران فرقه شعوبیه که تفاخر به انساب و اجداد می کنند پاسخ می گوید. نیز پیروان کیش زرتشت را مخاطب ساخته می گوید:

ای خوانده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند

ناصر خسرو در کتاب وجه دین^۱ پیروان زرتشت را در ردیف مشرکان و بت پرستان می‌شمارد و می‌نویسد: «اندرگزیت براهل کتاب و تأویل آن، گوئیم به توفیق خدای تعالی، که جهاد کردن واجب است بر (مسلمانان با) ترسایان و جهودان و مغان و گبران و کافران، و هر که از ایشان اهل کتابند مرا امام را رواست گزیت بستدن و از ایشان دست بازداشتن، اگر خواهد آن گزیت را صرف کردن اندر مصالح دین و قوی گردانیدن مؤمنان و مسلمانان بر قهر کردن دشمنان دین و بازداشتن شرّ ایشان از پیرامن اهل دین... گوئیم هر گروهی که ایشان را کتاب نیست از ایشان گزیت نستانند چنانکه مغان و بت پرستان، از جهودان و ترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند»، در صورتی که زرتشتیان در شمار اهل کتاب بودند و با آنان همان معامله می‌شد که با اهل کتاب می‌شد.

۱. چاپ برلین، ص ۲۹۴. ناصر خسرو گذشته از «سفرنامه» و «زادالمسافرین» دارای مؤلفاتی دیگر چون «وجه دین»، «خوان الاخوان»، «دلیل المتحیرین»، «روشنائی نامه»، «سمادقنامه» و «دیوان اشعار» است و خودش در کثرت تألیفات خود گفته:

منگر بدین ضعیف تنم زانکه درسخن زین چرخ پرستاره فزونست اثرمرا
تاریخ ادبیات ایران، دکتر شفق، ص ۱۴۳.

فصل بیستم

تأثیرات سیاسی نهضت شعوبیه

۱- شورش بابك خرمی

نهضت شعوبیه در قرن سوم هجری بی نهایت شدت یافت و عاملی که این نهضت را كمك كرد، سهل انگاری و تسامح خلفای عباسی بود؛ زیرا آنان نسبت به عرب تعصبی نداشتند. با زندقه و كفر ستیز می کردند، ولی چندان کاری به جنبشهای شعوبیان و تعصب نژادی ایرانیان نداشتند و سبب آن بود که اغلب خلفاء «هجین» بودند و مادر غیر عرب داشتند و بر اثر معاشرت با ایرانیان، تعصب عربی را كم کرده بودند. اعراب، در این دوره دچار مشقت شدند و چون اغلب بزرگان و وزیران عصر عباسی، ایرانی بودند و نزد خلفا نفوذ و قدرت فراوان داشتند، به سعایت از عرب می کوشیدند و آنها را خوار و سرافکنده می کردند.^۱

در این عصر، هر فتنه و انقلابی که در اطراف و اکناف امپراطوری اسلامی از طرف اعراب ظاهر می شد، برخی از سرکردگان ایرانی در دفع آن

می‌کوشیدند و انتقام جنگ قادسیه را به شدیدترین وجهی از آنها می‌کشیدند، و بغضی را که در دل پنهان داشتند، بدین وسیله اعمال می‌کردند.^۱ در عهد معتصم عباسی (۲۱۸-۲۲۷ ه.ق) ترکان روی کار آمدند. در این دوره میان عنصر ترک و عرب و ایرانی رقابت شدیدی پدید آمد و خلیفه، گاه آتش اختلاف را دامن می‌زد. ایجاد سپاهیان ترک برای استقرار تعادلی در برابر لشکریان خراسان بود. هزاران بنده مملوک، از آن سوی جیحون، به بغداد آمدند و مورد توجه خلیفه قرار گرفتند. ترکان معتصم، که جامه‌های دیبا و کمرهای زرین داشتند، به وسیله لباس خویش از سایر سپاهیان شناخته می‌شدند.^۲ رفتار ناهنجار ترکان، مردم بغداد را به ستوه آورد. ترکان در کوچه‌های تنگ بغداد اسب می‌تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار می‌دادند. کودکان را می‌ربودند و در مقابل اصرار و التماس پدران و مادران، آنها را پس نمی‌دادند.^۳ روز روشن، امیران ترک، زنان را به عنف به محله بدنام می‌کشیدند و هرچه می‌گریستند و عجز و لابه می‌کردند، کسی را از ترس جاه و مقام امیران، یارای دم زدن و کمک به آنها نبود.^۴ سرانجام مردم بغداد، معتصم را وادار کردند تا سپاهیان خود را از بغداد خارج کند.^۵ معتصم شهر سامراء (سرمن‌رای)^۶ را احداث کرد، و آنجا را مرکز لشکریان خود قرار داد. ترکان هم بغض و کینه عرب را در دل داشتند و هم تحت تأثیر عقاید ایرانیان واقع شده بودند و نزاد عرب را دشمن می‌داشتند، و مانند ایرانیان، نسبت به عرب کینه توزی می‌کردند. در عهد معتصم، اگرچه غالباً عنصر ترک دست در کار بود، اما ایرانیان نیز کم و بیش روی کار بودند، و بعضی زمام امور را به دست داشتند و آنان هم

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۶۵. البته این نظر احمد امین مصری، مؤلف «ضحی‌الاسلام» است که تحت تأثیر عده‌ای از مستشرقین، نوعاً در اظهار نظرهای خود اعمال غرض کرده است، مخصوصاً درباره آنچه مربوط می‌شود به شیعیان ایرانی. ۲. دو قرن سکوت، ص ۸۰.
۳. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۳۴۱. ۴. سیاست‌نامه، ص ۴۰-۴۴. ۵. تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۲۳. ۶. سامراء واقع در عراق را با السامره (Samarie) واقع در فلسطین، که زمایی پایتخت بنی‌اسرائیل بوده، نباید اشتباه کرد. وجه تسمیه سامراء «سرمن‌رای» است، یعنی خوشوقت می‌شود هر که آن شهر را می‌بیند. — المنجد و تاریخ سامره.

که زمامدار نبودند، برخی در باب پیشرفت عقاید شعوبیه می‌کوشیدند. ظهور مذاهب و دعوت‌های تازه‌ای که در قرن سوم هجری به‌عمل آمد، و فتنه‌های سخت که از این رهگذر در ممالک اسلامی پدیدار شد، بیشتر زیرسردسته‌ای از ایرانیان بود، و این دسته غالب این دعوت‌ها را بر اساس ضدیت و دشمنی با نژاد عرب بنیاد کرده بودند.

مورخان دربارهٔ نسب بابک و آیین او اختلاف دارند. ابوحنیفه دینوری، او را از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابو مسلم می‌داند، و وی را به فرقهٔ خرمیته یا خرم‌دینان منسوب می‌کند.^۱ سمعانی در کتاب انساب خود، نام پدر بابک را «مرداس» می‌نویسد که از دو جزء فارسی «مرد» و «اس» تشکیل یافته و به معنی «مردم‌خوار» است.^۲ ابن‌التیم، در حالی که گفته‌اش دربارهٔ بابک خالی از بغض و کینه نیست، پدر بابک را مردی روغن فروش می‌داند که به حرام با مادر او که زنی يك چشم بود در آمیخت و بابک را به وجود آورد.^۳ به هر حال، قیام بابک بیش از بیست سال به طول انجامید و سرداران بزرگی چون یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد و محمد بن حمید طوسی و غیره را مغلوب ساخت،^۴ و امراء و افراد بیشماری را کشت. مسعودی تعداد کشته شدگان بابک را دست کم پانصد هزار تن می‌نویسد.^۵ طبری که شرح جنگ‌های بابک را به تفصیل نوشته، این عده را بالغ بر ۲۵۵،۵۰۰ تن می‌داند.^۶

در سیاست‌نامه چنین ذکر شده است: «از جلادان او يك جلادگرفتار آمده بود، از او پرسیدند که تو چند کس کشته‌ای؟ گفت: او را جلادان بسیار بوده‌اند، آنچه من کشته‌ام، ۳۶۰۰۰ مسلمان است، بیرون از جلادان دیگر، و آنچه در حربها کشته‌اند.»^۷ نهضت بابک، در میان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای عراق و آذربایجان به وجود آمد و ریشه‌های عمیق پیدا کرد. بابک دعوی مظهریت می‌کرد و می‌گفت: روح استادش، جاویدان، در کالبد او حلول

۱. اخبار الطوال، ص ۳۳۸. ۲. دو قرن سکوت، ص ۷۸، (چاپ اول). ۳. الفهرست، ص ۴۸۰. ۴. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۸۰. ۵. التنبيه والاشراف، ص ۳۰۵. ۶. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۳۳ (چاپ دخویه). ۷. سیاست‌نامه، ص ۱۷۷.

کرده است.^۱ می نویسند: «پس از مرگ جاویدان بن شهرک از رؤسای خرمیته آذربایجان، زن او با خرمیان چنین گفت، که جاویدان، بابک را خلیفه خود کرده و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده است.»^۲ بابک از سر-گرمیهای مأمون و گرفتاریهای او درخراسان استفاده کرد و چندبار سپاه مأمون را شکست داد و در پناه کوههای ارمنستان و آذربایجان جای گرفت. به سال ۲۲۵ هجری معتصم عباسی، خیدربن کاووس امیرزاده اشروسنه، معروف به افشین، را به جنگ او فرستاد. افشین مدت سه سال با نیروی بابک در حال جنگ بود. جاسوسان خلیفه به طوری او را احاطه کرده بودند که هیچ گونه آزادی عمل نداشت. گاهی با بابک مدارا می کرد و زمانی سخت می گرفت. کلیته فرماندهان زیردست او از جاسوسان پنهانی خلیفه بودند و تمام اعمال او را به خلیفه گزارش می کردند. بابک مدتی در کوههای ارمنستان، میان جنگلها، متواری بود تا اینکه سهل بن سباط، حکمران ارمنستان، که از ماجرای ورود او به حدود ارمنستان آگاهی یافت به دیدار او رفت و با لطف و احترام بابک را به سرای خویش دعوت کرد. آنگاه روزی در شکارگاه با تبانی قبلی که با افشین کرده بود، بابک را تسلیم سپاهیان افشین کرد.^۳ بابک که غدر و خیانت سهل را دانست بدو گفت: «مرا به این جهودان ارزان فروختی، اگر مال وزر می خواستی بیش از آنچه اینان دادند می دادم.»^۴

معتصم از دستگیری بابک بسیار شاد شد و افشین را بنواخت. بابک را بر پیل نشانندند و لباسی زیبا و کلاهی از پوست سمور براو پوشیدند و او را از باب العام تا مطیره، جلوی مردم سامرا بگردانیدند. معتصم «نود نود» جلاد را گفت تا دو دست و دو پای او را قطع کند. بابک در حین اجرای سیاست و قطع شدن اعضای بدنش صبر بسیار کرد و با خون خود چهره اش را سرخ کرد و به معتصم گفت: «من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود، نگویند که رویش از ترس زرد شد.»^۵ پیروان بابک

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۱۵. ۲. دو قرن سکوت، ص ۷۸. ۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۱. ۴. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۳۳۱. ۵. سیاست نامه، ص ۱۷۶.

دریزانس، امپراطور روم شرقی را برضد خلیفه وادار می کردند.^۱ و امپراطوران روم شرقی علیرغم خلفای عباسی، اتباع بابك را تقویت می کردند. توضیح آنکه چندی پیش، مأمون عباسی، توماس نامی را برضد^۲ تثوفیل، امپراطور روم شرقی، تحریک کرده بود؛ حال رومیان می خواستند مقابله به مثل کنند. بنا به روایت طبری، وقتی که کار بر بابك سخت شد، نامه ای به تثوفیل بن میخائیل، امپراطور روم شرقی نوشت و او را برای حمله به ایران تشویق کرد. تثوفیل با صد هزار مرد جنگی که جماعتی از خرمدینان نیز در سپاهش بودند، به نواحی اسلامی لشکر کشید و شهر «زبطره» از شهرهای مرزی را آتش زد و مردم شهر را غارت نمود و زنان و کودکان را اسیر کرد. در این هنگام بابك گرفتار شده بود لیکن سرخ علمان^۳ (خرمدینان) تسلیم نشدند و آنها در قسطنطنیه به دسیسه کردن و توطئه سازی می پرداختند.

۲- شورش مازیار

قیام محمد بن قارن بن ونداد هرمزد، معروف به مازیار^۴، در طبرستان مانند فتنه بابك خرمی از وقایع و حوادث مهم عصر عباسیان در قرن سوم هجری است. مازیار از خاندان امرای محلی قدیم طبرستان بود. وی پس از مرگ پدر، به درگاه مأمون عباسی رفت و به دین اسلام درآمد و مأمون او را محمد نام نهاد و حکمرانی قسمتی از طبرستان و رویان بدو داد. مازیار چون به طبرستان بازگشت عموی خویش را کشت و بر سراسر طبرستان استیلا یافت و خویشان را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پشخوار گرشاه نام نهاد. چندی بعد به روزگار معتصم

۱. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۳۰۸. ۲. عموماً بابك را خرمی می خوانند و این عنوان را صاحب الفهرست (ص ۳۴۲) برای جاویدان قائل شده است. در سیاست نامه (ص ۱۸۲) خرمی و مزدکی دو لفظ مترادف است. پیروان بابك را نیز عموماً خرمی می خوانند، لکن پاره ای اوقات، مثلاً طبری (در جلد سوم، ص ۱۲۳۵) آنها را المحمرة به معنی سرخپوشان یا سرخ علمان خوانده است. ۳. مازیار (ماه ایزدیار)، یعنی کسی که از ماه ایزد به او یاری می رسد، از سلسله های مختلف حکام و شاهان طبرستان، سلسله ای که مازیار از آن بود به مناسبت اینکه نسبشان به «سوخرا» می رسید به «سوخرائی» و به سبب انتسابشان به خاندان «کارن» به «قارنوند» معروفند و هر يك از اسپهبدان این سلسله ملقب به گرشاه یا ملك الجبال بودند. — کتاب مازیار، به قلم مجتبی مینوی و صادق هدایت، ص ۱ (چاپ تهران، ۱۳۱۲).

به سبب اختلافی که با طاهریان یافت از فرستادن خراج طبرستان به نزد عبدالله بن طاهر - که طبرستان نیز به حکم خلیفه در حوزه امارت او بود - سر فرو پیچید. يك چند خراج را بیواسطه به درگاه خلیفه می فرستاد و عاقبت به تحريك افشین - که خود با طاهریان دشمنی داشت و ظاهراً در ولایت خراسان طمع کرده بود از فرستادن خراج خودداری کرد. در سال ۲۲۴ هجری آشکارا برخلیفه خروج کرد و مذهب سرخ علما آشکار نمود و آیین خرمدینان گرفت. کشاورزان را واداشت تا بر خداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنان را به غارت برند. خود وی در همه بلاد طبرستان، مسجدها ویران کرد، باروهای ساری و آمل و همیشه را خراب نمود. نهضت مازیار دیری نپایید و زود فرو نشست. عبدالله بن - طاهر که امارت خراسان داشت، عموی خویش، حسن بن حسین را با لشکری به دفع او فرستاد. معتصم نیز از مرکز خلافت عده ای به دفع او گسیل کرد. مازیار قبل از جنگ و ظاهراً به خیانت برادرش کوهیار دستگیر شد و او را به سامرا نزد معتصم بردند. معتصم دستور داد او را کشتند و جسدش را نزدیک جسد بابك بردار زدند.^۱

در محاکمه ای که از مازیار پیش از کشته شدنش به عمل آمد، صریحاً گفته بود که من و افشین و بابك هر سه از دیر باز عهد و پیمان کرده ایم که دولت از عرب باز ستانیم و ملك و جهان داری به خاندان کسرویان نقل کنیم.^۲

۳- قیام افشین

اشروسنه در ماوراءالنهر، میان سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق به فرغانه و از مغرب به سمرقند محدود می شد. در شمالش شهر چاچ و در جنوبش کش و چغانیان قرار داشت. شهر بزرگش را بلسان می گفتند و از جمله شهرهایش بنجیکت و ساماط و رامین و دارك و خرقانه بود.^۳ فرمانروایان آن ولایت - که افشین، لقب عمومی آنها بود - در شهر بنجیکت مقر داشتند.

۱. تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۴۶-۵۴۷.
 ۲. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۰.
 ۳. دو قرن سکوت، ص ۹۲.

آیین آنان ظاهرأ سَمَنی یا مانوی بود، و سمنیها بر آیین بودا بودند.^۱ مانند اعراب دوره جاهلی صورتهایی را که می ساختند می پرستیدند و در هنگام نماز، روی به بتان خویش می کردند و بتها را قبله خود قرار می دادند، و عقیده داشتند که پرستش بتان، موجب تقرب و نزدیکی به خداست.^۲ آیین مانی در این حدود نیز انتشار یافت و بعضی قرائن نشان می دهد که شاهزادگان اشروسنه مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته اند و بتهایی که در خانه افشین یافتند، تا اندازه ای می رساند که او بر آیین بودا بوده است.^۳

سرزمین اشروسنه تا پایان دوران بنی امیه، از دستبرد عربان محفوظ ماند. در ایام مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، نصر بن سيار، والی خراسان، بدانجا لشکر کشید لیکن کاری از پیش نبرد.^۴ به سال ۲۰۷ هجری به فرمان مأمون عباسی، احمد بن ابی خالد اَحْوَل به آنجا لشکر کشید و شهر را در محاصره گرفت و متصرف شد. وی کاووس بن سارخره و پسرش (خیدرا یا خیدر) را دستگیر و روانه بغداد کرد. مأمون آنان را به عنوان گروگان نگاه داشت، تا آنکه کاووس بمرد و خیدر وارث مقام و لقب پدر گردید و به «افشین» موسوم شد.^۵ افشین کوشید از این پس در دستگاه خلافت قدرتی به هم رساند و خراسان و ماوراءالنهر نیز بدو سپرده شود.

برای وصول بدین مقصود، مانند سرداران اسلام، در رکاب خلیفه به جنگ پرداخت و چندی در مصر مشغول نبرد بود،^۶ تا به مقام سپهسالاری معتصم رسید.^۷ او توانست به طغیان بابک خرمذین، که متجاوز از بیست سال آذربایجان را صحنه مبارزات خود کرده بود، چنانکه گفتیم، با حيله و نیرنگ پایان دهد. با اینکه در دستگاه معتصم قدرت فراوان داشت، در باطن با عرب دشمن بود. در حقیقت تنفر افشین از عرب کاملاً مربوط به جنبش شعوبیه و تعصب عجم بر ضد نژاد عرب بود.^۸ افشین همیشه می گفت: «اگر بر عرب دست یابم سر بزرگان

۱. التنبيه والاشراف، ص ۱۳۸. ۲. مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۲. ۳. دو قرن سکوت، ص ۹۲. ۴. فتوح البلدان، بلاذری، ص ۴۱۸. ۵. فتوح البلدان، ص ۴۱۹. ۶. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۹۲. ۷. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۴۶. ۸. مجله مهر، سال سوم، ص ۱۶۰.

است. درباره اصل افشین و اینکه او و اجدادش از کدام دیار بوده‌اند، روایات آن قوم را درهم خواهیم شکست.^۱

قاسم بن عیسی عجلّی معروف به ابودلف از قبیله نزار و از بزرگان عرب به‌شمار می‌آمد. او یکی از سران سپاه معتصم محسوب و به‌ریاست طایفه خود (عجل) منصوب بود. همچنین ریاست قبیله ربیع را برعهده داشت، و به قول مسعودی، مردی شجاع و کریم بود.^۲ تنوخی در کتاب الفترج بعد الشدة می‌نویسد: «افشین، ابودلف را گرفت و با زنجیر و غل آهنین بست و برنطعش نشانید، و بانهایت خشم به او خطاب کرده سرزنش و ملامتش نمود، و نزدیک بود پنجه به‌خونش ببرد. احمد بن ابی دؤاد^۳ که عرب بود و در زمان مأمون و معتصم شغل قضا داشت، بر آن حادثه آگاهی یافت و نزد افشین شتافت و از هر دری سخن گفت. سرانجام از ابودلف شفاعت کرد. افشین درخواست او را نپذیرفت و در تصمیم خود در قتل ابودلف راسخ بود. احمد بن ابی دؤاد که وضع را چنین دید، تدبیری اندیشید و از قول خلیفه ادعا کرد که من نماینده امیر المؤمنین هستم، مرا نزد تو فرستاد و پیام داد که مبادا درباره ابودلف اقدامی کنی، و اگر او را بکشی تو را به قصاص خواهیم کشت. سپس ابن ابی دؤاد نزد معتصم رفت و او را از ماجرا آگاه کرد. معتصم آن دروغ را پسندید و بخود گرفت.»^۴

اگر تدبیر و حيلة احمد بن ابی دؤاد نبود، ابودلف به‌دست افشین کشته می‌شد. افشین در ظاهر با سرکشان و یاغیان ایرانی می‌جنگید، ولی در باطن آنها را تقویت می‌کرد، مقصود اصلی او، برهم زدن اساس دولت عرب و محو کردن دین اسلام بود. شرکت او در جنگ با بابک و اسیر کردن و تسلیم وی به دشمن، نقطه تاریکی است که گوشه‌ای از زندگی پرماجرا و دلیرانه او را پوشانیده

۱. البیان والتبیین، ج ۳، ص ۳۳. ۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷. ۳. احمد بن ابی دؤاد، از معتزله بود و نخست در بصره به‌شغل قضا اشتغال داشت. او نزد مأمون عباسی مقام و منزلتی عظیم داشت. پس از او، مشاور مخصوص معتصم شد و در زمان او فرقه معتزله نفوذ فراوان پیدا کرد و سایر فرق را از اعتبار و توجه انداخت. ۴. الفرج بمدا الشدة، ج ۲، ص ۲۸.

مختلف است. بعضی او را اصلاً ترك، و بعضی صریحاً ایرانی نوشته‌اند.^۱ از بعضی سخنان و تعبیرات که دربارهٔ ترکان دارد، می‌توان تا حدّی حدس زد که ترکی نژاد نبوده و ترکان را همچون تازیان، دشمن می‌داشته است.^۲ مشهور است که او با مازیار و بسا بك همکاری داشته است. چند سال بعد که مازیار دستگیر شد، این نقشه آشکار گردید.^۳ چنانکه قبلاً بیان شد، در جلسه‌ای که برای محاکمهٔ مازیار ترتیب دادند، وی به این موضوع صریحاً اعتراف کرد و افشین را در برانداختن حکومت عباسیان با خود همراه و هم‌پیمان معرفی کرد.^۴ افشین، برای کشتن معتصم توطئه‌ای فراهم کرده بود که به نتیجه نرسید و رازش آشکار شد. چگونگی اطلاع معتصم از کنکاش و توطئهٔ قتل خود بدین قرار بود: هنگامی که مازیار به اسارت عبدالله بن طاهر درآمد، عبدالله با او مهربانی و ملاطفت بسیار کرد و برای اینکه از اسرار و روابط میان مازیار و افشین اطلاع پیدا کند، به حدّ افراط به او شراب نوشانید تا آنکه مازیار در منتهای مستی گفت: «دو روز پیش از اینکه گرفتار شوم، افشین به من پیغام فرستاد که وسیلهٔ نابودی خلیفه و پسران او را آماده کرده و در ساعت فلان و در روز فلان، آنها را به دیار نیستی روانه خواهد کرد.»^۵ عبدالله جریان را فوراً به اطلاع خلیفه رسانید. افشین به دستور معتصم به زنجیر کشیده شد و خلیفه مقرر داشت تا او و مازیار را محاکمه کنند. احمد بن ابی دؤاد و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب به عنوان قضات دادگاه انتخاب شدند و محمد بن عبدالملك زبّات دادستان^۶ این محاکمه بود.

موارد اتهام افشین بدین قرار بود:

۱- دو تن که در اشروسنه زندگانی می‌کردند، در آنجا خانه‌ای یافتند که در آن خانه، بُتانی برای پرستش وجود داشته، این دو تن بتها را شکستند و خانه را مسجد کردند. یکی امام مسجد شد و دیگری امر اذان را برعهده گرفت.

۱. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۴۶. ۲. مجلهٔ مهر، سال سوم، ص ۱۶۰. ۳. دو قرن سکوت، ص ۷۸. ۴. تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۰. ۵. تاریخ تروهای سیاسی، ص ۱۰۳-۱۰۴. ۶. تعبیر عربی آن «مناظر» است که به دادستان ترجمه شد. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۶، (چاپ قاهره)، و تاریخ ادبی ایران، تألیف براون، ج ۱، ص ۴۹۰.

افشین چون از موضوع آگاهی یافت هر يك از آن دو تن را هزار تازیانه زد، به حدّی که گوشت تن آنها فرو ریخت. افشین در برابر این اتهام گفت: میان من و پادشاهان سغد عهد و پیمان بود که مردم را در کیش خود آزاد گذاریم، امام مسجد و مؤذن چون تعدّی کرده بودند و اصل آزادی مذهب را رعایت نکرده بودند آنها را مجازات کردم.

۲- افشین متهم بود که در خانه اش کتابی مزیتن و مرصع یافته اند که در آن، عبارات کفر درج بوده است. افشین گفت: کتابی دارم که متضمن آداب ایرانی و پند و حکم پارسى است و من از ادب و حکمت آن استفاده می کنم، و به کفر آن کتاب توجهی ندارم، آن کتاب مانند کلّیل و دمنه و کتاب مزدک است که مانند آنها در منازل قضات و روحانیون وجود دارد و کسی به آنها اعتراض نمی کند.

۳- متهم بود که گوشت حیوان ذبح شده را نمی خورد، بلکه حیوان را خفه می کند و از گوشت آن استفاده می برد. نیز هر چهارشنبه گوسفند سیاهی را با شمشیر دونیم کرده، و در حالی که از میان آن دونیم می گذرد از گوشت گوسفند تناول می کند. افشین گفت: در خانه من پنجره ای نیست که همسایه بتواند از آن داخل خانه را ببیند و بر احوال من اطلاع پیدا کند، بنا بر این هر کس چنین شهادتی بدهد از نظر همه، حتی دشمنان من بی اعتبار است.

۴- متهم بود که اهالی اشروسنه او را خداوندگار یا خدای خدایان خطاب می کنند، و این عنوان، کفر و مخصوص فرعون بود که می گفت: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى. افشین در پاسخ گفت: «اهالی اشروسنه برای پدر و جدّم همین عنوان را می نوشتند و خطاب می کردند و پیش از اینکه مسلمان شوم، به من نیز همین عنوان را می نوشتند و من نخواستم آن را لغو کنم، تا مبادا در نظر آنان ضعیف جلوه گر شوم و نسبت به من طغیان کنند.»

۵- متهم بود که برادرش به کوهیار (برادر مازیار) نوشته بود، که جز من و تو و بابك کسی نیست که کیش سپید را (مقصود دین زرتشت است) یاری کند، اما بابك که به واسطه حماقت، خود را به کشتن داد. تو اگر مخالفت کنی، عرب غیر از من کسی را ندارد که تاب ستیز با تو را داشته باشد، زیرا من سردار سواران دلیر و نیرومند هستم و اگر مرا به جنگ با تو روانه کنند جز

سه گروه که عربها و مغربها و ترکها باشند، کسی نمی ماند که با ما نبرد کند. اما عرب، مانند سگ است، لقمه ای جلوی او بینداز و سرش را با گرز خرد کن.^۱ مغربها، تاب مقاومت و پایداری ندارند و در اندک زمانی پراکنده می شوند. اما ترکها، ساعتی به نبرد می پردازند و وقتی که تیرهای آنان تمام می شود، آنها را زیر سم ستوران خواهیم گرفت و کیش ما به حال خود برخواهد گشت و آیین قدیم ایران، دوباره رونق خواهد یافت. خلاصه این اتهام آنکه افشین درصدد است دین اسلام را محو و سراسر کشورهای اسلامی را مسخر کند، و کیش و آیین و زبان ایرانیان را برقرار سازد. افشین این نامه را انکار کرد و گفت: «بر فرض صحت، اولاً اقدام برادر من به من مربوط نیست، ثانیاً ممکن است او برای فریب و اغفال کوهیار نامه نوشته باشد، تا بدین وسیله او را دستگیر کند.»

۶- متهم بود به اینکه ختنه نکرده است. افشین گفت: «از این ترسیدم که بریده شدن قطعه ای از بدن من، موجب هلاکم شود، و انگهی ختنه نکردن را مخالف اسلام نمی دانم.»

پس از پایان محاکمه، او را به زندان برگردانیدند و آن قدر به او گرسنگی دادند تا مرد. سپس جسدش را به دار کشیدند و بعد او را آتش زدند.^۲ ابوتمام شاعر، که او را هنگام قدرت، به کثرت مدح کرده بود، در این موقع که پیکر بیجان افشین را به آتش کشیدند، چنین گفت:

مَا زَالَ سِرَّ الْكَفْرِ بَيْنَ ضُلُوعِهِ حَتَّى اصْطَلَى سِرَّ الزَّنَادِ الْوَارِي
نَاراً يُسَاوِرُ جِسْمَهُ مِنْ حَرِّهَا لَهَبٌ كَمَا عَصَفَتْ شَقَّ إِزَارِ

ابوزکریای تبریزی، از علمای مشهور قرن پنجم هجری در ادب و لغت، می نویسد: «افشین از رجال و بزرگان ایران بود، او کافر و منافق نبود، حاسدان و سخن چینان میان خلیفه و او را به هم زدند، و آن قدر کوشیدند تا معتصم او را گرفت و به دار زد و پیکرش را بسوخت. گفته شده است که در این ماجرا ابن

۲. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۳۶۴، والکامل ابن اثیر،

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۵۰.

ج ۶، ص ۱۹۰.

ابی دؤاد دخالت داشته است»^۱.

۴- طاهریان و شعوبیه

طاهریان اصلاً ایرانی و از مردم پوشنگ هرات بودند. پیشرفت آنها از زمانی شروع شد که برای خدمت به مأمون، برادرش امین را کشتند و فرمانروایی خراسان را در خاندان خود موروثی کردند. و چون اعراب هواخواه امین بودند، طاهریان بر نیروی ایرانیان تکیه کرده، به نژاد خویش افتخار و مباهات می نمودند. با اینکه از روی موالات خود را منتسب به اعراب خُزاعه و خُزیمه کرده بودند، چون به خراسان آمدند، هوای استقلال در سر پرورانیده، می خواستند با دربار بغداد قطع ارتباط کنند. از این رو جانب ایرانیان را گرفتند و سعی کردند که پیوند خود را با آنسان محکم و استوار سازند. معروف است که طاهر بن حسین، بزرگ این خاندان، به علان شعوبی درپاداش نوشتن کتابی در ذکر مثالب عرب، صلتی جزیل بخشید و او را گرامی داشت.^۲

عبدالله بن طاهر، قصیده ای در تفاخر به نسب و نیاکان خود سرود و چنین گفت:

أَقْصِرِي عَمَّا لَهَجَتْ بِهِ	فَفَرَاغِي عَنْكَ مَشْغُولُ
أَنَا مَنْ قَدْ تَعَرَّفِي نَسَبِي	سَلَفِي الْغُرُّ الْبَهَائِلُ
وَأَجِي مَنْ لَا كِفَاءَ لَهُ	مَنْ يَسَاوِي مَجْدَهُ أَقْوَلُوا
أَذْطُرَّ الْمَخْلُوعَ كَلْكَلَهُ	وَحَوَالِيهِ الْمَقَاوِلُ
فَتَوَى وَالتُّرْبُ مَضْجَعُهُ	غَالٍ عَنْهُ مَلَكُهُ غَوْلُ
قَادَ جَيْشًا نَحْوَنَائِلَتِهِ	ضَاقَ عَنْهُ الْعَرْضُ وَالْطُّولُ
مِنْ خُرَاسَانَ مُصَمِّمُهُمْ	كَلْيُوثُ ضَمَّهَا غَيْلُ
وَهَبُوا لِلَّهِ أَنْفُسَهُمْ	لَا مَعَارِيلُ وَلَا مِيلُ ^۳

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۵۲. ۲. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۶، و ضحی- الاسلام، ج ۱، ص ۶۴. ۳. اغانی، ج ۱۱، ص ۱۳، و الفرج بعد الشدة، ج ۱، ص ۷۴ با تحریف زیاد.

یعنی: «بس کن آنچه را که مایهٔ سخن خود کرده‌ای. من برای محاوره و مفاخره وقت و فراغت ندارم، زیرا مشغول هستم. من کسی هستم که نسب مرا تو می‌شناسی. نیاکان من سفیدرو، بزرگ، شریف و نجیب بودند. پدر من مانند نداشت و مانند او کدام شخص بود که واجد عظمت و بزرگواری او باشد؟ هان بگویدا نگاه کنید به سینهٔ چاک چاک آن مخلوع (مقصود امین است که به دست طاهر کشته شد) که در اطراف وی، قاتلان دلیر جمع شده‌اند، او به خاک افتاد و خاک آرامگاه او شد و ملک او را مرگ و بلا در ربود. پدرم، سپاهی برای سرکوبی آن بت کشید، که طول و عرض زمین، بر آن سپاه تنگ شده بود، شمشیرداران خراسان که مانند شیران بیشه هستند، آنها جان خویش را در راه خدا دادند، آنها جبان و بی‌اسلحه نبودند.»^۱

پس از نشر قصیدهٔ عبدالله بن طاهر در میان عربان، محمد بن یزید بر آشفت و قصیده‌ای متقابلاً در ذمّ عبدالله بن طاهر و خاندان او سرود. محمد بن یزید، در ذکر علت انشاء قصیدهٔ مزبور چنین می‌گوید: «هنگامی که این قصیده را شنیدم، برای ملت عرب خشمگین شده، غرور مرا گرفت. متأسف شدم که چرا باید يك نفر ایرانی بر عرب مباحات کند، به عنوان اینکه یکی از پادشاهان عرب را کشته، در حالی که آن پادشاه به شمشیر او کشته نشده است. از این رو من هم قصیده‌ای سرودم و ادعای او را رد کردم.»^۲ بیتی چند از قصیدهٔ محمد بن یزید در اینجا نقل می‌شود:

كُلُّ مَا بُلِّغْتَ قَصِيلُ	لَا يَرُوكَ الْقَالُ وَالْقِيلُ
مَا لِحَاذِيهِ سَرَاوِيلُ	يَا ابْنَ بَيْتِ النَّارِ مَوْقِدُهَا
مَصْعَبٌ غَالَتَكُمْو غُولُ؟	مَنْ حُسَيْنٌ مَنْ أَبُوكَ وَمَنْ
وَأَبْصَاتُ آرَاذِيلُ	نَسَبُ فِي الْفَخْرِ مَوْثَبُ
وَدَمُ الْمَقْتُولِ مَطْلُولُ	قَاتِلِ الْمَخْلُوعِ مَقْتُولُ
مَاءُ مَجْدِفِهِو مَدْخُولُ	مَاجَرِي فِي عُودِ أَكْلَتِكُمْ

۱. یرتو اسلام، ج ۲، ص ۷۳-۷۴. ۲. الفرج بعد الشدة، ج ۱، ص ۶۶-۶۷، والجذور التاريخية للشعوبية، ص ۵۳.

قَدَحَتْ فِيهِ اَسَافِلُهُ فَأَعَالِيَهُ مَهَازِيلُ^۱

یعنی: «آن‌های وهوی تور را نترساند، آنچه شنیده‌ای، همه دروغ و گمراه کننده است. ای زاده آتشکده‌ای که آتش افروزش لخت و بی‌شلووار است! حسین کیست؟ پلادت کیست؟ مصعب کدام است؟ (منظور مصعب پدر حسین و جد عبدالله بن طاهر است). به‌بلا و فنا گرفتار شوید. نسب شما در تفاخر و مباهاات اشتباه است، و پدران تو از جمله او باش بودند. قاتل مخلوع کشته می‌شود، و آن کشته خونخواه ندارد. آنچه در نژاد شما از فخر و عظمت گفته شده عاریه و ییگانه است...»^۲

بعضی عقیده دارند که حکومت طاهریان، با آن همه حماسه سرائیها و فخر فروشیها، حکومتی ایرانی نبود.^۳ و عدل و دادی هم که به آنها نسبت می‌دهند، از عاطفه نژادی و ایرانخواهی متأثر نبود، بلکه از بیم شورش و قیام تهیدستان بود. می‌نویسند: «چون در سال ۲۲۵ هجری، در سیستان قحطی پدید آمد و آب هیرمند خشک گشت، آنها (طاهریان) سیصد هزار درم نزد فقیهان فرستادند، تا بین درویشان و ضعفا که حال ایشان تباه گشته بود تقسیم کنند.»^۴

در میان دشمنان آل طاهر، ایرانیان متنفذی چون افشین، شاهزاده اشرو-سنة، و مازیار، امیر طبرستان، بودند که توانسته بودند ذهن معتصم را نسبت به-خاندان طاهر بدبین کنند. دشمنی افشین و مازیار با طاهریان، ایرانیان را نیز از آل طاهر متفتر و بیزار کرد، خاصه که این سلسله با همه تظاهری که به نژاد خویش می‌کردند، نسبت به فرهنگ و شعائر ملتی ایران ییگانه و بیعلاقه بودند و بنا به گفته دارمستتر «آنها نسبت به ایران، بیشتر از فرهنگ و شعائر ایرانی-علاقه داشتند.»^۵ ادب پارسی در دوره طاهریان-با اینکه حظله بادغیسی به پارسی شعر می‌گفت - چون طاهر و جانشینانش، به ادبیات ایران بیعلاقه بودند پیشرفتی حاصل نکرد.^۶ دولتشاه سمرقندی، در تذکره خود می‌نویسد:

۱. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۴۸. ۲. یرتو اسلام، ج ۲، ص ۷۵. ۳. دو قرن سکوت، ص ۵۰. ۴. تاریخ سیستان، ص ۱۸۶.

5. Darmesteter, Les Origines de la poesie Persane p.8 Paris 1887.

۶. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۵۱۰، و تاریخ ادبیات دکتر شفق، ص ۳۷.

«امیر عبدالله بن طاهر که به روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود، روزی در نیشابور نشسته بود، شخصی کتابی آورد به تحفه پیش او نهاده پرسید که این چه کتاب است؟ گفت، این قصهٔ وامق و عذرا است و خوب حکایتی است که حکماء به نام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند. امیر فرمود ما مرد قرآن خوانیم، به غیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خواهیم. ما را از این نوع کتاب درکار نیست و این کتابت تألیف مغان است و پیش ما مردود است. فرمود آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا از تصانیف عجم کتابی بیا بند، جمله را بسوزانند»^۱.

۵- صفاریان و شعوبیه

یعقوب لیث صفار، مؤسس سلسلهٔ صفاریان، مدتی با برادرانش عمرو و علی و طاهر در سیستان به رویگری اشتغال داشتند. یعقوب مردی با همت و جوانمرد و میهن پرست بود. از عنقوان جوانی، خیالات بلندی در سر داشت، و به کار رویگری تن در نمی‌داد. نخست در خدمت صالح بن نضر درآمد و به اندازه‌ای لیاقت و کفایت به خرج داد که صالح او را نمایندهٔ خویش کرد.^۲ صاحب تاریخ سیستان می‌نویسد: «... و کار صالح بن نضر به بخت بزرگ شد، به سلاح و سپاه و خزینه و مردان و همهٔ قوت سپاه او از یعقوب بن اللیث و عیاران سیستان بود، و این اندر ابتداء کار یعقوب بود.»^۳ بعضی نسب او را به اردشیر بابکان می‌رسانند.^۴ به هر حال یعقوب، پس از صالح به خدمت درهم بن نضر درآمد و چون درهم لیاقت ادارهٔ امور سیستان را نداشت، و از طرفی می‌خواست یعقوب را از میان بردارد، یعقوب پیشدستی کرد و او را بگرفت و بر جای او نشست، به شرحی که صاحب تاریخ سیستان می‌نویسد، که خلاصهٔ آن نقل می‌شود: «درهم بن النضر، چون مردی و شجاعت یعقوب بن اللیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید، ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم، یعقوب

۱. تذکرهٔ دولتشاه، ص ۳۰ (چاپ برادون)، و مجلهٔ دانشکده، ص ۲۹۴. ۲. تاریخ ایران، عبدالله رازی، ص ۱۶۴. ۳. تاریخ سیستان، ص ۱۹۳. ۴. تاریخ سیستان، ص ۲۰۰-۲۰۱.

برنشست که بر باید نشست و (گفت) بیرون آی. پادشاه نیمروز نتوانست کرد، یعقوب درهم را اسیر کرد، روز شنبه ۲۵ محرم ۲۴۷ هجری مردم به او بیعت کردند.^۱

یعقوب، در سیستان قدرت زیادی پیدا کرد و هرات را از دست محمد ابن اوس، عامل طاهریان، بیرون آورد و ضمیمه متصرفات خود کرد، و سپس بر کرمان و فارس استیلا یافت. به سال ۲۵۹ هجری، نیشابور، مقر طاهریان، را گرفت و به امارت آن خاندان خاتمه داد. برای بار دوم به فارس لشکر کشید و سپاهیان محمد بن واصل را شکست، و از آنجا به اهواز آمد تا به بغداد لشکر کشد، و اساس حکومت عباسیان را درهم پیچد. معتمد، خلیفه عباسی، می خواست که با واگذاری امارت خراسان و طبرستان و گرگان و ری و فارس به او، وی را از این کار باز دارد. یعقوب از خیال خود منصرف نگردید و عازم بغداد شد. معتمد برادر خود طلحه، ملقب به موفق را که مردی کارآمد و با شهامت بود، برای مقابله یعقوب فرستاد. چون جنگ در گرفت میسر لشکر یعقوب بر میمنه سپاه موفق تاخته، آن را منهزم ساخت. موفق در آخر، برای تحریک حس مذهبی لشکریان و ایجاد نفاق میان سپاهیان یعقوب، سر خود را برهنه کرد و فریاد بر آورد: «من غلام هاشمی هستم» و بر دشمن حمله برد. بسیاری از سپاهیان یعقوب، فریب این نیرنگ را خورده، به عنوان اینکه جنگ با خلیفه جایز نیست به لشکر دشمن پیوستند. سرانجام یعقوب، در محلی به نام دیر العاقول شکست خورد و به گندیشاپور مراجعت کرد و در صدد حمله مجدد به بغداد بود که مرگش فرا رسید و به سال ۲۶۵ هجری به مرض قولنج مُرد.

علت شکست یعقوب، گذشته از فرار عده ای از سپاهیان او و پیوستن به قشون بیگانه، طغیان رود دجله و آتشسوزی مهیبی بود که در اردوی او به وجود آمد و کار به جایی کشید که چهارپایان رمیده، نظم اردو را بهم زدند.^۲ بیماری یعقوب هم عامل دیگری برای این شکست به شمار می رفت. یعقوب مردی

ثابت قدم و مدبتر و پرحوصله و دلیر بود. معروف است موقعی که وی در بستر بیماری افتاده بود، قاصد خلیفه را که برای استمالت آمده بود طلبید و به او گفت: «به خلیفه بگو اگر زنده ماندم میان من و تو شمشیر داوری خواهد کرد و انتقام خود را خواهم کشید، و اگر شکست خوردم به نان و پیازی اکتفا خواهد کرد.»^۱ یعقوب چون در سیستان، مرکز داستانهای باستانی و نقطه‌ای دور از اقتدار عرب تولد یافته بود، عربی نمی‌دانست، و طبعاً به آن زبان علاقه‌ای نداشت. بنا به روایت صاحب تاریخ سیستان، شاعری درباره فتوحات اوقصیده‌ای به زبان عربی خواند که مطلع آن چنین است:

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْعَصْرِ وَالْبَلَدِ

بِمُلْكٍ يَدْعُوبُ ذِي الْإِفْضَالِ وَالْعُدَدِ

یعقوب گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟»^۲ بدین جهت نویسندگان و گویندگان، به زبان ملتی توجه کردند. دبیر او محمد بن وصیف سیستانی نیز به پارسی شعر می‌گفت.

یعقوب لیث ظاهراً تمایلات شدیدی به پیروی از مذهب تشیع داشته است. در این مورد ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبی ایران به نقل از کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری - که شرح زندگی رجال بزرگ شیعه است - می‌نویسد: «به یعقوب اطلاع داده بودند که ابویوسف نامی در باره عثمان بن عفان سخن توهین آمیز گفته است. یعقوب به خیال اینکه مقصود از عثمان یکی از نجای سیستان است، فرمان می‌دهد ابویوسف را مجازات کنند، ولی همینکه به یعقوب می‌گویند آن شخص خلیفه سوّم و جانشین عمر است که مورد دشنام و سخط قرار گرفته، فوراً حکم خود را نسخ می‌کند و می‌گوید: «من کاری به اصحاب ندارم»^۳.

از شاعران مشهور دوره صفاریان، فیروز مشرقی است که معاصر با عمرو بن لیث صفار برادر یعقوب بوده است. آنچه درباره این شاعر نوشته‌اند

۱. تاریخ ایران، ص ۱۶۶، ۲. تاریخ سیستان، ص ۲۰۹، ۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۵۱۳-۵۱۴.

این است که وی فساد از سخن پارسی دور کرد. وفات او به سال ۲۸۲ هجری اتفاق افتاد. شاعر دیگر، از شعرای معاصر عمرولیث، ابوسلیمان گرگانی است که قطعه ذیل که دلیل بر آزادگی و مناعت شاعر است منسوب به اوست:

خون خود را اگر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست پند گیر و کار بند و گوش دار^۱

مؤلف تاریخ سیستان، گذشته از محمد بن وصیف، عمار و محمد بن -
مُخَلَّد سَکزی را نام می برد، که در دربار یعقوب، به پارسی شعر سروده اند،
از جمله شعری هم از محمد بن مُخَلَّد نقل می کند.^۲ دولتشاه سمرقندی در تذکره
خود، درباره جنبش ادبی عصر صفاریان و توجه خاص^۳ یعقوب بدین امر،
شرحی می نویسد، او می گوید: «یعقوب بن لیث پسر ی داشت کوچک و او را
به غایت دوست می داشت. روز عید آن کودک با کودکان دیگر جوی می باخت.
امیر به سرکوی رسید و به تماشای فرزند، ساعتی بایستاد. فرزندش جوی پنداخت
و هفت جوی به گو افتاد و یکی بیرون جست، امیرزاده ناامید شد، پس از لمحّه
ای آن جوی نیز بر سیل رَجْع الْقَهْقَری^۴ به جانب گو غلطان شد. امیرزاده
مسرور گشت و از غایت ابتهاج به زبانش گذشت که: «غلطان غلطان همی رود
تا لب گو» امیر یعقوب را این کلام به مذاق خوش آمد، ندما و وزراء حاضر
گردانید و گفت که این شعر خوب هست و این از جنس شعر است. ابودلف
عِجَلی و ابْنُ الْکَعْب به اتفاق به تحقیق مشغول شدند. این مصراع را نوعی
از هَزَج یافتند، مصراع دیگر به تقطیع موافق آن بر این مصراع افزودند، و
یک بیت دیگر بر آن ضم کردند و دوبیتی نام کردند، و بعدها دوبیتی را رباعی
نامیدند.»^۵

از جمله کارهایی که غالب مورخان به یعقوب نسبت داده اند (با قید احتیاط) ترجمه تاریخ ملوک عجم است به فارسی. بعضی از مورخان گویند که تاریخ ملوک عجم که دانشور دهقان در عهد انوشیروان جمع کرده بود، در غارت

۱. تاریخ ادبیات دکتر شفق، ص ۳۸. ۲. تاریخ سیستان، ص ۲۱۲. ۳. تذکره دولتشاه، ص ۳۰-۳۱.

کتابخانه یزدگرد شهریار، پادشاه آخر ساسانی، نصیب لشکر اسلام شد و در موقع تقسیم غنایم به اهل حبشه رسید. اهل حبشه آن را به مملکت خود برده ترجمه و منتشر کردند، تا از حبشه به هندوستان انتقال یافت، و یعقوب آن نسخه را به ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله فرسخ که معتمدالملک بود داد، تا به فارسی ترجمه کند؛ و مردم از روی آن ترجمه، استنساخها کرده آن را در خراسان شایع کردند تا به سامانیان رسید.^۱

۶- دیلمیان و زیاریان

الف. دیلمیان - طایفه گیل، یا جیل، با قوم دیلم، دوتیره از ایرانیان آریایی نژادند که از زمانهای بسیار دراز، در قسمت غربی ولایات ساحلی دریای خزر ساکن بوده و گاه استیلای خود را به هنگام قدرت و نفوذ تا ماورای ارس و گرگان و قزوین می‌رسانیده‌اند. اراضی ساحلی بحر خزر از نظر طبیعی به دو قسمت متمایز تقسیم می‌شود: يك قسمت نواحی کوهستانی، یعنی دره‌های سلسله البرز و دیگر قسمت میان دریا و کوه. قسمت اول را جغرافی‌نویسان و مورخان قدیم، کوهستان یا جبَل، و قسمت دوم را هامون یا سهل می‌خواندند. قوم گیل در هامون و دیلم در کوهستان ساکن بودند. دیلمیها به اقتضای زندگی در کوهستان و مبارزه با مشکلات طبیعی، مردمانی جنگجو و دلیر و پیوسته در حال تعرض و دست اندازی به این طرف و آن طرف بودند. امروز بر-عکس قدیم، مجموع کوهستان و هامون را «گیلان» می‌خوانند و دیلمان اکنون فقط نام یکی از شهرستانهای این سرزمین است. پس از انقراض شاهنشاهی ساسانیان و استیلای عرب بر ایران، مردم ایالات ساحلی دریای خزر، از برکت سلسله البرز و سختی معا بر آن، تا مدت‌ها در جلو اعراب مهاجم مقاومت کردند، و آنچه را که از آداب و تمدن و کیش باستانی ایران به جا مانده بود از فنا و زوال حفظ کردند. قسمت مهم طبرستان و گرگان، در حدود سال ۱۴۲ هجری

۱. مجله دانشکده، ص ۴۰۶-۴۰۷. به قولی عبدالرزاق هفتاد سال پس از یعقوب می‌زیسته و نمی‌توانسته است در زمان او معتمدالملک باشد. — «یعقوب لیث صفار»، باستانی‌پادیزی، ص ۱۳۷.

به تسخیر تازیان درآمد، لیکن بلاد دیلم زیر بار نرفت و سیل استیلای اعراب در شمال قزوین و اول خاک طارم و قصبه کلار (کلاردشت کنونی) متوقف ماند.^۱ این نواحی را مسلمانان، به اصطلاح معمول خود در آن ایام ثغر می خواندند، و ثغر حدی بوده است که بلاد مسلمانان را از بلاد اهل کفر جدا می ساخته است. دیلمیان، هر وقت فرصتی می یافتند از پشت این ثغور (جمع ثغر) به اعراب می تاختند و با کشتن و غارت دارایی ایشان، آتش کینه خود را تا حدی فرو می نشاندند. خلفاء و سرداران اسلام، همواره از دیلمیها وحشت داشتند و مردم را به جهاد با ایشان ترغیب می کردند، چنانکه امام علی بن ابیطالب (ع) هنگامی که عازم جنگ صفین بود، به همراهان خود گفت: «هر که از آمدن به جنگ معاویه اکراه دارد، وظیفه خود را بگیرد و رهسپار دیلم شود و با اهالی آنجا به جنگ پردازد».^۲ نیز موقعی که مازیار بن قارن در طبرستان، نسبت به خلفای عباسی سر به نافرمانی برداشت و مأمون او را به بغداد خواست، در جواب خلیفه نوشت که: «من این ساعت به غزو دیالم مشغولم و لشکر برگرفت و به چالوس شد».^۳ اصطخری می نویسد: «وَقَدْ كَانَ الدَّيْلَمُ دَارَ كُفْرٍ يُسْبِي مِنْ رَقَبَتِهِمْ إِلَى أَيَّامِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدٍ، فَتَوَسَّطَهُمُ الْعُلُوِيَّةُ وَأَسْلَمَ بَعْضُهُمْ، وَفِيهِمْ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا كُفْرًا».^۴ یعنی: «دیلم، کفرستان بود و تا به روزگار حسن ابن زید علوی از آنجا برده می آوردند، اما علویان پادرمیان گذاشتند و آنان را مسلمان کردند. البته تا کنون (دوره اصطخری) کفرانی در آنجا نیز به سر می برند».

لفظ دیلم، نزد عرب چند معنی دارد. از یک طرف به علت مصائبی که مسلمانان از دست ایشان دیده بودند، دیلم به معنی مطلق دشمن است، چنانکه می گفتند: «هُوَ دَيْلَمٌ مِنَ الدِّيَالِمَةِ، أَيِ عَدُوٍّ مِنَ الْأَعْدَاءِ».^۵ گاه لغت دیلم مثل هندو و زنگی و رومی و صقلایی معنی غلام و خادم یافته است،^۶ و کلام اصطخری هم مؤید این معنی است.

۱. مقدمه مرخوم عباس اقبال آشتیانی بر کتاب «تاریخ کیلان»، تألیف عباس کدیور (چاپ ۱۳۱۹ ه.ش).
 ۲. فتوح البلدان، ص ۳۲۲.
 ۳. تاریخ طبرستان، ص ۲۰۸.
 ۴. مسالك الممالك، ص ۲۰۵ (چاپ لیدن، ۱۹۲۷ م).
 ۵. تاج العروس، در ماده دیلم.
 ۶. مقدمه مرخوم اقبال آشتیانی بر تاریخ کیلان.

درباره پادشاهان آل بویه که مدتی بر این خطه فرمان رانده‌اند، باید گفت که بعضی مورخان نسب بویه، جد آن خاندان، را به بهرام گور رسانیده‌اند.^۱ و برخی او را از فرزندان یزدگرد سوم پسر شهریار، آخرین پادشاه ساسانی می‌دانند که به هنگام حمله تازیان، ترك دیار خود کرده به گیلان رفت و در آنجا سالهای متمادی سکونت گزید.^۲ به هر حال، پسران بویه، به نامهای علی و حسن و احمد، به تدریج قدرت فراوانی پیدا کردند و رقیب نیرومندی برای مردآویز (مردآویج) زیاری شدند، و چون مردآویز کشته شد، اقتدار آنها فزونی گرفت، و علی برادر بزرگتر، ملقب به عِمادُالدوله شهرها و بنادر فارس را متصرف شد و ساخلو اعراب را از کازرون بیرون کرد و نیروی یاقوت، عامل خلیفه عباسی، را در شیراز هزیمت داد و بر اموال و جواهر یاقوت دست یافت. احمد فرزند دیگر بویه ملقب به مُعِزُالدوله پس از تسخیر کرمان، اهواز را متصرف شد و چند مرتبه آهنگ بغداد کرد. توزون، سپهسالار خلیفه عباسی، و سپس ابن شیرزاد جانشین توزون را شکست داد و به بغداد وارد شد (۳۳۴ ه.ق) و مقدرات و سرنوشت اَلْمُسْتَكْفِی بالله، خلیفه عباسی را به دست گرفت،^۳ و دستور داد که هر روز برای مخارج خلیفه پنج هزار دینار به وی پراخت شود. معزالدوله در بغداد به سکه زدن پراخت و خزائن و ذخائر خلیفه را به تصرف درآورد.^۴ و چون اَلْمُسْتَكْفِی بالله، در نهان مشغول توطئه بر ضد او بود، معزالدوله مستکفی را از خلافت خلع کرد و چشم او را میل کشید و اَلْمَطِیْعُ لِلَّهِ را به جای او به خلافت منصوب کرد.^۵

هندو شاه نخجوانی می‌نویسد: «ابوالفرج محمد بن علی سامری، وزیر مستکفی بود، اما حکمی نداشت و وزارت او زود منقضی گشت. بعد از آن، احوال خلافت مضطرب شد و رونقی نماند و بُوَیْهیان استیلاء کلی یافتند و وزیر از جانب خود مرتب می‌کردند، و اعمال در تصرف ایشان بود و جهت اخراجات خلفاء چیزی مقرر نگردانیدند.»^۶

۱. تاریخ طبرستان و رویان، تألیف سید ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۴، و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی، ص ۴۱۴. ۲. تجارب السلف، ص ۲۱۴. ۳. تاریخ گزیده، ص ۴۱۸. ۴. تجارب السلف، ص ۲۲۱. ۵. حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۰۱. ۶. تجارب السلف، ص ۲۲۲.

خواند میر مؤلف حبیب‌الستیر می‌نویسد: «در ایام دولت معزالدوله و سایر ملوک دیالمه، خلفاء عباسیه به غایت بی‌اعتبار بودند، زیرا که معزالدوله متشبث به مذهب امامیه بود و می‌دانست که خلافت حق سادات صاحب سعادات است.»^۱

ابوشجاع عضدالدوله پناه خسرو، فرزند رکن‌الدوله دیلمی، نیز از امیران مقتدر آل بویه به‌شمار می‌رود. وی بر شهر بغداد استیلا یافت و در آنجا به عمران و آبادی شهر و تعمیر و مرمت راهها و همچنین احداث بیمارستان پرداخت.^۲ حمدالله مستوفی می‌نویسد: «عضدالدوله، پس از مرگ پدر (۳۶۷ ه.ق) به بغداد رفت، هرگز خلفاء هیچ پادشاهی را چنین تعظیم نکرده بودند که عضدالدوله، چنانکه در روز دخول او خلیفه به استقبال او رفت و بر لقب او، «تاج‌الملک» افزود.»^۳

پس از عضدالدوله، منصب امیرالامرائی به فرزند او صمصام‌الدوله ابوکالنجار و دیگر امرای آل بویه اختصاص یافت. و این مقام در این خاندان باقی بود، تا اینکه در زمان رحیم خسرو بن فیروز بن ابوکالنجار، طغرل سلجوقی، به بغداد آمد و به سلطه دیلمیان خاتمه داد.

ب. زیاریان - از رادمردان سرزمین طبرستان، که توانستند با نهضت سیاسی خود رسماً بر ضد خلفای عباسی قیام کنند، فرزندان زیارگیلی بودند. مورتخان، نسب این خاندان را به آغش یا ارغش می‌رسانند، که از طرف کیخسرو، پادشاه گیلان بوده است.^۴ بعضی آغش را همان آرش تیرانداز معروف عصر داستان ایران می‌دانند که نام پدرش را «وهادان» یا «فرهادان» ذکر کرده‌اند.^۵ مرد آویز (مرد آویج) و وشمگیر، پسران زیار، از آغاز جوانی در

۱. حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۵۳. ۲. الکامل، ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۳۴، و طبقات الاطباء، ابن ابی اصیبه، ج ۱، ص ۳۱۴. ۳. تاریخ‌گزیده، ص ۴۱۹. روی همین اصل، ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی حرانی کتاب «التاج فی آثار الدولة الدیلمیه» (یا: «التاجی») را به نام تاج‌الملک عضدالدوله کرده است. ۴. مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۳۸۸، و حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۲۵۷، و تاریخ‌گزیده، ص ۴۱۴. ۵. تاریخ‌تورهای سیاسی، ص ۱۳۸.

مبارزات خود در کوهستانهای شمالی ایران، علیه اعراب دادمردی دادند و از پای نشستند. مرد آویز، نخست به خدمت اسنوار (اسفار) پسر شیرویه دیلمی، که در آن زمان قدرتی داشت درآمد و چندی نگذشت که بر اسوار شورید و او را کشت.^۱ (بعضی از مورخان، کشته شدن اسوار را به وسیله قِرمطیان می‌دانند).^۲ با کشته شدن اسوار، کار مرد آویز رونق گرفت؛ او در صدد برآمد که دست عمال خلیفه را از شهرهای ایران کوتاه کند، بدین جهت هر رمز خواهرزاده خود را برای تسخیر همدان روانه کرد. در آن موقع عبدالله خَلَف، از طرف خلیفه حکمران همدان بود و چون هر رمز در این لشکرکشی گرفتار و کشته شد، مرد آویز شخصاً روی به همدان آورد. عبدالله خلف تاب پایداری در خود ندیده فرار کرد. مرد آویز بر همدان استیلا یافت و عده بسیاری را بکشت و هارون-ابن غریب، سردار المقتدر بالله را که برای سرکوبی او آمده بود شکست داد. مرد آویز، سپس به اصفهان لشکر کشید و مظفر بن یاقوت حاکم عرب آنجا را فرار داد و محمد فصیلی، یکی از سرداران خود، را از طریق جانکی و بهبهان روانه خوزستان کرد و شهر اهواز را به تصرف درآورد. او در صدد بود که پس از انجام مراسم جشن باستانی سده در اصفهان، که از دیر زمان به واسطه سلطه تازیان متروک مانده بود، آهنگ بغداد کند و کاری را که بر اثر مرگ یعقوب لیث صفتار، نیمه تمام مانده بود، به پایان رساند. وی می‌خواست در مداین، پایتخت باعظمت ساسانیان، تاجگذاری کند و به همین قصد، به سرداران خود در خوزستان فرمان داد تا کاخ مداین را آباد کنند و به وضع پیش برگردانند. مرد آویز، تاجی مرصع به سبک پادشاهان ساسانی بر سر می‌نهاد و بر تختی از طلا قرار می‌گرفت، و مراسم دربار ساسانیان را اجرا می‌کرد. مرد آویز پیوسته در این آرزو بود که روزی خلافت بغداد را واژگون کند و ایرانیان را از تسلط تازیان رهایی دهد.

ابن مسکویه^۱ می نویسد: «از میان امیران این دوره، کسی که در اقامه رسوم اعیاد ایرانی، مبالغات شدید می نمود، مرداویج زیار دیلمی بود.»^۲ مرد آویز، پس از برگزاری مراسم جشن سده، به تحریک خلیفه عباسی، به دست غلامان ترك خود در گرما به قتل رسید. کشتندگان او به بغداد فرار کردند و در دربار مقتدر، خلیفه عباسی، مقامی ارجمند یافتند. وشمگیر زیاری، برادر مرد آویز، جوانی خشن و پر خاشجو بود و نسبت به تازیان کینه عجیبی داشت. می گویند: مرد آویز، یکی از امرای خود را با خلعتی گرانبها به گیلان فرستاد تا وشمگیر را به اصفهان آورد و زمینه برای ولایت عهده او آماده باشد. هنگامی که آن امیر به گیلان رسید و سراغ وشمگیر را گرفت، او را به جایی بردند که گروهی شلوار وصله دار خود را بالا زده و با پاهای برهنه، سرگرم کشت و کار بودند. همینکه جماعت مزبور آن امیر را دیدند، آهنگ جانش کردند. فرستاده مرد آویز، یا آنان به نرمی سخن گفت و وشمگیر را صدا کرده گفت: مژده بر تو که برادرت شهر یاری توانا شده و تو را نزد خود می خواند. وشمگیر چون این سخن شنید، دهان پر باد کرده و یکباره خالی نمود و با خشونت گفت: «این به ریش برادرم که جامه سیاه پوشیده و خدمت سیاهپوشان می کند.»^۳

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر نیز از نظر ترویج و بسط ادب پارسی، خدمتی بزرگ به فرهنگ ایران کرد و کتاب کمال البلاغه او نشانه اطلاع وسیع وی بر ادب و حکمت است. او از بزرگداشت دانشمندان و شاعران غفلت نمی کرد، چنانکه خسروی سرخسی، در دستگاه او مقامی ارجمند یافت^۴ و

۱. ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب، معروف به ابن مسکویه، اصلاً از مردم ری و تمام عمر را در خدمت آل بویه بود و مدتها سمت کتابداری عضدالدوله را داشت و بدین جهت ملقب به «خازن» بود. او با اکثر دانشمندان عصر خود، مانند ابوعلی سینا، ابوحنان توحیدی و ابوالخیر خمار روابط دوستی و مکاتبه داشت. اشتهار او بیشتر به واسطه تألیف مهمش در تاریخ، به نام «تجارب الامم» و تعاقب الهمم» است. این کتاب چند بار در اروپا و مصر به چاپ رسیده و قسمتی از آن در اخاور شناس معروف هلندی، دخویه، به سال ۱۸۶۹ در لیدن چاپ کرده است. ۲. تجارب الامم، ج ۱، ص ۳۱۵-۳۱۱. ۳. تاریخ تروهای سیاسی، ص ۱۳۹. توضیحاً اضافه می شود که، در آن زمان شمار خلفای عباسی بنا به اراده ابو مسلم خراسانی جامه سیاه بود، و هر کس می خواست به آنان تقرب جوید، لباس سیاه می پوشید. و این نکته درجه بیزاری مردم گیلان را از خلفای عباسی می رساند. ۴. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۶۷۸.

ابوریحان بیرونی، کتاب آثارالباقیه را به سال ۳۹۱ هجری به نام او تألیف کرد.^۱ ابوالفرج علی بن حسین بن هندو، ادیب و حکیم بزرگ، نیز چندی در خدمت او به اعزاز می‌زیست. نوه قابوس، به نام کاووس بن اسکندر معروف به «عنصرالمعالی» مردی دانشمند بود و کتاب قابوسنامه او از امتهات کتب پارسی و نشانه احاطه این مرد خردمند بر فنون و علوم مختلف است.

تمایز حکومت دیلمیان از سایر سلسله‌های ایرانی. قدرت دیلمیان در میان ادوار تاریخ ایران بعد از اسلام جلوه و رنگ خاصی دارد، زیرا این طایفه بیش از سایر اقران توانستند خود را نماینده احساسات ملتی ایرانیان قرار دهند و کاری را که صفاریان در آرزوی انجام دادن آن بودند به پایان رسانند، و خلافت بغداد را به آخرین درجه ناتوانی و بی‌اختیاری رسانیده، شاهنشاهی را در برابر خلافت، و تشیع را در مقابل تسنن، و آداب ایرانی را در ازای رسوم عربی برپا داشته تقویت کنند.

از نظر سیاسی و نظامی، قیام خاندان بویه مورد توجه است، چه اگر این خاندان ظهور نمی‌کرد، شاید از ملیت ایرانی چیزی باقی نمی‌ماند که صفویه بتواند اساس قومیت خود را بر آن استوار کند. تاز ظهور امرای آل بویه، اغلب پادشاهان و امیران ایرانی، نسبت به خلیفه اظهار اطاعت می‌کردند و بغداد ظاهراً تفوق سیاسی و دینی خود را محفوظ می‌داشت، چنانکه طاهریان و سامانیان و سایر امراء، اگر ادعایی داشتند نسبت به ولایت معینی بود که آن را فتح کرده و در آنجا قدرت یافته بودند و سعی می‌کردند که با گرفتن منشور و فرمانی از خلیفه، حکومت خود را قانونی جلوه دهند. اما غلبه آل بویه بر دولت عباسی، از میان رفتن تفوق سیاسی و دینی بغداد و استیلای کلی این خاندان بر خلفای درمانده و ضعیف عباسی بود. در حقیقت امرای این دودمان، در همان حالی که تسنن بر دنیای اسلامی حکومت می‌کرد، قائد و پیشوای تشیع بوده و با

عنوان امیرالامرای و سپهسالاری کل نیروهای اسلامی که داشتند، خلفای زبون عباسی را از تخت به زیر افکنده، دیگری را به جای او می‌نشانند. امرای آل بویه، دارای خصوصیات و تمایزاتی بودند که همین اختصاصات آنها را از سایر سلسله‌ها متمایز می‌کند.

اولاً - منشأ این سلسله، قسمتی از خاك ایران بود، در صورتی که غزنویان و سلجوقیان در خارج کشور قد علم کردند و ترك نژاد و سنتی مذهب بودند.

ثانیاً - تمدن ایران قدیم در زمان زیاریان و مخصوصاً بویه‌یان، دست نخورده‌تر و محفوظ‌تر از دیگر قطعات خاك ایران مانده بود و امرای این سلسله سعی می‌کردند آداب و رسوم خود را به همان حالی که بود رواج دهند و نیز در احیای مراسم از میان رفته بکوشند.

ثالثاً - وسعت قلمرو آنها مهم و شامل ناحیه وسیعی از خاك ایران بود.^۱

۷- نهضت‌های مذهبی ضد عرب

قیام گروهی از ایرانیان، علیه آیین اسلام و تعمد در تخریب آن، در حقیقت نوعی مقاومت منفی در برابر حکومت عباسی بود که با شدتی عجیب ادامه یافت و با مقاومت سخت خلفا مواجه گشت، و چون نهضت مزبور در تاریخ شعوبیه حائز اهمیت فراوان است، ذیلاً به ذکر موارد آن پرداخته می‌شود:

الف. بهافریدی - در زمان ابومسلم، بهافرید (به آفرید) پسر ماه فرودین که بعضی او را از اهالی خواف خراسان می‌دانند، مذهبی آورد که به عقیده

۱. اقتباس از مقدمه مرحوم رشید یاسمی بر کتاب «تاریخ دودمان بویه». - تألیف علینقی بهمنیار.

نویسندگان ملل و نحل، یکی از چهار فرقه مجوسی به شمار می‌رود. چهار فرقه مزبور عبارتند از: زروانیته، مسیحیته، خرم‌دینیته و بهافریدیته.^۱ ابن‌التدیم می‌نویسد: «بهافرید، به‌دست دوتن از داعیان ابومسلم موسوم به‌شیب‌بن‌داح و عبدالله بن سعید، اسلام آورد و جامه سیاه عتاسیان را به تن کرد، ولی بعد، از اسلام رو بتافت و به قتل رسید.»^۲ از گفته ابوریحان بیرونی چنین برمی‌آید که بهافرید، در پی آن بوده است که دین مجوس را اصلاح کند، و شاید می‌خواسته است میان دین زرتشتی و اسلام سازشی پدید آورد.^۳ بهافرید برای پیروان خود (بهافریدیته) کتابی به زبان پارسی آورد و ازدواج با مادر و دختر و خواهر و خویشان نزدیک را — که در کیش زرتشت رواج داشت — حرام کرد. موبدان زرتشتی با او از در مخالفت درآمدند و نزد ابومسلم شکایت بردند که این شخص نه مسلمان است و نه زرتشتی و در هر دو دین اخلال کرده است. ابومسلم او را به وسیله عبدالله بن شعبه، در کوه‌های بادغیس بگرفت و بکشت.^۴ بنا به گفته مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ، پیروان بهافرید تا سال ۳۵۰ هجری وجود داشته‌اند و وی آنان را می‌شناخته است.^۵

ب. سنباده — سنباده، پیروان سنباد مجوسند. سنباد در یکی از آبادیهای نیشابور، به نام آهن ساکن بود و ثروت و مکنی داشت.^۶ ابن‌طقطقی می‌نویسد: «سنباد از پروردگان ابومسلم بوده و در روزهای آخر عمر ابومسلم که او برای کشته شدن نزد منصور عباسی می‌رفته، سمت نیابت او را داشته است.»^۷ پس از کشته شدن ابومسلم، سنباد دعوی کرد که: رسول ابومسلم است به‌مردمان عراق، و گفت ابومسلم را نکشته‌اند، ولیکن چون قصد کرد منصور به کشتن او، و او نام مهین خدای تعالی بخواند، کبوتری گشت سفید و از میان پیرید، و او در حصارى است از مس کرده و با مهدی و مزدك نشسته است و اینك هر سه می‌آیند

۱. الفرق بین الفرق، بندادی، ص ۲۱۵ (چاپ مصر، ۱۹۴۸).
 ۲. الفهرست، ص ۴۸۳، (چاپ مصر، ۱۳۴۸ ه. ق).
 ۳. آثار الباقیه، ص ۲۱۰ (چاپ لایپزیک).
 ۴. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۶۱.
 ۵. البدء والتاریخ، ج ۱، ص ۱۶۴ (چاپ پاریس، ۱۸۹۹-۱۹۱۹).
 ۶. دو قرن سکوت، ص ۱۵۲.
 ۷. الفخری، ص ۱۵۳، (چاپ مصر).

بیرون. مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدك وزیر است، و کس آمد نامه بومسلم به من آورد. چون رافضیان نام مهدی، و مزدکیان نام مزدك بشنیدند، از رافضیان و خرمدینان خلقی بسیار به وی گردآمدند، پس کار او بزرگ شد و به جایی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند، بیش از صد هزار مرد بودند. هرگاه با گبران خلوت کردی، گفتی که دولت عرب شد، که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان، و به من رسیده بود و من باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپای کرده‌اند، ما همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه در قدیم بوده است. و با خرمدینان گفتی که مزدك شیعی است و شما را می‌فرماید که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید، و با گبران گفتی با شیعیان و خرمدینان، و هر سه گروه را آراسته می‌داشتی.^۱

سنباد از نیشابور به عزم خونخواهی ابومسلم حرکت کرد و در اندک زمانی اتباع زیادی گرد خود جمع نمود. ابتدا قومس (کومش) را اشغال کرد و به خزائن ابومسلم که در آن شهر بود دست یافت و پس از فتوحات بسیار سرانجام جهنور بن مزار عجلای از طرف منصور مأمور دفع او شد. جهنور، سنباد را میان همدان و ری شکست داد و ظاهراً شصت هزار نفر از پیروان او را کشت و زن و کودکانش را اسیر کرد، سنباد به جانب طبرستان گریخت و از اسپهبد خورشید، شاهزاده طبرستان، یاری و پناه جست، اما در راه به دست طوس، یکی از کسان اسپهبد، کشته شد.^۲ قیام سنباد مجوس اگرچه مهیب و وحشتناک بود، ولی دیری نباید فقط هفتاد روز طول کشید.^۳

ج. اسحاق ترك - بعضی از مورخان، اسحاق را از نسل زید بن علی و مدعی امامت نوشته‌اند. اسحاق مردی بود عامی و از یاران ابومسلم به شمار می‌رفت. ابومسلم او را به ماوراءالنهر فرستاده بود، و چون يك چند در میان ترکان آن حدود زیسته

۱. سیاست نامه، ص ۱۵۶ (چاپ خلخال). ۲. تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۸۰.

۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۶۷.

بود، لقب ترك یافته بود.^۱ وی بعد از کشته شدن ابومسلم، باز بدماراءالتهر رفت و در آنجا دعوت آغاز کرد و مردم آن بلاد برگرد وی فراز آمدند. گفته‌اند که در ماوراءالتهر مردم را به‌خویشتن دعوت کرد و گفت که جانشین زرتشت است و مدعی شد که زرتشت زنده است و بزودی دیگر بار ظهور خواهد کرد، تا دین خویش را آشکار سازد. نیز می‌گفت که ابومسلم در کوه‌های ری پنهان است و چون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهد آمد.^۲ نهضت اسحاق ترك دوامی نیافت و از طرف دربار عباسی از میان برده شد.

د. راوندیه - شگفت‌تر از همه جنبشهای مذهبی ضد عرب، نهضت راوندیه است. راوند نام دو مکان مختلف است، یکی نزدیک کاشان و اصفهان و آن دیگر نزدیک نیشابور.^۳ دوزی (Dozy) پنداشته است که مراد از راوند قریه‌ای است که نزدیک کاشان است.^۴ ولی ظاهراً اشتباه کرده است، زیرا طبری (ج ۳، ص ۱۲۹) و ابن طقطقی (الفخری، ص ۱۸۸) و دیگران، راوندیها را اهل خراسان می‌دانند.^۵ راوندیه، در ظاهر از علاقه به منصور دم می‌زدند، اما درحقیقت بعد از کشته شدن ابومسلم، قصد هلاک منصور را داشتند و می‌خواستند او را غافلگیر کنند، و همان‌گونه که وی ابومسلم را با نیرنگ و تزویر از میان برده بود، آنها نیز او را به‌تدبیر و نیرنگ هلاک کنند.^۶

فرقه راوندیه نخست با کیسانیه یعنی طرفداران «محمد حقیقه» (فرزند علی بن ابیطالب - ع) همگام بودند، سپس از کیسانیه جدا شدند و به‌نفع عباسیان تبلیغ کردند. این فرقه قائل به تناسخ و حلول بودند و به ابومسلم ارادت عجیبی داشتند.^۷

۱. الفهرست، ص ۴۸۳. ۲. دو قرن سکوت، ص ۱۵۰-۱۷۹. ۳. ابن خلکان، ج ۱، ص ۷۷.

4. Dozy: Essai sur l' Histoire de l' Islamisme p. 241-243 Leyden, 1879.

۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۶۹. ۶. دو قرن سکوت، ص ۱۵۱. ۷. فرق الشیعه، ص ۴۶، و تاریخ اسلام، ص ۲۱۴-۲۲۲.

صاحب کتاب تبصرة العوام می نویسد: «راوندیته، اصحاب عبدالله راوندی و آنها را عباسیه یا شیعه آل عباس نیز گویند. آنها امامت را بعد از پیغمبر حق^۱ عباس و فرزندان او می دانستند، و ابو مسلم را بعضی از این فرقه شمرده اند. اعتقادشان آن بود، که امامت به میراث است نه به نص^۲، چنانکه شیعیان گویند؛ و نه به اختیار، چنانکه سنیان گویند. و گویند بعد از رسول امامت از آن عباس بود، و ابوبکر و عثمان بر وی ظلم کردند.»^۱ راوندیته، منصور عباسی را خدای خود خطاب کردند و برای ادای احترام، گرداگرد قصر منصور (در هاشمیه) طواف می کردند و می گفتند: این کوشک پروردگار ماست.^۲ منصور، نه تنها اکرام و اطاعت آنها را نپذیرفت، بلکه رؤسای آنها را به زندان افکند. از آن لحظه به بعد، منصور دیگر در نظر آنها خلیفه نبود، بلکه غاصبی بود که بر تخت خلافت تکیه زده بود. راوندیته برای نجات رؤسای خود از زندان و از میان بردن منصور، راه زندان را درپیش گرفتند و برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تابوتی خالی را به دوش گرفتند و چنین وانمود کردند که مرده ای را برای تدفین به گورستان می برند. همینکه به زندان رسیدند، درها را شکستند و رؤسای خود را آزاد کردند و سپس به قصر خلیفه حمله ور شدند.^۳ و نزدیک بود که بر منصور غالب آیند که معن بن زائده شیبانی، که از منصور خائف و متواری بود، در آن حال برسد و با کشتن عده ای از راوندیته، منصور را نجات داد و بدین خدمت از طرف منصور به او امان داده شد.^۴ مع هذا عده ای از مردم ایران، بر عقیده راوندیان باقی ماندند و عباسیان را بدان سبب که از خدا شدن و خدایی کردن رو بتافتند دیگر به خلافت نشناختند.^۵

ه. خرمیه - خرم دینان یا خرمیه را ظاهراً بدین مناسبت «خرمیه» گویند که با پیروی از عقاید اپیکور، فیلسوف یونانی، در جستجوی لذت و خرمی

۱. تبصرة العوام، ص ۱۷۸. ۲. تجارب السلف، ص ۱۰۵. بنا به روایت طبری این عده که در اطراف کوشک طواف می کردند در حدود شصت تن بودند. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۰ (چاپ مصر). ۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۷۰. ۴. تجارب السلف، ص ۱۰۶. ۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۷۰.

بودند.^۱ عده‌ای را عقیده بر این است که خرم، نام دهی است نزدیک اردبیل، و خرمی و خرمیته بدانجا منسوبند.^۲ خرم‌مدینان باقیمانده پیروان مزدك بودند که انوشیروان نتوانسته بود تمام آنها را از میان بردارد، و خسرو پرویز و جانشینانش، بر اثر گرفتاریهایی که داشتند از قلع و قمع آنها غافل ماندند. در زمان مهدی عباسی بود که تازیان، مفهوم دعوت خرم‌مدینان را دریافتند. آنان نیز مثل همه فرقه‌های دیگری که بر ضد خلفا قیام می‌کردند، سعی کردند خون ابومسلم را بهانه کنند و به قیام پردازند. در سیاست نامه چنین آمده است: «در ایام خلیفه مهدی، باطنیان گرگان که ایشان را «سرخ عَلم» خواندند، با خرم‌مدینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است، ما ملک بستانیم. و پسر او ابوالعزّ را مقدم خویش کردند و تازی بیامدند. حلال و حرام را یکی داشتند و زنان را مباح کردند. و مهدی نامه نبشت به اطراف، به عمر بن العلاء که والی طبرستان بود (که) دست یکی کنید و به حرب ایشان روید. برفتند، و آن جمع پراکنده شدند، و در آن وقت که هارون الرشید به خراسان بود، بار دیگر خرم‌مدینان خروج کردند از ناحیت اصفهان، و مردم بسیاری از ری و همدان بیرون آمدند و با این قوم پیوستند، و عدد ایشان بیش از صد هزار بود. هارون، سوار به حرب ایشان فرستاد. ایشان بترسیدند، و هر گروه به جای خویش باز شدند.»^۳

در باره عقاید خرمیته روایات مختلف است. مقدسی می‌نویسد: «از ریختن خون، جز به هنگامی که علم طغیان برافرازند، خودداری می‌کنند، به پاکیزگی بسیار میقتند. میل دارند با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر درآمیزند و اشتراک زنان را با رضایت خود آنها جایز می‌دانند.»^۴ ابن‌التیم، خرمیته را اتباع مزدك می‌داند و می‌گوید که مزدك به پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذات باشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند. دوستی و یاری را پیشه سازند و با استبداد مبارزه کنند.^۵

۲. تاریخ ایران، عبدالله رازی، ص ۱۴۲.

۴. البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۳۵-۳۱.

۱. تاریخ ایران، عبدالله رازی، ص ۱۴۲.

۳. سیاست نامه، ص ۱۷۳ (چاپ خلخال).

۵. الفهرست، ص ۴۷۹-۴۸۰ (چاپ مصر).

به طور کلی نام خرمیته یا محمتره (سرخ عَلمان) نزد ابن التّیّم، چنانکه بیان شد، بر پیروان مزدک اطلاق می‌شود. خواجه نظام الملک معتقد است که باطنیان و خرم‌مدینان همواره همدانستان می‌شده‌اند.

ابن اثیر در کتاب الکامل (در حوادث سال ۲۰۱ ه.ق) می‌نویسد: «ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر خود را به نکاح خویش درمی‌آورند و آنان را به همین جهت «خرمی» گویند و به آیین تناسخ معتقدند و گویند که روح از حیوان به غیر حیوان نقل می‌کند.»^۱ پیش از ظهور بابک، مسئله خرمیته موضوع خطرناکی نبود ولی با قیام بابک و پیروی از او، جنگ و کشتار میان آنان رایج شد و این فرقه، دشمن بسیار خطرناکی برای عرب به‌شمار آمد.

و. سپید جامگان (پیروان المقنع). هاشم بن حکیم، معروف به مُقنّع، مردی بود از روستای مرو، از دهی که آن را کاوه کیمردان^۲ می‌گفتند. او در آغاز به گازی مشغول بود، سپس به فراگرفتن علم پرداخت و از هردانشی بهره‌ای گرفت. از فنون شعبده‌بازی و طلسمات، دانش فراوانی کسب کرد و کتابهای بسیار از پیشینیان بخواند، به طوری که در سحر و جادو بغایت استاد بود.^۳

هندوشاه غزنوی می‌نویسد: «او مردی بود يك چشم، کوتاه بالا، از مرو، بغایت بد شکل، رویی از زر بساخت و آن را بر روی خود بست تا مردم قبح صورت او نبینند و دعوی خدایی کرد و می‌گفت: خدای تعالی آدم را بیافرید و حوّا در صورت آدم رفت و از صورت آدم در صورت نوح رفت تا به ابومسلم خراسانی رسید. و بعد از ابومسلم در صورت من آمد و مذهب تناسخ داشت و خلقی عظیم را از راه برد، چنانکه هرگاه او را بدیدندی در آن جهت که او

۱. دو قرن سکوت، ص ۲۳۵. — نقل از الکامل. ۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۷۲. در بعضی متون نام این ده را «کازه» نوشته‌اند. — دو قرن سکوت، ص ۱۷۹. ۳. تاریخ بخارا، ص ۷۷ (چاپ تهران).

بودی، بر مقتضای

وَأَيْنَمَا كُنْتَ مِنْ بِلَادٍ فَلِي إِلَى وَجْهِكَ الْتِفَاتٌ

سجده کردندی و خود را هاشم نام نهادی و اتباع او در مضایق گفتندی:
يَا هَاشِمُ أَعْنَا¹.»

ابوریحان بیرونی می نویسد: «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن به جسم درآمدم که از این پیش، کسی نمی توانست به من بنگرد. پس از نهر جیحون گذشت و به حوالی کَشْ-وَنَسَف در آمد. سپید جامگان² به دور او گرد آمدند. هر که با وی مخالفت کرد، بکشت و هر چه مزدك آیین نهاده بود تصویب کرد و لشکریان مهدی عباسی را پراکنده ساخت و چهارده سال استیلا داشت.»³

مقتنع، پس از اینکه عده زیادی را دور خود جمع کرد، در سرزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر سکونت گزید. حکایت چاه نخشب و بیرون آمدن ماه از آن که مقتنع معجزه خود قرار داده بود مشهور است. درباره ماه نخشب و چگونگی برآمدن آن از چاه، جامعترین بیان، گفته قزوینی در کتاب آثارالبلاذ است. اومی گوید: «المقتنع چاهی در نخشب بکند که ماه از آنجا در می آمد، و مردم مانند ماه (واقعی) آن را می دیدند. این خبر در آفاق پیچد و خلق گروه گروه، برای دیدن ماه نخشب روی آوردند، و بسیار از آن در شگفت شدند. مردم عادی تصور کردند سحر است، لیکن آن امر تنها به وسیله علم ریاضی و انعکاس اشعه ماه صورت می گرفت، زیرا (بعد)، ته چاه کاسه بزرگی پر از جیوه یافتند. با این وصف کامیابی شگفتی به دست آورد و شهرت وی در آفاق پیچید و نام وی در اشعار و ضرب المثله ذکر شد، و خاطره او در اذهان آدمیان برجای ماند.»⁴

مقتنع ویرانیها و خرابیهای بسیار وارد آورد. زنان و فرزندان مردم را

۱. یعنی: ای هاشم! ما را کمک کن. — تجارب السلف، ص ۱۲۱. ۲. بیروان المقتنع را از آن رو که لباس سفید بر تن داشتند «سپید جامگان» می گفتند و اعراب آنان را «المبیشه» می خواندند. ۳. آثارالباقیه، ص ۲۳۴. ۴. آثارالبلاذ، ص ۳۱۲ (چاپ وستنفلد).

به اسارت می برد و مسجدها را با خاک یکسان می کرد و مؤذنان و نمازگزاران را می کشت.^۱ سرانجام بالشکر کشی مهدی عباسی به ماوراءالنهر، تاب پایداری نیاورد و در قلعه حصاری شد، و چون مدت محاصره به طول انجامید، اتباع او ملول شدند و بیشتر آنان از قلعه فرود آمده امان خواستند. سرانجام چون مقتنع بر هلاک خود یقین کرد، خویشتن به تنور افکند تا از هم متلاشی شود و پیکر او به دست دشمنان نیفتد، اما فاتحان، چون به قلعه او دست یافتند او را در تنور جستند و سرش را بریدند و نزد مهدی خلیفه که در آن ایام در حلب بود فرستادند.^۲ می نویسند، مقتنع چنان وحشتی در میان عربان ایجاد کرده بود که خلیفه از بیم و بیداد این قوم به گریه درآمد.^۳ و پادشاه بخارا که نامش بنیات بن طغشاده بود دست از مسلمانی کشید و به آیین او گروید.^۴

ز. استادسیس - استادسیس، به سال ۱۵۰ هجری، پس از سبّاد خروج کرد و سیصد هزار مرد به یاری وی برخاستند. او در هرات و بادغیس و سیستان عَلم مخالفت برضد منصور برافراشت و دعوی پیغمبری کرد.^۵ ابن اثیر می نویسد: «گفته اند که نیای مأمون و پدرم راجل بود که مادر مأمون است. و پسر استادسیس به نام «غالب»، خال مأمون و همان کسی است که مأمون به همدستی وی فضل بن سهل ذوالریاستین را کشت.»^۶ ولی با توجه به اینکه مأمون در نیمه ربيع الاول سال ۱۷۰ هجری، یعنی ۲۰ سال پس از قیام استادسیس به دنیا آمد، صحت این موضوع از نظر عده ای قابل تردید است.

استادسیس، پیش از خروج، در خراسان امارت داشت و از فرمانروایان محتشم و بانفوذ بود.^۷ وی برای خلیفه عباسی زحمات بسیاری فراهم ساخت، لیکن سرانجام به دست خازم بن خزیمه دچار شکست شد. هفتاد هزار تن از پیروانش را کشتند و چهارده هزار تن را اسیر کردند و بلافاصله بعد از نبرد، سرهای اسرا

۱. تاریخ بخارا، ص ۸۰. ۲. دو قرن سکوت، ص ۱۸۳. ۳. تاریخ بلعمی، ص ۷۳۳ (چاپ هند). ۴. تاریخ بخارا، ص ۱۰. ۵. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۷۱. ۶. الکامل، ابن اثیر، حوادث سنة ۱۵۰ ه. ۷. تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۷۴ (چاپ مصر).

را از تن جدا ساختند. کمی بعد استادسیس تسلیم شد ولی او را به زنجیر کشیده به بغداد فرستادند و در آنجا به قتل رسانیدند.^۱

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۴۷۱.

فصل بیست و یکم

تأثیرات اجتماعی نهضت شعوبیه

۱- تأثیر ادب پارسی در عرب

ادب پارسی از چند طریق در ادب عرب تأثیر مهمی کرد:
الف. بسیاری از ایرانیان که به دین اسلام درآمدند، زبان تازی را فرا گرفتند، و به اندازه‌ای در این زبان مهارت یافتند که به سرودن شعر عربی پرداختند. از مشاهیر این طبقه، زیاد اعجم، فرزندان یسار نسائی، موسی شهوات، سائب بن فروخ آذربایجانی و وضاح یمن هستند که شرح حال آنها را قبلاً بیان کردیم. این اشخاص و افرادی نظیر اینان، چون میان قوم خود پرورش یافته و از مایه ادب پارسی برخوردار بودند، ادب پارسی را در قالب عربی ریخته، اشعار نغز و دلکش سرودند. این اشعار اگر چه از نظر ترکیب و لفظ و وزن عربی بود، لیکن از ادب پارسی سرچشمه می‌گرفت و دارای روح ایرانی و نیروی میهن پرستی بود. بسیاری از اعراب نیز که در ایران با ایرانیان آمیزش پیدا کرده بودند، تمدن و عظمت ایران در آنها تأثیر کرده، مشاهدات خود را به شعر درمی‌آوردند. و واضح است که محیط مسکونی در آنان تأثیر مهمی داشته که اثر آن در شعر و فکر و خیال آنان کاملاً هویدا است.^۱

ب. ادب پارسی از راه لغت نیز در زبان عربی تأثیر کرد. اعراب، هنگامی که با فتح ایران و روم، عظمت تمدن و فنون ظریفه و قواعد و نظامات اجتماعی آن دو کشور را دیدند، ناگزیر شدند که از عالم متمدن، لغات و الفاظی اقتباس کنند. زیرا در برابر چیزهایی که می دیدند یا می شنیدند، لغتی در زبان خویش نمی یافتند. بعضی از اینگونه لغات از زبان پارسی وارد زبان عرب شد و از این رومقداری از اینگونه لغات را از پارسی اخذ و نقل می کردند. ابوبکر صولی^۱ می نویسد: «علی بن صبحاح چنین گوید، که از حسن بن رجاء شنیدم، مردی ایرانی با عربی در حضور یحیی بن خالد برمکی مباحثه و مناظره نمود، ایرانی گفت: ما به شما ملت عرب، هیچوقت احتیاج پیدا نکردیم و هیچ چیزی هم از شما اقتباس نکرده و هیچ لفظی را استعمال نکردیم. چون دولت شما روی کار آمد، شما از ما بی نیاز نشدید، به همه چیز ما احتیاج داشته و دارید، خوراک و پوشاک و دیوان و امثال اینها را یا عیناً از ما گرفته استعمال کردید، یا اندک تغییری در آن داده به خود بستید، مانند: اسفیداج، سکباج، دوغباج، سکنجبین، جلاب، روزنامج و اسکدار و غیره. شخص عرب در پاسخ ایرانی درمانده هیچ نگفت. یحیی بن خالد به آن مرد تازی گفت: بگو، شما صبر کنید که ما هزار سال بعد از هزار، حکومت و پادشاهی کنیم، آنگاه به شما احتیاج نخواهیم داشت.»^۲ جاحظ می گوید: «آیا نمی بینید هنگامی که میان اهل مدینه، گروهی از ایرانیان زیست کردند، بعضی الفاظ فارسی شیوع و غلبه یافت، به طوری که از همان وقت تا کنون بطیخ را خربزه و مسنحاة را بال (بیل) به لفظ پارسی استعمال می کنند. اهل بصره، چهار راه را مَرَبْعَه می گویند، اهل کوفه همان چهار راه را «چهارسو» می گویند و چهارسو فارسی است. سوق را وازار (بازار) و قِثاء را خیار می گویند که فارسی است.»^۳ در اینجا متذکر می شویم که الفاظ فارسی از دیرباز میان اعراب شیوع پیدا کرده بود منتهی بسیار کم،

۱. ابوبکر محمد صولی از علمای لغت و شاعران عرب در اوایل قرن چهارم هجری است. صرف نظر از دیوانهای شعر و ادب کتابی به نام «الادواق فی اخبار آل عباس و اشعارهم» نیز تألیف کرده است.
 ۲. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۳، نقل از «ادب الکتاب» صولی، ص ۱۹۳.
 ۳. البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۰۷.

و اغلب آنها اصطلاحات بازرگانی و تجاری بود. در عصر بنی عباس که در شئون امپراطوری اسلامی تحول و ترقی زیادی پدید آمد، اخذ و اقتباس لغت از پارسی به عربی فزونی یافت.^۱ شاهنشاهی با عظمت ساسانی که متجاوز از چهار قرن برقرار بود از خود علم و ادب و آثار گرانبهایی باقی گذاشت. اردشیر بابکان و شاپور اول و خسرو انوشیروان از پادشاهانی بودند که به علم و دانش توجه خاص داشتند و به ترجمه آثار هندوان و رومیان پرداختند.

ج. دیگر از موارد تأثیر ادب ایران در عرب، فن انشاء و ترسل است. در اواخر دوره بنی امیه، در این فن سبکی بدیع و جدید به وجود آمد که به نام «عبد الحمید کاتب» معروف و مشهور شد. ابو غالب عبد الحمید بن یحیی بن سعید، ایرانی و از موالی بنی عامر و استاد مسلم انشاء و ترسل بود. بلاغت و فصاحت و قدرت قلمی او ضرب المثل بوده است، به طوری که می گویند: «فُتِحَتِ الرِّسَالُ بِعَبْدِ الْحَمِيدِ وَ خُتِمَتِ بِابْنِ الْعَمِيدِ».^۲ عبد الحمید، دبیر مروان بن محمد آخرین خلیفه بنی امیه بود. مؤلف عقد الفرید می نویسد: «او دبیر عبد الملك بن مروان و یزید بود».^۳ ابن خلکان می نویسد: «او در فن نویسنده گی و هر فنی از علوم و فنون امام و مقتدای خاص و عام بود. طریقت او را تقلید کرده و فن ترسل را از او آموختند. او نخستین کسی بود که مراسلات را مفصل نمود و حمد خدای را در هر فصلی از نامه خود ذکر می کرد و مردم بعد از او حمد را در نامه های خود متداول کردند».^۴ شریشی^۵ در شرح مقامات می نویسد: «عبد الحمید کاتب نخستین کسی بود که غنچه های بلاغت را شکوفا کرد. طریق ترسل را آسان و شعر را از قید و تکلف آزاد کرد».^۶ عبد الحمید کاتب

۱. برای استحضار بیشتر از لغات فارسی که مورد استعمال تازیان قرار گرفته به کتاب «فقه اللغة» ثمالی نیشابوری (چاپ بیروت، سال ۱۹۰۳) و «المزهر» جلال الدین سیوطی (چاپ بولاق مصر، ۱۸۶۵) و «المختص» ابن سیده (چاپ بولاق، ۱۹۰۳) مراجعه شود. ۳۰۲. تاریخ ادبیات همامی، ص ۳۱۷. ۴. ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۳۵. ۵. احمد شریشی از مردم «شریش» اسپانیا بود (۱۱۶۳-۱۲۲۲ م)، او به بلاد مشرق مسافرت کرد و شرحی بر مقامات قاسم بن علی حریری نگاشته است. ۶. فجر الاسلام، ص ۱۲۳.

از اهالی انبار^۱ بود و فن^۲ ترستل را نزد سالم - برده هشام بن عبدالملك - آموخته بود. بنا به گفته مسعودی، در روز دوشنبه از ماه ذی الحجه سال ۱۳۲ هجری به زمان مروان کشته شد. ابن خلتکان (ج ۱، ص ۵۵۰) قتل او را به دست عبدالجبار نامی می داند که بنا به امر سفتاح، اولین خلیفه عباسی، طشت آتشی بر سر او گذاشت تا جان سپرد.^۳ احمد امین می نویسد: «دلیل روشنی بر تأثیر فن^۴ و ادب پارسی در ادب عرب وجود دارد و آن عبارت از روایت ابی هلال عسکری در کتاب دیوان المعانی است که می گوید: هر که علم بلاغت را به یک زبان آموخته، و بعد زبان دیگری بیاموزد، می تواند همان علم را به زبان تازه به کار برد. عبدالحمید، نویسنده مشهور، اصول علم انشاء را که تدوین نموده، از پارسی به عربی نقل کرده بود. دلیل دیگری نیز وجود دارد و آن عبارت از شباهت سخن پارسی به خطابه عرب است؛ اگرچه سخن پارسی از سخن تازی بهتر و نغزتر است.»^۵ و همین نویسنده اضافه می کند: «شاید شما هم مانند من معتقد شده اید که ادب پارسی، ادب عرب را به رنگ خود درآورده، صورت نوینی به آن بخشیده است، یا اینکه می توان گفت یکی در دیگری تأثیر کرده است.»^۶

۲- تأثیر داستانهای ملی و امثال و حکم پارسی در عرب

ایرانیان در نشر فضایل و تهذیب اخلاق تأثیر مهمی داشتند. در اینجا یادآور می شویم که اخلاق عرب تحت سه عامل قرار گرفته بود. اول مبادی دین اسلام و آیات قرآن و احادیث. دوم فلسفه یونان، مشتمل بر نظرات اخلاقی افلاطون و ارسطو که در زمان بنی عباس از یونانی به عربی ترجمه شده بود. سوم افسانه ها و داستانهای کوچک، متضمن شرح حال خسروان و پادشاهان ایران، و تاریخ حکماء و وزراء که این عامل بیش از عامل دوم (فلسفه یونان) در اخلاق و اطوار و رفتار

۱. یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد: «انبار، نام دومحل از ایران بوده، یکی نزدیک بلخ و دیگری نزدیک فرات از بناهای منسوب به شاپور دوم (ذوالاکتاف) که اسم اصلی آن فیروز شاپور بوده است.» و در اینجا منظور از انبار، همان شهر نزدیک فرات است. ۲. تاریخ ادبیات همایی، ص ۳۱۷. ۳. فجرالاسلام، ص ۱۲۳.

عرب مؤثر واقع شد، و سبب آن بود که سخنان کوتاه پرمایه، باذوق و فهم عرب بیشتر تناسب داشت تا بحث در مسائل علمی و اخلاقی دقیق و مفصل که لازمه اش کنجکاوی در فلسفه یونان و افکار فلاسفه آن سامان بود. حسن بصری که اصلاً ایرانی بود، بسیاری از سخنان حکمت آمیز ایران را نقل کرد. ابن مقفع با ترجمه کتابها و داستانهای ملتی ایران از پهلوی به عربی و تألیف کتابهایی چون ادب الکبیر و ادب الصغیر، در انتشار داستانهای ملتی و معتقدات ایرانیان در میان اعراب خدمتی بسزا کرد.

۳- تأثیر موسیقی ایرانی در عرب

عامل دیگری که در زندگانی عرب و حیات ادبی او کارگر بود، موسیقی و طرب بود. اعراب نغمه‌های خود را از ایران اقتباس کرده و اشعار خود را بدان نواها سروده‌اند. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «عبدالله بن زُبیر چند تن بتا و معمار از ایران برای ترمیم خانه کعبه، که در عهد او خراب شده بود، به‌مکتبه خواست. استادان ایرانی در ضمن کار، چنانکه عادت مرسوم بتاهای ایرانی است، آواز می‌خواندند. يك نفر از موالی به نام سعید بن مسجح، که ذاتاً شخص باهوشی بود آواز آنها را شنید و او را بسیار خوش آمد و به عربی نقل کرد. گویند خواجه ابن مسجح آواز تازه او را شنید و پرسید: این آواز را از که آموختی؟ پاسخ داد از ایرانیان نغمه پارسی را شنیده، آن را به عربی نقل کردم. خواجه او را بسی تحسین کرد و محض تشویق آزادش ساخت.»^۱ عبدالله ابن سَریج، نیز شاگرد ابن مسجح بود و نزد او آوازه‌های ایرانی فرا گرفت.^۲ نشیط فارسی نیز از موسیقی‌دانان ماهری بود که سرودهای پارسی می‌خواند و در عصر خلافت عبدالملک بن مروان به سال ۸۵ هجری درگذشت.^۳ گذشته از این عده، مُسلم بن مُحَرَّر و یونس بن سلیمان بن کردبن شهریار، معروف به «یونس کاتب»^۴ و سائب خاثر^۵ از موسیقی‌دانان معروفی بوده‌اند که

۱. اغانی، ج ۳، ص ۸۴.

۲. اغانی، ج ۱۱، ص ۶۹.

۳. اغانی، ج ۷، ص ۱۸۸.

۴. اغانی، ج ۴، ص ۱۱۴.

۵. اغانی، ج ۱، ص ۱۵۰.

شهرت زیادی در عصر خود داشته‌اند.

موسیقی و آواز، در عصر بنی‌عبّاس توسعه یافت و ابراهیم موصلی و فرزندش اسحاق، از موسیقی دانان معروف هارون الرشید به‌شمار می‌آمدند. ابراهیم، کنیزان زیبا را آواز و موسیقی تعلیم می‌داد و آنان را به بهای گزافی می‌فروخت، چنانکه هارون از او کنیزی به‌سی و شش هزار دینار خرید. ابونواس اهوازی و بشاربن برد طخارستانی، در ساختن مضامین بدیع و تصانیف دلکش شهرت فراوانی داشتند و آوازهای جدید و دلپسندی به کنیزان تعلیم می‌دادند.

۴- هنر و صنایع ایرانیان در خدمت عربان

از دیرباز، ایرانیان مردمی صاحب‌هنر و دارای صنعت و پیشه بوده‌اند. نقاشی و معماری و حجاری و پارچه بافی و قالی بافی و اسلحه‌سازی و جز آن، در ایران معمول بوده است. با تسلط عرب بر ایران و پاشیده شدن امپراطوری ایران ساسانی، اگر چه ایرانیان سیادت و حکمروایی خود را ظاهراً از دست دادند، ولی هوش و ذکاوت و قریحه و ذوق فطری آنها باقی و پایدار بماند. اعراب بنا به خوی بدوی و بیابانگردی، توجهی به صنایع و حیراف نداشتند و پرداختن به این امور را دون شأن و مقام خود می‌دانستند، و این نوع کارها را به موالی واگذار می‌کردند.

به تدریج که اعراب دست از بیابانگردی کشیدند و به شهرنشینی گراییدند، برای تأمین احتیاجات و لوازم مورد نیاز خود به موالی متوسل شدند و از آنها کمک خواستند. در عصر خلفای راشدین و امویان، با وجود انحطاط هنر و صنعت در ایران، باز از بقایای عصر ساسانیان، صنعتگران و هنرمندانی در ایران وجود داشتند و شهرها و نواحی مختلف ایران مراکز صنایع گوناگون بوده است. اینک چند نمونه از صنایع مهم ایرانیان را ذکر می‌کنیم.

الف. صنعت بافندگی - در دوره‌ای که عصر انحطاط صنعت و تمدن بود،

ایرانیان به بافتن قالی و پارچه می پرداختند، چنانکه از شیز، پارچه کتان؛ از فسا، پارچه های پر نقش و نگار و جامه های پشمی و پرده های نقاشی و لباس خلفا و رجال دولت؛ از دشتستان، پستی و پرده؛ از اصفهان، پارچه های حریر و زری؛ از نیشابور و مازندران، طبقه های چوبی و ابریشم و عبا های ابریشمی؛ از بخارا، قالیچه و فرش؛ از کرمان، طیلسان^۱ عالی؛ از قومس (سمنان و دامغان)، دستمالهای سفید پر نقش و نگار؛ از گرگان و شوشتر، روسری ابریشمی (مقنعه)؛ از ری، شانه و کاسه و پارچه؛ از قزوین، جوراب و کیسه؛ و از همدان کفش و پوست سمور به دمشق و بغداد و سایر نقاط مهم اسلامی حمل می شد.^۲

پارچه ها و جامه های فاخر ایرانیان، از زمان معاویه به بعد، زینت افزای پیکر عرب شد. نخستین کسی که لباسهای ایرانی را استعمال کرد، معاویه بود. خلفای اموی، اغلب دنبال عیش و عشرت و تجملات سلطنتی بودند. از این رو لباس خشن عربی را ترك گفته جامه های فاخر ایرانی برتن کردند و سعی داشتند که خوراك و پوشاك و زیورهای ملوكانه برای خود فراهم آورند، و در هر کاری تقلید از ایرانیان و ملوك عجم می کردند.^۳

ب. معماری و حجاری - در گذشته یاد آور شدیم که عبدالله بن زبیر، برای تعمیر و مرمت خانه کعبه، عده ای استاد و معمار ایرانی به کارگمارده بود و به وسیله همین افراد بود که سعید بن مسیح با نواهای ایرانی آشنا شد. نیز بعض روایات حکایت دارد که معاویه برای ساختن قصر خود از عده ای بتا و کارگر ایرانی استفاده کرد.^۴ از این مطالب استنباط می شود که ایرانیان در فن معماری و حجاری معروف و استاد بوده اند. ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۱۷ هجری، شرح بنای کوفه را نوشته است و يك نفر بتای ایرانی موسوم به «روزبه» را نام می برد. نام بتای مزبور در تاریخ صنایع ایران در این دوره قابل توجه

۱. طیلسان، نوعی پوستین یا ردای سبز رنگ بوده که در ایران، بزرگان و رجال بر دوش می گرفتند.
۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۴۹.
۳. تاریخ ادبیات همائی، ص ۸۱.
۴. اغانی، ج ۳، ص ۳۵۱-۳۵۰.

است. ۱.

ج. ساختن اسباب و لوازم جنگ - ایرانیان در ساختن اسباب و آلات جنگ، مانند شمشیر و خنجر و زره و سپر و کمان و منجنیق مهارت کامل داشتند. اعراب دارای سلاح ساده مانند شمشیر و نیزه و کمان و سپر بودند و از تدابیر جنگی و فنّ تعبیه سپاه بی اطلاع بودند. اعراب، حیل‌های جنگی و طرز استعمال ادوات و آلات قلعه‌گیری چون منجنیق و کسبش و دبابه را از ایرانیان آموختند. تدبیر سلمان فارسی در جنگ احزاب (سال پنجم هجری) و کندن خندق‌ی به دور شهر مدینه، اولین تدبیر جنگی بود که به وسیله سلمان به اعراب تعلیم داده شد. نیز بنا به روایات تاریخی، استعمال منجنیق، نخستین بار در موقع حصار طائف به وسیله سلمان آموخته شد. ۲.

د. صنعت نقاشی - نقاشی در میان مسلمانان، پیشرفت زیادی نداشت، زیرا مقررات اسلامی از آن استقبال نکرد. فقط در زمان امویان و عباسیان، نقاشان مسلمان از نقاشیهای روم و ایران تقلید کردند. ۳.

ه. رواج مسکوکات ایرانی در میان اعراب - اعراب، پیش از اسلام با مسکوکات رومی و فارسی معامله می کردند و چون بر متصرفات اسلامی افزوده شد، ضرب سکه رواج پیدا کرد. معاویه سکه‌ای مطابق دینارهای فارسی زد و اسم خود را هم يك طرف آن نوشت. مقریزی می نویسد: «عمر بن خطاب، نخستین کسی بود که بعد از اسلام، به سال ۱۸ هجری به سبک ساسانیان سکه زد، منتهی در بعضی «الحمد لله محمد رسول الله» و در برخی «لا اله الا هو» نوشت و در پاره‌ای اسم خود را نیز علاوه کرد. ۴ هر چند در عهد خلفای راشدین

۱. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۱-۳۵۲.
۲. تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۰۳ و
۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۸۷.
۴. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۴-۳۵۵.

و قسمتی از عصر بنی امیه، جسته جسته سکه‌هایی زده شد، ولی معاملات رسمی بانقود ایرانی و رومی بود و عراق و خراسان و طبرستان و یزد، در آن تاریخ از ضرب ابخانه‌های مهم بود و اعراب مسلمان از زمان عبدالملک مروان که مسکوکات تازه اسلامی را ایجاد کرد و سکه‌های رومی و ایرانی را از رواج بینداخت، برای ضرب نقود اسلامی باز محتاج ایرانیان مسلمان بودند.^۱

ضمناً اضافه می‌شود که خلفا نیز در ضرب سکه‌های خود، همان عیار و اصولی که در زمان ساسانیان معمول بود به کار بردند، و عجیب‌تر آنکه نقش آتشدان و دو پاسبان دوطرف آن را نیز تقلید کردند و متوجه نبودند که این نقش، شعار دینی مذهب زرتشت است. در زمان عبدالملک، با اینکه نقش آتشدان و پاسبانها محو شد، باز از نظر وضع ظاهر، سکه‌ها شباهت زیادی با سکه‌های دوره ساسانی داشت. و بعضی از حکمرانان تازی در نواحی مختلف ایران، سکه‌هایی زده‌اند که هم خط پهلوی روی آن هست و هم خط کوفی.^۲

و. نقش ایرانیان در تنظیم دیوانهای اسلامی - در صدر اسلام، مسلمانان چون دارای درآمد و ثروت زیادی نبودند، به تنظیم و ترتیب دفاتر نیازی نداشتند. در زمان رسول اکرم (ص) آنچه که بابت غنایم و صدقات به دست می‌آمد، با نظر آن حضرت میان نیازمندان تقسیم می‌شد. در عصر عمر که با فتوحات اسلامی همراه بود و کشورهای تازه‌ای ضمیمه متصرفات عرب شد، طبعاً درآمد زیادی به دست آمد و بیت المال از راه غنایم و فروش اسیران و از محل جزیه و خراج و سایر مالیاتهایی که وضع شده بود، اهمیت و اعتبار فوق العاده‌ای پیدا کرد. معروف است ابوهریره، که به حکومت بحرین منصوب شده بود، به تنهایی پانصد هزار درهم بابت سهم بیت المال به عمر تقدیم داشت. درآمد بیت المال در زمان عمر به حدی افزایش یافت که وی به وحشت افتاد و درصدد

۲. تاریخ تمدن ایران ساسانی. - تألیف سعید

۱. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۴-۳۵۵.

نفیسی، ص ۳۴۵ (چاپ دانشگاه تهران).

وضع دیوانها و دفاتر مالی برآمد و هرچه اندیشه می کرد، فکرش بهجایی نمی رسید تا اینکه جمعی از بزرگان و مرزداران ایران (مرازشه) عمر را در تنظیم دفاتر مرتبی، مطابق آنچه که در عصر ساسانیان معمول بود و خود بهرموز آن آگاه بودند، رهنمون شدند. به سال ۱۵ یا به قولی ۲۰ هجری بود که از طرف عمر، منشیان و دبیران مخصوصی برای تصدی دفاتر مالی انتخاب و به کارگمارده شدند.^۱ دفاتر مالی هر محلی به زبان همان ناحیه نوشته می شد و اهالی همان محل متصدی این کار بودند، چنانکه در مصر به قبطی و در شام به رومی و در عراق به فارسی نوشته می شد.^۲ از زمان عبدالملک مروان به بعد بود که دفاتر اسلامی از زبانهای مختلف به عربی برگردانده شد و حجاج بن یوسف ثقفی، حکمران عراق، دفاتر مربوط به آن سامان را به وسیله صالح بن عبدالرحمان سیستانی از فارسی به عربی نقل کرد.^۳ گویند دبیران ایرانی صد هزار درم بدو دادند تا عجز بهانه کند و از نقل دیوان به تازی درگذرد. صالح پذیرفت و دیوان عراق را به تازی درآورد.^۴

۱. الفخری، ص ۷۴. ۲. تاریخ ادبیات همائی، ص ۳۵۸. ۳. الفهرست، ص ۳۳۸. ۴. دو قرن سکوت، ص ۱۱۹. ادوارد براون می نویسد: «صالح منشی پسر یکی از اسرای سیستان نزد زادن فرزند فرخ که از ایرانیان بود و سمت ریاست دفتر و حسابداری اداره درآمد سواد (کلمه) را داشت با تفاخر مدعی شد که می تواند حساب را کلاً به عربی بنویسد. چون به حجاج خبر دادند، حجاج حکم کرد چنین کنند. مردانشاه فرزند زادن بر او بانگ زد: «همچنانکه ریشه زبان فارسی را بریدی خدا نسلت را در این عالم قطع کند»». — تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی-پاشا صالح، ص ۳۰۴، (چاپ دوم) نقل از بلاذری «فتوح البلدان» ص ۳۰۰-۳۰۱.

منضمات و ملحقات

شعوبیه و خوارج - (توضیحی درباره مطالب صفحه ۲۱۳):

خوارج گروهی بودند که در صفتین ابتدا به حمایت از علی (ع) و بر ضد معاویه می جنگیدند. اما چون موضوع خلافت به حکمیت کشید - البته به اصرار خود سپاه و از جمله همین خوارج، و گر نه خود امام ابداً به حکمیت راضی نبود - و ابو موسی اشعری نماینده علی (ع) دچار اغفال و خدعه و نیرنگ عمر و عاص نماینده معاویه گردید، و امر حکمیت به زیان علی (ع) منجر شد، بر ضد او قیام کردند و گفتند لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، یعنی حاکم میان مسلمانان فقط خداوند است و بشر کوچکتر از آن است که به این مهم اقدام کند و به داوری پردازد. این دسته چون در یکی از دهات کوفه بنام حَرُوراء اجتماع کردند و با انتصاب عبدالله الراسبی به خلافت، از بیعت علی (ع) خارج شدند، آنان را خوارج یا حَرُوریه خواندند. خوارج دست به قتل و آزار مسلمانان زدند و فتنه بزرگی بر پا کردند. علی (ع) با اینکه عازم جنگ جدیدی با معاویه بود، دفع خوارج را لازمتر دید و در محل «نَهْرَوَان» عده زیادی از ایشان را به قتل رسانید. خوارج دست از عقاید تند خود برداشتند و در دوره های بعدی پیروان آنان سالها در نواحی اسلامی، مخصوصاً در سواحل خلیج فارس و دریای عمان و حدود شرقی آفریقا، دولت معتبری تشکیل دادند. حمزه فرزند آذرك، معروف به حمزه خارجی، در زمان هارون الرشید در نواحی سیستان و خراسان و قهستان به تأسیس دولتی پرداخت و برای خود لقب امیر المؤمنین

اختیار کرد. او که نسب خود را به زوطهماسب می‌رسانید، در روزگار امارت علی بن عیسی بن ماهان، به سبب زورگوییها و تعدیاتی که از عمّال او دید سربزه شورش آورد و خوارج سیستان همه با حمزه بیعت کردند. حمزه با علی بن عیسی جنگهای خونین کرد که حدود بیست سال طول کشید. هارون که از نالایقی و ستمکاری علی بن عیسی آگاه شد، او را عزل کرد و خود برای دفع حمزه عازم خراسان گردید ولی در همین سفر درگذشت. حمزه به همان قدرت سابق باقی ماند و با طاهریان که تازه روی کار آمده بودند و خراسان و سیستان را تحت حکومت خود داشتند به جنگ پرداخت. این جنگها تا سال ۲۱۳ ه.ق که حمزه وفات یافت ادامه داشت.

دیگر از رهبران معروف خوارج سیستان، عمّار خارجی است که در سال ۲۵۱ ه.ق در جنگی که با یعقوب لیث صفّار کرد بدقتل رسید. عمّار نزدیک به هجده سال با مخالفان خود در زدو خورد بود و با مرگ او خوارج سیستان از اعتبار و شوکت نخستین افتادند.^۱

خوارج عقیده داشتند که هر کس می‌تواند به مقام امامت برگزیده شود، چه عرب قرشی باشد و چه سیاه حبشی و در این مورد فرقی میان مولی و سید نیست، فقط امام باید عادل باشد و همینکه از طریق صواب و عدل منحرف شد قتل او واجب است. به عقیده خوارج زمین باید ملک جامعه اسلامی باشد و همه کسانی که اسلام آورند بدون توجه به نژاد آنها از پرداخت مالیات معاف باشند.^۲ بنا به گفته ابوالمعالی محمد بن الحسین العلوی در کتاب بیان‌الادیان خوارج پانزده فرقه بدین شرح بودند:

- ۱- الْأَزْرَقِيَّة: اصحاب (پروان) نافع بن الْأَزْرَق
- ۲- الثَّجْدَات: اصحاب نَجْدَة بن عامر الحَنْفِي
- ۳- الْعَجَارِدَة: اصحاب عبدالکریم بن عَجْرَد
- ۴- الْخَازِمِيَّة: اصحاب شُعَيْب بن خَازِم
- ۵- الثَّعَالِبِيَّة: اصحاب ثَعْلَبَة بن عامِر

۱. تاریخ ایران، پیرنیا و عباس اقبال، جزء دوم، ص ۱۱۰ و ۱۹۲
 ۲. همان کتاب، ص ۶۸ و تاریخ ایران، اکرم بهرامی، ص ۷۳

- ۶- الْجَرُودِيَّة: اصحاب عبدالله بن جرود
 ۷- الصَّفَرِيَّة: اصحاب زياد بن الاصفر
 ۸- الْبَاضِيَّة: اصحاب عبدالله بن الباض
 ۹- الْحَفْصِيَّة: اصحاب حفص بن المقدام
 ۱۰- الْبَيْهَسِيَّة: اصحاب ابی بيهس بن هينصم
 ۱۱- الْيَزِيدِيَّة: اصحاب يزيد بن النيسه
 ۱۲- الشَّمْرَاخِيَّة: اصحاب عبدالله بن شمراخ
 ۱۳- الْفَضْلِيَّة: اصحاب فضل بن عبدالله
 ۱۴- الصُّحَاكِيَّة: اصحاب ضحاک بن قيس
 ۱۵- الْبِدْعِيَّة: اصحاب يحيى بن اصرم^۱

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا کتاب حماسی (موز حمزه) عم پیغمبر، ص)، داستان جنگهای حمزه خارجی است؟ مرحوم ملك الشعرا بهار در کتاب سبك شناسی می نویسد: «در تاریخ سیستان سندی موجود است که ما را به وجود کتاب بزرگ حماسی که به اغلب احتمالات بایستی به فارسی بوده باشد دلالت می نماید. این سند در صفحه ۱۷۰ تاریخ سیستان در ضمن شرح حال حمزه- ابن عبدالله الشاری الخارجی (قدیمترین ایرانی که به نام دین بر هارون الرشید قویترین خلیفه اسلامی خروج کرد و سرکردگی خارجیان سیستان و مکران و سند و خراسان را به دست آورد و سالها با ولایت خراسان در جنگ و جدال بود.) آمده می نویسد: که بعد از مرگ هارون الرشید (۱۹۷ هـ) حمزه پنج هزار سوار تفرقه کرد. پانصدگان به خراسان و سیستان و کرمان و پارس، گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند... پس برفت و به سند و هند شد، تا سرانداپ بشد... و از لب دریا به چین و ماچین شد و به ترکستان و روم رسید و از راه مکران به سیستان بازگشت و سپس گوید: «و قصه تمامی به مغازی حمزه گفته آید.» و این احوال اگر درست باشد ناگزیر کتاب مغازی حمزه در زمان حمزه یا کمی پس

از او به دست خوارج سیستان که بیشتر آنان ایرانی و فارسی زبان بوده‌اند نوشته شده است. و بعید نیست که مأخذ کتاب افسانه حماسی (هوز حمزه که اکنون به نام داستان غزوات موهومی حمزة بن عبدالمطلب عم پیغمبر و مناسبات او با انوشیروان شاهنشاه ساسانی است، داستان غزوات حمزة بن عبدالله (مسلمانان نام پدر مجوسی او را که آذرك بوده عبدالله نهاده‌اند). باشد که بعدها که ایرانیان غیر خارجی خواسته‌اند از آن استفاده کنند، به جای حمزه خارجی و مناسبات او با پادشاهان سند و هند و غیره، حمزه عم پیغمبر را ساخته و نصب کرده‌اند که ملایم با طبع عمومی مسلمانان قرار گیرد و شاید دستکاریهای دیگری هم در آن کرده باشند.^۱

شعوبیه و خطابه عرب - اعراب به خطابه و بلاغت خود افتخار می‌کردند، شعوبیه در آن روزگار، در برابر می‌گفتند که: خطابه تنها از آن عرب نیست، بلکه در میان همه ملل نطق و بیان و خطابه بوده و هست. زنگیان باکند فهمی که دارند به خطابه و بیان توجه دارند، و بیشتر از شما سخن می‌گویند. بهترین مردم در فن خطابه و بیان، ایرانیان هستند نه اعراب، که علاوه بر سخنوری در علم بلاغت و شرح الفاظ غریب و حسن بیان دارای مؤلفاتی می‌باشند. هر که بخواهد اندازه فضل و حسن بیان و کیفیت بلاغت و فصاحت و حکمت ایرانیان را بداند باید به کتاب *سیر الملوك* یا خداینامه مراجعه کند. سخنهاى خشن و کلام میان‌تهی و نعره‌ها و فریادهای بیهوده شما که بر حسب عادت و انس با شتر و حیوانات دیگر برای شما فن خطابه شده است نمی‌تواند مانند معانی دقیق و الفاظ رقیق ایرانیان باشد. بعلاوه شما را دانش و فکر و بلاغت کجاست؟ مردم بادیه‌نشین را چه رسد به دانش و بلاغت؟ اعراب، هنگام نطق و خطابه با دست خود اشاره می‌کردند و به وسیله دست مطالب خود را بیان می‌داشتند. بیشتر اوقات در مواقع خطابه چیزی از قبیل عصا یا گرز و یا تازیانه و کمان^۲ به دست گرفته و با آن اشاره می‌کردند. گاهی برای وادار کردن مردمان

۱. سبك‌شناسی، بهار، ج ۱، ص ۲۸۵-۲۸۶ (چاپ دوم).
 ۲. این وسیله را اعم از عصا و شبه عصا، «المنصره» می‌گفتند - ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۸.

به جنگ، کمان را به دست گرفته و به آن تظاهر می کردند، یا بر عصا یا گرز تکیه داده نطق می کردند. غالب اوقات هم برای خطابه جامه مخصوصی می پوشیدند و عمامه را طوری بر سر می گذاشتند که آمادگی آنها را برای سخن نشان می داد. شعوبیه در آن روزگار به منظور استهزای عرب که آنان را رقبای خود می دانستند می گفتند: «میان سخن و چوب چه تناسبی وجود دارد؟ یا میان خطابه و کمان چه رابطه ای هست؟ این اسباب، ذهن شنوندگان را مشوب می کند و آنان را از توجه به خطابه و نطق باز می دارد، و گذشته از اینکه سخن خطیب را شیرین نمی کند، بلکه برعکس از تأثیر نطق او می کاهد. عصا درخور شتر بانان است که در دنبال شتر هی هی و هی های می کنند. خطیبی که چوب در دست می گیرد، به چوپان و یا بدوی خشن بیشتر شباهت دارد تا سخنور.»^۱

رد جاحظ بر شعوبیه - جاحظ بصری در کتاب البیان والتبیین باب خاصی به نام کتاب العصا نگاشته و از این باب مقصودش رد شعوبیه بوده است. جاحظ در آغاز کتاب چنین می نویسد:

«هَذَا كِتَابُ الْعَصَا الْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ... وَنَبْدَأُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ تَعَالَى بِذِكْرِ مَذْهَبِ الشُّعُوبِيَّةِ وَمَنْ يَتَحَلَّى بِاسْمِ التَّسْوِيَةِ وَجَمَطًا عَنْهُمْ عَلَى خُطْبَاءِ الْعَرَبِ بِأَخْذِ الْمِخْصَرَةِ عِنْدَ مُنَاقَلَةِ الْكَلَامِ وَمُسَاجَلَةِ الْخُصُومِ بِالْمَوْزُونِ وَالْمُقْفَى وَالْمَنْشُورِ.»^۲

یعنی: «این کتاب العصا است. حمد و سپاس ویژه خداوند است. و نیرو و توانی نیست جز به دست خدا... ما به نام خداوند متعال، مطلب را با ذکر روش شعوبیه آغاز می کنیم و هم کسانی که خود را اهل تسویه می نامیدند، و ذکر می کنیم طعنهایی را که بر سخنرانان عرب می زدند، به این مناسبت که خطبای عرب در حال سخنرانی و درگیریهای کلامی با دیگران - چه به زبان شعر یا نثر - تازیانه (یا عصای کوچک) به دست می گیرند.» سپس جاحظ درباره لزوم به کاربردن عصا احادیث

زیادی نقل می کند و از جمله چنین می نویسد: «وَفِي حَدِيثِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّهُ جَاءَ الْبَقِيعَ وَمَعَهُ مِخْصَرَةٌ فَجَلَسَ فَنَكَتَ بِهَا الْأَرْضَ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ مَا مِنْ نَفْسٍ مَنفُوسَةٍ إِلَّا وَقَدْ كَسَبَ مَكَانَهَا مِنَ الْجَنَّةِ أَوِ النَّارِ...»^۱

یعنی: «در احادیث نبوی است که پیامبر (ص) روزی به قبرستان بقیع رفت و عصای کوچکی در دست داشت. در قبرستان نشست و [در حالی که به زمین نگاه می کرد] با سر آن عصا آرام آرام به زمین می زد. آنگاه سر خود را بلند کرد و گفت: «هیچ نفس زنده ای نیست مگر اینکه جای خود را در بهشت یا دوزخ به دست آورده است.»» جاحظ آنگاه به معجزات عصای موسی اشاره می کند و می گوید: «خداوند در عصای موسی معجزات بزرگ و نشانه های عظیم قرار داد.»

صنعت کاغذسازی - در دوره اموی کتابت بر روی پوست معمول بود و رواج داشت و دفاتر دولتی مجموعه ای از لفافه های پوست بود. در دوره عباسی صنعت کاغذسازی در شهرهای اسلامی رواج گرفت و به دستور فضل بن یحیی برمکی، کاغذ به جای پوست در دیوانها و دفاتر دولتی مورد استفاده واقع شد.^۲ صنعت کاغذسازی از دیرباز در چین رواج داشت و از آنجا این صنعت به سمرقند آورده شد، و کارخانه هایی هم در ماوراءالنهر بنا گردید، و کاغذ ساخت سمرقند مشهور بود و به همه جهان صادر می شد.^۳ چون در عصر عباسیان پوست نازک برای نوشتن مراسلات و دیوانها کمیاب شد، فضل بن یحیی برمکی که این صنعت را در خراسان در زمان حکومت خود دیده بود، دستور داد تا عده ای از صنعتگران کاغذ را با کارخانه هایشان به بغداد و شام انتقال دهند و این صنعت را در آن نقاط رواج داد.^۴

۱. البیان والتبیین، ج ۳، ص ۴۹. ۲. تاریخ ایران، تألیف خانم اکرم بهرامی، ص ۲۶۸. چاپ دانشسرای عالی تهران (۱۳۵۰) - نقل از تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان. ۳. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۴۴۰ و افغانستان بعد از اسلام، - تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی، ص ۴۷۳. ۴. همان کتاب، ص ۲۶۹.

استفاده از تجارب ایرانیان در امور پستی و چاپار- ایرانیان نخستین ملتی هستند که مخترع پست و چاپار به شمار می‌روند. پروفیسور بنونیست (Benveniste) فرانسوی می‌نویسد: «هخامنشیان برای اینکه بتوانند با تمام ادارات ایالتی به سهولت رابطه داشته باشند، و اطلاعات را زود دریافت کنند، پیکهای سریعی ایجاد کرده بودند که مورد تحسین یونانیها واقع شده بود. در نقاط معینی در تمام جاده‌های بزرگ، وسایل مخصوصی فراهم کرده بودند تا پیک شاهی با چاپار بتواند بدون توقف به مقصد برسد. در حقیقت هخامنشیان مخترع پست و چاپار می‌باشند. این طریقه را ابتدا مصریها و بعد رومیها اقتباس کردند، سپس در تمام مغرب‌زمین در طول قرنهای متمادی معمول گردید.»^۱ در زمان خلافت عمر دوم (عمر بن عبدالعزیز ۹۹-۱۰۲ ه.ق) اعراب به کمک سلیمان بن ابوالسری ایرانی، در خراسان و ماوراءالنهر پست دایر کردند. سلیمان خراسانی بود و پس از قبول دین اسلام مولا (وابسته) به قبیله عوف شد.^۲ دیواشتیج دهقان بنجیکت (در ماوراءالنهر) در نامه‌ای که به حاکم خراسان و ماوراءالنهر در زمان عمر دوم نوشته است از این مؤسسه پستی یاد می‌کند. این نامه که بر روی پوست نوشته شده، در میان اسناد سغدی دژ کوه مغ در سال ۱۹۳۴ میلادی در تاجیکستان کشف گردیده است.^۳

چاپار دولتی که «برید» نامیده می‌شد در دوران خلافت امویان اهمیت فراوان داشت، زیرا ارتباط میان دمشق مرکز خلافت را با ایالات دور دست بخوبی تأمین می‌کرد. در دوره عباسیان سازمان پستی و چاپار اهمیت خاصی یافت و در میان مشاغل، شغل صاحب برید (رئیس چاپارخانه) فوق‌العاده مهم بود. زیرا وظیفه او تنها سازمان دادن به پست دولتی نبود، بلکه اطلاعات محرمانه ای از امور داخلی ایالات و رفتار حکام و امراء و مأمورین دولتی به دربار خلفا می‌داد.^۴ و همین امر سبب می‌شد که حکام نواحی از صاحبان برید که مراقب اعمال ایشان بودند بیم داشته باشند و متوجه رفتار خود باشند.

۱. کتاب تمدن ایرانی، ترجمه عیسی بهنام، ص ۶۴-۶۵. ۲. تاریخ ایران، اکرم بهرامی، ص ۲۵۴. ۳. تاریخ ایران، تألیف پطروشفسکی و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱، ص ۱۸۸. ۴. تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۲۳۶.

اسلحهٔ عرب از نظر شعوبیه - شعوبیه از اسلحهٔ اعراب انتقاد می‌کردند و نیزه‌های دراز میان پر و اسبان لخت بدون زین آنها را مسخره می‌نمودند و می‌گفتند: «اعراب در تنظیم و تنسيق سپاه بی‌اطلاع بودند و چپ را از راست نمی‌دانستند و میمنه را از میسرده و قلب تشخیص نمی‌دادند و عراده و منجنیق نداشتند و همهٔ اینها را از برکت وجود ایرانیان به‌دست آوردند.» احمد امین از قول مخالفان شعوبیه می‌نویسد: «این گفته دلیل بر اعتبار و مکانت اعراب است چه باوجودی که اسباب و آلات جنگ مناسب نداشتند، بر نیروی مجهز و عظیم و باشکوه ایرانیان فائق آمدند.»^۱ ولی باید گفت سبب پیروزی اعراب بر ایرانیان مربوط به عوامل متعددی بود که بحث دربارهٔ آن خود کتاب مفصلی را بایسته است.

فهرست منابع

الف: به زبان فارسی و عربی

آ

- | | |
|--------------|--|
| آثار الباقیه | ابوریحان بیرونی، لایزیک (۱۸۷۸ م) و ترجمه فارسی
اکبر داناسرشت (تهران). |
| آثار البلاد | زکریا قزوینی، وستفلد، بیروت (۱۹۶۰ م) |
| آندراج | محمد پادشاه (شاد)، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی،
تهران (۱۳۳۵ ش) |

الف

- | | |
|---------------------|---|
| اخبار الطوال | ابوحنیفه دینوری، چاپ اول، لیدن (۱۸۸۸ م) |
| اخبار مکه | ازرقی، وستفلد، لایزیک (۱۸۵۸ م) |
| ادب الکتاب | محمدصولی، قاهره (۱۳۴۱ هـ. ق) |
| از پرویز تاجنگیز | سیدحسن تقی زاده، تهران (۱۳۰۹-۱۳۱۰ ش) |
| اسد الغابة فی معرفة | |
| احوال الصحابة | ابن اثیر جزری (افست، تهران) |

- اصل الشیعة و اصولها
 الاصلنام
 اعتقادات المسلمین-
 والمشرکین
 الاعلاق النفیسة
 اعیان الشیعه
 الاغانی
 الافادة والاعتبار
 افغانستان بعد از اسلام
 الانساب
 ایران در زمان ساسانیان
- شیخ محمد حسین کاشف الغطا، نجف (۱۹۴۴ م)
 هشام بن محمد (ابن کلی)، قاهره (۱۹۱۴ م)
 فخرالدین رازی، قاهره (۱۳۵۶ هـ. ق)
 ابن رسته، (احمد بن عمر)، دخیوه، لیدن (۱۸۹۱ م)
 سید محسن امین عاملی، دمشق (۱۹۳۸ م)
 ابوالفرج اصفهانی، بولاق مصر (۱۲۸۵ هـ. ق)
 عبداللطیف بغدادی، آکسفر د (۱۸۰۰ م)
 پوهاند عبدالحی حبیبی
 عبدالکریم سمعانی، لیدن (۱۹۱۲ م)
 کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، تهران (۱۳۱۷ ش)

ب

- البدء والتاریخ
 بیان الادیان
 البیان والتبیین
- مطهر بن طاهر مقدسی، پاریس (۱۸۹۹-۱۹۱۹ م)
 محمد بن الحسین العلوی، تصحیح هاشم رضی، تهران (۱۳۴۲ ش)
 عمرو بن بحر جاحظ، مصر (۱۳۱۱ هـ. ق)

پ

- پرتو اسلام
 احمد امین، ترجمه عباس خلیلی، تهران، چاپ دوم (۱۳۳۷ ش)

ت

- تاج العروس
 تاریخ آداب اللغة العربیه
 تاریخ ادبیات ایران
 تاریخ ادبیات ایران
- مرتضی زبیدی حنفی، بنغازی (۱۳۰۶-۱۳۰۷ هـ. ق)
 جرجی زیدان، مصر
 جلال الدین همائی، تهران (۱۳۴۰ ش)
 دکتر رضا زاده شفق، تهران (۱۳۳۸ ش)

- تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ دوم (۱۳۳۵ ش)
تاریخ ادبی ایران ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح، چاپ دوم (۱۳۳۵ ش)
- تاریخ ادیان علی اصغر حکمت، شیراز (۱۳۴۰ ش)
تاریخ اسلام دکتر علی اکبر فیاض، مشهد (چاپ سوم)
تاریخ ایران اکرم بهرامی، چاپ دانشسرای عالی تهران (۱۳۵۰ ش)
- تاریخ ایران بطروشفسکی و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، تهران (۱۳۴۹ ش)
- تاریخ ایران دکتر خان‌بابا بیانی، تهران (۱۳۱۸ ش)
تاریخ ایران عبدالله رازی، تهران (چاپ دوم)
تاریخ ایران مشیرالدوله پیرنیا و عباس اقبال، گردآوری دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام (۱۳۴۶ ش)
- تاریخ ایران بعد از اسلام دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران (۱۳۴۳ ش)
تاریخ بخارا ابو بکر محمد نرشخی، تصحیح مدرس رضوی، تهران (۱۳۱۷ ش)
- تاریخ بغداد ابن طیفور (احمد بن ابی‌طاهر)، لایپزیک (۱۹۰۸ م)
تاریخ بغداد خطیب بغدادی، چاپ اول، مصر (۱۳۴۹ هـ. ق)
تاریخ بلعمی تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران (۱۳۴۱ ش)
- تاریخ ترورهای سیاسی سرتیپ یکرنگیان، تهران (۱۳۱۷ ش)
تاریخ تمدن ویل دورانت: (عصرایمان، تمدن اسلامی) ج ۱۱، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اقبال (۱۳۴۳ ش)
- تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان، مصر (۱۹۱۴ م)، ترجمه علی جواهر-کلام، تهران
- تاریخ تمدن اسلام و گوستاولوبون، ترجمه فخرداعی گیلانی، چاپ چهارم (۱۳۳۴ ش)
عرب
- تاریخ تمدن ایران ساسانی سعید نفیسی، چاپ دانشگاه تهران (۱۳۳۱ ش)

- تاریخ الحكماء جمال الدین ابوالحسن قفطی، لایپزیک (۱۹۰۴ م)
- تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی، قاهره (۱۳۰۵ هـ. ق)
- تاریخ الخمیس حسین دیاربکری، مصر (۱۳۰۲ هـ. ق)
- تاریخ دودمان بویه علینقی بهمنیار، تهران (۱۳۱۸ ش)
- تاریخ سنی ملوک الارض - والانبیاء حمزه بن حسن اصفهانی، لایپزیک (۱۸۸۴ م)
- تاریخ سیاسی اسلام دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران (۱۳۳۸ ش)
- تاریخ سیستان تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران (۱۳۱۴ ش)
- تاریخ الشعوب الاسلامیه کارل بروکلمان، ترجمه به عربی از دکتر امین فارس و منیر بعلبکی، بیروت (۱۹۵۳ م)
- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال، تهران (۱۳۲۰ ش)
- تاریخ طبرستان و رویان سید ظهیرالدین مرعشی، تصحیح عباس شایان، تهران
- تاریخ طبری (اخبار - الرسل والملوک) محمد بن جریر طبری، لیدن (۱۸۸۵ م)
- تاریخ عرب فیلیپ حتی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تبریز (۱۳۴۴ ش)
- تاریخ العرب قبل الاسلام جرجی زیدان، مصر (۱۹۱۳ م)
- تاریخ علوم عقلی در - تمدن اسلامی دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱، چاپ دوم، تهران (۱۳۳۶ ش)
- تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی، تصحیح دکتر نوائی، تهران (۱۳۳۹ ش)
- تاریخ گیلان عباس کدیور، تهران (۱۳۱۹ ش)
- تاریخ مختصر روم قدیم محمد علی فروغی، تهران (۱۳۲۷ ش)
- تاریخ ملل و دول اسلامی کارل بروکلمان، ترجمه دکتر هادی جزایری، تهران (۱۳۴۶ ش)
- تاریخ یعقوبی ابن واضح یعقوبی، لیدن (۱۸۸۳ م)
- تبصرة العوام فی معرفة - منسوب به سید مرتضی داعی الرازی الحسینی، تهران
- مقالات الانام (۱۳۰۴ هـ. ق)

- تجارب الامم ابو علی، ابن مسکویه، آکسفورد (۱۹۲۵ م)
تجارب السلف ابن طقطقی، ترجمه هندوشاه صاحبی نخبجوانی، تصحیح عباس اقبال، تهران (۱۳۱۳ ش)
- تحقیق در احوال صایان- عراق و خوزستان حسینعلی ممتحن، تهران (۱۳۳۷ ش)
تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی، چاپ براون (۱۹۵۱ م)
ترجمه ملل و نحل اصل از محمد بن عبدالکریم شهرستانی، ترجمه صدرالدین بن ترکه اصفهانی، تصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپ دوم (۱۳۳۵ ش)
تفسیر ابوالفتوح (روض الجنان) ابوالفتوح رازی، تهران (۱۳۲۳ هـ. ق و ۱۳۱۵ ش)
تفسیر بیضاوی (انوار التنزیل)، قاضی ناصرالدین بیضاوی، لایپزیک، (۱۸۴۶ م)
تفسیر کبیر (مفاتیح الغیب) فخرالدین رازی، مصر
تمدن ایرانی (مقالاتی از خاورشناسان فرانسوی)، ترجمه دکتر عیسی بهنام، تهران (۱۳۳۷ ش)
التنبیه والاشراف علی بن حسین مسعودی، بغداد (۱۹۳۸ م)
تهذیب الاسماء یحیی نووی دمشقی، گوتینگن (۱۸۴۲ م)
التيجان فی ملوک حمیر چاپ حیدرآباد دکن (۱۳۴۷ هـ. ق)

ث

- الثقافة الاسلامية و- الحياة المعاصرة (مجموعه مقالات)، گردآوری محمد خلف الله، قاهره
ثمار القلوب ثعالبی نیشابوری، قاهره (۱۳۲۶ هـ. ق)

ج

- الجذور التاريخية للشعوبه دکتر عبدالعزيز الدوري، بيروت (۱۹۶۲ م)

جغرافیای تاریخی-

سرزمینهای خلافت شرقی کی لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران (۱۳۳۷ ش)

ح

حبیب السیر خواندمیر، تهران، خیام (۱۳۳۳ ش)
حماسه سرائی در ایران دکتر ذبیح الله صفا، تهران (۱۳۲۴ ش)
الحيوان جاحظ، مصر (۱۳۲۴ هـ. ق)

خ

خدمات متقابل اسلام و- ایران
مرتضی مطهری، تهران، شرکت انتشار (۱۳۴۹ ش)
خطط المقریبه تقی الدین مقریزی، مصر (۱۳۲۴ هـ. ق)

د

دائرة المعارف الاسلامیه عبدالعزیز صاحب جواهر، تهران (۱۳۳۷ ش)
دائرة المعارف (لبنان) بطرس بستانی، بیروت (۱۹۲۷ م)
دائرة المعارف مصر محمد فرید وجدی، قاهره (۱۹۳۸ م)
دانشکده (مجله) مدیر، ملک الشعراء بهار، سال اول (۱۲۹۷ ش)، تهران.
دو قرن سکوت دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ اول و سوم، تهران
دیوان ابونواس تصحیح احمد عبدالمجید الغزالی، قاهره (۱۳۷۲ هـ. ق)

ر

راهنمای کتاب (مجله) سال پنجم، تهران
رحلة ابن بطوطه ابو عبدالله محمد بن عبدالله طنجی، معروف به ابن بطوطه،
چاپ سوم، پاریس (۱۸۹۳ م)

ابن قتیبة دینوری، گردآوری محمد کردعلی، بیروت (۱۹۱۳ م)	رسائل البلاء
عمرو بن بحر جاحظ، بیروت	رسائل الجاحظ
میر خواند، تهران (۱۳۳۹ ش)	روضة الصفا
محمد علی مدرس تبریزی، تهران (۱۳۳۲ ش)	ریحانة الادب

ز

ابو اسحاق ابراهیم بن علی، مصر (در حاشیه «عقد الفرید»).	زهر الآداب
--	------------

س

ابو الفضل احمد بن محمد میدانی، مصر (۱۲۷۴ هـ.ق)	السامی فی الاسامی
محمد تقی ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، تهران (۱۳۳۷ ش)	سبک شناسی
حاج شیخ عباس قمی، تهران (۱۳۵۵ هـ.ق)	سفينة البحار
ابن هشام، مصر (۱۳۵۶ هـ.ق)	سيرة النبي

ش

تهران، علمی	شاهنامه فردوسی
عزالدین، ابن ابی الحدید، قاهره و تهران (۱۳۰۲ هـ.ق)	شرح نهج البلاغه

ص

الصائبون فی حاضرهم	وماضیهم
سید عبدالرزاق الموسوی المکرّم، صیدا (۱۹۵۵ م)	صحاح اللغة
ابونصر اسماعیل جوهری، قاهره	

ض

ضحی الاسلام احمد امین مصری، قاهره (۱۹۵۶ م)

ط

طبرسی و مجمع البیان دکتر حسین کریمان، چاپ دانشگاه تهران (۱۳۴۰ ش)
طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه، قاهره (۱۸۸۲ م)
طبقات الشعراء ابن قتیبه دینوری، دخویه، لیدن (۱۹۰۲ م)
طبقات الکبیر ابن سعد (کاتب واقدی)، برلن (۱۳۴۷ ه.ق)
طوفان (هفته نامه) مدیر فرخی یزدی، شماره اسفند ۱۳۰۶، تهران

ع

العرب ابن قتیبه دینوری، مصر
العقد الفرید ابن عبدربه اندلسی، مصر (۱۳۶۷ ه.ق)
عیون الاخبار ابن قتیبه دینوری، قاهره (۱۹۳۰ م)

غ

الغدیر علامه شیخ عبدالحسین امینی، چاپ سوم، بیروت
(۱۳۸۷ ه.ق)
غرر اخبار ملوک الفرس ابو منصور حسین ثعالبی مرغنی، چاپ هرمان زوتنبرگ،
پاریس (۱۹۰۰ م)

ف

الفتنة الکبری، علی و- دکتر طه حسین، ترجمه محمد علی خلیلی، چاپ سوم،
تهران بنوه
فتوح البلدان احمد بن یحیی بلاذری، مصر (۱۹۳۲ م)
فجر الاسلام احمد امین مصری، چاپ هفتم، قاهره (۱۹۳۳ م)

- الفخری فی الآداب السلطانیة -
والدول الاسلامیه ابن طقطقی، مصر (۱۳۱۷ هـ. ق)
الفرج بعد الشدة ابو علی تنوخی، مصر (۱۹۳۵ م)
الفرق بین الفرق عبدالقاهر بغدادی، مصر (۱۹۴۸ م)
فرق الشیعة ابو محمد حسن بن موسی نوبختی، تحقیق سید محمد -
صادق آل بحر العلوم، نجف (۱۹۶۳ م)
فرهنگ ایران زمین دفتر اول.
(مجله)
فرهنگ عرب و فرانسه ب. کازیمیرسکی، قاهره (۱۸۷۵ م)
فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، تهران (۱۳۴۲-۱۳۵۲ ش)
فقه اللغة ابو منصور ثعالبی نیشابوری، بیروت (۱۹۰۳ م)
الفهرست ابن الندیم، محمد بن اسحاق وراق بغدادی، چاپ
فلوگل (۱۸۷۱ م) و مصر (۱۳۴۸ هـ. ق)

ق

- قرآن کریم تنظیم فهرستها و کشف الآیات، از دکتر محمود رامیار،
تهران، امیر کبیر.
قصص قرآن صدر بلاغی، چاپ چهارم، تهران (۱۳۴۱ ش)

ک

- الکافی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی، تهران، دارالکتب -
الاسلامیه
الکامل ابو العباس میرد، مصر
الکامل فی التاریخ ابن اثیر، لایپزیک (۱۸۶۴ م) و مصر (۱۳۰۲ هـ. ق)
کشف الظنون حاج خلیفه کاتب چلبی، استانبول (۱۳۱۱ هـ. ق)

ل

- لسان العرب ابن منظور (جمال الدین محمد)، قاهره (۱۳۰۵ هـ. ق)

لغت نامه علامه على اكبر دهخدا، تهران، سازمان لغت نامه

م

- مازيار
مانى ودين او
مجله دانشكده ادبيات
تهران
مجمع البحرين
مجمع البيان
مجله سال دهم، دانشگاه تهران
شيخ فخرالدين طريحي، تهران (۱۲۶۶ هـ. ق)
(تفسير)، امين الاسلام ابو على شيخ طبرسى، صيدا
(۱۳۳۳ هـ. ق)
مجموعه التواريخ والقصص تصحيح ملك الشعراء بهار، تهران (۱۳۱۸ ش)
محاضرات الادباء
مختصر تاريخ الدول
المختصر فى اخبار البشر
المخصص
المراجعات
مروج الذهب
مزديسنا و ادب پارسي
المزهر
مسالك الممالك
مصباح المنير
المعارف
معجم الادباء
معجم البلدان
مغازى رسول الله
على بن حسين مسعودى، مصر (۱۳۵۴ هـ. ق)
دكتور محمد معين، تهران (۱۳۳۸ ش)
جلال الدين سيوطى، مصر (۱۸۶۵ م)
ابو اسحاق ابراهيم بن محمد اصطخرى، لندن (۱۹۲۸ م)
فيومى، قاهره (۱۹۱۲ م)
ابن قتيبه، مصر (۱۳۵۵ هـ. ق)
ياقوت حموى، مصر (۱۳۵۵-۱۳۵۷ هـ. ق)
ياقوت حموى، لايبزيك (۱۸۷۵ م)
چاپ فون كريمر (۱۸۵۵ م)

- مفاتیح العلوم
المقتطف (مجله)
مقدمه
مكة واخبارها
المنار (مجله)
منتخب كلیله و دمنه
منتهی الآمال
منتهی المقال
المنجد
مهر (مجله)
- احمد بن يوسف خوارزمی، مصر (۱۳۴۲ هـ. ق)
مقاله زویمر، قاهره (۱۸۹۹ م)
ابن خلدون، ترجمه فارسی محمد پروین گنابادی، تهران
(۱۳۴۵ ش)
ازرقی، مصر
مدیر، سید محمد رشید رضا، سال پانزدهم، قاهره
به اهتمام عبدالعظیم قریب، تهران (۱۳۳۸ ش)
حاج شیخ عباس قمی، تهران (۱۳۳۱ ش)
(رجال بوعلی)، ابوعلی محمد بن اسماعیل رجالی
مازندرانی حائری (چاپ ۱۳۵۲ هـ. ق)
لویس معلوف، بیروت (۱۹۵۶ م)
مقالات استاد جلال الدین همائی، سال دوم و سوم
(۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ ش)

ن

- نخبة الدهر فی عجائب-
البر والبحر
نزهة القلوب
النص والاجتهاد
نقد العلم والعلماء
نكت الهميان
- شمس الدین دمشقی، بطر زبورگ (۱۸۶۵ م)
حمد الله مستوفی قزوینی، تهران (۱۳۳۶ ش)
علامه سید عبدالحسین شرف الدین عاملی، چاپ چهارم
کربلا، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات (۱۳۸۶ هـ. ق)
ابن الجوزی (عبدالرحمان بن علی)، مصر (۱۳۴۵ هـ. ق)
صلاح الدین صفدی، مصر

و

- وجه دین
الوزراء والكتاب
وفیات الاعیان
- حکیم ناصر خسرو قبادیانی، برلن
ابو عبدالله محمد جهشیاری، لایپزیک (۱۹۳۶ م)
ابن خلکان، تهران (۱۲۸۴) و قاهره (۱۳۶۷ هـ. ق)

ی

یادنامه علامه امینی (مجموعه مقالات تحقیقی)، به اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی و محمدرضا حکیمی، تهران، شرکت انتشار، (۱۳۵۲ ش)

یتیمه الدهر
 یعقوب لیث صفار
 یغما (مجله)
 ثعالی نیشابوری، دمشق (۱۳۰۲ ه. ق)
 دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران
 سال دوازدهم، تهران (۱۳۳۸ ش)

ب: به زبانهای اروپایی

- 1) Arnold, T. W.: *Preaching of Islam*. London, 1896.
- 2) Brokelmann, Karl: *Geschichte der Arabischen Literatur*. Weimar, 1897-1899.
- 3) Burckhardt, John L.: *Travels in Arabia*. London, 1824.
- 4) Chwolson; *Die Ssabier unb Ssabismus*. 2 Vols. St. Petersburg 1856
- 5) Darmesteter: *Etudes Iraniennes*. Paris, 1883.
- 6) Desvergers: *Arabie*. Paris, 1847.
- 7) Dozy, R.: *Essai sur l' Histoire de l' Islamisme*. Leyden; Paris, 1879.
- 8) Dussaud, René: *Les Arabes en Syrie avant l' Islam*. Paris, 1907.
- 9) *L'Elaboration de l'Islam*. Pressess universitaires, 1961
- 10) *Encyclopédie de l' Islam*. 4 vol., Leyden, 1934.
- 11) Gobineau, Comte J. A. de: *Religions et Philosophies dans l' Asie Centrale*. Paris, 1889.
- 12) Goldziher, I.: *Muhammedanische Studien*. Halle, 1889-1890.
- 13) Huart, Clement: *Histoire des Arabes*. Paris.
- 14) Jeffery, Arthur: *Materials for the History of the*

- Text of the Koran.* Leyden, 1937.
- 15) Josephus: *Antiquities*. Bk. IV,
 - 16) Jouguet, Pierre: *Trois études sur lhéllénisme*. Presses universitaires, 1944.
 - 17) Kremer, Alfred Von: *Kulturgeschichte des Orients, unter den Chalifen*. Vienna, 1875-1877.
 - 18) Kremer, Alfred Von: *Streifzuge auf dem Gebiete des Islam*. Leipzig, 1873.
 - 19) Muir, Sir William: *The Caliphate; its Rise, Decline and Fall*. London, 1872.
 - 20) Niebuhr, Carsten: *Voyage en Arabie*. 2 vol., Amesterdam, 1776.
 - 21) Nöldke, Th.: *Sketches from Eastern History*. London, 1792.
 - 22) Palaggrave: *Voyage dans l' Arabie*. Paris, 1899.
 - 23) Ptolemée: *Geographia*. Bk. VI.,
 - 24) Schmidt, C.: *Histoire et doctrine de la secte des Cathares ou Albigeois*. Paris, 1849.
 - 25) Van Vloten: *Recherches sur la domination Arabe*. Amesterdam, 1894.

